کتاب کلیله و دمنه

ترجمه و نگارش ادیب فرزانهٔ بارع

نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی

باهتمام و تصحیح و حواشی

عبدالعظیم قریب

استاد ادبیات و زبان فارسی

چاپ پنجم

سال یکهزار و سیصد و بیست و هفت شمسی

مطابق ۱۳۶۷ قمری

محل فروش – طهران کتابخانه های معتبر

چاپخانهٔ مجلس

کرده اند وبهمین جهت با وجود نهایت سادگی غالب فهم آنها مشکل میباشد.

چه نفوذ وانتشار زبان عرب در ایران گذشته از تأثیرات لغوی درسبك تألیف کلام وتشکیل جمل وعبارات نیز اثر مهمی از خود باقی گذاشته مخصوصا بسیاری از نویسندگان درموقع ترجمهٔ کتب عربی بفارسی سیاق سخن وسبك جمله بندی فارسی را از دست داده وجملات فارسی را مانند جملات عربی تألیف کرده اند(۱).

اینك برای نمونه وتوضیح مطلب از کتاب تاریخ بیهقی که یکی از بزرگترین کتب نثر فارسی ومحل توجه واحترام دانشمندان بزرگ میباشد نمونهٔ ذکر میکنیم:

خواجه ابوالفضل بیهقی در ترجمهٔ نامهٔ (قائم بامرالله) بسلطان مسعود عبارات ذیل را آورده: «خدارا ازجهت‌خویش بس دانست وصبر کرد وراضی‌شد وشکر نمود بعد از آنکه علاج کرد سختیهای سربسته را ورفع کرد واقعه‌های الم رساننده را چه رأی امام مرحوم القدر بانند که خدای ازوی راضی بود و پاك گرداناد روحش را ستارهٔ بود درخشنده و حلمش کوهی بود سر بر افراشته سخت پیمان بود در دین محکم عزیمت بود درپیروی خدای رب العالمین رحمت کند خدا براو آن‌ضو رحمتی که بسبب آن رحمت ساکن گرداند او را در جنتهـای نعیم و راهنمائی کند او را بسوی راه راست و آن پاك روح را بود از عملهای نیکو و خلقهای پسندیده آنچه بلند سازد درجهٔ او را درمیان مردمان صالح ورستگار سازد حجت او را در همهٔ عالمها بدرستیکه او ضایع نمیگرداند اجر نیکوکاران را».

ابوالمعالی صاحب کلیله ودمنه نیز باوجود کمال قدرت ودستی که درزبان فارسی داشته ازین لغزش وزلت مصون ومحفوظ نمانده وگاهی جملهٔ فارسی را مانندجملهٔ عربی ترجمه وترکیب کرده چنانکه درصفحهٔ شصت‌وپنج گوید: **و ننمود درطبع وی زیادت طمع بر تواضع وتعظیم** ودرصفحهٔ ۱٤۸ گوید: **این زن بموجبی میفروشد کنجد پخته را با کنجد درپوست برابر**، درصورتیکه مطابق جمله بندی فارسی باید چنین باشد: این زن بموجبی کنجد پخته‌را با کنجد درپوست برابر میفروشد(۲) جای دیگر

---

۱ - چنانکه بعضی از متجددین همین معامله را در ترجمهٔ کتب اروپائی معمول میدارند.

۲ - ابوالمعالی درمقدمهٔ حکایت همین جمله را چنین مینویسد: آخر سببی هست که این زن کنجد سپید کرده را با کنجد در پوست برابر میفروشد. کلیلهٔ حاضر صفحه (۱٤٦ سطر ۱۷ و ۱۸)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

کتاب کلیله و دمنه ترجمه و نگارش ادیب بارع فاضل و مترسّل بلیغ کامل ابوالمعالی نصرالله بن محمّد بن عبدالحمید منشی معروف یکی از بزرگترین و مهمترین کتب نثر فارسی و شاهکار ادبی و نوشکفته گلی از بوستان دانش و فرهنگ است که خوشبختانه از دستبرد خزان حوادث ایام و صرصر نوائب روزگار بد فرجام مصون و محفوظ مانده و بدست ما رسیده و اوراق آن مانند بسیاری از کتب مهمّهٔ ادبی دیگر با اوراق گلها همسفر نگردیده است.

کتاب مزبور در حسن اسلوب و تناسب ترکیب و استحکام جمل و متانت عبارت و زیبائی و شیوائی در عالم بلاغت و سخندانی مقامی بلند و درجتی ارجمند را شامل است و بر بسیاری از رسائل و کتب مهمّهٔ ادبی دیگر برتری و مزیّت آشکار دارد والحق نویسندهٔ بزرگوار آن داد بلاغت و سخندانی را داده و در میدان مسابقت گوی فضیلت و افتخار را ربوده و مقام سخن را بجائی رسانیده که دست کمتر نویسندهٔ بارعی بدان میرسد. بسیاری از نویسندگان بزرگوار و سخندانان عالیمقدار که تتبّع سبک و اسلوب ویرا نموده‌اند کمیت سخن را فراتر از وی نرانده بلکه با او همسری نتوانسته‌اند.

در طرز نثر فارسی دورهٔ اسلامی عموما سه اسلوب خاص را میتوان تشخیص داد هرچند اختلاف زمان و مکان در هر یک از این سه اسلوب نیز تغییرات مهم و مختلفی داده است.

(۱) سبک بالنسبه ساده و طبیعی از قبیل ترجمهٔ تاریخ طبری نگارش محمّد بن محمّد بلعمی وزیر منصور بن نوح بن نصر سامانی. قابوسنامه تألیف عنصر المعالی امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر. تاریخ ناصری معروف بتاریخ بیهقی تألیف ابوالفضل بیهقی منشی سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی. زین الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحیّ بن ضحّاك گردیزی. تألیفات ناصرخسرو. رسائل فارسی شیخ الرّئیس ابوعلی سینا. رسائل فارسی ابوریحان بیرونی. تاریخ سیستان. رسائل افضل الدّین کاشانی و بسیاری از کتب علمی دیگر که بدین سبک انشاء گردیده.

این سبک اگرچه بشیوهٔ فارسی نزدیکتر و استعمال لغات و کلمات عربی آن کمتر است ولی از حیث تألیف جمل و عبارات بیشتر شباهت بترجمه دارد عبارات آن ازهم گسسته و بیگانه و بسیاری از جمل فارسی را بسبك جمله‌های عربی تألیف و ترکیب

شیرازی صاحب تاریخ وصّاف و مانند ایشان .

در این سبك نویسندگان رفته رفته در استعمال لغات وجملات و اشعار وعبارات عربی راه افراط پیمودند وتکلّفات ناپسند واستعارات ناخوش وبعید درآن بکاربردند و از حیث لغات مشکله و عبارات مغلقه و کنایات و تشبیهات بارد و استعمال اشعار و عبارات عربی کار را بجائی رسانیدند که زبان فارسی از حیث لفظ و معنی بغایت انحطاط وپستی رسید حتّی مترجم کتاب کلیله ودمنه ابوالمعالی نیزازاین معنی مصون نمانده ودر استعمال غرائب لغات عربی گاهی راه افراط رفته چنانکه در باب السّائح والصّائغ صفحهٔ ۲۹۲ گوید :

وصفت ورع آنگاه جمال گیرد که اسلاف بنزاهت وتعفف مذکور باشند و بصیانت وتقشف مشهور وهرگاه که سلف را این شرف حاصل آمد وصحت انتمای خلف برایشان ازوجه عفت والده ثابت گشت وهنرذات ومحاسن صفات این مفاخر بیاراست استحقاق سعادت واستقلال ترشیح و تربیت روشن شود .

راجع بطرز نثرفارسی قرون مختلفه مارا نظریات مخصوص ومفصّلی است چون این مقدّمه گنجایش ذکر آنرا نداشت بهمین قدر اقتصار رفت .

اکنون برای مزید فایده بطریق اختصار بذکر مطالب ذیل میپردازیم :

(۱) اصل ومنشأ کتاب کلیله ودمنه . (۲) ترجمهٔ ابن المقفع . (۳) ترجمهٔ استاد رودکی . (٤) ترجمه وشرح حال ابوالمعالی مترجم کلیلهٔ بهرامشاهی .

اصل ومنشأ کتاب کلیله ودمنه

درباب تألیف اصل کتاب کلیله ودمنه اختلاف است بعضی تألیف آنرا بایرانیان نسبت داده وگفته‌اند که هندوان ازایشان اخذ کرده‌اند وبرخی تألیف آنرا بهندیان منسوب داشته وگفته‌اند ایرانیان آنرا از هندی بفارسی نقل کرده‌اند(۱) ولی آنچه محقّقین نوشته‌اند واقرب بصواب است اصل کلیله ودمنه بزبان هندی (سانسکریت) بوده وایرانیان آنرا بفارسی نقل نموده وازخود نیز بابهائی چند برآن افزوده‌اند چنانکه در مقدّمهٔ کلیلهٔ ابن مقفّع مسطوراست : درزمان انوشیروان عادل طبیب ایرانی موسوم به برزویه بامر انوشیروان بهندوستان رفته آن کتاب و بعضی کتب دیگر را بایران آورد وبزبان پهلوی که زبان ادبی ایران در آن زمان بود ترجمه کرد . اصل کتاب

---

۱ ـ کتاب الفهرست طبع لیبزیك صفحه ۳۰٤ .

گوید: **نگذشت روزگار بیشتر** ودرصفحه ۲۸۰ و ۲۸۱ سطر آخر واوّل گوید: **رنجور گردانید اقرب تومارا ای بلار**. درصورتیکه بایداین طریق گفته شود: **ای بلار اقرب تو مارا رنجور گردانید.**

بنظر نگارنده بهترین وروانترین کتبی که بسبک مزبور نوشته شده است: کتاب ترجمهٔ تاریخ طبری. سفرنامهٔ ناصرخسرو. کتاب سیرالملوک منسوب بخواجه نظام‌الملک. چهارمقالهٔ نظامی عروضی. مختصر ترجمهٔ تاریخ بخارا تألیف محمّدبن زفربن عمر. فارسنامهٔ ابن البلخی. کتاب اسرارالتّوحید فی مقامات الشّیخ ابی‌سعید که از بهترین نمونهٔ نثر فارسی است. کتاب آداب‌الحرب والشّجاعه. کتاب تذکرة‌الاولیاء شیخ عطّار که این کتب حدّ وسط مابین سبک کلیله وبیهقی وغیره میباشد وهمچنین بعضی از کتب تاریخ که مؤلّفین آنها بالنّسبه ساده وبدون تکلّف نوشته‌اند از این دو سبک پیدا آمده.

(۲) نثر مسجّع مانند مناجات خواجه عبدالله انصاری ورسائل دیگروی. کتاب مقامات حمیدی تألیف قضی حمیدالدّین عمربن محمود بلخی. گلستان شیخ اجلّ سعدی شیرازی. روضهٔ خلدمجدخوافی. بهارستان جامی. نگارستان تألیف احمدبن قطب‌الدّین انصاری شیرازی. منشآت قائم مقام که بعد از شیخ شیراز بهتر از دیگران ازعهدهٔ این سبک برآمده است. این سبک انشاء که بتقلید انشاء عربی در زبان فارسی بکار رفته بعضی بواسطهٔ اسجاع مکرّر وناخوش انشاء را از حدّ طبیعی خارج کرده و بعضی از متکلّفین معانی را فدای الفاظ نموده ومضامین را فدای قرائن کرده‌اند.

(۳) سبک متین ومحکم وبالنّسبه مشکل صاحب کلیله ودمنه است که در حقیقت درقوانین سخن طرح جدیدی نهاده واسلوب مخصوصی اختیار کرده غالب اساتید سخن پیروی این استاد را نموده وبوی اقتدا واقتفا کرده‌اند مانند ابوالشّرف ناصح بن ظفر جرفادقانی صاحب ترجمهٔ تاریخ یمینی. احمد بن حامد کرمانی صاحب تاریخ عقدالعلی للموقف الاعلی معروف بتاریخ کرمان. سعدالدّین وراوینی صاحب مرزبان نامه. محمّدبن علی بن سلیمان راوندی صاحب راحة‌الصّدور. خواجه عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا. محمّد بن قیس رازی صاحب کتاب المعجم. نورالدّین محمّد نسوی صاحب نفثة‌المصدور. خواجه نصیرالدّین طوسی صاحب اخلاق ناصری. حسن نظامی نیشابوری صاحب تاج‌المآثر. ادیب فضل‌الله قزوینی صاحب تاریخ‌المعجم. ادیب عبدالله

باب است و بعضی هجده باب گفته اند.(۱)

چون نسخهٔ سریانی کلیله دارای باب برزویهٔ طبیب نیست و اسمی از برزویه نمیبرد جمعی از محققان و دانشمندان چنین تصوّر کرده اند که باب برزویه ساختهٔ قلم ابن مقفّع است و در اصل نسخهٔ پهلوی وجود نداشته.

نخستین کسیکه کتاب کلیله و دمنه را بعربی منظوم ساخت ابان بن عبدالحمید بن لاحقی است که از شعراء قرن دوّم هجری و مدّاح برامکه بوده است و دیگر علیّ بن داود کاتب زبیده بنت جعفر آنرا بشعر عربی نقل نموده(۲) و همچنین درزمان سلطان صلاح الدّین ایّوب معروف ابو المکارم اسعد بن خطیر ممّاتی مصری نصرانی متوفی در سال ششصد و شش کتاب کلیله را بعربی منظوم ساخته(۳) و دیگر جلال الدین حسن بن احمد النّقاش آنرا بعربی نظم کرده.

اول کسیکه کتاب عربی ابن المقفّع را بفارسی منظوم ترجمه نمود (رودکی) استاد سخن سرایان ایرانست که بامر امیر نصر بن احمد سامانی و ابو الفضل محمّد بلعمی وزیر با تدبیر وی مترجم از عربی بفارسی ترجمه کرده بر رودکی میخواند و رودکی آنرا بنظم درمیآورد و ابو المعالی درمقدّمهٔ کتب خود این مطلب را ذکر میکند: «این کتاب را پس از ترجمهٔ پسر مقفّع و نظم رودکی ترجمه ها کرده اند و هرکس درمیدان بیان بر اندازهٔ مجال خویش قدمی گذارده لکن مینماید که مرادشان تقریر سمر و تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و ایضاح موعظت چه سخن نیکو و متین رانده اند و بر ایراد قصّه اقتصار نموده» از عبارات ابو المعالی برمیآید که بعد از رودکی کلیله را ترجمه های دیگر نیز کرده اند که متأسفانه از میان رفته است و فردوسی نیز در شرح جهانداری انوشیروان و آوردن کلیله از هندوستان اشاره بکمینهٔ رودکی در اشعار ذیل میکند:

نویسنده از کلک چون خامه کرد	ز برزوی یك بر سر نامه کرد
بشتند آن نامهٔ خسروی	نبد آن زمان خط بجز پهلوی
همی بود با ارج در گنج شاه	بدو نسزا کس نکردی نگاه
چنین تا بتازی سخن راندند	از آن پهلوانی همی خواندند

۱ – الفهرست طبع لیبزیك صفحهٔ ۳۰۵. دربعضی ازنسخ کلیلهٔ عربی دو باب دیگر: یکی باب الحمامة والثعلب ومالك الحزین ودیگر باب ملك الجرذان ووزرائه موجوداست که در کلیلهٔ بهرامشاهی نیست.

۲ – کتاب الفهرست طبع لیبزیك صفحه ۳۰۵. ۳ – جلد اول تاریخ ابن خلکان چاپ طهران صفحه ۷۲.

مزبور و ترجمهٔ پهلوی آن بکلّی از بین رفته ولی ترجمهٔ که ابن المقفّع از پهلوی بعربی کرده خوشبختانه باقی است . تا این اواخر چنین تصوّر میشدکه این ترجمه قدیمترین منشأ کتاب است ولی در سال هزار و دویست و هشتاد و هفت هجری ترجمهٔ سریانی از کلیله پیدا شد که یك نفر روحانی عیسوی مذهب ایرانی (پرودیوت(۱) بود) بسال پانصد و هفتاد میلادی یعنی نه سال قبل از وفات انوشیروان از همان نسخهٔ پهلوی بسریانی ترجمه کرده است .

قسمتی از کلیله و دمنهٔ اصلی هنوز در هندوستان بزبان سانسکریت موجود و شامل پنج کتاب است که آنرا بزبان هندی (**پنچاتنترا**) (۲) مینامند این کتاب یکی از مهمترین منابع کلیله و دمنه را تشکیل میدهد . از ترجمه‌های مهمّی که از روی ترجمهٔ عربی انتشار یافته یکی ترجمهٔ بزبان عبری و ترجمهٔ بزبان اسپانیولی و دیگر بزبان ایطالیائی است.

اسم اصلی کلیله و دمنه بزبان هندی (**کرتکادمنکا**) بوده است حرف (ر) در زبان پهلوی تبدیل بلام شده و پس از نقل بعربی حرف کاف تبدیل به هاء غیرملفوظ گردیده و از آن کلیله و دمنه بوجود آمده .

کتاب کلیله و دمنه مطابق آنچه نصرالله بن محمّد بن عبدالحمید منشی نوشته مشتمل برشانزده باب بوده که ده باب آن متعلّق بهندیان بوده و شش باب دیگر ایرانیان برآن افزوده‌اند امّا آن ده باب که متعلّق بهندوان بوده :

باب الاسد و الثّور . باب التّفحص عن امر دمنه . باب الحمامة المطوّقه . باب البوم و الغربان . باب القرد و السّلحفاة . باب النّاسك و ابن عرس . باب السّنّور و الجرذ . باب ابن الملك و الطّیر . باب الاسد و ابن آوی . باب الاشبال و اللّبوه .

و آن شش باب که ایرانیان افزوده‌اند بقرارذیل است : باب ابتداء کلیله و دمنه . باب برزویهٔ طبیب . باب النّاسك و الضّیف . باب البلار و البراهمه . باب السّائح و الصّائغ . باب ابن الملك و اصحابه .

محمّد بن اسحق النّدیم در کتاب الفهرست مینویسد : کتاب کلیله و دمنه هفده

---

۱ ـ لقب است مرکب از دو کلمهٔ یونانی (پری) بمعنی پیش و (هدیوتس) یعنی راه وتقریباً مرادف کلمهٔ شیخ و پیشوا و راهنما میباشد وچنانکه گفته‌اند (بود) برحکمت الهی ارسطو مقدمهٔ نوشته است

۲ ـ یعنی پنج کتاب .

اشعارفوق راجع بباب اول کلیله وشنیدن شیر آواز گاو(شتربه) را و ترسیدن اوست(۱)
اسدی در ذیل لغت ژخ (بانك وآواز) این شعر رودکی را ذکر میکند :

چون کشف انبوه غوغائی بدید بانك وژخ مردمان خشم آورید

راجع بحکایت سنگ پشت ومرغابیان است(۲)

سروری در ذیل لغت کانا (ابله) این بیت را ذکر میکند :

من سخن گویم تو کانائی کنی هر زمانی دست بردستی زنی

واسدی در ذیل لغت : کننند (تبر دوسر) وفژاگن (پلید) دو بیت ذیل را مینویسد :

مرد دینی رفت و آوردش کننند چون همی مهمان درمن خواست کند
گفت دینی را که این دینار بود کین فژاگن موش را پروار بود

سه شعرفوق راجع بحکایت میهمان ومیزبان است که میزبان درحین سخن گفتن بامیهمان بواسطهٔ دست زدن موشها را میرماند بعد میهمان کلنگ طلبیده لانهٔ یکی ازموشان را که چیره‌تر ازموشان دیگراست ویران کرده دینارهای اورا از لانه بیرون میآورد(۳)

همچنین اسدی در لغت تبنگوی (صندوق) این دو بیت رودکی را مینویسد :

وز درخت اندر گواهی خواهد اوی تو بدانگاه از درخت اندر بگوی
کان تبنگوی اندر او دینار بود آن ستد زایدر که ناهشیار بود

راجع بحکایت شریك دانا وشریك مغفل و گواهی درخت است(٤)

سروری در لغت : بافدم (عاقبت) این شعر را ذکر میکند :

گرچه هرروز اندکی بردارش بافدم روزی بپایان آردش

ظاهرا راجع باین عبارت کلیله ودمنه است :

چنانکه خرج سرمه اگرچه اندك اندك اتفاق افتد آخر فنا پذیرد(۵)

اسدی در لغت غژم (خشم) این شعر را مینویسد :

شیرغژم آورد وجست ازجای خویش وامد این خر گوش را الفغده پیش

راجع بحکایت شیر وخرگوش باب اول کلیله ودمنه است(٦)

اسدی در ذیل لغت نوجبه (سیل) این شعر را مینویسد :

---

۱ ـ باب الاسد والثور. صفحهٔ ٦٣ . ۲ـ صفحهٔ ۹۸. ۳ـ باب الحمامة المطوقه صفحهٔ ۱٤٦و۱٤۸
٤ ـ باب الاسد والثور صفحهٔ ۱۰۳و۱۰٤ . ۵ ـ صفحهٔ ٥٤ سطر ۱ . ٦ ـ صفحهٔ ۷۷ .

چو مأمون جهان روشن و تازه کرد[1] چنین نامه بر دیگر اندازه کرد
دل موبدان داشت رای کیان ببسته بهر دانشی بر میان
کلیله بتازی شد از پهلوی بدینسان که اکنون همی بشنوی
بتازی همی بود تا گاه نصر بدانگه که شد در جهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستور اوی که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی دری بگفتند و کوتاه شد داوری
وزان پس بدو رسم و رای آمدش بر او خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان کز او یادگاری بود در جهان
گزارنده[2] را پیش بنشاندند همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست[3] گویا پراکنده[4] را بسفت این چنین در آکنده را

ثعالبی نیز در کتاب غرر اخبار ملوك الفرس در اخبار سلطنت انوشیروان راجع برفتن برزویه بهندوستان و آوردن کلیله و دمنه و همچنین نظم کردن رودکی آنرا شرحی نوشته است .

کلیله ودمنهٔ رودکی نسخهٔ آن در دست نیست ولی بعضی از اشعار که اشعار بحکایات وعبارات کلیله دارد درفرهنگهای فارسی متفرّق و از آن جمله اشعار ذیل است:

اسدی در ذیل لغت شبتاب این دو بیت را از رودکی نقل میکند :

شب زمستان بود کپّی[5] سرد یافت کرمك شبتاب ناگاهی بتافت
کپّیان آتش همی پنداشتند پشتهٔ آتش بدو برداشتند

اشعار فوق راجع بحکایت بوزینگان و کرمك شبتاب کلیله ودمنه است[6] .

همچنین درلغت بندروغ (بند چوبی که جلو آب نهند) این اشعار را مینویسد :

دمنه را گفتا که تا این بانك چیست با نهیب و سهم این آوای کیست
دمنه گفت اورا جزاین آوا دگر کار تو نه هست و سهمی بیشتر
آب هرچه بیشتر نیرو کند بندروغ سست بوده بفکند
دل گسسته داری از بانك بلند رنجکی باشدت و آزار و گزند

۱ـ کتاب کلیله ودمنه پهلوی در زمان منصور دوانقی خلیفهٔ دوم عباسی بعربی نقل گردید نه زمان مأمون وبجز شاهنامه مأخذ فردوسی علیه‌الرحمه کسی ترجمهٔ کلیله را در زمان مأمون متعرض نشده . ۲ـ مترجم ۳ ـ یعنی منظوم ساخت . ٤ـ سخن نثر . ٥ـ بوزینه . ٦ـ باب‌الاسد والثور صفحهٔ ۱۰۲ .

با انشائی ساده‌تر از انوارالسّهیلی بپردازد .

درخاتمه این نکته‌را نیز باید متذکّر بودکه در کلیله ودمنهٔ عربی وفارسی دربعضی اسامی وکلمات تصرّفات وتحریفاتی نیزراه‌یافته ازجمله درباب ابن‌الملك والطّیر نام طیررا در کلیله‌ودمنه بهرامشاهی قبّره نوشته درصورتیکه ضبط آن در کلیلهٔ عربی(فنزه) است.

ودرهمین باب نام پادشاه در کلیلهٔ مزبور ابن مدین نوشته شده درصورتیکه در کلیلهٔ عربی طبع لویس شیخوی یسوعی نام وی (برهمون) نوشته شده[1] بقرار ذیل :

زعموا انّ ملکاً من الملوك یقال له برهمون وکان له طائر یقال له فنزه(صفحه ۲۳۳).

ودر کلیلهٔ فارسی چنین است : آورده اند که ملکي بودنام اوابن‌مدین‌ومرغي داشت قبّره نام (صفحه ۲۲۱) .

ودرباب البلار والبراهمه درکلیلهٔ عربی مزبور نام پادشاه هندرا (**شادرم**) ونام زن او را (**ایراخت**) ونام صاحب سرّووزیرش را (**ایلاذ**) ونام دبیر وی را(**کال**) ونام برهمن حکیم را (**کنان‌ابزون**)[2] ضبط کرده[3] در صورتیکه در کلیلهٔ فارسی نام پادشاه را (**هملان**) ونام زن او را (**ایراندخت**) و نام وزیرش را (**بلار**) ونام دبیر را (**کمال**) ونام برهمن حکیم را (**کیارایدون**) نگاشته[4]

ودر کلیله ودمنهٔ عربی وفارسی درباب‌الاسد والثّورنام گاورا (**شتربه**) نوشته‌اند درصورتیکه در زبان هندی نام آن (**شنزبه**) نوشته شده .

ترجمه عبدالله بن مقفّع

عبدالله بن مقفّع کاتب بلیغ ومترسّل شهیر نامش روزبه[5] و نام پدرش دادویه ملقّب به مقفّع است واینکه ویرا مقفّع نامیده‌اند برای آنست هنگامیکه حجّاج بن یوسف ثقفی امارت عراق وفارس را درعهدهٔ خویش داشت دادویه را عامل ضبط خراج فارس نمود چون دادویه در عمل خود زیاده روی کرد حجّاج بروی خشمگین گردید

---

۱ ـ در کلیلهٔ عربی که باهتمام خلیل یازجی تصحیح شده اسم پادشاه را بریدون نوشته (۲۹۳) .
۲ـ در کلیلهٔ خلیل یازجی نام پادشاه را (ایلاذ) ونام برهمن حکیم را (کباریون) ضبط کرده (صفحه ۳۲۲ و۳۲۳) . ۳ ـ کلیلهٔ عربی چاپ بیروت طبع لویس شیخو صفحهٔ ۱۷۹ . ٤ـ کلیله‌ودمنه بهرامشاهی حاضر صفحهٔ ۲٦۳ و ۲٦٤ و ۲۷۲ . ٥ ـ ابن‌الندیم در کتاب الفهرست مینویسد کنیهٔ ابن مقفع پیش ازآنکه اسلام اختیارکند ابوعمرو بوده وبعد از اختیار اسلام مکنّی بابومحمّد شده

خود ترا جوید همه خوبی وزیب　　　همچنان چون نو بجه جوید نشیب

راجع باین عبارت کلیله ودمنه است : وفودخیروسعادت روی بتوآردهمچنانکه آب پستی جوید ومرغابی آب(۱)

ایضاً در لغت فرنج (پوز . پیرامون دهان) :

سر فرو کردم میان آبخور　　　ازفرنج منش خشم آمد مگر

راجع بحکایت شاه پیلان وخرگوشان وچشمهٔ ماه است(۲)

اشعار موجود کلیله ودمنه رودکی خیلی بیشتر از آنست که در اینجا نوشتیم وما بجهت خوف از اطناب وعدم گنجایش کتاب بهمین قدر اقتصار کردیم .

ودیگر کسی که کلیله ودمنه را بفارسی منظوم نموده امیربهاءالدّین احمد قانعی ملک الشّعراء است که بسال ششصد و پنجاه و پنج این کتاب را بنام عزّالدین کیکاوس از سلاطین سلجوقی آسیای صغیر منظوم ساخته .

قانعی در آغاز حال در خراسان میزیسته و بعد از استیلای مغولان از آنجا بمازندران واز آنجا بهندوستان و بعد بمدینهٔ طیّبه و مکّهٔ معظّمه رفته وبالاخره در مراجعت از طریق بغداد بآسیای صغیر آمده واقامت گزیده .

(انوار السهیلی)

درزمان سلطانحسین میرزا بایقرا نوادهٔ امیرتیمور فاضل دانشمند ملاّحسین بن علی واعظ کاشفی سبزواری کتاب کلیله ودمنه بهرامشاهی را بزعم خود لباسی نو پوشیده وتنقیح وساده نموده وبجای اشعارعربی آن اشعارفارسی گذاشته وآنرا بنام نظام الدّوله امیر شیخ احمد مشتهر بسهیلی از امراء سلطان مزبور کرده وبانوار السّهیلی مسمّی ساخته ولی کسانیکه بفنّ ادب وانشاء آشنا هستند دانندکه میان انشاء کلیلهٔ بهرامشاهی واین کتاب فرق بسیار است برای آنکه کتاب انوارالسّهیلی در زمان انحطاط و تنزّل زبان فارسی انشاء شده واستعارات وتشبیهات ناخوش و تکلّفاتی که در آن بکار رفته است فوق العاده از قدر آن کاسته .

(عیار دانش)

نام تهذیبی است از کلیله و دمنه که مورّخ معروف ابوالفضل بن مبارک شاه (تولد ۹۵۸ ـ ۱۰۱۱) بفرمان اکبرشاه پادشاه هند انشاء کرده وخواسته است کتابرا

۱ـ باب الحمامة المطوقه صفحهٔ ۱۵۴ و۱۵۵ سطر آخر واول　۲ـ باب البوم والغربان صفحهٔ ۱۷۴ سطر ۶ و۷

بروی وارد میشد میگفت السّلام علیکما یعنی سلام برتو و بینی تو که دربزرگی مانند یك نفردیگر بشماراست همچنین روزی سفیان گفت من هرگز ازخاموشی زیان ندیدم و پشیمانی نکشیدم ابن مقفّع گفت سبب آنست که گنگی ترا پیرایهٔ نفیس و زیوری ثمین است والبتّه ازآن پشیمانی‌حاصل نکنی وهمچنین وقتی‌سفیان ازطرف عبدالله‌بن عمربن عبدالعزیز عامل نیشابور گردید(۱) وقبل از وی مسبّح‌بن الحواری عامل آنجا بود دراین هنگام ابن مقفّع کاتب مسبّح بود(۲)مابین این‌دوعامل بسفارت ونمایندگی ابن مقفّع گفتگوی بسیار شد وابن مقفّع بروی حیله کرد وبطفره وتعلّل گذرانید تا مسبّح استعداد و قوهٔ فراهم ساخت و قوی گردید و سفیان را راه نداد و کار بقتال انجامید و سفیان منهزم گردید ازینجهت بود که سفیان کینهٔ ویرا در دل داشت واز افترا وتهمت نسبت بدو چیزی فرو نمیگذاشت و منتهز فرصت بود تا موقعی بدست آرد وانتقام‌خود را ازوی‌بگیرد وبرزبان میراند بخداوند سوگند ویرا قطعه‌قطعه خواهم نمود وبند از بندش را جدا خواهم‌کرد درحالی‌که این کار را بچشم خویش بنگرد تا آنکه عبدالله بن علی عمّ منصور خلیفه بسال صد وسی و هفت هجری برمنصور خروج کرد وکار بقتال انجامید منصور سپاهی بسرکردگی ابومسلم مروزی بجانب وی‌گسیل داشت در حوالی نصیبین تلاقی فریقین گردید(۳) وعبدالله از قشون خلیفه منهزم شد ودربصره نزد برادران‌خود عیسی وسلیمان پنهان گردید(٤) منصور سفین‌بن معویه‌را بحکومت بصره منصوب نمود تابرعیسی وسلیمان تنگ گیرد وسختی‌کند مگرمجبور شوند وعبدالله را نزد وی فرستند ایشان پای شفاعت پیش‌نهادند وازخلیفه درخواست عفو نمودند تاکاربصلح‌کشید عیسی کاتب خود عبدالله‌بن المقفّع را بنوشتن زنهارنامه امر نمود وبرای‌آنکه منصوررا ناچاربعفوکنند وبروی مکروغدر ننماید درشرایط وفصول صلح تأکید ومبالغه نمودندکه راه‌حیله وتأویل وتزویر وغدربروی بسته‌گرددوچنانکه جهشیاری در کتاب‌الوزراء والکتّاب مینویسد درذیل زنهارنامه این فصول را نوشتند:

« وان انانلت عبدالله بن علي او احدا ممّن اقدمه معه بصغيرمن المكروه او كبير

---

۱ - بنابرقول ابن‌خلدون عبدالله‌بن‌عمربن‌عبدالعزیز ازجانب یزید بن ولید بن یزیدبن‌عبدالملك مروان بامارت عراق برقرارگردید ۲- تاریخ‌الوزراء والکتاب تألیف محمدبن‌عبدوس جهشیاری صفحهٔ ۱۱۲

۳ - جلد سوم تاریخ ابن‌خلدون صفحهٔ ۱۸۱ ٤ - ابن قتیبه درکتاب‌الامامة والسیاسه راجع بواقعهٔ عبدالله بن علی برخلاف سایر مورخین مینویسد: ابومسلم ویرا گرفتار کرد وپیش منصور فرستاد.

ودر بصره امر بآزار وشکنجه‌اش داد وبواسطهٔ این کار انقباض وتشنج در دستش پیدا گردید لهذا ویرا این لقب دادند(۱)

اصل دادویه از شهر جور (فیروزآباد) یکی از شهرهای فارس است ابن مقفع قبل از آنکه اسلام اختیار کند بعضی نوشته‌اند بآئین مجوسی و زردشتی بود و برخی گفته اند مذهب مانوی یا ثنویه داشته ولی چون مذهب رسمی ایران قدیم زردشتی بود ویرا از روی مسامحه زردشتی ومجوس خوانده‌اند . این دانشمند بزرگوار دربصره نما وپرورش یافت ودرلغت وادب زبان عرب بسرحد کمال رسید وسرآمد اقران گردید در زمان منصوردوانقی که کتب علمی وتاریخ یونانی وایرانی را بعربی ترجمه مینمودند وی نیزبواسطهٔ اطلاع کاملی که بزبان پهلوی داشت بسیاری از کتب فارسی از قبیل کتاب خداینامه و کتاب کلیله‌ودمنه وغیره‌را بعربی نقل نمود . ابن‌مقفع درآغازحال درکرمان کاتب‌داودبن‌عمربن‌هبیره(۲) وبعدازوی کاتب‌عیسی‌بن‌علی(۳) عم‌منصورخلیفهٔ عباسی بود.

ابن مقفع بدست عیسی‌بن علی مذکور اسلام اختیار کرد وتوضیح این مطلب آنست که روزی نزد عیسی رفت واظهار داشت نور دین مبین اسلام در قلب من تافته میخواهم بدست تو مسلمان شوم عیسی گفت بهتر آنست که این کار در حضورسران لشکر وبزرگان کشور انجام گیرد چون درشب آن روز که مسلمان شود طعام‌حاضر آوردند قبل ازشروع بغذا بعادت مجوس زمزمه آغازکرد(٤) عیسی پرسید درصورتیکه عزم پذیرفتن دین اسلام‌را داری چرا برآئین مجوس زمزمه میکنی درپاسخ گفت بغایت مکروه دارم‌که شبی بروزآرم وبآئینی معتقدنباشم چون‌صبح‌شد اسلام‌اختیار نمود ودر سلك نویسندگان مخصوص وی منتظم‌گردید ودرسنهٔ صدوچهل وسه وبقول بعضی بسال یکصدوچهل ودو وبقول برخی یکصد و چهل وپنج بامرمنصورخلیفه بدست سفیان بن معویةبن یزیدبن‌مهلب‌بن ابی‌صفره امیربصره بقتل‌رسید وشرح این‌اجمال‌بقرارذیل‌است:

ابن مقفع همواره نسبت بسفیان استخفاف روا داشتی و بسخنان حقارت آمیز خاطرویرا ازخود بیازردی غالباً ازوی سؤالاتی میکرد وچون جواب میداد میگفت خطا کردی وبروی میخندید گویند سفیان دارای بینی بزرگ بود وهرگاه ابن‌مقفع

---

۱ ـ جلد اول تاریخ ابن خلکان چاپ طهران صفحهٔ ۱٦٦ . ۲ ـ کتاب تاریخ الوزراء والکتاب تألیف محمدبن عبدوس جهشیاری چاپ وین صفحهٔ ۱۱۷ . ۳ ـ کتاب الفهرست صفحهٔ ۱۱۸ .
٤ ـ جلد اول تاریخ ابن خلکان صفحهٔ ۱٦٤ .

وی را رها نمود وچنانکه ابن خلکان درتاریخ خود وسیّد مرتضی علم الهدی در کتاب امالی معروف بغرر و درر مینویسند منصور خود حکم قتل ویرا بسفیان داده بود .

جهشیاری در کتاب تاریخ الوزراء والکتّاب مینویسد گویند چون سفیان امر بکشتن و بریدن اعضاء وی‌میکرد دانشمند فارسی گفت : بخدا سوگند که بکشتن من هزار تن را بیجان کنی ولی اگرصد چون توئی‌را بکشند یك تن را تمام نکشته باشند واین شعر را برخواند :

اذا مامات مثلی مات شخص　　یموت بموته خلق کثیر (۱)

و انت تموت وحدك لیس یدری　　لموتك لا الصّغیر و لا الکبیر

سلیمان‌بن علی با عیسی برادر خود قصد داشت بخونخواهی وی برخیزد ولی وفاتش در رسید واین کارانجام نگرفت .

اخلاق و عادات ابن المقفع

ابن مقفّع دارای اخلاق کریمه وخصال پسندیده وبکرم وجوانمردی موصوف و بوفاداری و فتوّت معروف بوده جهشیاری در باب کرم و سخای وی مینویسد هنگامیکه در کرمان نزد داودبن‌عمربن هبیره کتابت میکرد ازمالی که فراهم کرده بود بجمعی از وجوه اهل بصره و کوفه از پانصد الی دوهزار نفر وظیفه میداد .

وهم درین باب‌مینویسد :میان‌وی وعمارةبن‌حمزه(۲) (که ازبلغاء معروف‌است) صداقت و دوستی درمیان بود وقتی منصور خلیفهٔ عبّاسی عماره را بکوفه احضار کرد ابن مقفّع نیزدرآن هنگام در کوفه اقامت داشت وغالباً بزیارت‌وی میآمد روزی نزد او بود که نامهٔ ازوکیل‌عماره ازبصره رسید ودرآن نامه نوشته بود : همسایهٔ زمین شما میخواهد ضیعه‌ومزرعهٔ‌خودرا بفروشد وقیمت آن‌سی‌هزار درهم‌است‌هرگاه دیگری‌این ضیعه راخریداری کند صلاح نیست ودرصورتیکه آنرا خریداری نکنی بهترآنست‌مال خودرا نیز بفروشی عماره‌چون برمضمون نامه واقف گردید گفت عجبا بآنکه سختی

---

۱ ـ نظیر این معنی رودکی در مرثیهٔ شهیدبن حسین بلخی فرماید :

کاروان شهید رفت از پیش　　و ان ما رفته گیر و می اندیش

از شمار دو چشم یك‌تن کم　　وز شمار خرد هزاران بیش

۲ ـ عمارةبن حمزهٔ ماهانی یکی از بلغاء دهگانه است که در بلاغت میان دانشمندان عرب مسلّم بوده و ابن مقفّع نیز از جملهٔ ایشان است (الفهرست ابن‌الندیم)

او اوصلت الی احد منهم ضرراً سرّاً او علانية على الوجوه والاسباب كلّها تصريحاً او كناية او بحيلة من الحيل فانا نفي من محمّد بن علّی عبد الله و مولود لغير رشدة وقد حلّ لجميع امّة محمّد خلعي وحربی والبراءة منّی ولا بيعة لی فی رقاب المسلمين ولا عهد ولا ذمّة وقد وجب عليهم الخروج من طاعتی واعانة من ناوانی من جميع الخلق ولا موالاة بينی وبين احد من المسلمين وهو متبرّئ من الحول والقوّة ومدّع انّه كافر بجميع الاديان و لقي ربّه على غير دين ولا شريعة محرّم المأكل والمشرب والمناكح والمركب والرّق والملك والملبس على الوجوه والاسباب كلّها وكتبت بخطّي ولا نيّة لي سواه ولا يقبل الله منّي الّا ايّاه والوفاء به »

چون منصور برمضمون نامه آگهی یافت این معنی بروی سخت گران آمد واز نویسندهٔ نامه پرسید گفتند نویسندهٔ نامه کاتب عمّ تو ابن المقفّع است منصور برزبان راند آیا کسی هست که شرّ وی را ازما باز دارد این مطلب را درپنهانی بسفیان نوشتند سفیان که منتظر چنین روزی بود بقتل وی مصمّم گردید تاروزی که عیسی میخواست دانشمند ایرانی را برای کاری نزد سفیان فرستد ابن مقفّع که برجان خود خائف بود از رفتن اظهار بیم وکراهیت نمود ولی عاقبت بواسطهٔ اصرار عیسی نزد وی رفت سفیان او را بحیله و تزویر در مکانی مخفی نزدیك تنور افروخته برد و امر داد اندامش را یکان یکان بریدند ودرتنور ریختند وی مینگریست واین اعمال وحشیانه را باچشم خود مشاهده میکرد عاقبت باقی ماندهٔ جسد وی را درتنور انداختند وبسوختند این امیر بیرحم در اثنای این عمل شنیع خود میگفت برمن باکی نیست چه توزندیقی (۱) ومردم را ازعقاید فاسد خود بچاه ضلالات میکشی سفیان پس ازاقدام بدین کار زشت ووحشیانه کشتن ابن مقفّع را انکارنمود دراین وقت سنّ ابن المقفّع بالغ برسی وشش بود منصور خلیفه که از وی رنجیده بود در طلب خون وی شرایط اهتمام را بجای نیاورد وبرحسب ظاهر وصورت امر داد سفیان را گرفتار کرده ببغداد بردند ولی بعد

۱ ـ زندیق در اوایل اسلام پیروان مانی را میگفتند وبعد بکسانی که دارای عقیده و آئینی نبودند اطلاق گردید این کلمه از لفظ آرامی (صدیقا) که بعربی صدّیق گویند پیدا آمده .

گرفتار کردند . وقتی اورا با خلیل بن احمد بصری استاد سیبویه اتّفاق ملاقات افتاد چون ازیکدیگر جدا شدند ازخلیل پرسیدند ابن‌مقفع راچگونه یافتی؟گفت خرد ویرابیش ازدانش اویافتم واین معنی ازابن‌مقفّع پرسیدندگفت علم اورا بیش ازخردش دیدم(۱)

روزی ازوی پرسیدند ادب ازکه آموختی؟ گفت ازنفس خودکه چون چیزی را نیکو دیدم در انجام آن بکوشیدم وچون کاری را زشت پنداشتم فرو گذاشتم .

ترجمه ها و تألیفات ابن مقفّع

از تألیفات وی ترجمهٔ خداینامه بعربی که نسخهٔ عربی آن از میان رفته است. ترجمهٔ کلیله ودمنه که از زبان پهلوی بعربی نقل کرده . کتاب الیتیمه دررسائل. این کتاب درمیان شعراء عرب ضرب المثل بلاغت وفصاحت بوده(۲) ابوتمّام درضمن قصیدهٔ خودکه برای حسن بن وهب گفته کتاب یتیمه را میستاید(۳)

ولقد شهدتك والكلام لآلى　　صرف فبكر فى النّظام وثيّب
فكانّ قسّاً في عكاظ يخطب　　وكانّ ليلى الا خيليّة تندب
وكثير عزّة يوم بين ينسب　　وابن المقفّع في اليتيمة يسهب

کتاب آداب الکبیر. کتاب ادب‌الصّغیر. دو کتاب درعلم منطق وطبّ که ایرانیان ازیونانیان اخذکرده بودند واین استاد ازربان پهلوی بعربی نقل‌کرده است(٤) کتاب آئین نامه . کتاب مزدك . کتاب التّاج در سیرت انوشیروان .

عقیده و آئین ابن المقفع

در باب عقیدهٔ ابن المقفّع از روی غرض وگمان وتعصّب چیزها نوشته‌اند بعضی گویند وی اگرچه ظاهراً خود را مسلمان فرا مینمود ولی در باطن بآئین قدیم‌خود پایدار بود چنانکه وقتی درشهر مداین برآتشکدهٔ میگذشت برآن نظرکرد وباشعار ذیل که علاقهٔ او را بمذهب خود میرساند استشهاد وتمثّل نمود :

يا بيت عاتكة الّذى اتعزّل　　حذر العدى وبه الفؤاد موكّل

۱- جلد اول تاریخ ابن حلکان صفحهٔ ١٦٤ . ۲ - صاحب الفهرست مینویسد : پنج کتاب است که برشیوائی آن جمیع ادبا اتفاق کرده‌اند : عهد اردشیر. کلیله ودمنه . رسالهٔ عمارة بن حمزة الماهانیه . الیتیمهٔ ابن مقفع . رسالة‌الحسن احمدبن‌یوسف کاتب . ۳ - ثمارالقلوب ثعالبی صفحهٔ ١٥٨و١٥٩ .
٤ - کتاب منطق وی خوشبختانه موجود است .

و تنگدستی ما بسرحدّ کمال است و کیل ما مارا بخریدن ملك همسایه اشاره میکند پس نامهٔ بوی نوشت که زمین را بفروشد ابن مقفّع که شاهد این امر بود چون بمنزل خود باز گشت نامهٔ بدین مضمون ازطرف عماره بو کیلش نوشت وسی هزار درهم حواله نمود : اگرچه شما را بفروختن ضیعهٔ خویش امر نمودم ولی ازجائی برای من مالی فراهم گردید زمین رامفروش وزمین مجاور را نیز خریداری کن وهرچه زودتر جواب نامه وانجام کار را برای من بنویس نامه را باپیکی مخصوص ببصره گسیل داشت چون نامه بو کیل عماره رسید زمین را فروخته بود در حال بیع را فسخ نمود و زمین همسایه را نیز بخرید وجواب نامه واقدام خود را بعماره نوشت چون نامه رسید وعماره برمضمون آن آگاه گردید ازاین معنی بغایت متحیّر ومتعجّب شد وموجب آن نمیدانست از کسان خود پرسید هنگامیکه نامهٔ وکیل من از بصره رسید نزد من که نشسته بود ؟ گفتند ابن مقفّع بفراست دانست که کار اوست پس ازچند روز بملاقات وی رفت ودر اثناء سخن گفت سی هزاردرهم برای وکیل من به بصره فرستادی در صورتیکه ما در کوفه بدان بیشتر محتاج بودیم چون عماره باز گشت ابن مقفّع سی هزار درهم دیگر برای وی فرستاد .

درباب وفاداری این دانشمند ایرانی نسبت بدوستان خود حکایتی نوشته اند که نقل آن در اینجا خالی از اهمیّت نیست .

گویند میان وی وعبدالحمیدبن یحیی بن زیاد کاتب و نویسندهٔ مشهور دوستی و صداقت کامل بود چون سفّاح بر آخرین خلیفهٔ اموی (مروان حمار) غالب گشت مأمورین بجستجوی عبدالحمید فرستاد تا وی را بدست آرند و بقتل رسانند عبدالحمید مخفی ومتواری زندگانی میکرد قضا را روزی که با ابن مقفّع دریکجا بودند (۱) مأمورین سلطان ناگهان وارد شدند و پرسیدند کدام یك از شما عبدالحمیدید ؛ ابن مقفّع برای آنکه مبادا رفیق او را بقتل رسانند از غایت فتوّت و مردانگی گفت من عبدالحمیدم ، عبدالحمید از ترس آنکه مبادا ابن مقفّع را بجای او بقتل آورند گفت شتاب مکنید که مرا علاماتی مخصوص است ازدیگران بپرسید آنگاه بکاری که مأمورید بپردازید ایشان پس ازپرسش وتحقیق عبدالحمید را بشناختند و

---

۱ ـ کتاب الوزراء والکتّاب تألیف محمدبن عبدوس جهشیاری و کتاب سرح العیون تألیف جمال الدّین محمدبن نباته مصری .

درام دین نشان میدهد وخواسته است عقیدهٔ خویش را بزبان برزویه بیان کند.

این نکته را نیز باید ازنظر دور نداشت که چون ابن‌مقفّع بواسطهٔ شدت علاقهٔ که بوطن خود ایران وآداب آن داشته وکتابهای پهلوی را بعربی نقل میکرده شاید هدف تهمت و خصومت مشتی مردمان متعصّب غافل و بداندیش جاهل واقع گردیده وباوجود مسلمانی ویرا بزندقه متّهم ومنسوب‌کرده باشند خصوصاً درآنزمان‌که بازار تهمت رونقی بسزاداشت وکارافتراء وتکفیربسرحدّکمال رسیده بود حسودان وبدسگالان که با اشخاص خصومت داشتند یا برفضلاء بزرگ رشك میبردند برای ازمیان بردن آنان بدینگونه وسائل متمسّك ومتوسّل میگردیدند.

چنانکه بشّار بن برد که اصلاً ایرانی وازشعراء بزرگ ونامی زبان عرب است درسنهٔ یکصد وشصت و هفت و یا هشت دچار تهمت و قصد یکی از بداندیشان گردید وبقتل رسید وشرح آن اجمال بدین تفصیل است:

ابن نباته مصری در کتاب سرح‌العیون مینویسد بشّار یعقوب بن داود وزیر مهدی بن منصور را هجا گفته بود و وی کینهٔ او را در دل داشت روزی در بصره نزد مهدی رفت وبشّار را بزندقه متّهم کرد و این کار را باقامه بیّنه و شهود مسلّم فرا نمود مهدی امرکرد وی‌را تازیانه زدند تا درزیرشکنجه بقتل رسید بعد از کشتن اومهدی کس فرستاد که کتب و نوشتجات وی‌را تفتیش کنند هرچه جستند چیزی از آثار و امارات زندقه در آنها نیافتند در اثناء بازرسی بطوماری برخوردند که پس از بسم‌الله این عبارت برآن نوشته بود: خواستم بهجای آل سلیمان بن علیّ بن عبدالله بن عبّاس پردازم ولی چون خویشاوندی ایشان را برسول خدا یادآوردم ازین کار بازایستادم مهدی چون طومار را خواند بگریست وازکار خویش پشیمان گردید وگفت خداوند یعقوب را جزای خیر ندهد چون بشّار اورا هجوکرد شهودی برای این تهمت ساخت و اورا بکشتن داد ابن‌خلّکان نیزاین‌واقعه را باجزئی‌اختلاف درتاریخ خود متعرّض‌است.

ترجمهٔ رودکی

رودکی ازبزرگترین شعراء نیمهٔ دوّم قرن سوّم ونیمهٔ اوّل قرن چهارم هجری ویکی‌ازمفاخرایران بشماراست ودرحقیقت دورهٔ ترقّی زبان وشعرفارسی اززمان این استاد بزرگوار آغاز میشود. آسمان ادب وفرهنگ بوجود این ستارهٔ قدر اوّل روشن

انّي لامنحك الصّدود وانّني　　　قسماً اليك مع الصّدود لاميل (۱)

مرحوم سيّد مرتضى علم الهدى در كتاب امالى وديگران سبب استشهاد ابن مقفّع بيت فوق را اين طريق نوشته‌اند ولى ابوالفرج اصفهانى درجلد هجدهم كتاب اغانى چنين مينويسد: گروهى از زنادقه را كه پسر ابن مقفّع نيز از جملهٔ آنان بود گرفتار كرده بودند قضارا ابن مقفّع برآنان بگذشت چون ايشان را بديد از بيم آنكه مبادا بروى سلام كنند وموجب گرفتاريش شوند بشعر فوق تمثّل نمود ايشان بفراست دريافتند وسلام نكردند وابن مقفّع ازآنجا گذشت(۲).

ابن خلّكان در تاريخ خود مينويسد: جاحظ گويد ابن مقفّع و مطيع بن اياس ويحيى بن زياد دردين خود متّهم بودند ومهدى بن منصور ميگفته هركتاب زندقهٔ كه ديدم واصل آن ابن مقفّع بود.

بعضى ويرا متّهم كردند كه بردّ قرآن تأليفى كرده است ابن مقفّع ظاهراً يك نفر ايرانى مسلمان و فوق العاده علاقه‌مند و متعصّب نسبت بايران و ايرانى بوده است امّا اگر باب برزويهٔ طبيب چنانكه برخى از محقّقين نوشته‌اند ريختهٔ قلم و ساختهٔ فكر اين دانشمند باشد ميتوان چنين تصوّر نمود كه وى يك نفر فيلسوف خداپرست وموحّد وصاحب اخلاق كريمه وصفات حسنه بوده ولى ازروى صدق وحقيقت بدين وآئينى ايمان نداشته و درمحيط بى پايان تردّد فرورفته وخود را مانند يك نفر متحيّر ومجاهد

---

۱ - اين اشعار أز جملهٔ قصيده‌ايست كه احوص بن محمّد الانصارى درمدح عمر بن عبدالعزيز سروده وعاتكه بقولى دختر عبدالله بن يزيد بن معاويه است وبقولى دختر عبدالله بن‌معاويه است ولى‌ابن‌خلّكان درجلد دوم تاريخ خود صفحهٔ چهارم ويرا دختر يزيد بن معاويه وزوجهٔ عبدالملك بن مروان مينويسد تمام‌اين‌قصيده در كتاب منتهى‌الأرب فى‌اشعار‌العرب ضبط‌است وماسه‌شعر اول آنرادراينجادرج ميكنيم:

يا بيت عاتكة الّذى اتعزل　　　حذر العدى و به الفؤاد موكّل
هل‌عيشنا بك فى‌زمانك راجع　　　فلقد تـوحّش بعدك المتعلّل
اصبحت‌امنعك‌الصّدود وانّنى　　　قسماً اليك مع الصّدود لاميل

بيت سوم در كتاب ثمارالقلوب ثعالبى و كتاب امالى سيّد مرتضى علم الهدى و تاريخ ابن خلكان و كتاب‌المحاسن‌والمساوى بيهقى‌وكتاب غيث‌المسجّم‌تأليف شيخ صلاح‌الدّين‌صفدى(انّى‌لامنحك‌الصّدود) نوشته شده ولى صاحب اغانى در جلد هجدهم‌كتاب خود درصفحهٔ ۱۹۵ (انّى لامنحك الصّدود) ودر صفحهٔ ۱۹۶ (اصبحت‌امنعك‌الصّدود) ضبط كرده است.

۲ - فاضل محترم آقاى ميرزا عبّاسخان اقبال آشتيانى راجع بشرح حال ابن‌مقفّع رسالهٔ فاضلانهٔ نوشته وجزء سلسلهٔ انتشارات ايرانشهر بطبع رسيده ومطالعهٔ آن بغايت مفيد است.

ازجمله دقیقی دراین اشعار بکوری او اشاره میکند :

استاد شهید زنده بایستی　　　وان شاعر تیره‌چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی　　　زاشعار خوش ومعانی رنگین

مقصود از شهید : شهید بن حسین بلخی ازحکماء و شعراء معاصر رودکی و از شاعر تیره‌چشم رودکی است .

ابو زراعه المعمّری الجرجانی(۱) که از شعراء سامانیان است کوری وی را در این اشعار ذکر میکند :

اگر بدولت بارودکی نمیمانم(۲)　　　عجب مکن سخن ازرودکی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را　　　ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزاریك زانکو یافت ازعطاء ملوك　　　بمن دهی سخن آید هزار چندانم

رودکی را بسیاری ازشعراء بزرگوار وسخن سرایان عالیمقدار مدح گفته و بعلوّ مقام ستوده‌اند . (کسائی مروزی گوید) :

رودکی استاد شاعران جهان بود　　　صد ازاو هستی‌ای کسائی یرگست(۳)

شهید بلخی درمدح وی گفته :

بسخن ماند شعر شعرا　　　رودکی را سخنش تلو نبی است
شاعران راخه واحسنت مدیح　　　رودکی راخه واحسنت هجی است(٤)

دقیقی وی را دراین اشعار میستاید :

که‌را رودکی گفته باشد مدیح　　　امام فنون سخن بود ور

---

۱ ـ جلد دوّم لباب‌الالباب صفحه ۱۰　۲ ـ درتذکرهٔ مجمع الفصحاء جلد اوّل (نه همسانم) بجای نمی‌مانم نوشته شده .　۳ ـ این کلمه درلغت اسدی طبع (پاول هورن) درصفحهٔ ۱۰ و٤٦ یرگست ضبط شده (بمعنی معاذالله) ولی آنچه بنظر میرسد باید در این لغت تحریف و تصحیفی شده باشد ظاهراً صحیح آن (یَرْگست) بفتح یاء واصل آن هرگز بوده حرف هاء بیاء و حرف ز بسین تبدیل گردیده و چون درزبان فارسی معمول است که در آخر کلمات مختوم بسین و شین (ت) اضافه کنند مانند : کوس ـ کوست پس ـ پست ـ فرامش ـ فرامشت درآخراین کلمه نیز تا افزوده‌اند و گفته‌اند (یرگست) یعنی هرگز　٤ ـ اشعار فوق را ما قیاساً تصحیح کردیم ولی درجلد دوّم لباب الالباب صفحهٔ (٦) وبعضی کتب دیگر اینطریق نوشته شده :

بسخن ماند شعر شعرا　　　رودکی را سخنش تلوینا است
شاعران راخه‌واحسنت‌مدیح　　　رودکی راخه و احسنت هجاست

تلو نبی یعنی برابر وتالی قرآن وتلوینا ظاهراً بیمعنی بنظر میآید .

وبوستان بلاغت وسخندانی ازگلهای تازه وشکفتهٔ خاطر رخشندهٔ وی مزیّن می‌گردد.

کنیه و نامش ابوعبدالله جعفر ونام پدرش محمّد است. مولدش بنا برمندرجات سمعانی در کتاب انساب قریهٔ (بَنج) از قراء رودك بوده و رودك نام ناحیهٔ از مضافات وتوابع سمرقند و فاصلهٔ قریهٔ (بنج)(۱) تاسمرقند قریب دو فرسخ است ولی چون رودکی غالب ایّام زندگانی خویش را درخدمت سامانیان دربخارا بسر برده به بخارائی مشهور ومعروف گردیده.

گویند رودکی درهنگام تولّد نابینا بدنیا آمد(۲) بعبارة اخری کورمادرزاد بود و درهشت سالگی بواسطه قوت حافظه وهوش وذکائی که داشت تمام قرآن را حفظ کرد.

بعضی کور مادر زادی ویرا انکار کرده‌اند ودلیل ایشان آنست که استاد مزبور دراشعارخود بعضی اشیاء محسوسه را ذکر نموده وتاشخص آنها را ندیده باشد تشخیص وبیان آنها را نتواند مثلاً رودکی درقصیدهٔ معروف خویش گوید:

مرا بسود وفروریخت هرچه دندان بود　　　نبود دندان لابل چراغ تابان بود

سپید سیم رده بود و درّ ومرجان بود　　　ستارهٔ سحری قطره های باران بود

تشبیه دندان بچراغ تابان و سیم سپید ومروارید و ستارهٔ سحری و قطرهٔ باران محتاج بدیدن است و بایدآنها را ببینند وسپیدی ودرخشندگی آنها رامشاهده نمایند تادندانهای سفید خویش را بدان تشبیه توانند.

درجواب این استدلال گوئیم خداوند متعال دروجود بعضی از کوران ذکاء وهوش وفراست فوق العاده بودیعت نهاده وگاهی بکارهائی پردازندکه بینایان ازامثال آن عاجزند.

جمال‌الدین بن نباتهٔ مصری در کتاب سرح‌العیون درشرح زندگانی بشّاربن برد مینویسد: وی کور مادر زاد (اکمه) بود و در اشعار خود تشبیهاتی بکار میبرد که امثال آن جزاز بینایان متصوّر نبود روزی موجب این امر ازوی بازجستند درجواب گفت: فقدان بصروعدم‌نظر ذکاء قلب را نیرووقوّت دهد وچون دیده ازدیدارمحسوسات بازماند ناچار قوّت حس افزون گردد وهرچه ازآن بکاهد براین بیفزاید

بهرحال آنچه از اشعار شعراءِ قدیم که بزمان رودکی نزدیکند مستفاد میشود کوری وی مسلّم است.

---

۱ ـ بفتح یا وضم نون　۲ ـ جلد دوم لباب‌الالباب صفحه ٦

هنر پرور و دانش گستر بود او را بشرف قربت خویش مخصوص نمود و بمنادمت ومصاحبت خود اختیارفرمود رودکی دارای ثروت وخواستهٔ فراوان گردید چنانکه شعراء بزرگ بثروت ونعمت وی مثل زنند وبروی حسرت برند.

درباب موسیقی وآوازخوش واشعاردلکش استاد فرزانهٔ ما وتأثیرآن دروجود امیرنصرحکایتی درکتاب چهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی مندرج استکه ذکرآن دراینجا بی‌مناسبت نیست ومابطریق اختصار بدرج آن میپردازیم :

امیرنصربن احمد سامانی‌را عادت چنان بود که هرسال زمستانرا دربخارا بسر بردی وتابستانرا بسمرقند یاشهری ازشهرهای خراسان رفتی سالی درفصل بهار به‌بادغیس که ازتوابع واعمال هرات است عزیمت کرد ودرآنجا متوقف گردید بواسطهٔ مراتع باصفا ومزارع خوش‌آب وهوا توقف وی مدت چهارسال بطول انجامید بزرگان کشور وامراء لشکر که ازدوری وطن ومهجوری ازخانواده ومسکن بجان آمده بودند و بی‌نهایت اشتیاق‌زیارت‌بخارا راداشتند پنجهزاردینار رودکی‌را صله وعده دادند تانوعی کند که امیرنصردل ازاقامت بر کند رودکی‌خواهش‌ایشان بپذیرفت وقصیدهٔ بگفت صبحگاهان بخدمت‌امیرخراسان رفت چنگ برگرفت واین‌ابیات را که درلطافت وصفاآب زلال‌را ماند وکار سحرحلال کند بآوازی خوش ونوائی دلکش برخواند :

بوی جوی مولیان آید همی ‌ ‌ ‌ یاد یار مهربان آید همی
ریك آموی و درشتیهای او ‌ ‌ ‌ زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون‌ازنشاط‌روی‌دوست ‌ ‌ ‌ خنك ماراتامیان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی ‌ ‌ ‌ میرزی تومیهمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان ‌ ‌ ‌ ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان ‌ ‌ ‌ سروسوی بوستان آید همی

رودکی چون باینجا رسید چنان اشعار فوق دروجود امیرنصر مؤثر گردید و بی‌اختیارش گردانید که بنیان اقامتش درهم شکست وبی‌موزه ورانین براسب جنیبت که نزدیك سراپرده بود بر نشست وبجانب بخارا روان گردید.

ازقصیدهٔ مزبور بجز اشعار فوق وبیت ذیل باقی نمانده است :

آفرین ومدح سود آید همی ‌ ‌ ‌ گر بگنج اندرزیان آید همی

دقیقی مدیح آورد نزد او | چوخرما بود برده سوی هجر(۱)

معروفی بلخی گوید :

ازرودکی شنیدم استاد شاعران | کاندرجهان بکس مگروجز بفاطمی

عنصری درغزل ویرا برخود فضیلت میدهد وباستادیش اقرار دارد :

غزل رودکی وار نیکو بود | غزلهای من رودکی وار نیست
اگرچه بکوشم بباریك وهم | بدین پرده اندر مرا بار نیست

منوچهری دراشعارخویش ویرا ازحکمای خراسان میشمارد :

از حکیمان خراسان کوشهیدو رودکی | بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی

نظامی عروضی سمرقندی ازقول شریف مجلّدی گرگانی گوید :

ازآن چندان نعیم جاودانی | که مانداز آل سامان یا که ساسان
ثنای رودکی مانده است ومدحت | نوای باربد مانده است و دستان

همچنین وی درنکوهش ومذمّت شخصی که اشعار رودکی را قدح کرده گفته :

ای آنکه طعن کردی درشعر رودکی | این طعن کردن توزجهل وز کودکی است
کانکس که شعر داند داندکه درجهان | صاحبقران شاعری استاد رودکی است

سمعانی در کتاب انساب گوید ابوالفضل محمّد بلعمی وزیر اسمعیل سامانی میگفته است رودکی درمیان شعراء عرب وفارس بی نظیر است .

رودکی درآغازحال درتحصیل فضل و کمال بکوشید ودر کسب گنج ادب رنج فراوان کشید چون طبعی موزون داشت بگفتن اشعارمیپرداخت ومعانی دقیق ومضامین نغزمیگفت مردم بدو اقبال نمودند واسباب رغبت وتشویق ویرا فراهم کردند .

این استاد آوازی خوش و صوتی دلکش داشت و ازابوالعبك بختیار که استاد فنّ موسیقی درآن زمان بود(۲) بربط بیاموخت ودرآن فن مهارت کامل حاصل نمود وصیت وی باطراف و اکناف منتشر گردید(۳) امیرنصر بن احمد سامانی که پادشاهی

---

۱ - بفتح اوّل ودوّم نام شهری بزرگ که کرسی بحرین بوده (آثارالبلاد)

۲ - جلد دویم تذکرهٔ لباب الالباب تألیف محمد عوفی صفحهٔ (٦) ۳ - شهرت سخندانی و علوّمقام رودکی باندازهٔ سراسر کشورایران رافرا گرفته بود که وقتی بزرگترین شاعری راباغراق وگزاف میستودند اورا بارودکی قیاس میکردند درترجمهٔ کتاب تاریخ قم که بامر صاحب عبّاد تألیف شده راجع باشعار ابی جعفر محمّد بن علی عطّارقمی مسطوراست که درنزد ابوالفضل بن العمید شعرابی جعفرازبهترین شعرها بوده زیرا درآنها معانی لطیفه اختراع کرده وبرنظراء خود ازرودکی ورازی بدان فائق شده (تاریخ قم تألیف حسن بن محمّد بن حسن قمی که بامر صاحب بن عبّاد سال سبصد وهفتاد تألیف شده)

سروری واسدی درذیل لغت پالگانه (درمشبّك آهنی) این دوبیت رودکی‌را نقل کنند:

بهشت آئین سرائی‌را بپرداخت — زهر گونه درآن تمثالها ساخت
ز عود و عنبر او را آستانــه — دری سیمین و زرّین پالگانه

اسدی درذیل لغت گیاخن (آهسته) وراه شاه (شاهراه):

درنگ آرای سپهرچرخ وارا — گیاخن ترت باید کردکارا
براه اندر همی شد راهشاهی — رسید او تا بنزد پادشاهــی

رود کی دارای اشعار بسیار بوده ومتأسفانه جزمعدودی برای ما باقی نمانده وچنانکه رشیدی دراین اشعارمیگوید دوکرور وسیصد هزارشعرداشته است که رشیدی آنراشمرده و گوید هر گاه درشمردن اشعاروی بیشتردقت شود بیش‌از آنچه من‌شمردم خواهد بود.

گرسری یابد بعالم‌کس بنیکوشاعری — رودکی‌را برسرآن شاعران زیبدسری
شعراورا برشمردم سیزده ره صدهزار — هم‌فزونترآید ارچونانکه باید بشمری

فرضاً ادّعای رشید سمرقندی اغراق آمیز باشد آنچه برما مسلّم ومحقّق میشود استاد رود کی دارای اشعار فوق‌العاده بوده واگر امروز آن اشعارموجود بود کمك گرانبهائی بلغات و ادبیّات زبان فارسی میکرد و میتوانستیم قسمت بزرگی از لغات فارسی‌را ازآنها استخراج کنیم و بی‌نهایت مایهٔ تأسف است که اعراب بانداشتن خط ونبودن کتاب اشعار شعراء جاهلیّت‌را بطریق روایت وسینه بسینه ضبط کنند وحفظ نمایند وما بافراهم بودن وسائل واسباب ازبزرگترین‌شاعر ایران که دارای‌دوکرور و سیصد هزار شعر باشد چهار صد پانصد شعر دردست نداشته باشیم.

حاج خلیفه درکتاب‌کشف‌الظّنون دوکتاب برود کی نسبت میدهد یکی مثنوی موسوم به (عرائس‌النّفائس)(۱) ودیگری (تاج‌المصادر) درلغت فارسی(۲).

صاحب فرهنگ جهانگیری ورشیدی وسروری وانجمن‌آرای ناصری نوشته‌اند راوی اشعار رود کی (مج) نام داشته و برای اثبات مدّعای خود باین شعر رود کی استشهاد کرده‌اند:

---

۱ ـ این کتاب معلوم نیست نام کدام یك ازمثنویهای وی بوده عین عبارت کشف‌الظنون بقرار ذیل است (عرائس‌النفائس فارسی" منظوم لفریدالدّین ابی‌عبدالله محمّد الدود کی الشاعر من ندماء‌الملك نصر بن احمد السامانی) جلد دوّم کشف‌الظّنون طبع اسلامبول صفحهٔ ۱۱۱ ـ ظاهراً مقصود ازشاعر فوق رود کی است که‌درنسخه‌بغلط(دود کی) نوشته‌شده‌است ۲ ـ جلداول کتاب کشف‌الظنون(صفحه۲۱۲)

رودکی بامر امیرنصر و وزیر دانشمندش ابوالفضل بلعمی بنظم کلیله و دمنه پرداخت وصلهٔ گرانمایه حاصل کرد کتاب مزبور دربحر رمل مسدّس مقصور یامحذوف بوده وچنانکه بعضی نوشته‌اند بیت اوّل آن بیت ذیل است :

هرکه ناموخت از گذشت روزگار   هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

چنانکه درفرهنگ جهانگیری مسطوراست(۱) رودکی‌دراین‌بحرمثنوی دیگر نیز داشته است موسوم بدوران آفتاب ودو بیت آن ازاینقرار است :

از خراسان بردمد طاوس فش   سوی خاورمیخرامد شاد وکش

مهردیدم بامدادان چون بتافت   ازخراسان سوی خاورمیشتافت

رودکی مثنوی در بحر تقارب نیز داشته که بعضی از آنها درفرهنگها متفرق است ازجمله درفرهنگ جهانگیری درذیل لغت خروج بمعنی خروس :

سکالندهٔ جنگ مانند غوج   تبر برده برسرچوتاج خروج

درفرهنگ رشیدی درذیل لغت پرنیخ (تخته سنگ) :

نکردند درکار موبد درنگ   فکندند بر لاد پرنیخ سنگ

سروری درلغت : بیمارغنج (بیمار ناك) و اسدی درلغت خذیش (کدبانو) :

چو گشت آن پری روی بیمارغنج   ببرّید دل زین سرای سپنج

نکو گفت مزدور با آن خذیش   مکن بد بکس گرنخواهی بخویش

اسدی درذیل لغت مرغول (موی پیچیده) :

جوان چون بدید آن نگاریده روی   بسان دو زنجیر مرغول موی

استاد فرزانه را مثنوی دیگر دربحر خفیف بوده .

اسدی ورشیدی درذیل لغت غاش (دوستار) وسروری درلغت فیار (کاروشغل) ونسر (سایبان که برسر کوه ازچوب وخاشاك سازند) استشهاد باین اشعاررودکی کرده‌اند :

خویشتن پاك دار و بی پرخاش   هیچکس را مباش عاشق غاش

نیست فکری بغیر یار مرا   عشق شد در جهان فیار مرا

دورماند ازسرای خویش وتبار   نسری ساخت بر سر کهسار

همچنین این استاد بزرگوار را مثنوی دیگر دربحرهزج مسدّس مقصور ومحذوف بوده

۱ ـ فرهنگ جهانگیری ذیل لغت دوران آفتاب

قبل از او ومعاصر او باشعار وقطعات مختصر وکوتاه اکتفا کرده‌اند واگرهم گفته باشند اطّلاعی از آنها دردست نیست .

ازجملهٔ اشعاروی یکی قصیده‌ایست که درمدح امیرابوجعفر احمد بن محمّد صفّاری پادشاه سیستان سروده که دارای نود وپنج شعر و دو بیت اوّل آن ازاینقرار است :

مادر می را بکرد باید قربان　　　بچّهٔ اورا گرفت و کرد بزندان

بچّهٔ او را ازو گرفت ندانی　　　تاش نکوبی نخست وزو نکشی جان

تمام این قصیده درتاریخ سیستان مندرج وبراستادی وبلندی طبع وروانی قریحهٔ این استاد عالیمقام شاهدی صادق است ومیرساند که منوچهری وبعضی أزشعراء دیگر دراشعار خمریّهٔ خویش بدو اقتدا کرده‌اند .

مقام استادی وی درسخندانی وسخن‌سرائی بقدری مهم است که غضائری رازی شاعر بزرگ ومشهوردورهٔ محمودی درقصیدهٔ لامیّهٔ خود در ردّ اعتراض عنصری متوسّل بشعر رودکی میشود واستعمال این استاد را سند صحّت استعمال خود قرار میدهد .

یکی ازایرادات عنصری برقصیدهٔ لامیّهٔ غضائری راجع باین شعر است :

روابود که زبس بارشکر نعمت شاه　　　فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال

عنصری بطریق اعتراض درضمن قصیدهٔ خود گوید :

فغان کنند زجودت فغان نباید کرد　　　فغان زمحنت و از رنج باید و اهوال

یعنی فغان باید درجائی گفته شود که رنج و محنت و هول و خطر درمیان باشد وازجود و کرم فغان کردن شایسته وپسندیده نیست .

غضائری در جواب این اعتراض اشعار ذیل را گفته و استعمال رودکی را سند صحّت مدّعای خود قرارداده :

اگرفغان کنم از بار شکر او نه شگفت　　　فغان ز لهو و ز شادی بود نه از اهوال

اگر بچشمهٔ حیوان کسی غریق شود　　　که با سلامت باقی همو دهدش وصال

یقین شناسم کز آب چشمهٔ حیوان　　　فغان کنند چو از سر گذشت آب زلال

بشعر شُکر نگه‌کن که رودکی گفته‌است　　　همه کسی را درویشی است و رنج عیال

غم وعناست مرا گفت زین ضیاع وعقار　　　فغان همیکنم از رنج گنج وضیعت ومال

فغان بنده همان و غم و عناش همان　　　نه جای طعنه بماند و نه حیلت محتال

ای مج کنون توشعر من ازبر کن و بخوان   از من دل و سکالش و از تو تن و روان

شمس فخری درکتاب فرهنگ موسوم بمعیارجمالی که بنام شاه ابواسحق اینجو پادشاه فارس تألیف کرده و بسیاری از شواهد را از اشعار خویش آورده در ذیل لغت (مج) این شعر خود را مینویسد :

تامدحت اوخواندی وگفتی زشرف کو   استاد سخن رودکی و راوی او مج

صحّت این مطلب بر نگارنده مجهول ومحلّ شبهه و تردید است برای آنکه (مج) خیلی مستبعد بنظرمیآید نام کسی باشد وتا کنون سراغ نداریم کسی را باین نام خوانده باشند بعلاوه برای اثبات این مدّعی بجز شعر رودکی سند دیگری در دست نیست وصاحب فرهنگ معیارجمالی نیز بمناسبت شعررودکی بیت فوق را گفته وراوی رودکی را مج نام برده و چون از شعر رودکی بطور صریح این معنی مستفاد نمیشود صاحبان فرهنگ مینویسند (مج) بمعنی راوی مطلق نیز استعمال شده .

مارا عقیده آنست (مج) بمعنی ماه است مخفّف ماج همانطورکه ماه را تخفیف کنند و گویند (مه) ماج را نیز مج گفته‌اند و درشعر رودکی ای مج بمعنی ای ماه است(۱)

صاحب فرهنگ انجمن آرا در ذیل لغت ماج مینویسد «ماج بمعنی ماه است و درفارسی جیم باها تبدیل میابند چنانکه ناگاه را ناگاج گویند و دیگر نام راوی رودکی وآنرا مج گویند وماج بمعنی راوی مطلق آمده»

نگارنده گوید هرگاه مج نام راوی رودکی است دیگر بچه دلیل بمعنی راوی مطلق آمده در صورتی که صاحبان فرهنگ بجز شعر رودکی شاهد و سندی که این مطلب را تأیید کند ذکر نکرده‌اند .

اشعار رودکی

اشعاررودکی درسلاست وانسجام وصنعت سهل وممتنع درجۀ ارجمندی را داراست وباآنکه بیشتر از نه قرن اززمان او میگذرد فهمیدن آن بغایت آسان ومانند بهترین اشعار وسخنهای این زمانست .

رودکی ظاهراً نخستین شاعریست که دارای قصائد مطوّل بوده درصورتیکه شعراء

---

۱ ـ صاحب فرهنگ جهانگیری درلغت ماج بمعنی ماه این شعر فردوسی را نقل میکند :

چو تو شاه ننشست بر تخت عاج   فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج

این سخن سرای عالیمقدار درفنّ تغزّل وغزل نیز مهارتی بکمال داشته وچنانکه سابقاً نگاشتیم عنصری ببرتری وفضیلت او دررشتهٔ غزل اذعان واعتراف دارد

نگارنده در جُنگی کهنه وقدیم دوغزل بنام این استاد دیده‌ام واگر نسبت آنها بوی درست ومسلّم باشد معلوم میشود ذکر تخلّص شاعر درآخر غزل اززمان رودکی معمول ومتداول گردیده ومیرساند که وی دررشتهٔ غزل استاد بوده وبروانی وفصاحت شیخ شیراز غزل میسروده . غزلهای مزبور بقرار ذیل است :

(۱) : زهی ربوده جمال توزیب حورا را — شکسته سنبل زلف تو مشك سارا را
قسم بآن دل آهن خورم که ازسختی — هزار طرح نهاده است سنك خارا را
هزار بار خدا را شفیع می آرم — ولی چه سود چو تو نشنوی خدارا را
چو رودکی بغلامی اگر قبول کنی — ببندگی نپسندد هزار دارا را

(۲) : دلا تا کی همی جوئی منی را — چه کوبی بیهده سرد آهنی را
دلم چون ارزنی عشق تو کوهی — چه سائی زیر کوهی ارزنی را
بیا اینك نگه کن رودکی را — اگر بیجان روان خواهی تنی را

محمّد عوفی درجلد دوّم تذکرهٔ لباب الألباب این اشعار را برودکی نسبت میدهد:

شاد زی با سیاه چشمان شاد — که جهان نیست جزفسانه وباد
من وآن جعد موی غالیه بوی — من وآن ماهروی حور نژاد
نیکبخت آنکسی که‌دادوبخورد — شوربخت آنکه اونخورد ونداد
باد وابر است این‌جهان فسوس — باده پیش آر هرچه بادا باد

آنچه ازاشعار استاد فرزانه باقیمانده است بیشتر مخلوط بااشعار قطران تبریزی شده برای‌آنکه ممدوح رودکی امیر نصر بن احمد سامانی بوده وممدوح قطران ابونصر مملان پادشاه آذربایجان ونویسندگان بی‌اطّلاع ازروی اشتباه این دو پادشاه‌را یکی دانسته واشعار این دوشاعر را بیکدیگر مخلوط کرده‌اند .

محمّد بن قیس رازی درباب پنجم کتاب المعجم درضمن نقد اشعار شعرا بعضی اعتراضات بررودکی نیز وارد ساخته ازجمله استعمال (ابا) بجای (با) :

ابا برق و با جستن صاعقه — ابا غلغل رعد در کوهسار

واستعمال (سخون) بجای (سخن)

استاد رودکی معانی بزرگ و بسیار را در الفاظ اندك بیان نموده و بسیاری از سخنان حکیمانه(۱) و پند و اندرز و حقایق و عارف را بازبانی ساده و شیرین و خالی از تکلّف ذکر کرده :

در پند و اعتبار فرماید :

زمانـه پندی آزاده وار داد مرا زمانه را چونکو بنگری همه پند است
بروز نیك کسان گفت تا تو غم نخوری بسا کسا که بروز تو آرزومند است

در تحمّل برمصائب و نوائب روزگار گوید :

هموار کرد خواهـی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری
شو تا قیامت آیـد زاری کن کی رفته را بزاری باز آری

دریافتن پاداش وجزای اعمال گوید :

چون کارد بدست آری مردم نتوان کشت نزدیك خداوند بدی نیست فرامشت
این کارد نـه از بهر ستمکاران کردند انگور نه از بهر نبیذ است بچرخشت(۲)
عیسی برهی دید یکی کشته فتـاده حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار تا باز که اورا بکشد آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

درمدیحه گوید :

جز برتری نجوئی گوئی که آتشی جز راستی ندانی گوئی ترازوی(۳)

---

۱ - باین سبب است که یکی از شعرای معاصر وی در مرثیهٔ او گوید :

رود کـی رفت و ماند حکمت اوی گـل بریـزد نریـزد از وی بـوی

(کتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم صفحهٔ ۲۲٤)

۲ - این اشعار را بعضی بناصر خسرو منسوب داشته و جزء دیوان وی نوشته‌اند ولی چون شعر دوّم آن در کتاب فرهنگ اسدی بنام رودکی نوشته شده و البتّه ضبط وی بر دیگران مقدّم است معلوم میشود تمام اشعار این قطعه متعلّق برودکی است (لغات اسدی طبع پاول هورن صفحهٔ ۱۱ ذیل لغت چرخشت) بعلاوه سبك و سیاق اشعار فوق بسبك ناصرخسرو نمی ماند و درلغات اسدی هم بهیچوجه از اشعار ناصر خسرو استشهاد نشده که تصوّر شود اسم رودکی سهو نسّاخ است :

۳ - فرّخی درقصیدهٔ که برای بوسهل حمدوی از وزراء بزرگ سلطان محمود وسلطان مسعود غزنوی گفته این شعر رودکی را تضمین کرده :

یك بیت شعر یاد کنم زان رود کی گرچه ترا نگفت سزاوار آن توی
جز برتری نجوئی گوئی که آتشی جز راستی ندانـی گوئی ترازوی

و مطلع قصیده از این قرار است :

ای قصد کرده دیدن ایوان کسروی اندیشه کردهٔ که بدیدار وی روی

کلمهٔ (المشرف) نوشته‌شده‌است . ازاینقرار باید ابوالمعالی هنگام نگارش و ترجمهٔ کتاب بشغل اشراف اشتغال داشته باشد و شغل اشراف نظارت و مراقبت دررفتار و کار مأمورین و کارکنان دولت بوده که مشرفان و کارآگهان اعمال ایشانرا بدربار انهاء و اخبار میکردند ودرعهد غزنویان این کار بغایت مهم بوده و بر رجال بزرگ تفویض میشده(۱) .

اصل ابوالمعالی بنابرقول امین احمد رازی صاحب تذکرهٔ هفت‌اقلیم و آذر صاحب تذکرهٔ آتشکده ازشیرازبوده ولی ادیب عبدالله شیرازی صاحب تاریخ معروف بوصّاف اصل ویرا ازغزنین دانسته واورا غزنوی نوشته(۲) وهمچنین یکی از افاضل که مقدّمهٔ بهنودبن سَحوان(۳) را بر کلیله ودمنه بسبك انشاء ابوالمعالی ترجمه نموده وبآخر کتاب ملحق کرده ودرنسخهٔ خطّی نگارنده موجوداست ابوالمعالی را غزنوی مینویسد ومیگوید : « یکی از افاضل غزنین این کتاب کلیله و دمنه را که مشتمل بر امثال و حکم است نیکو نظمی داده است و آن کس در عربیّت یدبیضا داشته است و در نظم ونثر قدمی راسخ ودربیان سخن طبعی توانگرودرجمع میان الفاظ ومعانی خاطری وقّاد »

جزئیّات زندگانی ابوالمعالی مانند بسیاری از نویسندگان و ادباء بزرگ برما مجهول است ظهوروی درزمان یمین‌الدوله بهرامشاه غزنوی بوده ونزداین پادشاه معارف پرور تقرّبی تمام حاصل نموده .

آنچه از مقدّمهٔ کتاب کلیله ودمنه برمیآید ابوالمعالی درآغازحال نزد یکی از بزرگان دولت وشاید (خواجهٔ بزرگ) وزیراعظم یارئیس اشراف کلّ مملکت میزیسته منزل این خواجه مرجع فضلاء بزرگ ومجمع ادباء سترگ بوده و ازجمله کسانی را

---

۱ ـ چنانکه بوسهل حمدوی که از رجال بزرگ غزنویان است و در زمان سلطان محمود صاحبدیوانی غزنه و اطراف و هندوستان بدو مفوّض بود و در زمان سلطان محمّد بن سلطان محمود بمقام وزارت رسید در عهد سلطان مسعود شغل اشراف کلّ مملکت باو واگذار گردید . بیهقی در تاریخ خود صفحهٔ ۱۵۵ گوید « و دیگر روز بوسهل حمدوی را که ازوزارت معزول گشته بود خلعتی سخت نیکو دادند جهت شغل اشراف مملکت چنانکه چهارتن که پیش از این شغل اشراف بدیشان داده بودند شاگرد وی باشند با همهٔ مشرفان درگاه پیش امیر آمد و خدمت کرد گفت ترا حقّ خدمت قدیم است و اثرها نمودهٔ در هوای دولت ما این شغل بتمامی بجای بایدآورد گفت فرمانبردارم . ۲ ـ تاریخ وصاف طبع بمبئی صفحهٔ ۵۲۸ . ۳ ـ مقدّمه‌ایست که بهنود بن سحوان معروف بعلیّ بن شاه نوشته ودرآن سبب تألیف کتاب کلیله راکه بیدپای فیلسوف هندی رئیس براهمه برای رای هند دابشلیم نوشته وآوردن انوشیروان آنرا ازهندوستان بیان میکند این مقدّمه دربعضی کلیله های عربی موجوداست .

بودنی بود می بیار اکنون　　　رطل پر کن مگوی بیش سخون

ومشدّد کردن بعضی از کلمات دراین اشعار :

ملکا جشن مهرگان آمد　　　جشن شاهان وخسروان آمد
خزّ بجّای ملحم و دیبا　　　بدل باغ و بوستان آمد
مورد بجّای سوسن آمد باز　　　میّ بجّای ارغوان آمد

درجواب گوئیم چون زمان رودکی آغاز گفتن وسرودن اشعار بوده طبعاً نباید درآن زمان دراستعمال کلمات و قوافی و وزن و غیرآن کاملاً رعایت قوانین را بنمایند وقیود وتکلّفاتی را که باید بمرور زمان حاصل شود دراشعار خویش بکاربرند وبعلاوه مقام ضرورت شعری نیز سبب مخفّف کردن ومشدّد کردن کلمات و مانند آن میشود و دیگر آنکه رودکی چون بعصرساسانیان ودورهٔ پهلوی نزدیکتر بوده بعضی از کلمات را شبیه باصل خود استعمال کرده و بعدها چون درآن کلمات تغییر راه یافته اصل آنها موافق طبع وذوق واقع نگردیده وبگوش خوش نیامده مثلاً : استعمال (ابا) چون اصل این کلمه درلغت پهلوی (اپاك) می‌باشد ورودکی بعصر پهلوی نزدیك بوده آنرا (ابا) استعمال کرده بعلاوه سائر شعرا نیز ازقبیل فردوسی و ناصرخسرو وغیره بجای (با) ابا وبجای بی (ابی) وبجای بر (ابر) وبجای زیرا که (ازیرا که) استعمال کرده‌اند .

فردوسی فرماید :

ابا نامه و با سخنهای تلخ　　　فرستاد نزد سیاوش ببلخ

ناصرخسرو گوید :

سپیدار مانده است بی هیچ چیزی　　　ازیرا کـه بگزیده مستکبری را

وفات رودکی بقول سمعانی درکتاب انساب بسال سیصد و بیست و نه هجری در رودك اتّفاق افتاده است .

(ترجمه وشرح زندگانی ابوالمعالی مترجم کلیله ودمنه)

در مقدمهٔ کلیله و دمنه ابوالمعالی نام خود و پدر و جدّش را چنین مینویسد : «همی گوید بنده وبنده زاده نصرالله بن محمّد بن عبدالحمید ابوالمعالی» ودر کلیلهٔ خطّی که جدیداً بدست نگارنده رسیده و با کلیله‌های چاپ شده اختلاف بسیار دارد بعداز ابوالمعالی

باقوّت دل و استظهار کامل بانجام آن مشغول میگردد و آنرا بنام بهرامشاه مطرّز و مزیّن میگرداند و بهمین جهت است که بکلیله ودمنهٔ بهرامشاهی مشهور ومعروف گردیده .

ابوالمعالی بقول صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم درزمان خسرو ملك بن خسرو شاه بن بهرامشاه(۱) بمنصب وزارت میرسد ولی بواسطهٔ سعایت حسودان و بداندیشان این پادشاه حقّ فضل و براعت وخدمت ویرا نمیشناسد واورا بقتل میرساند وشرح آن اجمال بدین تفصیل است :

نورالدّین محمّد عوفی درجلد اوّل تذکرهٔ لباب الألباب(۲) درلطائف اشعار وزراء وصدور مینویسد : «صاحب نصرالله عبدالحمید که صاحب وابن العمید را درمیدان بیان بازپس بگذاشتی ودرفنون فضائل رایت افتخار براوج فلك اثیر برافراشتی نظم و نثر تصرّف قلم اورا گردن نهاده و دقایق حقایق در پیش خاطر او ایستاده وتوسن بیان رام طبیعت او گشته وتا دور آخر زمان وانقراض عالم هر کس رسالتی نویسد یا درکتابت تنوّقی کند مقتبس فوائد او تواند بود چه ترجمهٔ کلیله ودمنه که ساخته است دستمایهٔ جملهٔ کتّاب و اصحاب صنعت است و هیچکس انگشت برآن ننهاده است و آنرا قدح نکرده وازمنشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده است وآن قبول نیافته وبااین همه فضل و بزرگی وعلوّ منصب ورفعت منسب وجمال حسب وجلال نسب ایّام بااو نساخت وحقّ فضل او نشناخت و بسعایت قاصدان و سعی ساعیان بخت او برگشت و اختر اقبال او دروبال افتاد ورایت دولت اومنکوس وطالع اومنحوس شد وازجورزمانه مقیّد ومحبوس گشت وخسرو ملك اورا حبس فرمود ودرحبس این رباعی گفت وبخدمت اوفرستاد :

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو روزی که تودانی که نترسند از تو(۳)

---

۱ ـ وفات بهرامشاه بقول ابن الأثیر و منهاج سراج جوزجانی صاحب طبقات ناصری بسال پانصد و چهل وهشت هجری اتفاق افتاده وجلوس خسروشاه بسال پانصد وچهل وهشت ووفاتش بسال پانصد و پنجاه وپنج ومدت سلطنت خسروملك از پانصد وپنجاه وپنج تاپانصد وهشتاد وسه بوده بعد درلاهور گرفتار غوریان میشود وسلطنت غزنویان منقرض میگردد. خسروملك چنانکه در فوق ذکر شد پسر خسرو شاه بوده نه بهرامشاه . امین احمد رازی صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم باشتباه ویرا پسر بهرامشاه نوشته از اینقرار باید وفات ابوالمعالی مابین سنهٔ پانصد و پنجاه و پنج و پانصد و هشتاد و سه باشد (طبقات ناصری چاپ کلکته صفحهٔ ۲۶) صاحب تاریخ فرشته و صاحب ترکتازان هندگرفتاری خسرو ملك وانقراض سلطنت غزنویان را بسال پانصدوهشتادودونوشته‌اند (تاریخ فرشته چاپ‌هند صفحه ۵۱) ترکتازان هند جلد اول صفحهٔ ۱۹۲ . ۲ ـ جلد اول لباب الالباب صفحه ۹۲و۹۳ .

۳ ـ رباعی فوق در دیوان مسعود سعد سلمان طبع طهران بنام مسعود نوشته شده است .

که ابوالمعالی نام میبرد اشخاص ذیلند: قاضی محمّدبن عبدالحمید اسحق . برهان‌الدّین عبدالرّشید نصر . امامان علیّ الخیّاط و صاعد میمنی. عبدالرّحمن بستی . محمّد سیفی وغیرهم .همواره ابوالمعالی ازمحضر این دانشمندان استفادۀ کامل حاصل میکرده وپیوسته بمطالعۀ کتب وکسب فضائل میپرداخته(۱) تابجائیکه ازمباشرت اشغال دولت و کارهای مملکت اعراض میکند ودرفضل و کمال بسرحدّ کمال میرسد(۲) چون روزگارچنانکه عادت آن است نظام آن مجمع ادب وفرهنگ رامیگسلد وآن جمع را پراکنده وپریشان میسازد ابوالمعالی خاطر پریشان را بمطالعۀ کتب مشغول میدارد .

در اثناء این حال یکی از فقهاء بزرگ غزنین فقیه علیّ بن ابراهیم نسخۀ از کلیله ودمنۀ عربی را نزد وی میآورد و ابوالمعالی بمطالعۀ آن کتاب و نسخ دیگر کلیله ودمنه که در کتابخانۀ خود داشته مشغول میشود و همّت بر آن میگمارد که کتاب مزبور را بفارسی ترجمه کند وببسط مطالب ومعانی آن بپردازد وبامثال واشعار فارسی وعربی بیاراید چون قسمتی ازکتاب را ترجمه میکند ذکرآن بگوش بهرامشاه میرسد و ابوالمعالی آنرا بنظروی میرساند بهرامشاه که شهریاری معارف پرور ودانش گستر بوده غایت مکرمت و عاطفت را دربارۀ وی مبذول میدارد و او را بدین اقدام پسندیده تحسین میکند وبترجمۀ باقی کتاب تشویق مینماید ومأمورمیسازد ابوالمعالی

---

۱ ـ استادبزرگوار در فضل وکمال وفرهنگ و ادب قبل از نگارش کلیله معروف و مشهور و ذکر فضائل وکمالات وی در جهان سائر بوده چنانکه خود در خاتمۀ کتاب گوید : « اگر این بنده این کتاب را ازتازی بپارسی وازپارسی بتازی آرد بدان تشوّفی نجوید چه ذکربراعت او ازآن سائرتر است که باین معانی حاجت افتد وخاص وعام را مواظبت او براستفادت و تعلّم مقرّرگشته است و کمال همّت او در فراهم آوردن اسباب سعادت و اکتساب انواع هنر معلوم شده (نقل ازکلیلۀ خطّی)

۲ ـ چنانکه در مقدمۀ کتاب بعد از ذکر فضلاء بزرگ که درخدمت آنان بسرمیبرده و ازمحضرایشان استفاده میکرده گوید : «ومن بنده را برمجالست وبدیداروعذاکرت وگفتار ایشان چنان الفی تازه گشته بود وبرمطالعت کتب و مواظبت برکسب هنرمیل افتاده که از مباشرت اشغال و ملابست اعمال اعراض کلّی مینمودم وغایت نهمت برآن مقصور داشتمی که یکی را ازایشان دریافتمی وساعتی بمفاوضت او مؤانست جستمی وآنرا سرمایۀ سعادت وپیرایۀ اقبال ودولت ساختمی وممکن است که این سخن درلباس تصلّف برخواطر گذرد و درمعرض تشوّف پیش ضمائرآید اما چون صورت انصاف نقاب حسدازجمال خویش بگشاید و درآیات براعت و معجزات صناعت که این کتاب براظهار بعضی از آن مشتمل است تأملی بسزا رودشناخته گردد که تا در تحصیل همّتی بلند نباشد و رنج تعلّم هر چه تمامتر تحمّل نیفتد درسخن که شرف آدمی بردیگر جانوران بدان است این منزلت نتوان یافت .

چون قتل راشد بسال پانصدو سی و یك اتّفاق افتاده(۱) تاریخ ترجمهٔ کلیله باید بعد از این سنه باشد و همچنین در صفحهٔ ۱۲ مدّت سلطنت غزنویان را تا زمان نگارش کتاب یکصدو هفتاد سال مینویسد و اگر ابتدای سلطنت غزنویان را بنا بر قول ابن الاثیر(۲) و ابن خلدون(۳) بسال سیصدو شصت و شش محسوب داریم یعنی سالی که سبکتکین برغزنه مستولی گردید ودر آنجا مقام گزید صدو هفتاد سال بعد از آن مقارن با پانصدو سی و شش میشود .

ودر صفحهٔ ۲۱ که مناقب و فضائل منصور خلیفهٔ عبّاسی را ذکر میکند زمان ویرا تا زمان نگارش کتاب چهار صدو اند سال مینویسد چون سفّاح در سیزدهم ذیحجّه یکصدوسی و شش وفات کرد ودر سال یکصدوسی و هفت مردم بامنصور بیعت کردند(٤) چهارصد و اند سال بعد از آن پانصدو سی و نه میشود .

از این مقدّمات چنین نتیجه گرفته میشود که تاریخ نگارش کلیله بهرامشاهی باید ما بین سنوات پانصدوسی و شش و پانصدوسی و نه و باقرب احتمالات بسال ۵۳۸ و یا ۵۳۹ باشد.

ازشعراء بزرگی که ابوالمعالی را در اشعار خود ستوده و مدح نموده‌اند یکی سیّد حسن غزنوی از بزرگان شعراء و ادباء ایّام جهانداری بهرامشاه غزنوی است که قصیدهٔ ذیل را درمدح این دانشمند بزرگوار سروده :

ای راحت روح و رامش تن — وصل تو طرب فزای شیون
بر بوی لب تو عقل سرمست — از رنگ رخ تو خار گلشن
آهن دلی ای پری رخ ارچند — ترسان باشد پری ز آهن
از دوستی تو و تو غافل — (دور از تو) شدم بکام دشمن
آنرا که گرفت غم گریبان — کی گیرد عقل طرف دامن
در بندگی تو چون درستم — عهدم چو دو زلف خویش مشکن
خارم چه دهی رطب نداده — دُردم چه دهی ز اوّل دن
آخر نه منم غلام صدری(٥) — کامثال شده است ازو مبرهن(٦)

۱ ـ تاریخ مختصر الدّول تألیف ابوالفرج ملطی طبع بیروت صفحهٔ ۳۵۷ ۲ ـ تاریخ ابن الاثیر طبع مصر جلد یازده صفحهٔ ٦٤ ۳ ـ تاریخ ابن خلدون چاپ مصر جلد چهارم صفحهٔ ۳۸۹ ٤ ـ تاریخ مختصر الدّول تألیف ابوالفرج ملطی صفحهٔ ۲۰۷ ٥ ـ ظاهراً اشاره بوزارت ابوالمعالی میکند ٦ ـ اشاره بکلیله و دمنه است

خرسند نهٔ بملك ودولت ز خدای　　　　من چون باشم ببند خرسند از تو

وچون ایّام محنت او امتداد پذیرفت وتیر قصد اعادی برهدف آمد وشفاعت فضل وهنر مقبول نیامد خواستندکه اورا هلاك کنند وآن عطارد زمین‌را که خاطر تیربود چون کمان ازخانهٔ غم برآرند واو آثار آن مشاهده کرد ودروقت وداع جان این بیت برزبان براند:

ازمسند عزّاگرچه ناگه رفتیم　　　　حمداً لله که نیك آگه رفتیم

رفتند وشدند ونیز آیند وروند　　　　ما نیز توکّلت علی الله رفتیم

واین رباعی دربیان متانت سخن وقوّت الفاظ ورقّت طبع خود گفته است:

طبعم که زلشکر هنر دارد خیل　　　　یاقوت بمن بخشد وبیجاده بکیل

درّ سخنم که جان بدو دارد میل　　　　پروردهٔ دریاست نه آوردهٔ سیل

امین احمد رازی درتذکرهٔ هفت اقلیم درذیل کلمهٔ شیراز که ادباء و شعراء آنجا را نام میبرد شرح فوق را با جزئی اختلاف متعرّض و از سبك عباراتش واضح و آشکار است که ازعوفی اقتباس‌کرده بلکه عین عبارات عوفی‌را باجزئی تغییر وتحریف نقل نموده

ازاشعار فوق معلوم میشود استاد بزرگوار ما علاوه‌برمهارت کامل وقدرت شامل که درنثر وترسّل داشته درنظم فارسی نیز دست داشته است.

ابوالمعالی درزبان‌عربی نیز اشعار نغز داشته‌وقصاید نیکو وپسندیده‌میسروده‌چنانکه دوبیت یکی‌ازقصاید خویش‌را درمقدّمهٔ کلیله ودمنه بمناسبتی درج میکندومیگوید:

« این بنده و بنده‌زاده‌را درمدح مجلس اعلای قاهری ضاعف‌الله اشراقه قصیده‌ایست که برزبان مبارك شاهنشاهی‌رانده‌شده ودوبیت ازآن که‌لایق‌این سیاقت است اثبات افتاد:

انّا لنحرز بالاسیاف مصلتةً　　　　ممالك الرّوم والاتراك والعرب

حتّی یکون لنا الدّنیا باجمعها　　　　محمیّة بین موروث ومکتسب »(۱)

تاریخ ترجمه ونگارش کلیله ودمنه بتحقیق معلوم نیست وابوالمعالی خود نیز درمقدّمهٔ کتاب صراحةً چیزی دراینباب ننوشته ولی‌آنچه‌ازعبارات مقدّمه استنباط میتوان‌کرد باید اندکی بعدازوفات الرّاشد بالله خلیفهٔ عبّاسی باشد برای آنکه ابوالمعالی درصفحهٔ ۱۸ کتاب حاضر مینویسد: « و در این عهد نزدیك ابومنصور الفضل الملقّب بالمسترشد درحدود عراق شهید شد والرّاشد بالله بدر اصفهان »

---

۱ ـ رجوع شود بکلیله و دمنهٔ حاضر صفحهٔ ۳؛

نشود و با شریر فتّان مخالطت کند و درحسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند وبسلامت بجهد» مقلّدانه اعجاب بسیار کردکه پارسی بی‌خلل برین‌طرز تنسیق کردن دلیل‌است برکمال‌قدرت وسخن‌رانی‌وشایدکه‌آنرا قرآن پارسی‌گویند درجواب گفتم اهلاً وسهلاً (مصراع) مهلاً فقد جاوزت کلّ حدود سبحان الله سخن با خلل پیش سخندان سخن نباشد بلکه اوّل مرتبه سخن باید که از خلل خالی باشد آنگاه بحلل بدایع حالی بسلّم لم ولا نسلّم برآمد گفتم (ع) : و لیس‌کذا ولا ردّا علیه الیك یساق الحدیث اوّل بشنو وبدان پس مخیّر باش میان انصاف دادن وتعصّب نمودن حسن اصغائی‌کار بست گفتم ببدیهۀ عقل مقصود ازسخن علی‌الاطلاق چه درلغت عرب و چه سائر نظامات نظماً ونثراً معنی است ودرین معنی تردّد را مجال جولان نیست و معانی کلیله‌ودمنه استنباط حکماء هنداست ومصنّف اصل بیدپای برهمن اززبان طیر ووحش وسوامّ وهوامّ رموزحکمت و کنوز موعظت درصورت افسانه جمع کرده پس باشارت کسری انوشیروان برزویۀ طبیب اززبان و کتابت برهمان وتیره استملا واستنساخ‌کرده در کسوت الفاظ پهلوی بعزّ عرض رسانید و در عهد میمون خلیفه ابوجعفر منصور بن محمّد بن عبدالله بن علیّ بن عبدالله بن عبّاس رضی‌الله عنهم چون کتب حکمت اززبان یونانی بلغت عربی نقل میفرمود ابن‌المقفّع کلیله‌را تعریب‌کرد ورودکی شاعر درزمان نصر بن احمد سامانی ترجمۀ آنرا نظم پارسی پرداخت باز ابوالمعالی نصرالله بن محمّد بن عبدالحمید غزنوی بنام سلطان ابوالمظفّر بهرامشاه سلجوقی(۱) چنین ملمّعی مشحون بمستدلاّت ازآیات واخباروابیات عربی بدین‌طرز بساخت اکنون صورت لفظی مجرّد که بدل الفاظ دیگران واحداً بعد واحد برسبیل نسخ ونقل برهمان نسق ونهج ایراد کرده است زادۀ خاطر غزنوی باشد فحسب معهذا توآن‌را قرآن پارسی میخوانی و درعوض قوارع قرآن حفظ کردۀ پس قرآنی بیمعنی باشد»

وصّاف بعد از چند سطر دیگر شروع بانتقاد وخرده‌گیری عبارات کلیله‌ودمنه که بقول خود یکی‌از رفیقانش بیان کرده ودرفوق ذکر شد نموده میگوید :

---

۱ - در نسخۀ چاپ بمبئی و نسخۀ خطی که نزد نگارنده است این طریق نوشته شده است واگرغلط نساخ نباشد وصاف اشتباه بزرگی کرده و بهرامشاه غزنوی راکه ابوالمعالی کلیله را بنام وی نوشته سلجوقی دانسته است .

خورشید نکات بوالمعالی — کز رای ویست ملك روشن
نصرالله بن محمّد آن کو — جانست و همه جهانیان تن
مه خوشه نمایدی ز رایش — چون زد زکمال خویش خرمن
از آتش تیغ سطوت او — دارد ماهی در آب جوشن
ای خورشیدی که ظلّ جاهت — مسکینان راشده است مسکن
با جود تو ممسك است حاتم — با نطق توصاحب(۱) است الکن
مهر تو بود میان هر دل — چون مهر که درفتد ز روزن
کلکت بگه سخن نگاری — دستت بگه عطیّه دادن
زهر تن فضل راست تریاك — درد سر آز راست چندن
ای گشته ز بیم تو عدو را — خون در تن خشك همچو رویین
گر باشم صد نوا چو بلبل — ور گردم ده زبان چو سوسن
پیوسته بگویم و بگویم — نتوانم گفت شکر تو من

(مناظره وصاف الحضره با ابوالمعالی)

ادیب عبدالله بن فضل‌الله شیرازی صاحب تاریخ وصّاف(۲) در جلد پنجم کتاب تاریخ خویش انتقادی دور از حدود انصاف از صاحب کلیله ابوالمعالی نموده و ضمناً خودرا ستوده وانشاء خویش را برانشاء وی برتری داده وفضیلت نهاده است وماذکر آنرا دراینجا خالی ازفائده نمیدانیم:

صاحب وصّاف در اواخر کتاب خود گوید(۳) یکی از افاضل خلاّن الوفا واماثل اخوان الصّفا بدین ترکیبات عثوریافت براسلوب مواعظ غریب ونسق تمثیلات بدیع درصناعات لفظی وبراعت معنوی آفرینها راند باآنکه نظرادراك ازکنه حقایق آن قاصربود پس ازلوح حافظه این قرائن درطرز موعظت ازکلیله ودمنه برخواند: « کیست که باقضاء آسمانی مقاومت تواند پیوستن ودر عالم بمنزلتی رسد ودرمعرض خطر نیفتد و از نعمت دنیا شربتی چشد و بیباك نشود و برپی هوی قدم نهد و در مقام هلاك نیفتد وبازنان مجالست کند ومفتون نگردد وبکسان حاجت رفع کند و خائب

---

۱ - مقصود صاحب بن عبّاد وزیرمعروف آل بویه است. ۲ - تاریخ مزبوررا بسال ششصد ونودو نه شروع و بسال هفتصد و بیست و هشت تمام‌کرده و نام اصلی کتاب مزبور تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار است ۳ - جلد پنجم چاپ بمبئی صفحهٔ ۶۲۷ .

(محاکمه بین وصاف و ابوالمعالی)

هر گاه تمهید این مقدّمه برای اعتراض برصاحب کلیله و ستودن خود مقرون بصحّت باشد و درحقیقت یکی از افاضل دوستانش عبارت کلیله را نقل نموده و باعث خرده گیری و اعتراض صاحب کتاب تاریخ را فراهم آورده از ادیب فاضلی مانند وی خیلی مستبعد است بصرف قول دوست خود بدون آنکه رجوع بکتاب کلیله کند از طریق انصاف خارج شده برابوالمعالی ایرادات غیروارد کند وهرگاه نویسنده خود این مقدّمه را برای خرده گیری وانتقاد وستودن انشاء خویش وفضیلت بر انشاء ابوالمعالی وضع نموده وعبارات کلیله را تحریف کرده و تغییرداده و بعد باعتراض و ایراد پرداخته بیشتر موجب تعجّب و تحیّر خواهد بود که مورّخ و نویسندهٔ بزرگواری مانند وی بدین اقدام نکوهیده وعمل ناپسندیده پردازد چه البتّه چنین اشتباهی بر دانشمندان پوشیده نخواهد ماند ودیر یازود برحقیقت امر مطّلع و آگاه گردیده منتقد را موردطعن وملامت قرارمیدهند واین بنده فوق العاده متعجّب ومتحیّرم که این کاررا برچه حمل کنم ومخصوصاً برای آنکه شاید در کلیله های مطبوعه تحریف و تصرّفی شده باشد تقریباً چندسال قبل یکی از نسخه های خطّی خیلی قدیم و کهنه کلیله را مطالعه نمودم عبارات محلّ انتقاد کاملاً مطابق باکلیله های حاضر بود وهمچنین نسخهٔ خطّی که تازه نگارنده تحصیل کرده‌ام بانسخه های چاپی تقریباً مطابق است واختلاف خیلی مختصر دارد بهرحال مقدّمهٔ عین عبارت ابوالمعالی صاحب کلیله را در این مقدّمه نقل مینمائیم وسپس بردّ اعتراضات وانتقادات ادیب بزرگوار شروع میکنیم اینك عبارت کلیله ودمنه :

« و کیست که بر قضاء آسمانی مقاومت یارد پیوست و در این عالم بمنزلتی رسد واز نعمت دنیا شربتی بدست او دهند(۱) که سرمست وبیباك نشود و در پی(۲) هوی قدم نهد ودرمعرض هلاك نباشد وبازنان مجالست دارد ومفتون نگردد و بالئیمان حاجت پردازد(۳) وخوار نشود وبر شریر فتّان مخالطت گزیند ودر حسرت و ندامت نیفتد وصحبت سلطان اختیار کند وبسلامت بجهد(٤) »

وصّاف الحضرة در اعتراض اوّل خود میگوید دوازده قرینه اوّل مثبت و ثانی

(۱) در نسخهٔ خطی در دست وی نهند (۲) در نسخهٔ خطی و بر پی (۳) در نسخهٔ خطی برد .
(٤) در نسخهٔ خطی جهد

«اکنون بدانکه غزنوی رحمه‌الله تعالی درترجمهٔ این مواعظ دوازده قرینه اوّل مثبت وثانی منفی برین طریق عطف تنسیق‌کرده ودو قرینهٔ آخر را هردو مثبت رانده ومیان اخوات اجنبی مانده امّا ازآنجمله نه تکرار سمج نه شنیع ارتکاب نموده شش روابط است چنانکه گفته شد «مجالست کند وحاجت رفع کند ومخالطت کند واختیار کند و بیباك نشود و خائب نشود و در سه قرینه معانی باسرها و بیشتر الفاظ تکرار بیطائل است : یکی در معرض خطر نیفتد دوّم در مقام هلاك نیفتد سوّم درحسرت و ندامت نیفتد وچون ازاوّل تاآخراین قرائن برنسق عطف رانده ومعطوف ومعطوف‌علیه حکم اتّحاد دارند و اینجا تحمّل شرح آن نکند از روی علم معانی و از راه آداب کتابت ومراسم ترسّل وشیوهٔ سخن رانی و سخندانی مکرّر است سراسر عیب و عوار چنانکه بازنموده‌آمد واینك خامهٔ وصّافی درمقابلهٔ آن شصت وچهار قرینه بدو قسم مشتمل بردومثل بی‌مثال مسموع ومعقول که علی مرّالزّمان سائرتر از سحاب ودائرتر از آفتاب خواهد بود تلفیق میکند درقسمتی حصر مراتب نفی و اثبات دراوّل وثانی مرعی دارد و درقسم دیگر التزام این طریقه امّا برمثال تجنیس مکرّر و سجع مردّد کاربندد ودرهردو قسم یك رابطهٔ مکرّر نگذارد»

صاحب تاریخ وصّاف بعدازآن شروع میکند بذکرشصت وچهار قرینهٔ مذکور که ذکر تمام آنها در این کتاب موجب اطناب خواهد بود و ما بعد از ردّ اعتراضات وی دوقسمت‌آنرا برای مزیداطّلاع خوانندگان ذکرخواهیم نمود واینك بمحاکمه وردّ اعتراضات وصّاف‌الحضرة میپردازیم وخلاصهٔ خرده گیریهای وی ازاینقرار است :

(۱) مینویسد صاحب کلیله در ترجمهٔ این مواعظ دوازده قرینه اوّل مثبت وثانی منفی بطریق عطف ذکر کرده و دو قرینهٔ آخر را برخلاف قرائن قبل مثبت رانده وبدین جهت اجنبی مانده .

(۲) شش تکرار سمج که ادیب و نویسنده نباید مرتکب شود ارتکاب نموده و آن تکرار لفظ کند ونشود است .

(۳) درسه قرینه معانی باسرها وبیشترالفاظ تکراربی‌طائل‌است : یکی درمعرض خطر نیفتد دوّم درمقام هلاك نیفتد . سوّم درحسرت و ندامت نیفتد .

تواند آمد یاطمع درطعمهٔ دنیا بندد وعرض او برقرار ماند وباسفله پیوند گیرد و کاراو استقامت پذیرد وبدی ماه طبع تخم بدی کارد وآنگاه ریع نیکی توقّع کند ودرمقابلهٔ نعمت لباس کفران پوشد واز دست ساقی مکافات کاس احسان نوشد .

عبارت فوق گذشته از آنکه در روانی و فصاحت بعبارت کلیله نمیرسد و اهل ادب دانند میان عبارت کلیله : و کیست که برقضاء آسمانی مقاومت یاردپیوست ومیان این عبارت : آن کیست که باقدر مقدّر درمعرض ستیزد تواند آمد تفاوت از زمین تا آسمانست قرینهٔ اوّل بدون تالی ذکرشده است درصورتیکه سائرقرائن مشتمل بردو قرینهٔ مثبت است بعلاوه تمام قرائن بتوسّط واو عطف بیکدیگر مربوط است مگر قرینهٔ دوّم که بدون جهت بتوسّط (یا) بجمله مقدّم پیوسته است .

وهمچنین در دوقرینه : وبدی ماه طبع تخم بدی کارد وآنگاه ریع نیکی توقّع کند باید گفته شود ریع نیکی بدست آرد یا حاصل کند نه توقّع کند برای آنکه ممکن است شخص تخم بدی بکارد وتوقّع وآرزوی ریع نیکی داشته باشد ولی حصول وبدست آوردن آن محال است .

نوع دوّم سجع مردّد اوّل مثبت و دوّم منفی : و همچنین از صاحب خرد کجا درخورد که ازوی خیری بغیری یادست توان بدان رسد نرسد وطالب راستی که بدان رستگار دوجهانی شود ونشود ونیکی باهر که تواند واگرچه اوبد کند نکند واورا طبع وفا که شخص را بهترین خصلتی بود نبود .

عبارت فوق علاوه برتکلّف وتصنّع که معانی رامشکل وپیچیده ساخته وگذشته از آنکه سخنان حکیمانه واندرز ونصیحت را باید قسمی ادا کنندکه توجّه بتزیینات لفظی و تکلّفات صوری خواننده وشنونده را از التفات بمعانی باز ندارد قسمت اوّل عبارت فوق : همچنین از صاحب خرد کجا درخورد که از وی خیری بغیری (یا دست توان بدان رسد) نرسد متزلزل ومضطرب است بلکه جملهٔ (یادست توان بدان رسد) ظاهراً بیمعنی وبیفائده بنظرمیآید مگرآنکه بگوئیم نسّاخ آنرا تحریف کرده واصل آن چنین بوده است : با آنکه دست توان بدان رسد .

در وصّاف چاپ بمبئی و نسخهٔ خطّی نگارنده که بالنّسبه نسخهٔ مصحّح خوبی است (یادست توان بدان رسد) نوشته شده .

منفی ذکر شده و دو قرینهٔ آخر هردو مثبت آمده چنانکه در عبارت فوق ملاحظه میشود دوقرینهٔ اوّل : (کیست که برقضاء آسمانی مقاومت یارد پیوست ودراین عالم بمنزلتی رسد) هردو مثبتند و چنانکه وصّاف الحضرة ادّعا کرده است نیست و جملهٔ درمعرض خطر نیفتد مخصوصاً درکتاب وصّاف الحاق شده است وسیاق عبارت هم مقتضی است که این جمله نباشد برای آنکه همهٔ قرائن دوتائی ذکر شده است واگر این جمله اسقاط نشود اوّلاً عدد قرینه‌ها پانزده وقسمت اوّل بجای دو قرینه دارای سه جمله وقرینه میشود .

دراعتراض دوّم مدّعی است که صاحب کلیله شش تکرار زشت و ناپسند درعبارت خود آورده و آن تکرار کلمه (کند و نشود) است که بدون ضرورت شش بار تکرار شده آری این ایراد وانتقاد وقتی وارد بود که عبارت کلیله مطابق با نقل دوست فاضل منتقد باشد ولی چنانکه مشاهده میشود در کلیّهٔ چهارده قرینهٔ فوق فقط قرینهٔ یازدهم دارای یك لفظ کند و قرینهٔ چهارم دارای یك لفظ نشود است و بهیچوجه تکراری در آن نشده است .

درایراد سوّم مینویسد درسه قرینه معانی باسرها و بیشتر الفاظ تکرار بیطائل است . یکی درمعرض خطر نیفتد دوّم درمقام هلاك نیفتد سوّم درحسرت وندامت نیفتد. نگارنده خیلی متأسّف است که ادیب معظّم چرا باید بگفتار دوست خود اعتماد کند وبدون رجوع بکتاب بیهوده باب انتقادرا برابوالمعالی بگشاید اوّلاً درعبارات کلیله چنانکه سابقاً گفتیم جملهٔ (درمعرض خطر نیفتد) نیست واین جمله الحاقی است وبجای (درمقام هلاك نیفتد) (درمعرض هلاك نباشد) نوشته شده ودراینصورت در آن نه تکراری دیده میشود و نه معانی مکرّر بیفایده و البتّه سائر تحریفاتی که در عبارات کلیله شده ازقبیل : بکسان حاجت رفع کند و خائب نشود بجای : با لئیمان حاجت برد وخوار نشود برخوانندگان پوشیده نخواهد بود وکسانیکه بسبك انشاء ابوالمعالی آشنا هستند میدانند ازوی نیست وبانشاء وی شباهتی ندارد .

(تحدی وصاف الحضرة و کلیله ودمنه)

وصّاف الحضرة درذیل عنوان فوق برای فضیلت انشاءِ کتاب تاریخ خود بر انشاء کتاب کلیله ودمنه شروع بذکر شصت وچهار قرینه میکند وهرکه خواهد بر تمام آنها اطّلاع یابد بتاریخ مزبور صفحهٔ ۶۲۹ و ۶۳۰ رجوع کند وما دوقسمت ازآنرا دراینجا ذکر میکنیم :

نوع اوّل مقدّم و تالی هردو مثبت : آن کیست که باقدر مقدّر درمعرض ستیزه

عمر بن الخطّاب ما يَزَعُ السُّلطانُ اَكْثَرُ مِمَّا يزَعُ القرآنُ ودرچندسطر بعدمینویسد:
و معنی حدیث عمر رض منتزع من قوله جلّ ذکره : لَاَنتُم اَشَدُّ رَهبَةً فِي صُدُورِهِم مِنَ اللهِ ذٰلِكَ بِأَنَّهُم قَومٌ لا يَفقَهُون

ابوالمعالی نیز پس‌از ذکرحدیث عمر مینویسد : « واقتباس این‌معنی ازقرآن عظیم است » بعد آیهٔ فوق را ذکرمیکند(۱)

(۲) صفحهٔ ٦٤ درنسخهٔ امیرنظام :

من‌همچوخاك خوارم وتو آفتاب وابر گلها و لاله ها دهم ار تربیت کنی

درنسخهٔ‌خطی :(من‌همچو خار وخاکم وتو آفتاب وابر) است و بمناسبت آفتاب وابر بهتر وصحیح تر (خار وخاکم) میباشد .

(۳) صفحهٔ ۷۱ وآنکه بخمول راضی گردد اگرچه چون برك (انار) دیر پاید نزدیك اهل مروّت وزنی نیارد .

درنسخهٔ خطّی بجای برك‌انار (برك ناژ) است‌که بمعنی درخت کاج باشد که‌همیشه سبز است و (ناژ) بواسطهٔ شباهت‌خطی بنار وانار تبدیل شده است .

(٤) صفحهٔ‌۱۰۳ درنسخهٔ امیرنظام توانگرخلایق آنستکه دربندشره وحرص نباشد.
در نسخهٔ خطّی (توانگرترخلایق) نوشته شده وصحیح همین است برای‌آنکه جملات قبل و بعد از این‌جمله‌همه صفت تفضیلی‌است ازقبیل : مشفق‌تر زیردستان . بهتر کارها . دلخواه تر ثناها . موافقتر دوستان وغیره .

(٥) صفحهٔ ۱۰۷ درنسخهٔ امیرنظام : ونیزشاید بود که چون صورت حال بشناخت وفضیحت خویش بدید (بمکاره) آغاز کند وساخته و بسیجیده جنگ آغازد .
درنسخهٔ خطّی : (بمکابره) درآید وساخته و بسیجیده جنگ آغازد . نوشته شده ونسخهٔ عربی ابن‌المقفّع نیز مؤیّدآنست : فانّ شتربه متي شعر بهذا الامر خفت ان يعاجل الملك بالمكابره

مکابره بمعنی ستیزه وجنگ است ودرنسخهٔ امیرنظام کلمهٔ آغاز مکرّراست .

(٦) صفحهٔ ۱۰۹ نسخهٔ امیرنظام : درسخن او ظنّ صدق واعتقاد نصیحت پنداشت .

---

(۱) ابن‌الاثیر در نهایه در ذیل لغت وزع مینویسد : من یزع‌السلطان اکثر ممن یزع القرآن .

نکتهٔ دیگر آنکه : قسمت اوّل عبارت دارای سه فعل ودوّم دارای دوفعل وسوّم دارای سه فعل و چهارم دارای دو فعل است و البتّه نویسنده زبر دست ماهر باید در اینگونه مواقع رعایت این نکات رابکند وآنها را مطابق ویك‌نواخت ذکر نماید .

(سبب طبع کتاب)

درطیّ تتبّع و تحقیق بسیار که راجع بکلیله ودمنهٔ بهرامشاهی و مطالعهٔ نسخ چاپی و نسخهٔ خطّی ونسخ عربی و مقایسهٔ آنها با یکدیگر نمودم برنگارنده معلوم و محقّق گردید که کتاب مزبور نیزمانند بسیاری ازکتب مهمّهٔ ادبی ازدستبرد کتّاب بیسواد ومحرّفین مصون ومحفوظ نمانده وتصرّفات فاحش وتغییرات بسیاردرآن راه یافته درطبع اوّل که بتوسّط نگارنده منتشر گردید باآنکه دقّت بسیار درتصحیح آن نمودمعهذا چون نسخهٔ دیگری بجز نسخ مطبوعهٔ طهران و تبریز در دست نداشت وکلمات و عباراتی هم که بنظر درست وصحیح نمیآمد نمیتوانست بفکر ونظر وذوق خوددرآن تصرّفی کند لهذا موافق مطلوب ومیل نگارنده واقع نگردید ولی خوشبختانه بعداز طبع کتاب نسخهٔ خطّی بدست نگارنده افتادنسخهٔ مزبور اگرچه فوق‌العاده مغلوط است ولی ازوضع عبارات پیداست‌که ازروی نسخهٔ کهنهٔ قدیمی نوشته شده است این نسخه بانسخهٔ امیر نظام اختلاف بسیار دارد و اغلب از مواردکه درنسخ مزبور بنظر درست نمیآمدحدس نگارنده‌صائب‌بودو بتوسّطاین‌نسخه‌اصلاح‌گردیداینك‌بذکر‌بعضی‌ازموارد اختلاف نسخهٔ خطّی ونسخهٔ چاپ امیرنظام که بهترین نسخهٔ مطبوعه است میپردازد:

(۱) درصفحهٔ ۳ در دیباچه کتاب نسخهٔ امیر نظام چنین است : عثمان بن عفّان گوید : مایزع‌الله بالسّلطان اکثر ممّا یزع بالقرآن .

درنسخهٔ خطّی این طریق است : امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه گوید : مایزع السّلطان اکثرمما یزع القرآن . وصحیح‌همین است و نسخهٔ امیرنظام وغیره مغلوط است برای آنکه ابوالمعالی این قسمت ازمطالب مقدّمهٔ خودرا از محمّد بن عبدالجبّارعتبی مصنّف کتاب یمینی اقتباس کرده است :

عتبی در مقدّمهٔ کتاب خود بعد از مدح سلطان و فوائد وجود او که مردم را ازکار بد و هرج و مرج واختلال باز میدارد مینویسد : والی هذا المعنی یلتفت قول

نشوم خاضع عدو هرگز　　　گرچه بر آسمان نهد گردن
باز گنجشك را برد فرمان　　　شیر روباه را نهد گردن

در نسخهٔ خطّی مصراع دوّم بیت اوّل این طریق است (گرچه بر آسمان کند مسکن) ودر دیوان چاپی وخطّی مسعود سعد نیز (مسکن) نوشته شده .

(١٤) صفحهٔ ٢٠٢ نسخهٔ امیرنظام : چون پادشاه اسرار خویش را بر این نسق عزیز ومستور داشت ووزیر کافی گزید دردلهای عوام مهیب باشد وحشمت اواز تنسّم ضمیر وتتبّع سرّ او مانع گشت ومکافات نیکوکرداران و ثمرت خدمت مخلصان درشرایع جهانداری واجب شمرد وزجر متعدّیان وتعریك مقصّران لازم شناخت ودراتّفاق تقدیر حسن تدبیر بجای آورد سزاوار باشد که ملك او پایدار باشد .

همهٔ جملهها دارای فعل ماضی است مگر جملهٔ مهیب باشد که دارای فعل مضارع است ودرمیان جملهها بیگانه وبسبب آن ربط ونظم جملات قبل وبعد از یکدیگر گسسته شده است.

در نسخهٔ خطّی این طریق است : چون پادشاه اسرار خویش را بر این نسق عزیز ومستور داشت ووزیر کافی گزید ودردلهای عوام مهیب شد وحشمت او از تنسّم ضمیر وتتبّع سرّ اومانع گشت الی آخر .

(١٥) صفحه ٢٣٣ نسخهٔ امیر نظام : وایشانرا ازعقل (او فایدهٔ نشد) ونه او بخرد وحصافت خویش ازآن بلافرج یافت .

نسخهٔ خطّی : وایشان را ازعقل وکیاست او فائدهٔ حاصل نیامد ونه او بخرد و حصافت خویش ازآن بلافرج توانست یافت (فائدهٔ نشد) سبك وسست و باسبك انشاء ابوالمعالی مناسبت ندارد .

(١٦) صفحهٔ ٢٦٦ نسخهٔ امیرنظام : همهٔ عمر کعبهٔ اقبال من درگاه او بوده است وعمدهٔ سعادت (عمر) عنایت اورا شناخته واگرجان شیرینرا عوض شناسمی لبّیك زنان احرام خدمت گیرمی وگمان آن بود که من درسایهٔ امن اوچون کبوتران مکّه مرفّه توانم زیست ودرفراز صفا ومروهٔ مروّت او پرواز توانم کرد .

درنسخهٔ خطّی بجای (عمر) عمره نوشته شده وچون مقصود مصنّف ذکر الفاظ متناسب میباشد عمره اولی وانسب است بعلاوه تکرار عمر درفاصلهٔ نزدیك نیکو وپسندیده نیست.

(١٧) صفحهٔ ٢٧١ نسخهٔ امیرنظام : وامضای عزیمت را درتدارك کار خائنان و

ودر نسخهٔ خطّی بجای پنداشت (میداشت) است و صحیح همین است برای آنکه ظنّ واعتقاد پنداشتن غلط و نادرست است .

(۷) صفحهٔ ۱۱٤ و این مثل بدان آوردم تامقرّر گردد که بحیلت ومکر ما را پشت (در کاری باید نهاد) .

در نسخهٔ خطّی (در کارمیباید نهاد) نوشته شده و بهتروصحیح‌تراست برای آنکه مقصود از کار کار معیّن است که زاغان در پیش داشتند وآن دفع بومان بود .

(۸) صفحهٔ ۱۲۲ خدمتکار سلطان در خوف وحیرت چون همخانهٔ مار و همخوابهٔ شیراست اگرچه مارخفته وشیرنهفته باشدآخر این سر برآرد و (شیر) دهان بازکند .

در نسخهٔ خطّی : آخر این سر برآرد وآن دهان باز کند .

(۹) صفحهٔ ۱۲۷ نسخهٔ امیرنظام :

آب وی آب زمزم و کوثر — خاك وی جمله عنبر وکافور

شکل وی نابسوده دست‌صبا — شبه وی ناسپرده باد دبور

در نسخهٔ خطّی بجای (باددبور) پای دبوراست وصحیح‌تراست برای‌آنکه مناسب دست صبا پای دبور است واین لطف معنی براهل ادب پوشیده نیست .

(۱۰) صفحهٔ ۱٤۵ نسخهٔ امیرنظام : نه چشم چرخ چنان روی دیده بود و نه فکرت چنان نگار گزیده .

در نسخهٔ خطّی (نه رائد فکرت) نوشته شده ومناسبتر است .

(۱۱) صفحهٔ ۱۷۱ نسخهٔ امیرنظام : وجائی‌که عداوت حقیقی را چنین تقریرافتاد صلح در وهم هم نگنجد . . . وفریفته شدن بدان از عیبی خالی نماند و هرگز نیّت خردمندان بتأکید (وداد) آن مستحکم نگردد .

در نسخهٔ خطّی بجای (وداد) (بنیاد) نوشته شده ومناسبتر و بهتر است .

(۱۲) صفحهٔ ۱۸۵ نسخهٔ امیرنظام : (وفور) خیر وسعادت روی بتوآرد وافواج شادکامی وغبطت درطلب تو ایستد .

درنسخهٔ خطی بجای وفور (وفود) است وبمناسبت افواج وفودانسب والیق‌است وفود جمع وفداست ومعنی‌آن جماعت وهیئتی که بجائی وارد شوند .

(۱۳) صفحهٔ ۲۰۰ نسخهٔ امیرنظام :

ممکن است بجای آورده‌اند . درنسخهٔ خطّی : ودیگر بندگان بنظم ونثر . . .

از بیان مطالب فوق تصرّفات وتحریفاتی که در کتاب کلیله ودمنه بهرامشاهی شده تا حدّی معلوم گردید ولی باید دانست تصحیحاتی که در چاپ جدید شده بسیار است وما برای نمونه بذکر معدودی ازآن پرداختیم .

اختلافات نسخهٔ خطّی با چاپی فوق‌العاده زیاد و در بعضی از بابها و صفحات اختلاف وزیاده و نقصان بحدّیست که دو نسخه تقریباً شباهت بیکدیگر ندارند واگر کسی نداند تصوّر کند نگارندهٔ این نسخه ونسخ چاپی دومنشی و نویسنده است . در نسخهٔ خطی عدّهٔ کثیری اشعار عربی هست که درچاپی نیست وهمچنین درنسخ متداول بعضی از اشعار عربی وفارسی موجوداست که درخطّی نیست ومادرحواشی کلیله‌ودمنه که بنگارش آن مشغولیم آنها را ذکرخواهیم کرد .

درآخر نسخهٔ خطّی نگارنده بابی باسم : داستان پیل وچکاو موجوداست که در نسخ دیگر موجود نیست واین همان بابست که درآغاز نسخهٔ عربی کلیله ودمنه باسم (باب مقدّمة الکتاب) موجود میباشد که مصنّف آن بهنود بن سحوان معروف بعلیّ بن شاه است و در آن علّت و سبب تألیف کتاب کلیله ودمنه را نوشته که چرا بید پای حکیم بامر دابشلیم پادشاه هند بتألیف آن پرداخت .

این باب چون جزء بابهای کلیله ودمنه نبوده و نویسندهٔ آن غیرازابن المقفّع است ابو المعالی بترجمهٔ آن نپرداخته است یااینکه نسخه‌های عربی ابو المعالی دارای این مقدّمه نبوده

نام مترجم این باب وتاریخ نگارش آن متأسّفانه معلوم نیست و در مقدّمه نیز بدان اشاره نشده است . درمقدّمه مینویسد : این ترجمه را بامر : فاخربن عبدالواحد که قبلهٔ قهستان وعراق است پرداختم . شرح زندگانی فاخر بن عبدالواحد از کتب تواریخ بنظر نگارنده نرسید . ظاهراً باید این نسخه درقرن هفتم هنگام استیلای مغول نوشته شده باشد برای آنکه درمقدّمه مینویسد :

وعجبتر آنکه وقتی چنین که عالم راسیلاب ظلم گرفته وآتش بیدادی زبانه میزند

چون کاتب نسخهٔ خطّی فوق‌العاده بیسواد بوده و بسیاری ازکلمات را مغلوط نوشته شاید ممدوح نویسنده (ناصرالدّین عبدالرّحیم) پادشاه ملاحدهٔ قهستان باشدکه خواجه نصیرالدّین طوسی حکیم بزرگوار نیزاخلاق ناصری را بنام وی نوشته‌وکتاب‌را

تلافی سهومفسدان فخری بزرگ وذخیرتی نافع شناسند و اگر بخلاف چشم داشت رود (زرد روی شود). عبارت ناقص وفاعل شود معلوم نیست.

نسخهٔ خطّی: و اگر کسی بخلاف این چشم دارد زرد روی شود.

(۱۸) صفحهٔ ۲۷۵ نسخهٔ امیر نظام: وهر که درپای او قریحهٔ افتد اگر (بی ثبات عزم و قوّت طبع بیباکی کند و درسنگ درشت رفتن جائز شمرد چارهٔ نباشد از آنچه جراحت تازه شود.

در نسخهٔ خطّی: اگر (بثبات عزم) نوشته شده و مناسب وصحیح همین است و بی ثبات عزم غلط و بی معنی است.

(۱۹) صفحهٔ ۲۸۱ نسخهٔ امیر نظام:

جان من بخشندهٔ شاهیست کاندر امر او چند شاه تاج بخش است و امیر ملك خواه

در نسخهٔ خطّی: جان من بخشیدهٔ شاهیست کاندر امر او.

(۲۰) ایضاً صفحهٔ ۲۸۱ نسخهٔ امیر نظام: پادشاه باید که (براندازهٔ) اخلاص ومناصحت وهنر و کفایت آنکس که درمعرض تهمتی باشد نیکو شناسد.

درنسخهٔ خطّی: پادشاه باید که اندازهٔ اخلاص ومناصحت... کلمهٔ (بر) زائد ومخلّ معنی است.

(۲۱) صفحهٔ ۲۸۷ نسخهٔ امیر نظام: چون بدیدندکه آتش گرسنگی وخشم بهم پیوست وتنور گرم است فطیر خویش (درپیوستند).

درنسخهٔ خطّی: فطیر خویش دربستند ومثلی مشهوراست تاتنور گرم است نانرا باید بست. سعدی گوید: (تنوری چنین گرم نان دربست).

(۲۲) صفحهٔ ۳۲۷: وهر کلمتی ازسخن او دری ثمین تر وسحری هرچه مبین تر

درنسخهٔ خطی: درّی هرچه ثمین تر.

(۲۳) صفحهٔ ۳۲۱: وبی تأمّل درآن پیوستن عاقبتی و خیم دارد.

درنسخهٔ خطّی، وبی تأمّل درآن شروع پیوستن...

(۲٤) صفحهٔ ۳۲۹: وآن (تغیّر) که حکیم درآن تعریض کرده بودهم محقّق گشت

درنسخهٔ خطّی: وآن (تعبیر) که حکیم درآن تعریض کرده بودهم محقّق گشت راجع بتعبیر خواب است که کیار ایدون کرده بود.

(۲۵) در نسخهٔ امیر نظام صفحهٔ ۳۶۷: و دیگر بندگان بنظر و بسرّ آنچه

کتاب کلیله و دمنه

ترجمه و نگارش ادیب فرزانهٔ بارع

نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی

باهتمام و تصحیح و حواشی

عبدالعظیم قریب

استاد ادبیّات و زبان فارسی

چاپ پنجم

بسال یکهزار و سیصد و بیست و هفت شمسی

مطابق ۱۳۶۷ قمری

محل فروش ـ طهران کتابخانهٔ معرفت

چاپخانهٔ مجلس

بمناسبت اسم او اخلاق ناصری نام نهاده و کاتب نسخه باشتباه فاخر بن عبدالواحد نوشته
در فهستان بعضی از رسائل ابن المقفّع وغیره بامر این پادشاه بفارسی ترجمه شده
واسم نگارندگان آنها درمقدمه ذکر نشده است وشاید بعضی از آنها متعلّق بخواجه نصیر
علیه الرّحمه باشد بهرحال عقیدهٔ قطعی درین باب نمیتوان بیان نمود و آنچه اظهار نظر
کردیم و گفتیم حدس واحتمال است .

انشاء باب مزبور که باسلوب کلیله ودمنه نگاشته شده فوق العاده خوب ومتین وبعداز
کتاب کلیله ودمنه از بهترین منشآت و نوشته‌هائی است که بنظر نگارنده رسیده و پیداست
که مترجم آن نویسندهٔ زبردست ودانشمند ودر ترجمهٔ عربی بغایت دانا و توانا بوده .

نگارنده برای مزید فایده وخدمت بعالم ادب و زبان فارسی باب مزبور را نیز
طبع نموده بآخر کتاب ملحق ساختم ودر تصحیح آن رنج فراوان کشیدم وجدّ وسعی
بی‌اندازه نمودم . مخصوصاً اشعار عربی آن بی اندازه مغلوط و نادرست بود بسیاری از
آنرا بواسطهٔ مراجعه ومطالعهٔ دواوین شعراء عرب وسایر کتب ادبیّه تصحیح کردم .

چون متأسّفانه باب پیل وچکاو نسخهٔ خطّی ناتمام است وقسمت مختصری از آخر
باب را ندارد وبتحصیل نسخهٔ دیگری نیز موفّق نگردیدم برای مزید فایده ورفع این
نقیصه بترجمهٔ آن از مقدّمهٔ عربی پرداختم و بآخر باب ملحق ساختم ومخصوصاً باسلوب وسبك
انشاء کلیله و دمنه ترجمه گردید تا با انشاءِ کتاب متناسب باشد و ناجور وبیگانه ننماید .

درخاتمه این نکته را نیز متذکّر میگردد که درطبع اوّل کتاب کلیله ودمنه که باهتمام
این بنده بعمل آمد بعضی از حکایات وعبارات بملاحظاتی حذف واسقاط گردید ولی این کار
موجب شکایت ورنجش جمعی از دانشمندان و اهل ادب واقع شد اینك درطبع جدید
برحسب خواهش وتقاضای بعضی از دوستان ازحذف آن قسمت نیزصرف نظر گردید .

امید است که این خدمت نالایق وحقیر در نزد خداوندان فرهنگ وادب مقبول
وپذیرفته آید وازحسن استقبال ومعارف پروری خود نگارنده را قرین امتنان فرمایند .

توفیق جمال حال ایشان را بیاراست تا روی بقمع کفّار آوردند و پشت زمین را از خبث شرك ایشان پاك گردانیدند وملّت حق را باقطار و اکناف جهان برسانیدند و حقّ را در مرکز خویش قرار دادند .

فَحَمْداً ثُمَّ حَمْداً ثُمَّ حَمْداً　　لِمَنْ يُعْطِي اِذا شُكِرَ المَزايا
وَ تَبْلِيغاً تَحِيّاتي اِلىٰ مَنْ　　بِيَثْرِبَ فِي الْعَشايا وَالْغَدايا
سَلامُ مُشَوَّقٍ يُهْدِی اِلَيْهِ　　مِنَ الْمِدَحِ الْكَرائِمِ وَالصَّفايا[1]

ودرود وسلام و تحیّات و صلوات ایزدی بر ذات معظّم وروح مقدّس مصطفی واهل بیت واصحاب واتباع ویاران واشیاع او باد درودی که امداد آن بر امتداد روزگار متّصل باشد ونسیم آن گرد از کلبهٔ عطّار برآرد اِنَّ اللّٰهَ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً وچون میبایست که این ملّت مخلّد ماند وملك این امّت بهمهٔ آفاق دنیا برسد وصدق این خبر که یکی از معجزات باقی است جهانیانرا معلوم شود قالَ النَّبِیُّ عَلَيْهِ السَّلامُ زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشارِقَها وَمَغارِبَها وَسَيَبْلُغُ مُلْكُ اُمَّتی مازُوِيَ لِي مِنْها[2] خلفاء مصطفی را عليه السّلام ورَضِيَ عَنْهُمْ درامر ونهی وحلّ وعقد دستی برگشاد وفرمان مطلق ارزانی داشت و مطاوعت ایشانرا بطاعت خویش و رسول خود ملحق گردانید حَيْثُ قالَ عَزَّ مِنْ قائِلٍ يا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اَطِيعُوا اللّٰهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ چه تنفیذ شرایع دین واظهار طرائق وشعائر حق بی سیاست پادشاه

۱ ـ کسی را ستایش میکنم که چون شکر کرده شود بیشتر عطا میکند شامگاهان وصبحگاهان درود و تحیّت کسی را میفرستم که در شهر یثرب (مدینه) مدفونست سلام آرزومندی که بسوی او مدحهای پسندیده و خالص تقدیم میدارد .

۲ ـ زمین از برای من در گوشهٔ جمع گردید و مشرقها و مغربهای آن بمن نموده شد بزودی ملك امّت من بآنچه برای من در گوشهٔ جمع گردید خواهد رسید .

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْم

سپاس وستایش مر خدای را جلّ جلاله که آثار قدرت او بر چهرهٔ روز روشن تابانست وانوار حکمت او دردل شب تاری درخشان بخشایندهٔ که تارعنکبوت را سدّ عصمت دوستان کرد جبّاری که نیش پشّه را تیغ قهر دشمنان گردانید درفطرت کائنات بوزیر ومشیر ومعاونت ومظاهرت محتاج نگشت وبدایع ابداع را درعالم کون وفساد پیدا کرد وآدمیانرا بفضیلت نطق ومزیّت عقل از دیگر حیوانات ممیّز گردانید وبرای ارشاد وهدایت ایشان رسولان فرستاد تا خلق را از ظلمت جهل وضلالت نفس برهانیدند وصحن گیتی را بنور علم ومعرفت آذین بستند وآخر ایشان درنبوّت واوّل دررتبت آسمان حقّ وآفتاب صدق سیّدالمرسلین وامام المتّقین وخاتم النّبیّین وقائِدُ الغُرِّ المُحَجَّلین (۱) ابو القاسم محمّدبن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف العربی را صَلّی اللهُ عَلَیْهِ وَعَلی عِتْرَتِهِ الطّاهِرین برای عزّ نبوّت وخاتمت رسالت برگزید وبمعجزات ظاهر ودلائل واضح مخصوص گردانید واز جهت الزام حجّت واقامت بیّنت برفق ومدارا دعوت فرمود وباظهار آیات مثال داد تا معاندت فجّار وتمرّد کفّار ظاهر گشت وخردمندان ودانایان را معلوم شد که بدلالات عقلی ومعجزات حسّی التفات ننمایند آنگاه آیات جهاد بیامد وفرضیّت مجاهدت هم از روی شرع وهم از طریق خرد ثابت گشت وثباتِ عزم صاحب شرع بدان پیوست وانصار حقّ را سعادت هدایت راه راست نمود وبمدد

۱ ـ غرّ جمع اغرّ ، اسب سفید پیشانی و محجّل اسبی که درپاهای آن سفیدی باشد کنایه ازامّت پیغمبر علیه السلام که آثار (وضوء) برپیشانی و پاهای ایشان نمایان است .

وَ اَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَالْمِيزانَ لِيَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ وَ اَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنافِعُ لِلنّاسِ نظم این آیات پیش از استنباط و رویّت چون متباعدی مینماید(۱) که کتاب و ترازو و آهن بیکدیگر تناسبی ندارد امّا بعد از تأمّل غبار شبهت و حجاب ریبت برخیزد و معلوم گردد که این الفاظ بیکدیگر هر چه مناسبتر است و هر کلمتی را اعجازی هر چه فراتر چه بیان شرایع بکتاب تواند بود و تقدیم ابواب عدل و انصاف بترازو و حساب و تنفیذ این معانی بشمشیر و چون مقرّر گشت که مصالح دین بی شُکوه پادشاهان دیندار نامرعی است و نشاندن آتش فتنه بی مهابت شمشیر آبدار متعذّر فرضیّت طاعتِ ملوك که فوائد دین و دنیا بدان باز بسته است هم شناخته شود و روشن گردد که هر که دین او پاکتر و عقیدهٔ او صافی تر در بزرگ داشتِ جانب ملوك و تعظیم فرمان ایشان مبالغت زیادت واجب بیند و هوی و طاعت و اخلاص و مناصَحت ایشانرا از لوازم دین شمرد و ظاهر و باطن در خدمت ایشان برابر دارد و بی تردّدی بباید دانست که اگر کسی امام اعظم را خلافی اندیشد و اندك و بسیار خیانتی روا دارد خَلَل آن باطراف و نواحي مملکت او باز گردد در دنیا بدان مذموم باشد و بآخرت مأخوذ چه مضرّت آن هم باحکام شریعت پیوندد و هم خواصّ و عوامّ امّت در این برنج و مشقّت کلّي افتند این قدر از فضایل ملك که تالي و تابع دین است تقریر افتاد اکنون شمّتی از محاسن عدل که پادشاهانرا ثمین ترین حِلْیتی و نفیس ترین مَوْهبتی است یاد کرده شود و هم در آن جانب ایجاز و اختصار برعایت(۲) رسانیده آید بِعَوْنِ اللّٰه وَ تَیْسیرِه

۱ ـ اقتباس از مقدّمهٔ محمّد بن عبدالجبّار عُتبی است که در کتاب یمینی بیان کرده.

۲ ـ در نسخهٔ امیرنظام (بغایت) نوشته شده.

دیندار صورت نبندد و اشارت حضرت نُبوَّت بدین معنی وارد است که اَلدّینُ وَالْمُلْكُ تَوْاَمانِ و بحقیقت بباید شناخت که پادشاهان اسلام سایهٔ آفریدگارند عَزَّ اسْمُه که روی زمین بنور عدل ایشان جمال گیرد و بهیبت و شوکت ایشان آبادانی جهان و تألُّفِ اهواء متعلّق باشد که بهیچ تأویل حلاوت عبادت را آن اثر نتواند بود که مهابت شمشیر را و اگر این مصلحت بر این سیاقت رعایت نیافتی نظام کارها گسسته گشتی و اختلاف کلمت میان امّت پیدا آمدی و چنانکه در طبایع مرکّب است هر کسی برأی خویش در مهمّات اسلام مداخلت کردی و اصول شرعی و قوانین دینی مختلّ و مهمل آمدی و امیرالمؤمنین عمر رَضِیَ اللّٰه عنه میگوید مایَزَعُ السُّلْطانُ اَکْثَرُ مِمّا یَزَعُ الْقُرْآنُ (۱) و اقتباس این معنی از قرآن عظیم است لَأَنْتُمْ اَشَدُّ رَهْبَةً فی صُدُورِهِمْ مِنَ اللّٰهِ ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ قَوْمٌ لایَفْقَهُونَ (۲) زیرا که نادان جز بعذاب عاجل از معاصی باز نیاید و کمال عظمت باری جلّ جلاله نشناسد.

نزد آن کش خرد نه همخوابه است　　شیر بیشه چو شیر گرمابه است

و آنکه در سایهٔ رایت علم آرام گیرد تا بآفتاب کشف نزدیك افتد بمجرّد معرفت آن چندان شکوه در ضمیر او پیدا آید که اوهام نهایت آنرا در نتواند یافت و خواطر بکنه آن نتواند رسید قَوْلُهُ تعالی اِنَّما یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ بحکم این مقدّمات روشن میگردد که ملك بی دین باطل است و دین بی ملك ضایع و خدای تعالی تَقَدَّسَتْ اَسْماؤُه وَعَمَّتْ نَعْماؤُه میفرماید لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ

---

۱ - آنچه سلطان باز میدارد و مردم را از کار زشت منع میکند بیشتر از آنست که قرآن بازمیدارد و منع میکند. حاصل معنی آنست که مردم آنقدر که ازمجازات و قدرت میترسند از قرآن و مواعظ آن نمیترسند و ترك کارهای ناپسند نمیکنند. عبارت مزبور در کلیلهٔ خطی نگارنده و تاریخ یمینی بعمر منسوب است ولی در کلیله های چاپی بجای عمر عثمان نوشته شده.

۲ - ترس شما در دلها و سینه های ایشان شدیدتر و بیشتر ازخداست چه ایشان قومی نادان هستند.

بخواصّ وعوامّ تعدّی ظاهر دارد ولکن منافع این دو خَصْلت (۱) کافّهٔ مردمانرا شامل گردد و دور و نزدیك جهانیانرا از آن نصیب باشد چه عمارت نواحی و مزید ارتفاعات و تواتر دخلها و احیاء مَوات و ترفیه درویشان و تمهید اسباب معیشت وکسب ارباب حرفت و امثال و اخوات این معانی بعدل متعلّق است و امن راهها و قمع مفسدان و ضبط مسالك و حفظ ممالك و زجر متعدّیان و آرامش اطراف و نظائر و قرائن آن بسیاست منوط وهیچ چیز بقاء عالم را از این دو باب قویتر نیست و نیز کدام نکوکاری را این منزلت تواند بود که بسبب او مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده و هرگاه که این دو طرف بواجبی رعایت یافت کمال کامگاری حاصل آید و دلهای خاصّ و عامّ و رعیّت و لشکری بر قاعدهٔ هوی وولا قرار گیرد و دوست و دشمن در ربقهٔ خدمت و طاعت ملوك جمع شوند نه در ضمیر ضعیفان آزاری صورت بندد و نه گردنکشان را مجال تمرّد باقی ماند و ذکر آن در آفاق سائر شود و کسوت پادشاهی بدان مطرّز گردد و رهینهٔ دوام ملك درضمن آن بدست آید این کلمتی چند موجز از خصائص ملك و دولت و محاسن عدل و سیاست تقریر افتاد اکنون روی بذکر اغراض باقی آورده شود وَاللهُ الْمُوَفِّقُ لِاتْمامِه .

القاب ملك سپاس و حمد و ثنا و شکر مر آفریدگار را عَزَّ اسْمُه که خِطّهٔ اسلام و واسِطهٔ عِقْد عالم را بجمال عدل و رأفت و کمال هیبت و سیاست خداوند عالم سلطان عادل اعظم مالك رِقاب الْأُمَم مَلِكِ الإِسْلام ظَهیرِ الأَیّام مُجیرِ الأَنام یَمینِ الدّوله وَ اَمینِ المِلّه شَرَفِ الأُمّه مالِكِ بِلادِالله حافِظِ عِبادِالله مُدِیلِ (۲) اولیاءِالله مُذِیلِ (۳)

۱ - خصلت بفتح خا و سکون صاد درلغت ضبط است ولی فارسی‌زبانان عموماً بکسر میخوانند .
۲ - یاری دهنده . ۳ - خوار کننده .

قَالَ اللّهُ تَعالٰی یٰا داوُدُ اِنّا جَعَلْنٰاكَ خَلیفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ
داوُد علیه السّلام را با منصب نبوّت بدین ارشاد وهدایت مخصوص گردانید از
بهر آنکه در سیرت انبیا علیهم السّلام جز نیکو کاری و کم آزاری صورت نبندد
امّا طراوت خلافت بجمال انصاف وکمال معدلت باز بسته است و بدان متعلّق و در
قِصص آمده است که یکي ازمنکران نبوّت این آیت بشنود که إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ
وَالْاِحْسانِ وَاِیتاءِ ذِی الْقُرْبٰی وَیَنْهٰی عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ یَعِظُكُمْ
لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ متحیّر گشت و گفت تمامی آنچه دردنیا برای آبادانی عالم بکار
آید و اوساط مردمانرا در سیاست ذات وخانه و تَبَع خویش بدان حاجت افتد
ومثلاً کارهای دهقاني هم بی آن ممکن نگردد در این آیت بیامده است وکدام
اعجاز فراتر از اینکه اگر مخلوقی خواستی که این معانی را در عبارت آرد بسی
کاغذ مستغرق گشتی وحقّ سخن برین جمله گزارده نشدی درحال ایمان آورد و در
دین منزلتی شریف یافت وواضح این آیت وفرمان که بر ملازَمَت سه خصلت
پسندیده مقصور است ونهی بر مجانبت ازسه فعل نکوهیده مشتمل پوشیده نماند
وبتقریر وایضاح آن حاجت نیفتد ودر تَرْجَمَهٔ سخنان اردشیر بابك آورده اند که
لٰامُلْكَ اِلّا بِالرِّجالِ وَلٰارِجالَ اِلّا بِالْمالِ وَلٰامالَ اِلّا بِالْعِمارَةِ وَلٰاعِمارَةَ اِلّا بِالْعَدْلِ
وَالسِّیاسَةِ معنی چنین باشد که ملك بی مرد مضبوط نشود ومرد بی مال قائم نگردد
ومال بی عمارت بدست نیاید وعمارت بی عدل وسیاست ممکن نگردد و بر حسب
این سخن میتوان شناخت که آلت جهانگیری مال است وکیمیاءِ مال عدل و سیاست
است وفائده در تخصیص عدل وسیاست و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوك آنست
که تمامی ابواب مکارم و انواع عواطف را بیشك نهایتی است و رسیدن آن

ودستور شاهان گیتی گشته است .

قادَ الجِیادَ لِخَمْسَ عَشْرَةَ حِجَّةً ... وَلِداتُهُ اِذْذاکَ فِی الأَشْغالِ(۱)

قَعَدَتْ بِهِمْ هِمّاتُهُمْ وَسَمَتْ بِهِ ... هِمَمُ المُلُوكِ وَسَوْرَةُ الأَبْطالِ

ای بیك حمله گرفته ملك عالم در کنار ... آفتاب خسروانی سایهٔ پروردگار

وبراثر آن اگر دیو فتنه در سر آل بوحلیم جای گرفت تاپای ازحدّ بندگی بیرون نهادند در تدارك کار ایشان رسوم لشکرکشی وآداب سپاهداری از نوعی تقدیم فرمود که روزنامهٔ سعادت باسم وصیت او مؤرّخ گشت وکارنامهٔ دولت بذکر محاسن او جمال گرفت .

وَما مَحی اَثَرَ العِصْیانِ صارِمُهُ ... وَاِنَّما العارَعَنْ وَجْهِ الزَّمانِ مَحی (۲)

وبدین دوفتح بانام که بفضل ایزد تبارك وتعالی وفرّ دولت قاهره لازالَتْ ثابِتَةَ الاَوْتادِ راسِیَةَ الاَطْوادِ تیسیر پذیرفت نظام کارهای حضرت وناحیت بقرار معهود ورسم مألوف باز رفت وبرقاعدهٔ درست وسُنَن استقامت استمرار واطّراد یافت و تمامی مفسدان اطراف دم در کشیدند وسر بخطّ انقیاد آوردند و دلهای خواصّ و عوامّ ولشکری و رعیّت برطاعت و عبودیّت بیارامید و نَفاذ امر پادشاهانه از همهٔ وجوه حاصل آمد وحشمت ملك وهیبت پادشاهی درضمائر دوستان ودشمنان قرار گرفت وذکر آن در آفاق واقطار عالم سائر ومبسوط گشت واگر در تقریر محاسن نوبت آن پادشاه دیندار وشهریار کامگار که درملك مخلّدباد

---

۱ ـ درپانزده سالگی بلشکر کشی پرداخت وبرسواران قائد گردید درصورتیکه درآنوقت همسنان او ببازیها سرگرم بودندهمتهای ایشان آنانرا فرو نشانید و ویرا همتهای پادشاهان و سطوت و شدت دلیران بلند گردانید . دربعضی کتب بجای (الجیاد) (الجیوش) نوشته اند .

۲ ـ شمشیر او نه تنها اثرعصیان را نابود ساخت بلکه همانا ننك و عار را از روی جهان محو نمود .

اعداءِ الله الصّادعِ(۱) بامرِ الله القائمِ بحجّةِ الله مولی ملوکِ العربِ والعجم سیّد سلاطین العالم علاءِ الدّنیا والدّین معزِّ الاسلام والمسلمین قامعِ الکفرةِ والمتمرّدین کهفِ الثّقلَین(۲) ظلّ الله فی الخافقَین(۳) المؤیّد علی الاعداءِ المنصورِ من السّماءِ شهابِ سماءِ الخلافةِ نصابِ العدلِ والرّأفة باسطِ الأمنِ فی الأرضین ناشرِ الاحسانِ فی العالمین السّلطانِ الخلقِ برهانِ الحقّ محرزِ ممالکِ الدّنیا مظهرِ کلمةِ الله العلیا ولیّ النّعم ابی المظفّرِ بهرام شاه بن السّلطانِ الکریم علاءِ الدّولةِ سناءِ الملّةِ ضیاءِ الأمّةِ ابی سعید مسعود بن سلطانِ الرّضی ظهیرِ الدّوله نصیرِ الملّه مجیرِ الأمّه ابی المظفّرِ ابراهیم بنِ السّلطانِ الشّهید ناصرِ دینِ الله ومعینِ خلیفةِ الله ابی سعید مسعودِ بنِ السّلطانِ الماضی یمینِ الدّوله و امینِ الملّه نظامِ الدّینِ کهفِ الاسلام و المسلمین ابی القاسمِ محمودِ بن الأمیرِ العادلِ ناصرِ الدّینِ والدّوله ابی منصور سبکتکین عضدِ خلیفةِ الله امیرِ المؤمنینَ اعزّ الله انصارَه وضاعف اقتدارَه آراسته گردانیده است وجناحِ انعام واحسان او برعالم وعالمیان گسترده ونوبت جهانداری بحکم استحقاق هم از وجه ارث وهم از طریق اکتساب بدو رسانیده وخلایق اقالیم عالم را در کنف رعایت وحمایت او آورده وضعفاء ملّت ودولت را درسایهٔ عدل ومایهٔ رأفت او آرام داده وعنان کامرانی وزمام جهانداری بایالت وسیاست او تفویض کرده وعزائم شاهانه را بامداد فتح مبین وتواتر نصر عزیز او مؤیّد گردانیده تابهرطرف که نشاط حرکت فرماید ظفر ونصرت رایت او را تلقّی واستقبال واجب بیند وبسبب مآثر ملکانه که در عنفوان شباب ومطلع عمر از جهت کسب ممالک موروث بجای آورده است امروز قدوهٔ ملوک جهان

---

۱ ـ کاشف و مبیّن و آشکار کننده . ۲ ـ جنّ و انس . ۳ ـ مشرق و مغرب .

آنارَاللهُ بَراهینَهم قبلهٔ عزائم میمون داشته است .

اَلْفَي اَباهُ بِذاكَ الْكَسْبِ مُكْتَسِباً   فَزادَ لَمّا اقْتَفَي آثـارَهُ شَرَفاً(۱)

آنچنان آثار مرضیّه و مساعی حمیده که در تقدیم ابواب عدل و سیاست سلطان ماضی یمینُ الدَّوْلَه نِظامُ الدّین کَهْفُ الثَّقَلَین ابوالقاسِم محمود راست آنارَاللهُ بُرْهانَهُ وَ ثَقَّلَ بِالْحَسناتِ میزانَهُ و بر آن جمله که در اِحْیاء سوابق معدلت امیر عادل ناصِرالدّین نَوَّرَاللهُ حُفْرَتَهُ وَ بَیَّضَ غُرَّتَهُ(۲) سعی نمود تا آنرا بلواحق خویش بیاراست و رسوم ستودهٔ او را تازه و زنده گردانید و بدعتهای بد که در خراسان آل سیمجور و دیگر متهوّران نهاده بودند بیکبارگی محو گردانید تا خلایق روی زمین آسوده و مُرفَّه پشت بدیوار امن و فراغ آوردند و دوست و دشمن بعلوّ همّت و کمال سیاست آن خسرو دیندار رَدّاهُ اللهُ رِداءَ غُفْرانِهِ وَ اَسْکَنَهُ اَعْلي جِنانِهِ اعتراف آوردند و مثالهای او در ممالك دنیا براطلاق نفاذ یافت و جبّاران کامگار در حریم روزگار او امان طلبیدند و شرف سعادت خویش در طاعت و متابَعت او شناختند و تمامي ممالك غزنین و زابلستان و نیمروز و خراسان و خوارزم و جغانیان و گرگان و طبرستان و قومس و دامغان و ری و سپاهان و بلاد هندوستان و مُلتان در ضبط فرمان آن شاهنشاه محتشم تَغَمَّدَهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ آمد چنانکه گاه گاه بر لفظ مبارك راندی که یك حدّ ملك ما سپاهان است و دیگر تِرْمَذْ و سیّم خوارزم و چهارم کنار آب گنگ و هر که کتاب مسالك و ممالك خوانده است و طول و عرض این دیار بشناخته بروی پوشیده نماند که بسطت ملك او تا چه حد بوده است

---

۱ ـ پدر خویش را بدان کسب و کار مشغول یافت و چون آثار ویرا پیروی نمود برشرف وبزرگی آن بیفزود.   ۲ ـ خداوند قبر اورا روشن وپیشانی ویرا سفید گرداناد .

وبر دشمن مظفّر خوضی رود وشروعی نموده آید و فضائل ذات بزرك و مناقب خاندان مبارك شاهنشاهي را شرحی و بسطی داده شود غرض از ترجمهٔ این کتاب فائت گردد ومن بنده وبنده زاده را خود محلّ آن کجا تواند بود که ثناء دولت قاهره را ادام الله جلالها گویم وواجب شمرم .

اگر مملکت را زبان باشدی ثناگوی شاه جهان باشدی
ملك بوالمظفّر که خواهد فلك که مانند او کامران باشدی
اگر شکل خلقش پدید آیدی شکفته یکی بوستان باشدی
وگر آتش خشم سوزانْش را چو سوزنده آتش دخان باشدی
یکی دوزخی باشدی سهمناك که دوزخ از آسیب آن باشدی
شها شهریارا حقیقت شمر که گر مملکت را روان باشدی
به پیش تو چون بندگان دگر همیشه کمر برمیان باشدی
رهیّ تو گر صد دهان داردی که درهر دهان صد زبان باشدی
بدان هر زبان صد لغت گویدی که درهر لغت صد بیان باشدی
بنان گردی مویها بر تنش که صد کلك درهر بنان باشدی
پس آن کلکها و زبانها همه بمدحت دوان وروان باشدی
نبشته چو با گفته جمع آیدی وگر چند بس بیکران باشدی
زصد داستان کان ثنای تو است همانا که یك داستان باشدی (۱)

و اقتداء و تقیّل (۲) این پادشاه بنده پرور که همیشه پادشاه و بنده پرور باد: در جهانداری بمکارم خاندان مبارك بوده است و معالی خصال ملوك اسلاف

۱ ـ اشعار فوق از جملهٔ قصیدهٔ مسعود سعد سلمان است . ۲ ـ تشبّه .

اِنَّ الْخِیارَ مِنَ الْقَبائِلِ واحِدٌ   وَبَنُو حَنیفَةَ کُلُّهُمْ اَخْیارُ(۱)

امّا شرح و تفصیل آن ممکن نیست که بی اِشْباعی سخن در تقریر آن معیوب نماید و اگر بسطی داده شود غرض از ترجمهٔ این کتاب محجوب گردد لاجرم بِمَیامِنِ این نیّتهای نیکو و عقیدتهای صافی شِعارِ پادشاهی و جلال جهانداری در این خاندان بزرگ دائم و مؤبّد و جاوید و مُخلّد گشته است و سیرت پادشاهان این دولت ثَبَّتَهَاالله طِراز محاسن عالم و جمال مفاخر بنی آدم شده و زمانه عزّ و شرف آنرا انقیاد آورده است و ذکر آن بقلم عُطارِد بر پیکر خورشید نبشته و حَمْداً لله تعالی که مخائل (۲) مزید مقدرت و دلائل مزیّت بسطت هرچه ظاهرتر است و امیدهای بندگان مخلص در آنچه دیگر اقالیم عالم در خِطّهٔ ملك میمون خواهد افزود و موروث و مکتسب اندر آن بهم پیوست هرچه محکمتر و این بنده و بنده‌زاده را در مدح مجلس اعلای قاهری ضاعَفَ اللهُ اِشْراقَهُ قصیده‌ایست که بر زبان مبارك شهنشاهي رانده شده است دو بیت از آن که لایق این سیاقت است اثبات افتاد .

اِنّا لَنُحْرِزُ بِالْأَسْیافِ مُصْلَتَةً   مَمالِكَ الرُّومِ وَالْأَتْراكِ وَالْعَرَبِ
حَتّي یَکُونَ لَنَا الدُّنْیا بِاَجْمَعِها   مَحْمِیَّةً بَیْنَ مَوْرُوثٍ وَمُکْتَسَبِ (۳)

ایزد تعالی و تقدّس همیشه روی زمین را بجمال عدل و رأفت و کمال حلم و رحمت خداوند عالم شهنشاه مُعَظَّم وَلِیُّ النِّعَم آراسته داراد و در دین و دنیا بغایت همّت و قُصارای اُمنیّت برساناد و منابر اسلام را شرقاً و غرباً بفرّ و بَهاءِ القاب میمون و زینت نام مبارك شاهنشاهی مزیّن گرداناد و خاك بارگاه همایون را سجده‌گاه

---

۱ ـ همانا برتر و برگزیده‌تر هرقبیله یکی باشد ولی بنوحنیفه همه نیکان و برگزیدگان هستند .

۲ ـ آثار .   ۳ ـ همانا با شمشیر های برهنه کشور های روم و ترك و عرب را جمع و نگاهداری میکنیم تا آنکه دنیا همه ازموروث ومکتسب در حفظ وحمایت ما باشد .

و آنگاه همّت ملکانه را بر اعلاء کلمهٔ حق مقصور گردانید و ذات بیهمال خویش را بر نصرت دین اسلام و مراعات مصالح خلق وقف کرد و از در کابل تا کنارهٔ قَنّوج و حدود کالنجر و بانوسی و از جانب مُلتان تا نهرِ واله و منصوره و سومنات و سرندیب و سواحل دریای محیط و حوالی مصر و از جانب قُصدار تا تمامی بمن و ستوره و سیوستان و پیله عمر و بردیه و اطراف کرمان و سواحل دریای تیز و مکران در تکثیر دو هزار فرسنك در خِطّهٔ اسلام افزود و آفتاب ملّت احمدی بر آن دیار از عکس ماه رایت محمودی بتافت و شعاع سپهر اسلام درسایهٔ چتر آل ناصر الدّین بر آن نواحی گسترده شد و بجای بتکده‌ها مساجد بنا افتاد و در آن مواضع که بروزگار دیگر پادشاهان مَلِكِ ملوك را جَلَّتْ قُدْرَتُهُ وَعَلَتْ كَلِمَتُهُ ناسزا میگفتند امروز همواره عبادت میکنند و قرآن مجید میخوانند و زیادت بر هزار مِنْبَر نهاده شده است که در جُمُعات و اعیاد در آن ثناء باری عَزَّ اسْمُه میگویند و فرض ایزدی میگزارند و در مدّت صد و هفتاد سال که ایّام دولت این خاندان مبارك است (ایزد تعالی آنرا بهزار و هفتصد سال برساند) در سالی پنجاه هزار کم و بیش از بردهٔ کافر و کافر زاده از دیار کفر ببلاد اسلام میآرند و ایشان ایمان قبول میکنند و تا دامن قیامت از توالد و تناسل ایشان مؤمن و مؤمنه میزاید و همه بوحدانیّت خالق و رازق خویش معترف میباشند و برکات و مثوبات آن شهنشاه غازی محمود و دیگر ملوك این خاندان را مُدَّخَرْ میشود و دیگر سلاطین دولت میمون را که خداوند عالم پادشاه عصر خسرو گیتی دار غازی بهرامشاه وارث عمر و ملك ایشان باد فضایل و مناقب بسیار است که هریکی از ایشان در ایالت و سیاست و عدل و رأفت علیحده امّتی بوده اند .

بستی و محمّد سیفی و محمّد نیشابوری و عبدالرّحیم اسکافی و عبدالحمید زاهدی(۱) و اسمعیل رِباطی و فاخر ناصر و محمود سِگزی و سعید باخرزی و در بعضی اوقات محمّد خبّازی و محمود نیشابوری و محمّد بن عُثمان بستی و مُبَشِّر رضوی ادیب یَرْحَمُ اللهُ الْماضینَ مِنْهُمْ وَ اَطالَ بَقاءَ الْغابِرینَ ومن بنده را بر مجالَست و دیدار و مذاکَرَت و گفتار ایشان چنان اِلفی تازه گشته بود و بمطالعت کتب و مواظبت بر کسب هنر میل افتاده که از مباشرت اشغال و ملابَسَت اعمال اِعْراض کُلّی مینمودم و غایت نَهمت بر آن مقصور داشتمی که یکی را از ایشان دریافتمی و ساعتی بمفاوضت او مؤانست جستمی و آنرا سرمایهٔ سعادت و پیرایهٔ اقبال و دولت شناختمی و ممکن است که این سخن درلباس تصلُّف بر خواطر گذرد و درمعرض تشوّف پیش ضمائر آید امّا چون صورت انصاف نقاب حسد از جمال خویش بگشاید و در آیات بَراعت و معجزات صِناعت که این کتاب بر اظهار بعضی از آن مشتمل است تأمّلی بسزا رود شناخته گردد که تا در تحصیل فضل و ادب همّتی بلند و رغبتی صادق نباشد و رنج تعلّم هرچه فراوانتر تحمّل نیفتد در سخن که شرف آدمی بر دیگر جانوران بدانست این منزلت نتوان یافت.

بِقَدْرِ الْکَدِّ تُکْتَسَبُ الْمَعالی — وَ مَنْ طَلَبَ الْعُلٰی سَهِرَ اللَّیالی
تَرُومُ الْعِزَّ ثُمَّ تَنامُ لَیْلًا — یَغُوصُ الْبَحْرَ مَنْ طَلَبَ اللَّآلی(۱)

و چون روزگار بر قضیّت عادت خویش در باز خواستن مواهب آن جمع را پراکنده کرد و نظام این کار گسسته شد

---

۱ - باندازهٔ رنج و زحمت مقامهای بلند کسب میشود و کسیکه مقام بلند را طلب کند شبها را بیدار بسر برد آیا بزرگیرا طلب نمائی و آنگاه شبها را بخوابی کسیکه مروارید ها و لؤلؤ ها را طالب است البتّه باید در دریا غوص نماید.

شاهان دنیا کناد بِمَنِّهِ وجودِهِ و یَرْحَمُ اللهُ عَبْداً قالَ آمینا همیگوید بنده و بنده زاده نصرالله بن محمّد بن عبدالحمید ابوالمعالی تَوَلّاهُ اللهُ الْکَریمُ بِفَضْلِه چون بفرّ اِصطناع و یُمنِ اقبال شاهنشاهی اَدامَ اللهُ اِشْراقَهُ خانهٔ خواجهٔ من بنده اَطالَ اللهُ بقائَهُ و اَدامَ اَیّامَهُ وَرَزَقَهُ سَعادَةَ الدّارَین قبلهٔ احرار و افاضل و کعبهٔ علماء و اماثل این حضرت بزرگ لا زالَتْ مَحْرُوسَةَ الْاَطْرافِ مَحْمِیَّةَ الْأَرْجاءِ وَالْاَکْنافِ بود وجملگی اکابر وفضلاء دولت وهمگی ارباب هنر و بلاغت پناه وملاذ جانب او شناختندی و او در ابواب تفقّد و تعهّد ایشان انواع تکلّف و تَنَوُّق(۱) واجب داشتی و التماسات هر یك را بر آن جمله باهتزاز و استبشار تلقّی کردی که مانند آن بر خاطر اهل روزگار نتواند گذشت وذکر این معنی از آن شایع تر است که در آن بزیادت اطنابی حاجت افتد.

چون خرد طبع او هنر پرور ... چون فلك خوی او جهان آرای

بِغَزْنَةَ قَدْ اَلْقَی عَصاهُ وَصِیتُهُ ... یُعَطِّرُ مابَیْنَ العِراقِ اِلی مِصْرٍ(۲)

لاجرم همه را بجانب او سکون افتاده و استقامت پدید آمده بود و در عرصهٔ هوی و وِلای او قدم صدق میگذاردند.

اَلنّاسُ اَکْیَسُ مِنْ اَنْ یَمْدَحُوا رَجُلًا ... حَتّی یَرَوْا عِنْدَهُ آثارَ اِحْسانٍ(۳)

وطایفهٔ از مشاهیر ایشان که هر یك علمی وافر و ذکری سائر داشتند بمنزلت ساکنان خانه و بِطانهٔ مجلس بودند چون قاضی مُحمّد بن عبدالحمید اسحٰق وبرهان الدّین عبدالرّشید نصر و امامان علیّ الخیّاط و صاعد میمنی(٤) وعبدالرّحمن

---

۱ - رنج بردن. ۲ - در غزنین اقامت گزیده درصورتیکه آوازهٔ او از عراق تا مصر را خوشبو گردانیده. ۳ - مردم زیرکتر از آنند که مردیرا بستایند مگر اینکه درنزد وی آثار احسان بینند.
٤ - در نسخهٔ خطّی میهنی ضبط شده.

بود وهم اوساط مردمان را درحفظ مال وملك از خواندن آن فائدهٔ حاصل آید و یکی را ازبراهمه هند پرسیدند که میگویند بجانب هندوستان کوهها است ودروی داروها میروید که مرده بدان زنده میشود طریق بدست آمدن آن چه باشد جواب داد که حَفِظتَ شَیْئًا وَ غابَتْ عَنْكَ اَشیاءُ این سخن از اشارات و رموز متقدّمان است واز آن کوهها علما را خواسته‌اند وآن داروها سخن ایشان‌را وآن مردگان جاهلان را که بسماع آن زنده شوند وبِسِمَت علم حیات اَبَد یابند واین سخن رامجموعه ایست که آنرا کلیله ودمنه خوانند ودرخزائن ملوك هند باشد اگر بدست توانی آوردن این غرض بحصول پیوندد و محاسن این کتاب را نهایت نیست وکدام فضیلت از این فراتر که از اُمّت بأُمّت وملّت بملّت رسید ومردود نگشت وچون پادشاهی بکسری انوشیروان رسید خَفَّفَ اللهُ عَنْهُ الْعَذاب که صیت عدل ورأفت او برروی روزگار باقی است وذکر بأس وسیاست او درصدور تواریخ مُثْبَت تا بدان حدّ که سلاطین روزگار را در نیکوکاری بدو تشبیه کنند وکدام سعادت از این بزرگتر که پیغامبر صلوات‌الله علیه او را این شرف ارزانی داشت وبرزبان مبارك راند که وُلِدْتُ فی زَمَنِ الْمَلِكِ الْعادِلِ پس انوشیروان مثال داد تا آنرا بحیله‌ها از دیار هند بمملکت پارس آوردند وبزبان پهلوی ترجمه کردند وبنای کارهای ملك‌خویش بر مقتضای آن‌نهاد واشارات ومواعظ آنرا که فهرست مصالح دین و دنیا است نمودار سیاست خواص وعوام ساخت وآنرا در خزائن خود موهبتی عزیز وذخیرتی نفیس شمرد تاآخر ایّام یزدجرد بن شهریار که آخر ملوك عجم بود بدین قرار بماند و چون بلاد عراق و پارس بدست لشکر اسلام فتح شد وصبح ملّت حق برآن نواحی طلوع کرد ذکر این کتاب براسماع خلفاء

فَلَمّا اَضاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَیْنَنا وَ اَیُّ نَعیمٍ لایُکَدِّرُهُ الدَّهْرُ(۱)
اَبَداً تَسْتَرِدُّ ما تَهَبُ الدُّنْیا فَیالَیتَ جُودَها کانَ بُخْلاً(۲)

خود را جز مطالعهٔ کتب مهربی ندانستم و بدان تَنَزُّهی و تفریحی میجستم چه گفته‌اند وَخَیْرُ جَلیسٍ فِی الزَّمانِ کِتابٌ و در امثال آمده است نِعْمَ الْمُحَدِّثُ الدَّفْتَر و بحکم آنکه در افواه مردم است جدّ همه ساله جان مردم بخورد و هزل همه ساله آب مردم ببرد گاهگاه احماضی رفتی و بتواریخ و اسمار التفاتی بودی و در اثناءِ این حال فقیه عالم علی بن ابراهیم اَدامَ اللهُ تَوفیقَهُ که از احداث فقهاء حضرت و افراد علماء دولت بمزیّت هنر و مزید خرد مستثنی است و در این وقت بی‌سابقهٔ حقّی بحسن عهد توفیق یافت و مزاج او بتقلّب احوال تفاوتی کم پذیرفت نسختی از کلیله و دمنه تحفه آورد اگرچه از آن چند نسخهٔ دیگر درمیان کتب بود امّا بدین تبرّك نموده آمد و حقوق هوی‌خواهی و اخلاص دوستی برعایت رسانیده شد و ذکر حرّیت و حق‌گزاری او بدان مُخَلَّد گردانیده آمد جَزاهُ اللهُ عَنّي خَیْرَ الْجَزاء وَلَقّاهُ مُناهُ فی اُولاهُ وَ اُخْراهُ درجمله بدان نسخت اِلْمی افتاد و بتأمُّل و تفکّر محاسن این کتاب بهتر جمال داد و رَغْبت در مطالعهٔ آن زیادت گشت که پس از کتب شرعی در مدّت عمر عالم از آن پر فائده‌تر کتابی نکرده اند بناءِ ابواب آن بر حکمت و موعظت نهاده و آنگاه آنرا درصورت هَزْل فرا نموده تا چنانکه خواصّ مردمان برای شناختن تجارِب بدان مایل باشند عوام بسبب هزل هم بخوانند و بتدریج آن حکمتها در مزاج ایشان متمکّن گردد و بحقیقت کان خرد و حَصافت و گنج تَجْرِبت و ممارست است هم سیاست پادشاهان را در ضبط ممالك بشنودن آن مددی تواند

---

۱ ـ چون صبح روشن گردید جدائی و تفرقه میان ما افکند و کدام نعمت است که روزگار آنرا مکدّر نگرداند. ۲ ـ پیوسته دنیا آنچه عطا کند باز ستاند کاشکی جودش بخل بودی.

خود نشسته بود و گفت که مٰا اَحْوَجَنِي اَنْ یَکُونَ عَلٰی بٰابی اَرْبَعَةٌ کَمٰا اُرِیدُ قالُوا وَمَنْ هُمْ یـا امیرَ الْمؤمِنینَ قـالَ مَنْ لایَقُومُ اَمْرُ مُلْکی اِلّا بِهِمْ کَمٰا اَنَّ السَّریرَ لا یَقُومُ اِلّا بِقَوائِمِهِ الْأَرْبَعَةِ اَمّٰا اَحَدُهُمْ فَقاضٍ لا یَأْخُذُهُ فِي اللهِ لَوْمَةُ لائِمٍ وَ اَمَّا الثّانی فَصاحِبُ شُرْطَـةٍ یُنْصِفُ الضَّعَفاءَ مِنَ الأَقْوِیـاءِ وَ اَمّا الثّالِثُ فَصاحِبُ خَراجٍ یَسْتَقْصی وَلا یَظْلِمُ الرَّعِیَّةَ فَاِنّی غَنِیٌّ عَنْ ظُلْمِهِ ثُمَّ عَضَّ عَلٰی سَبّابَتِهِ فَقٰالَ آه آه فَقالُوا لَهُ مَنِ الرّابِعُ یا اَمیرَ المؤمِنین قالَ صاحِبُ بَرِیدٍ یُنْهِی الْأَخْبارَ عَلَی الصِّحَّةِ وَلا یَتَجاوَزُ الصِّدْقَ معنی چنین باشد کـه چگونه محتاجم بچهار کس که بر درگاه من قائم باشند حاضران گفتند تفصیل اسامی ایشان باز گوی یاامیرالمؤمنین گفت کسانی که کار ملك بی ایشان راست نتواند بود چنانکه تخت بی چهار پایـه نایستد یـکی از ایشان قاضی کـه در امضای احکام شرع از طریق دیانت و قضیّت امانت نگذرد و نکوهش مردمان او را از راه حق باز ندارد و دامن نگیرد دوّم خلیفتی که انصاف مظلومان ضعیف از ظـالمان قوی بستاند و سیّم کافی ناصح که خراج و جزیت و حقوق بیت المال بر وجه استقصا بستاند و بر رعیّت ظلمی روا ندارد کـه من از ظلم او بیزارم و آنگاه انگشت بگزید و گفت آه آه گفتند چهارم کیست یا امیرالمؤمنین گفت صاحب بریدی که اخبار درست و راست انهاء کند و از حدّ صدق نگذرد و یکی را از سالاران خویش نامزد فرمود بجنگي و در اثناء سخن خویش میفرمود حَبِّبْ اِلٰی عَـدُوِّكَ الْفِرٰارَ بِتَرْكِ الْجِـدِّ فِي طَلَبِه اِذانْهَزَمَ فَاِنَّ الْکَلْبَ اِذا حُرِجَ عَقَرَ وَاعْلَمْ اَنَّ مَنْ فِي عَسْکَرِكَ عَیْنٌ عَلَیْكَ معني چنین باشد که گریختن را در دل دشمن خود دوست گردان بدان که چون بگریزد در طلب او نروی و جد ننمائی کـه سك را چون در تنگی بگیرند بگزد

رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ اَجْمَعِین میگذشت وایشانرا بدان میلی وشعفی میبود تا در نوبت ابو جعفر منصور بن محمّد بن علی بن عبدالله بن العبّاس که دوّم خلیفه بوده است ازخاندان عمّ مصطفی صَلّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَسَلَّم ابن المُقَفَّع آنرا اززبان پهلوی بلغت تازی ترجمه کرد وآن پادشاه بدان اقبالی تمام نمود ودیگر اکابر بدو اقتداء کردند وحال عُلُوّ همت وکمال بسطت ملك او از آن شایع تر استکه در شرح آن باشباعی حاجت افتد ویکی از آثار باقی آن پادشاه حضرت بغداد استکه امروز مرکز خلافت است ومستقرّ امامت ومنبع ملك ومدینة السّلام بر اطلاق آنست که نه در بلاد اسلام چنان شهری نشان میدهند ونه در دیار کفر ویکی ازخصائص آن حضرت مَدَّ اللهُ ظِلالَها وَبَسَطَ جَلالَها آنستکه وفات خلفا آنجا کم اتّفـاق افتاد ابو جعفر المنصور بـه بئر میمون بیك منزلی مـکّه حَرَّسَها اللهُ از ملك دنیا بنعیم آخرت پیوست وابوعبدالله محمّد بن المنصور المُلقّب بالمهدی بما سبذان وابو محمد موسی بن المهدی الملقّب بالهادی بعیسی آباد وابو جعفر هـارون بن المهدی الملقّب بالـرّشید بطوس و ابو العبّاس عبدالله بن هـارون الرّشید الملقّب بالمأمون بطرطوس ومحمّد امین گرچه ببغداد کشته شد امّا درآن حال خلیفه نبود واغلب امّت بر خلع او اجماع کرده بودند ودر این عهـد نزدیك ابو منصور الفضل الملقّب بالمسترشد در حدود عراق شهید شد و الرّاشد بالله بدر اصفهان و میان این مواضع وحضرت بغداد مسافتی دور نشان میدهند ومحاسن این شهر بسیار است وهرکسی از اصحاب تواریخ در آن خوضی نموده اند وشرح وتفصیل آن مستوفی بیاورده اکنون نـکتهٔ چند ازسخنان منصور ایراد کرده آید وهرچندجای آن نیست امّا ممکن استکـه خوانندگان را از آن فایدهٔ باشد روزی با همنشینان

حکیم که سك را گرسنه دار تا بر اثر تو پوید روزی او را گفتند فلان مقدّم را فرمان حق رسید وفرزندان او بحدّ استقلال نرسیده اند وازوی ضیاع بسیار مانده است اگر مثال باشد تا عمّال بعضی را در قبض وتصرّف خود گیرند دیوان را توفیری باشد جواب دادکه مَنْ لَمْ یَشْبَعْهُ خِلَافَةُ اللهِ فِي اَرْضِهِ لَمْ یَشْبَعْهُ ضِیَاعُ الْیَتَامیٰ وَالْمَسَاکِینِ گفت هرکه را خلافت خدای تعالی درروی زمین سیرنکند ازقبض ضیاع یتیمان ودرویشان هم سیرنشود ومناقب این پادشاه بی نهایت است وتواریخ متقدّمان بذکر آن ناطق علی الخصوص غرر سیرالملوك که ابو منصور ثعالبي جمع کرده است بر تفصیل آن مشتمل است وآنچه از جهت وی در تأسیس قواعد خلافت وتأکید مباني ملك ودولت تقدیم افتاد ارکان وحدود آنرا بثبات عزم ونفاذ حزم چنان مستحکم واستوار گردانید که چهارصد واند سال بگذشت وگردش چرخ وحوادث دهرقواعد وبنیادآنرا واهی نتوانست کرد وخللی باوساط واذناب واطراف وحواشی آن راه نتوانست داد وهر بنا که بر قاعدهٔ عدل واحسان قرارگیرد واطراف وحواشی آن بنصرت دین حق ورعایت مناظم خلق مؤکّد شود اگر ازتقلّب احوال دروی اثری ظاهر نگردد ودست زمانه ازساحت سعادت آن قاصر ماند بدیع ننماید این قدر از فضائل این پادشاه تقریر افتاد اکنون روی بغرض این کتاب آورده شود در جمله مراد از مساق این سخن آن بود که چنین پادشاهی بدین کتاب رغبت نمود وچون ملك خراسان بامیر سدید ابوالحسن نصربن احمد السّامانی رسید رودکی شاعررا مِثال داد تا آنرا درنظم آورد که طبع را بسخن منظوم میل بیش باشد وآن پادشاه رَحِمَهُ اللهُ از ملوك آل سامان بمزید بسطت ملك مخصوص بود ودر نوبت او کرمان وگرگان وطبرستان وری تا

و بدان که هرکه در لشکر تواند برتو جاسوسند و عاملی را بحضرت خویش استدعا کرد عذری نهاد و گرد تخلّف و تقاعد برآمد مثال او بر این جمله توقیع کرد که إِنْ ثَقُلَ عَلَيْهِ الْمَصِيرُ إِلَيْنَا بِكُلِّهِ فَإِنَّا نَقْنَعُ مِنْهُ بِبَعْضِهِ وَ نُخَفِّفُ عَنْهُ الْمَؤُنَةَ فَلْيَحْمِلْ رَأْسَهُ إِلَى الْبَابِ دُونَ جَسَدِهِ معنی چنین باشد که اگر گران میاید بروی آمدن سوی حضرت ما باتمامی جثّه ما ببعضی ازوی برای تخفیف مؤنت قناعت کردیم باید که سر او بی تن بدرگاه آید و در اثنای وصایت پسر خویش مهدی را میگفت يَا بُنَيَّ لَا تُوسِعَنَّ عَلَى جُنْدِكَ فَيَسْتَغْنُوا عَنْكَ وَلَا تُضِيقَنَّ عَلَيْهِمْ فَيَفِرُّوا مِنْكَ أَعْطِهِمْ عَطَاءً قَصْداً وَامْنَعْهُمْ مَنْعاً جَمِيلًا وَ وَسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي الرَّجَاءِ وَلَا تُوَسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي الْعَطَاءِ معنی چنین است که ای پسر نعمت برلشکر فراخ مکن که از تو بی نیاز شوند و کار نیز تنگ مگیر که از تو برمند عطا برسم در حدّ اعتدال و اندازهٔ اقتصاد میده و منعی نیکو بی تنگخوئی میفرمای عرصهٔ امید برایشان فراخ میدار وعنان عطا تنگ میگیر وهمیشه گفتی اَلْخَوْفُ أَمْرٌ لَا اسْتِقَامَةَ لِأَحَدٍ إِلَّا بِهِ إِمَّا ذُو دِينٍ يَخَافُ الْعِقَابَ أَوْ ذُو كَرَمٍ يَخَافُ الْعَارَ أَوْ ذُو عَقْلٍ يَخَافُ التَّبِعَةَ معنی چنین باشد که ترس و بیم کاریست که هیچکس را استقامت بی آن ممکن نگردد یا دینداری بود که از عذاب بترسد یا کریمی که از عار اندیشد یا عاقلی که از عواقب غفلت پرهیز کند روزی ربیع را گفت أَرَى النَّاسَ يُبَخِّلُونَنِي وَاللهِ مَا أَنَا بِبَخِيلٍ وَلٰكِنْ رَأَيْتُهُمْ عَبِيدَ الدِّرْهَمِ وَالدِّينَارِ فَمَنَعْتُهُمْ إِيَّاهُمَا لِيَخْدِمُونِي مِنْ أَجْلِهِمَا وَلَقَدْ صَدَقَ مَنْ قَالَ أَجِعْ كَلْبَكَ يَتْبَعْكَ معنی چنین باشد که میبینم مردمان را که مرا ببخل نسبت میکنند و بخدا که من بخیل نیستم لیکن همگان را بندهٔ درم و دینار میبینم ایشان را از آن باز میدارم تا بدان امید مرا خدمت کنند و راست گفته است آن

وهرکس درمیدان بیان براندازهٔ مجال خویش قدمی گذارده لیکن مینماید که مراد ایشان تقریر سَمَر(۱) وتحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و ایضاح موعظت چه سخن نیکو ومتین رانده اند وبر ایراد قصّه اقتصار نموده ودر جمله چون رغبت مردمان ازمطالعهٔ کتب تازی قاصر گشته است وآن حِکَم وموا اعظ مهجور مانده ومثلاً خود تمام مدروس شده بر خاطر گذشت که آنرا ترجمه کرده آید ودر بسط سخن وکشف اشارات آن اشباعی رود وآنرا باآیات واخبار وابیات وامثال مؤکّد گردانیده شود تا این کتاب را که مردهٔ چند هزار سال است احیائی باشد ومردم ازفوائد آن محروم نمانند وهم براین نمط افتتاح کرده شد وشرایط سخن آرائی درتضمین امثال وتلفیق آیات وشرح رموز واشارات تقدیم نموده آمد وترجمه وتشبیب آن یك باب که برذکر حال برزویهٔ طبیب مقصور است وببزرجمهر منسوب هرچه موجزتر پرداخته شد چه بنای آن برحکایتست وهرمعنی که از پیرایهٔ سیاست کلّی وحلیهٔ حکمت اصلی عاطل باشد اگر کسی خواهد که بلباس عاریت آنرا بیاراید بهیچ تکلّف جمال نگیرد وهرگاه که برناقدان حکیم واستادان مبرّز گذرد بزیور مزوّر او التفات ننمایند وهرآینه در معرض فضیحت افتد واین اطناب ومبالغت مقرون بلطایف واردات از داستان شیر وگاو اتّفاق افتاد که اصل آنست ودَرِ بستان علم وحکمت برخوانندگان این کتاب از آنجا گشاده شود وچون بعضی ازآن پرداخته گشت ذکر آن بسمع اعلای قاهری شاهنشاهی رسید وجزوی چند بعزّ تأمّل عالی مشرّف شد از آنجا که کمال سخن شناسی وتمییز پادشاهانه بود آنرا پسندیده داشت وشرف احماد(۲) وارتضا ارزانی فرمود ومثال

۱ ـ افسانه وقصّه ۲ ـ ستودن . ستایش

حدود سپاهان در خِطّهٔ ملك سامانیان افزود وسي سال مدّت یافت و انواع تمتّع وبرخورداری بدان پیوست واگر شَمّهٔ ازاحوال او درج کرده شود درازگردد غرض آنکه او این کتاب را عزیز شمردی و بر مطالعت آن مواظبت نمودی و دابشلیم رای هند که این جمع بنام او کرده اند سِمَت پادشاهی داشت و بیدپای برهمن که مصنّف اصل است از جملهٔ اولیا و وزرای او بوده است و بدین کتاب کمال خرد وحَصافت او میتوان شناخت و این سحرها که بیدپای برهمن کرده است درفراهم آوردن این مجموعات و تلفیقات نغز و عجیب و وضعهای نادر وغریب که او را اتّفاق افتاده است از آن ظاهرتر است که در آن باب بتحسین و تزکیت حاجت افتد ویا هیچ تکلّف را در تزکیت آن مجال وضعی تواند بود چه هر که از خرد بهرهٔ دارد فضیلت این کتاب بروی پوشیده نماند وآنکه از جمال عقل محجوبست خود بنزدیك اهل بصیرت معذور باشد.

نور موسي چگونه بیند کور   نطق عیسی چگونه داند کر

اگر در تقریر محاسن این کتاب مجلّدات پرداخته شود هنوز حقّ آن بواجبی گزارده نیاید وتطویل ازحدّ میگذرد و از آن موضع که بذکر انوشیروان رسیده آمده است تا اینجا سراسر حشو است وبا سیاقت کتاب البتّه مناسبتی ندارد امّا غرض آن بود تا شناخته شود که حکمت همیشه عزیز بوده است خاصّه بنزدیك ملوك واعیان والحق اگر در آن سعی پیوسته آید و مؤنتي تحمّل کرده شود ضایع و بی ثمرت نماند زیرا که معرفت قوانین سیادت و سیاست در جهانداری اصلی معتبر است وبقاء ذکر برامتداد روزگار ذخیرتی نفیس وبهر بها که خریده شود رایگان نماید واین کتاب را پس از ترجمهٔ پسر مقفّع ونظم رودکی ترجمه‌ها کرده‌اند.

و سیاست ملکانه سپرده و مزیّت و رجحان این پادشاه دیندار در مکارم خاندان مبارك و فضایل ذات بی نظیر بر پادشاهان عصر و ملوك دهر ماضی و باقی از آن ظاهرتر است که در آن باطنابی و اسهابی (۱) حاجت افتد .

درصد هزار قرن سپهر پیاده رو نارد چنو سوار بمیدان روزگار

همین مثال داد و اسم و صیت نوبت میمون و نام و آوازهٔ عهد همایون که روز بازار فضل و براعت (۲) است بر امتداد ایّام مؤبّد و مخلّد گردانید ایزد تعالی نهایت همّت ملوك عالم را مطاع دولت و تشبیب اقبال و سعادت این پادشاه بنده پرور کناد و انواع تمتّع و برخورداری از مواسم جوانی و ثمرات ملك و دولت ارزانی داراد بمنّه

مفتتح کتاب بر آن ترتیب که ابن المقفع آورده است

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

چنین گوید ابو الحسن عَبْدُالله بْنُ الْمُقَفَّع پس از حمد باری عَزَّ اسْمُه و درود بر سیّد کائنات علیه السّلام ایزد تبارك و تعالی بکمال قدرت و حکمت عالم را بیافرید و آدمیانرا بفضل و منّت خویش بمزیّت عقل و رُجحان خرد از دیگر جانوران مُمیّز گردانید زیرا که عقل بر اطلاق کلید خیرات و پای بند سعادات است و مصالح معاش و معاد و دوستکامی دنیا و رستگاری اخری بدو باز بسته است و این دو نوع است یکی غریزی که ایزد جلّ و علا بی کسبی ارزانی دارد و دوّم مُکْتَسَب که از روی تجارِب حاصل آید و غریزی در مردم بمنزلت آتش است در چوب و چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زدن ممکن نگردد اثر این بی تجرِبت و ممارَست هم ظاهر نشود و حکما گفته اند اَلتَّجارِبُ لِقاحُ الْعُقول و هر که از فیض آسمانی و عقل غریزی

---

۱ ـ دراز کردن وطول دادن سخن . ۲ ـ فصاحت وسخندانی . فضیلت وکامل شدن درهنر .

داد مبنی بر ابواب تهنیت و کرامت و مقصور بر انواع بنده پروری و عاطفت که هم بر این سیاقت بباید پرداخت و دیباچهٔ آنرا بالقاب مجلس ما مطرّز گردانید و این بنده را بدان قوّت دل و استظهار و سرور و افتخار حاصل آمد و با دهشتی هر چه تمامتر در این خدمت خوضی نموده شدکه بندگان را از امتثال فرمان چاره نباشد والّا جهانیان را مقرّر است که بدیههٔ رأی و اوّل فکرت شاهنشاه دنیا أَعْلَى اللهُ شَأْنَهُ وَخَلَّدَ مُلْكَهُ وَسُلْطانَه نمودار عقل کل وراهبر روح قدس است نه از تأمّل اشارات و تجارِب این کتاب خاطر انور قاهری را تشحیذی[۱] صورت بندد و نه از مطالعهٔ این عبارات الفاظ دُرافشان شاهنشاهی را مددی تواند بود چه خاموش در این حضرت عاقل است وسحبان[۲] باقل[۳].

تُحفه چگونه آرم نزدیك تو سخن آب حیات تحفه که آرد بسوی جان
گل را چه گرد خیزد ازده گلاب زن مه را چه ورغ[٤] بندد از صد چراغدان

اما بدین مثال بنده و بنده زاده را تشریفی هر چه بزرگتر و تربیتی هر چه تمامتر بود ومباهاتی ومفاخرتی هرچه وافرتر فزود وثواب آن روزگار همایون اعلی را مدّخر گردانیده گشت ونیز اگر ملوك گذشته که نام ایشان در مقدّمهٔ این فصل یادکرده شده است از این نوع توفیقی یافتند وسخنان حکما را عزیز داشتند تا ذکر ایشان از آن روی بر روی روزگار باقی ماند امروز که زمانه در مشایعت و فلك در متابعت رای ورایت خداوند عالم سلطان اعظم شاهنشاه بنی آدم سیّد سلاطین العرب والعجم مالكِ رِقابِ الأُمَمْ أَعْلَى اللهُ رَأْيَهُ وَ رايَتَهُ وَنَصَرَ جُنْدَهُ وَ وِلايَتَهُ آمده است و عنان کامگاری و زمام جهانداری بعدل و رحمت و بأس

۱ ـ تیز کردن. ۲ ـ نام یکی از بزرگان فصحا و خطباء عرب که تازمان معاویه درحیات بوده وضرب‌المثل فصاحت وبلاغت است. ۳ ـ نام مردی کند زبان واحمق. ٤ ـ ورغ: سدو بندآب.

وچنانکه ملوك را از آن فوائد تواند بود اوساط مردمان را هم منافع حاصل تواند شد وآن کتابرا کلیله ودمنه خوانند آن خسرو عادل همّت بر آن مقصور گردانید که آنرا ببیند وفرمود که مردی هنرمند باید طلبیدن که زبان پارسی وهندی بداند واجتهاداو در علم شایع باشد تا او بدین مهمّ نامزد شود مدّتی دراز بجستند آخر برزویه نام جوانی یافتند که این معانی در وی جمع بود ودر صناعت طبّ شهرتی داشت اورا پیش خواند وفرمود که پس از تأمّل بسیار واستخارت وتدبّر ومشاورت ترا بمهمّی بزرك اختیار کردیم چه حال خرد وکفایت وکیاست تو معلوم است وحرص تو در طلب علم وکسب هنر مقرّر ومیگویند که در هندوستان چنین کتابی است میخواهیم که بدین دیار نقل افتد ودیگر کتب هندوان بدان مضموم گردد ساخته بباید شد تا بدین کار بروی وبدقایق حیلت گرد استخراج آن برآئی ومالی خطیر در صحبت تو حمل فرموده میآید تا هر نفقه ومؤنت که بدان حاجت افتد تکفّل کنی واگر مدّت مقام دراز شود وبزیادتی حاجت افتد باز نمای تا دیگر فرستاده آید که اگر تمامی خزائن ما در آن مبذول خواهد بود بالك نیاید وآنگاه مثال داد تا روزی مسعود وطالعی میمون برای حرکت او تعیین کردند واو بر آن اختیار روان شد ودر صحبت او پنجاه صُرّه ودرهر صرّه ده هزار دینار حمل فرمود وبمشایعت او جملهٔ لشکر وبزرگان برفتند وبرزویه با نَشاط تمام روی بدین مهم نهاد چون بمقصود پیوست گرد درگاه پادشاه برآمد ومجلسهای علما واشراف ومحفلهای سُوقه واوساط مردمان وموضعها میگشت واز حال نزدیکان رای ومشاهیر شهر وفلاسفه میپرسید وهرجائی اختلاطی میساخت وبرفق ومدارا برهمه جوانب زندگانی میکرد وفرامینمود که برای طلب علم هجرت کرده ام وبرسبیل شاگردی

بهره مند شد و بر کسب هنر مواظبت نمود و در تجارِب متقدّمان تـأمّل عاقلانه
واجب دید آرزوهای دنیا بیابد و در آخرت نیکبخت گردد وَاللهُ الْهادی اِلٰی ما
هُوَ الْأَوْضَحُ سبیلًا وَالاَرْشَدُ دَلیلًا وبباید دانست که ایزدتعالی هرکاری راسببی
نهاده است و هرسببی را علّتی وهرعلّتی را موضعی ومُدّتی که حکم بدان متعلّق
باشد وایّام عمرو روزگار دولت یکی ازمقبلان بدان آراسته گردد وسبب وعلّت
این کتاب ونقل آن ازهندوستان بپارس آن بود که باری تعالی آن پادشاه عادل بختیار
وشهریارعالم کامگار انوشیروان کسری بن قباد را از شعاع عقل ونور عدل حظّی
وافر ارزانی داشت و در معرفت کارها وشناخت مناظم آن رأی ثاقب و فکرت
صائب روزی کرد وافعال واقوال اورا بتأییدآسمانی بیاراست تاهمّت بتحصیل علم
وتتبّع اصول وفروع آن مصروف گردانید ودرانواع علوم بمنزلتی رسید که هیچ
پادشاه پیش از وی آن مقام را درنتوانست یافت وآن درجت شریف ورتبت عالی
ومُنیف را سزاوار ومُوَشّح نتوانست گشت ونَخوت[۱] پادشاهی وهمّت جهانگیری
بدان مقرون شد تا اغلب ممالك عالم در ضبط خویش آورد وجبّاران روزگار را
در ربقهٔ طاعت و خدمت کشید و آنچه مطلوب جهانیانست ازعزّ ونیا[۲] بیافت
و در اثنای آن بسمع او رسانیدند که در خزائن ملوك هند کتابی است که از زبان
مرغان وبهائم و وحوش و سباع وحشرات جمع کرده اند وپادشاهانرا در سیاست
رعیّت وبسط عدل ورأفت وقمع خصمان وقهر دشمنان بدان حاجت افتد وآنرا
عمدهٔ هرنیکی وسرمایهٔ هرعلم و راهبر هرمنفعت ومفتاح هرحکمت میشناسند

۱ ـ در کتب معتبر لغت بفتح نون ضبط است ولی فارسی زبانان عموماً بکسر نون تلفّظ میکنند .
۲ ـ نیا یعنی قدر وعظمت .

ایشانرا شناسد ونه ایشان اورا شناسند ونه او برعادت واخلاق ایشان وقوف دارد بدین صفت تواند زیستن که تو وعقل مرد را بهشت خصلت بتوان شناخت اوّل بوفور رفق وحلم دوّم خویشتن شناسی وصیانت ذات سیّم طاعت پادشاهان عادل وطلب رضای خاطر و تحرّی(۱) فراغ ایشان چهارم موضع شناختن راز ووقوف بر محرمیّت دوستان پنجم مبالغت در کتمان راز خویش و از آن دیگران ششم بر درگاه پادشاه چاپلوسی وچرب زبانی کردن واصحاب را بسخن نیکو بدست آوردن هفتم بر زبان خویش قادر بودن وسخن بر قدر خویش راندن هشتم در محافل خاموشی را شعار ساختن واز اعلام چیزیکه نپرسند واظهار آنچه بندامت کشد احتراز واجب ولازم شمردن وهرکه بدین خِصال مُتَحَلّی گشت شاید که بر حاجت خویش پیروز آید ودر اتمام آنچه بر دوستان اقتراح(۲) کند ظفر یابد و بدان اهتزاز(۳) نماید واین معانی در تو جمع است ومقرّر شد که دوستی تو با من از برای این اغراض بود لیکن هرکه بدین فضایل مُتَحَلّی باشد اگر در همهٔ ابواب رضای او جسته آید ودر آنچه بفراغ دل او پیوندد مبادرت نموده شود از طریق کرم وخرد دور نیفتد هرچند این التماس هراس بر من مستولی گردانید که خطری بزرگ وکاری شگرف است چون برزویه بدید که هندو برمکر وخدیعت او واقف گشت این سخن را بروی ردّ نکرد وجوابی نرم ولطیف باز راند وگفت من برای این سرّ فصولی مُشْبَع پرداخته بودم وآنرا اصول وفروع و زوایا نهاده ومیمنه و میسره وقلب وجناح آنرا بحقوق صحبت و ممالحت وسوابق اتّحاد و مخالصت بیاراسته ومقدّمات عهود وسوالف مواثیق را طلیعهٔ آن کرده وحرمت هجرت و وسیلت

---

۱ ـ طلب . ۲ ـ خواستن وسئوال کردن . ۳ ـ شادمانی وجنبش .

بهر جا میرفت و اگر چه ازعلم بهرهٔ تمام داشت نادان‌وار در آن خوضی میپیوست واز هر جنس فرصت میجست و دوستان و رفیقان همی گرفت وهر یك را بانواع آزمایش امتحان میکرد تا اختیار او بر یکی افتاد که از ایشان بهنر و خرد مستثنی بود و دوستی و برادری با او بغایت لطف ونهایت یگانگی رسانید تا بمدّتی اندك اندازهٔ رأی ورویّت ودوستی وشَفَقَت او معلوم گردانید و بحقیقت بشناخت که اگر این کلید راز بدست او دهد وقفل این سرّ پیش او بگشاید درآن جانب کرم ومروّت و حقِّ صحبت وممالحت(۱) را برعایت رساند و دوستی با وی بسر برد چون یك چندی بر این بگذشت وقواعد مصادقت میان ایشان مستحکمتر شد واهلیّت او این امانت را ومحرمیّت او این اسرار را محقّق گشت در اکرام او بیفزود ومبرّتهای فراوان واجب داشت پس یك روز اورا گفت ای برادر غرض خویش تا این غایت بر تو پوشیده داشتم وعاقل را اشارتی بس باشد هند وجواب داد که همچنین است وتو اگرچه مراد خویش مستور میداشتی من آثار آن میدیدم لیکن هوای تو باظهار آن رخصت نمیداد اکنون که تو این مثابت بپیوستی اگر باز گویم از عیب دور باشد وچون آفتاب روشن است که تو آمدهٔ تا نفائس ذخائر ازولایت ما ببری و پادشاه شهر خویش را بگنجهای حکمت مستظهر گردانی و بناء آن بر مکر وخدیعت نهادهٔ امّا در صبر ومواظبت تو خیره مانده بودم وانتظار میکردم تا مگر در اثنای محاورت از تو کلمهٔ زاید که باظهار مقصود ماند البتّه اتّفاق نیفتاد و بدین تحفّظ وتیقّظ(۲) اعتقاد من در موالات ومؤاخات تو صافی‌تر شد که هیچ آفریدهٔ را چندین حزم وخرد وتمالك وتماسك نتواند بود که در غربت ومیان قومی که نه

---

۱ ـ نمك خوارگی. ۲ ـ بیداری.

برزویه گفت قویتر رکنی بناء مودّت را کتمان اسرار دوستانست ومن در این کار محرمی دیگر ندارم واعتماد بر کرم عهد وحصافت رأی تو مقصور داشته‌ام ومیتوان دانست که خطری بزرگست امّا بمروّت وحرّیّت آن لایقتر که مرا بدین آرزوها برسانی واگر از آن جهت رنجی تحمّل باید کرد سهل شمری وآنرا ازمؤنت فتوّت ومکرمت شناسی وترا مقرّر است که فاش گردانیدن این حدیث از جهت من ناممکن است لیکن تو ازنزدیکان وپیوستگان ویاران می اندیشی که اگر وقوف یابند ترا درخشم ملك افکنند وغالب ظنّ آنست که خبری بیرون نیاید ودل مشغولی ترا راه ندهد هندو احتراز نمود وکتابها بدو داد وبرزویه بهراسی تمام روی بکار آورد وروزگاری درازبنبشتن مشغول شد ومال بسیار در آن وجه نفقه کرد واز این کتاب ودیگر کتب نسخت گرفت ومعتمدی بنزدیك انوشیروان فرستاد واز صورت حال بیاگاهانید نوشیروانرا شادی هرچه تمامتر حاصل شد وخواست که هرچه زودتر بحضرت بازرسد تاحوادث ایّام آن شادی را منغّص نگرداند وبرفور بدو نامهٔ فرمود ومثال داد که در آمدن مسارعت باید نمود وقوی دل وفسیح امل روی باز نهاد وآن کتب را عزیز داشت که خاطر بوصول آن نگرانست وتدبیر بیرون آوردن آن برقضیّت عقل باید کرد که خدای تعالی بندگان عاقل را دوست دارد وعقل بتجارب وحزم وصبر جمال گیرد ونامه را مهر کردند وبقاصد سپردند وتأکیدی رفت که از راههای شارع احتراز واجب بیند تا آن کاغذ بدست دشمن نیفتد چندانکه نامه بنزدیك برزویه رسید برسبیل تعجیل بازگشت چون بحضرت پیوست کسری را خبر کردند درحال برزویه را پیش خواند برزویه شرط خدمت وزمین‌بوس بجای آورد واز ملك پرسش وتقرّب تمام یافت وکسری را بمشاهدت اثر رنجی که در

غربت را مایه وساقهٔ آن گردانیده وبسیجیدهٔ آن شده که بر این تعبیه درصحرای مباسطت آیم وحجاب مخافت از پیکر مراد بردارم وبیُمن ناصیت وبرکت معونتِ تو مظفّر ومنصور باز گردم لیکن تو بیك اشارت بر کلّیّات وجزئیّات فکرت من واقف گشتی واز اشباع واطناب مستغنی گردانیدی وبقضاء حاجت واجابت التماس زبان دادی از کرم ومروّت تو همین سزد وامید من در صحبت ودوستی تو همین بود واگر خردمندی بقلعهٔ پناه گیرد وثقت افزاید که بنیاد آن هرچه مؤکّد تر باشد واساس آن هرچه مستحکمتر ویا بکوهی که از گردانیدن آب وربودن باد اندر آن ایمن تواند زیست البتّه بعیبی منسوب نگردد هندو گفت هیچ چیز نزدیك اهل خرد درمنزلت دوستی نرسد وهرکجا که عقیدتها بمودّت آراسته گشت اگر درمال وجان با یکدیگر مواسات رود ودر آن انواع تکلُّف وتنوُّق تمهید افتد هنوز از وجوب آن قاصر باشد امّا مفتاح همهٔ اغراض کتمان اسرار است وهر راز که ثالثی در آن محرم نشود دهر اینه از اشاعت مصون ماند وباز آنکه بگوش سیُّمی رسید بی شبهت در افواه افتد وبیش امکان کتمان آن صورت نبندد قالَ اَمیرُ الْمُؤمِنینَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلام

كُلُّ عِلْمٍ لَيْسَ فِي الْقِرْطاسِ ضاعَ   كُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الاِثْنَيْنِ شاعَ

ومِثال آن چون ابر بهاریست که در میان آسمان بپراکند ودر هر طرف قِطعهٔ نماید اگر کسی از آن اعلام دهد بضرورت اورا بر آن تصدیق باید داشت چه انکار آن در وهم خردمند نگنجد ومرا از دوستی تو چندان مسرّت وابتهاج حاصل است که هیچ چیز در موازنهٔ آن نیاید امّا اگر کسی را بر آن اطّلاع افتد برادری ماچنان باطل گردد که تلافی آن بمال ومتاع در امکان نیاید که مَلِك ما درشت خوست وخردانگار وبر گناه اندك عقوبت بسیار فرماید جائیکه گناه بزرك بود پوشیده نماند که چه رود

مشارکت توقّع کنی مبذول است حاجت خویش بی مُحابا باید خواست برزویه گفت اگر رأی ملك صواب بیند بُزرْجمهر را فرمان دهد تا بابی مفرد در این کتاب بنام من بنده مشتمل بر صفت حال من بپردازد و در آن کیفیّت صنعت و نسب و مذهب من مُشْبَع و مقرّر گرداند و آنگاه آنرا موضعی بفرمان مَلِك تعیین افتد تا این شرف من بنده را برروی روزگار باقی و مخلّد ماند و صیت نیك بندگی من مَلِك را جاوید و مؤبّد گردد کسری و حاضران شگفتی نمودند عظیم و بهمّت بلند وعقل کامل برزویه واثق گشتند واتّفاق کردند که او را استحقاق واهلیّت این منزلت هست بزرجمهر را بفرمان کسری حاضر آوردند واو را مثال داد که صدق مناصحت و فرط اخلاص برزویه دانستهٔ و خطری بزرك که بفرمان ما ارتکاب کرده است شناختهٔ و میخواستیم که ثمرهٔ آن از حُطام دنیوی هرچه تمامتر بیابد و از خزائن ما او را نصیبی باشد البتّه هیچ نپذیرفت والتماس او بر این مقصور گشته است که بنام او در این کتاب بابی وضع کرده آید مفرد چنانکه تمامی احوال او از روز ولادت تا این ساعت که عزّ مشافههٔ ما یافته است در آن بیاید وما او را در این اجابت فرمودیم ومثال میدهیم که در اصل کتاب مرتّب کرده شود و چون پرداخته گشت اعلام باید داد تا مجمعی سازند و آنرا برملا بخوانند واجتهاد تو در کارها ورأی آنچه در امکان اهل روزگار آید علما واشراف مملکت را نیز معلوم گردد چون کسری این مثال بدین اِشباع فرمود برزویه سجدهٔ شکر گزارد ودعاهای خوب گفت و بزرجمهر این باب بر آن ترتیب که مثال یافته بود بپرداخت وآنرا بانواع تکلُّف بیاراست وملك را خبر کرد وآنروز بارِعامّ بود وبزرجمهر بحضور برزویه و تمامی اهل مملکت این باب بخواند و مَلِك وجملگی حاضران آنرا پسندیده

بشرهٔ برزویه هرچند پیداتر بود رقّتی عظیم آمد و گفت قوی دل باش ای بندهٔ نیك
و بدان که خدمت تو محلّی مرضی یافته است و ثمره و محمدت آن متوجّه شده بازباید
گشت و یك هفته آسایش داد و آنگاه بدرگاه حاضر آمد تا آنچه واجب بود مثال دهیم
چون روز هفتم بود مثال داد علما و اشراف حضرت را حاضر آوردند برزویه را
پیش خواند و اشارت کرد که مضمون این کتاب را بر اسماع حاضران باید گذرانید
چون بخواند همگان خیره بماندند و برزویه را ثناها خواندند و خدای را عزّوجلّ
بر تیسیر این غرض شکرها گزاردند کسری بفرمود تا درهای خزائن بگشادند
و برزویه را مثال داد مؤکّد بسوگند که بی احتراز دربابد رفت و چندانکه مراد
باشد از نقود و جواهر برداشت برزویه بر خسار خاك ببوسید و گفت حسن رأی
و صدق رعایت پادشاه مرا ازمال مستغنی کرده است و کدام مال خود در این محلّ
تواند بود که از کمال بنده نوازی شاهنشاه گیتی مرا حاصل آمده است امّا چون
سوگند درمیان است ازجامه خانهٔ خاصّ برای تشریف و مباهات بیك تخت جامه
از طراز خوزستان که بابت کسوت ملوك باشد بر گیرم و آنگاه برزبان راند که اگر
من در این خدمت مشقّتی تحمّل کردم و در بیم و هراس روزگار گذاشتم بامید طلب
رضا و فراغ مَلِك بر من سهل و آسان میگذشت و بدست بندگان جز سعی و جهدی
باخلاص نباشد و الّا نفاذ کار و ادراك مطلوب جز بسعادت ذات و مساعدت بخت
مَلِك نتواند بود و کدام خدمت در موازنهٔ آن کرامت آید که درغیبت من بنده اهل
بیت را ارزانی فرموده است و یك حاجت باقی است که در جنب عواطف ملکانه
خطری ندارد و اگر بقضا مقرون گردد عزّ دنیا و آخرت مرا بهم پیوندد و ثواب
و ثناء آن ایّام میمون مَلِك را مدّخر شود انوشیروان گفت اگر مثلًا در مُلك

(باب ابتداء کلیله و دمنه و هو من کلام بزرجمهر بن البختکان)

این کتاب کلیله و دِمْنه فراهم آوردهٔ علما و براهمهٔ هند است در انواع مواعظ و ابواب حِکَم و امثال و همیشه حکمای هر صنف از اهل علم میکوشیدند و بدقایق حیله گرد آن می گشتند که مجموعی سازند مشتمل بر مناظم حال و مآل و مصالح معاد و معاش تا آنگاه که ایشانرا این اتّفاق خوب روی نمود و بر این جمله وضعی دست داد که سخن بلیغ بامعانی بسیار از زبان مرغان و بهائم و وحوش جمع کردند و چند فائده ایشانرا اندر آن حاصل آمد اوّل آنکه در سُخن مجال تصرُّف یافتند تا هر باب که افتتاح کردند بتمامت اِشباع برسانیدند و دیگر آنکه پند و حکمت و لهو و هزل بهم پیوستند تا حکما آنرا برای استفادت مطالعه کنند و نادانان برای افسانه بخوانند و اَحداث متعلّمان بنظر تحصیل علم و معرفت نگرند و ضبط آن بر ایشان سبك خیزد و چون در حدّ کهولت و موسم عقل و تجربت رسند و در آن محفوظ تأمّلی کنند صحیفهٔ دل را پر فوائد بینند و ناگاه بر ذخائر نفیس و گنجهای شایگان مظفّر شوند و مثال این همچنان است که مردی در حدّ بلوغ بر سر گنجی افتد که پدر از جهت او نهاده باشد فرحی بدو راه یابد و در باقی عمر از کسب فارغ آید و خوانندهٔ این کتاب را باید که اصل وضع و غرض که در جمع و تألیف آن بوده است بشناسد چه اگر این معنی بروی پوشیده بماند انتفاع او از آن صُورت نبندد و فوائد و ثمرات آن او را مهنّا نشود و اوّل شرطی طالبان[1] این کتاب را حسن قرائت است که اگر در خواندن فرو ماند بتفهّم معنی کی تواند رسید زیرا که خط کالْبُد[2] معنی است و هرگاه در آن اشتباهی افتاد ادراك معانی ممکن نگردد و چون بر خواندن قادر بود باید که در آن

۱- شاید در اصل (طالب) بوده است. ۲- بفتح و ضم باء بمعنی قالب و تن و بدن و قالب معرّب آن است.

داشتند ودر تحسین سخن بزرجمهر مبالغت نمودند وملك او را صلتی گرانمایه فرمود از نقود وجواهر وکسوتهای خاصّ بزرجمهر جز جامه هیچ چیز قبول نکرد و برزویه بدست و پای انوشیروان بوسه داد و گفت ایزد تعالی همیشه ملك را دوستکام داراد و عزّ دنیا باعزّ آخرت موصول ومقرون گرداناد واثر اصطناع پادشاه بر این کرامت هرچه شایعتر شد و من بنده بدان مسرُور و سرخ روی گشتم وخوانندگان این کتاب را از آن فوائد باشد که سبب نقل آن بشناسند و بدانند که طاعت ملوك وخدمت پادشاهان فاضلتر اعمال است وشریفتر آنکس تواند بود که خسروان روزگار وی را مشرّف گردانند ودر دولت ونوبت خویش منزلت او پیدا آرند واین کتاب کلیله ودمنه شانزده بابست واز آن اصل که هندوان کرده اند ده بابست:

باب الاسدِ وَالثّورِ باب التّفحّصِ عَنْ اَمْرِ دِمنه باب الحمامَةِ الْمُطوّقه
باب الْبُومِ وَالْغِرْبان باب الْقِرْدِ وَالسِّلَحفاةِ باب النّاسِكِ وَابْنِ عِرْس
باب السِّنَّوْرِ وَالْجُرَذ باب ابْنِ الْمَلِكِ وَالطَّيْرِ باب الأَسَدِ وَابْنِ آوی
باب الأَشْبالِ وَاللّبْوه

و آنچه از جهت پارسیان الحاق افتاده است شش بابست:

باب ابتداء کلیله ودمنه باب برزویهٔ طبیب باب النّاسِكِ وَالضّیْف
باب الْبِلادِ وَالْبَراهِمه باب السّائِحِ وَالصّائغ باب ابْنِ الْمَلِكِ وَاَصْحابِهِ

وَلِلّهِ الْحَمْدُ اَوّلاً وَ آخِراً وَالصّلٰوةُ عَلٰی نَبیِّه مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّیّبین الطّاهِرین.

ارتکاب کند تا بقطع و غارت مبتلی گردد یا بیماری که مضرّتِ خوردنیها داند وهمچنان بر آن اقدام کند تا در معرض تلف افتد وهر آن کس که زشتی کاری نیکو بشناخت اگر خویشتن در آن افکند نشانهٔ تیر ملامت شود چنانکه دو مرد در چاهی افتند یکی بینا و یکی نابینا اگرچه هلاك میان هر دو مشترك است امّا عذر نابینا بنزديك اهل خرد و بصر مقبول‌تر باشد واورا معذورتر دارند وفایده در تعلّم حرمت ذات وعزّت نفس است پس تعلیم دیگران که اگر کسي باٖفادت دیگران مشغول شود ودر نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمهٔ باشد که از آب او همگنانرا منفعت حاصل می‌آید واو از آن بیخبر واز دو چیز نخست خودرا مستظهر باید گردانید پس دیگران را ایثار کرد علم ومال یعنی چون وجوه تجارِب معلوم گشت اوّل در تهذیب اخلاق خویش باید کوشید آنکه دیگرانرا بر آن باعث بود و اگر نادانی این اشارت را بر هَزْل حمل کند مانند کُوری بود که احولی(۱) را سرزنش کند و عاقل باید که در فاتحت کارها نهایت اَغراض خویش پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم در راه نهد مقصود معیّن گرداند و الّا واسطهٔ آن بحیرت کشد وخاتمت بهلاکت و ندامت انجامد وبحال خردمند آن لایقتر که همیشه طلب آخرت رابر دنیامقدّم دارد چه هر که همّت او از طلب دنیا قاصرتر حسرت او بوقت رحلت ومفارقت اندك تر . ونیز آنکه سعی برای آخرت کند مرادهای دنیا بتبع بیابد وحیات ابد او را بدست آید وآنکه سعی برای مصالح دنیا مصروف دارد زندگانی بروی وبال باشد واز ثواب آخرت باز ماند وکوشش اهل عالم در ادراك سه مراد ستوده است ساختن توشهٔ آخرت وتمهید اسباب معیشت وراست داشتن میان خود ومردمان بکم آزاری وترك اذیّت وپسندیده‌ترِ افعال واخلاق مردمان

---

۱ ـ در نسخهٔ خطی کاژ نوشته شده وکاژ در فارسی بمعنی احول باشد .

تأمّل واجب دارد و همّت در آن نبندد که زود تر بآخر رسد بلکه فوائد آنرا
بآهستگی در طبع جای دهد و اگر بر این جمله نرود همچنان بود که گویند
مردی در بیابان گنجی یافت با خود گفت اگر نقل این بذات خویش تکفّل
کنم عمری دراز در آن بشود واندك چیزی تحویل افتد بصواب آن نزدیکتر که
مزدوران حاضر آرم وستور بسیار کرا گیرم وجمله بخانه برم هم بر این سیاقت برفت
وبارها پیش از خود گسیل کرد ومُکاریان آن بارها را بسوی خانهٔ خود بردن اولیتر
دیدند و بمصلحت نزدیکتر چون آن خردمند دوراندیش بخانه رسید در دستِ خویش
از آن گنج جز حسرت وندامت ندید و بحقیقت بباید دانست که فائده در فهم است
نه در حفظ وهر که بی وقوف در کاری شروع نماید همچنان باشد که گویند مردی
میخواست که تازی آموزد دوستی فاضل از آنِ وی تختهٔ زر در دست داشت او را
گفت از جهت من از لغت تازی چیزی بر آن بنویس چون پرداخته گشت بخانه
برد و گاهگاه در آن مینگریست و گمان بُرد که اورا کمال فضل و فصاحت حاصل آمد
روزی در محفلی تازی بر زبان او خطائی رفت یکی از حاضران تنبیهی واجب دید
بخندید او در خشم شد و گفت بر زبان من خطا چون رود و تختهٔ زر در خانهٔ من است
وبر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند وفهم در آن معتبر دارند که طلب علم
و ساختن توشهٔ آخرت از مهمّاتست وزنده را از دانش و کردار نیك چاره نیست
و نیز نورِ ادب دل را زنده کند و داروی تجربت مردم را از هلاك جهل برهاند
چنانکه جمال خورشید روی زمین را منوّر گرداند وآب زندگانی عمرِ جاوید دهد
وعلم بکردار نیك جمال گیرد که میوهٔ درخت دانش نیکوکاری و کم آزاریست وهر که را
علم باشد و بدان کار نکند بمنزلت کسی باشد که مخافت راهی را می شناسد امّا

زیرا که آدمیان بیشتر از راه هوی در هاویه شوند وبدین مقامات و مقدّمات هرگاه که حوادث بر عاقل محیط شود باید که درپناه صواب رود وبرخطا اصرار ننماید وآنرا ثَبات عزم وحُسن عهد نام نکند چه هرکه بر عَمیا در راه مجهُول رود واز راه راست وشارع عامّ دور افتد هرچند بیشتر رود بگمراهی نزدیکتر باشد واگر خار در چشم متهوّری مستبدّ افتد ودر بیرون آوردن آن غَفْلت برزد وآنرا خوار دارد وبرسرچشم بمالد بی‌شبهت کورشود وبرخردمند واجبست که بقضای آسمانی رضا دهد و بدان ایمان آرد و جانب حزْم را هم مهمل نگذارد و در عموم احوال از غَفْلت و کاهلی تجنُّب واجب شناسد و هرچه بر خویشتن نپسندد درحقّ دیگران روا ندارد که لاشكّ هرکرداری را پاداشی است وچون مهلت برسید ووقت فراز آمد هرآینه دیدنی باشد ودرآن تقدیم وتأخیر صورت نبندد وخوانندگان این کتابرا باید که همّت برتفهُّم معانی مقصور گردانند ووجوه استعارات آنرا بشناسند تا از دیگر کتب وتجارِب بی‌نیاز شوند وهمچون کسانی نباشند که مشت در تاریکی زنند وسنك ازپس دیوار اندازند وآنگاه بناءِ کارهای معاش و معاد بر قضیّت آن نهند تا جمال منافع آن هرچه تا بنده تر رُوی نماید ودوام فوائدآن هرچه پاینده‌تر دست دهد وَاللهُ الْمُوَفِّقُ لِما یُرْضیهِ بِواسِعِ فَضْلِهِ وَکَرَمِهِ وابن مقفّع گوید که ما چون اهل فارس را دیدیم که کتاب را اززبان هندوی بپهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهل عراق وشام وحجازرا از آن نصیب باشدو بلغت تازی که‌زبان ایشان است ترجمه کرده آیدوچون عزیمت دراین باب بامضاءِ پیوست آنچه‌ممکن شدبرای تفهیم متعلّم وتلقین مستفید درشرح وبسط آن تقدیم افتاد تابرخوانندگان استفادت واقتباس آسانتر باشد ان شاء الله تعالی

تقوی است و کسب مال از وجه حلال هر چند در هیچ حال از رحمت آفریدگار عَزَّ اسْمُهُ و مساعدت روزگار نومید نشاید بود و نیز بر آن اعتماد کلّی کردن و کوشش فرو گذاشتن از خرد و رأی راست دور افتادنست که امداد خیرات و اقسام سعادات بدان نزدیکتر که در کارها ثبات قدم ورزد و در وجوه مکاسب جدّ و جهد لازم شمرد و اگر از بازگونگی روزگار کاهلی بدرختی رسد یا غافلی رتبتی یابد بدان التفات ننماید و اقتداء خویش بدو درست نشناسد که نیک‌بخت و دولتیار آنکس تواند بود که تقیّل و اقتداء بخردمندان و مقبلان واجب بیند تا بهیچوقت از مقام توکُّل دُور نماند و از فضیلت مجاهَدَت بی‌بهره نگردد و نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را امام سازد و تجارِبِ متقدّمانرا نمودار عادت خویش گرداند که اگر در هر باب ممارَست خویشرا معتبر دارد همهٔ عمر در محنت گذارد با آنچه گویند که در هر زیانی زیرکی است لیکن از وجه قیاس آن نیکوتر که زیان دیگران دیده باشد و سود تجارِبِ ایشان برداشته چه اگر از این طریق عدول افتد هر روز مکروهی یابد و چون در تجارِب اتّساقی حاصل آید وقت رحلت باشد و هر که در این کارها اهمال نماید بهمه حال از استقامت معیشت محروم ماند ضایع گردانیدن فرصت و کاهلی در موضع حاجت و تصدیق اخباری که محتمل صدق و کذب باشد و قیاس آن بر سخنان معقول(۱) و پذیرفتن آن باستبداد رأی و التفات نمودن بچرب‌ك نمام و رنجانیدن اهل و تَبَع بقول مُضَرِّب فتّان و ردّ کردار نیك برعاقلان و تضییع منفعتی از آن جهت و رفتن بر اثر هوی که عاقل را هیچ ضرر و سهو چون متابعت هوی و گردانیدن پای از عرصهٔ یقین و فرو نهادن بار اَمَل در مهبّ شکوك و منزل ظنون نیست

---

۱ ـ در نسخه‌های مطبوعه نامعقول ضبط شده است وظاهراً درست بنظر نمی‌آید.

آرزوی چیزی کند که رنج و تعب آن بسیار باشد و انتفاع و استمتاع از آن اندك و اگر درعاقبت کارها و هجرت سوی گور فکرتی شافي واجب داری حرص و شَرَه این عالم فاني بر تو بسر آید و قویتر سببی در کارهای دنیا مشارکت مُشتی دون عاجز است که بدان مغرور گشته‌اند از این اندیشهٔ ناصواب درگذر و همّت بر اکتساب ثواب آخرت مقصور گردان که راه مخوفست و رفیقان ناموافق و رحلت نزدیك و هنگام حرکت نامعلوم زینهار تا در ساختن توشهٔ آخرت تأخیر جایز نشمری که بُنیت آدمی چون آوندی ضعیف است پر اَخلاط فاسد از چهار نوع متضادّ و زندگانی آنرا بمنزلت عمادی چنانکه بتي زرّین که بیك میخ ترکیب پذیرفته باشد و اعضاء او بهم پیوسته هرگاه که بیرون کشند در حال از هم باز شود و چندانکه شایاني قبول حیات از این جثّه زایل گشت بر فور متلاشی گردد و بصحبت دوستان و برادران هم مناز و بر وصل ایشان حریص مباش که سُورِ(۱) آن از شیون قاصر است و اندوه آن بر شادی راجح و با اینهمه درد فراق بر اثر و سوز هجران مُنتَظَر و نیز شاید بود که کسي را برای فراغ اهل و فرزندان و تمهید اسباب معیشت ایشان بجمع مال حاجت افتد و ذات خویش را فدای آن داشته آید و راست آنرا ماند که عود بر آتش نهند و فوائد نسیم آن بدیگران برسد و جرم آن سوخته شود بصواب آن لایقتر که بر معالَجت مواظبت کُني و بدان التفات ننمائی که مردمان قدر طبیب ندانند لیکن در آن نگر که اگر توفیق باشد و یك نَفْس را از چنگال مشقّت خلاص طلبیده آید آمرزش بر اطلاق مستحکم شود آنجا که جهانیان از تمتّع آب و نان و معاشرت جفت و فرزند محروم مانده باشند و بعلّتهای مُزمن(۲) و دردهای

۱ ـ عیش وشادی .   ۲ ـ بادوام . دیر پای .

باب برزویه طبیب

چنین گوید برزویهٔ طبیب مقدّم اطبّای پارس که پدر من از لشکریان بود و مادر از خاندان علماء دین زردُشت و اوّل نعمتی که خدای تعالی بر من تازه گردانید دوستی پدر و مادر بود و شَفَقت ایشان بر حال من چنانکه از فرزندان دیگر مستثنی بودم و بمزیّت تربیت و ترشیح مخصوص شدم و چون سال عمر بهفت رسید مرا برخواندن علم طبّ تحریض نمودند و چندانکه اندك مایهٔ وقوف افتاد و فضیلت آنرا بشناختم بِرَغبتی صادق و حرصی غالب در تعلّم آن بکوشیدم تا بدان صنعت شهرتي تمام یافتم و در معالجهٔ بیماران مُتهدّی شدم آنگاه نفس خویش را میان چهار کار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت مخیّر گردانیدم و فورِمال و لَذّات حال و ذکر سائر و ثواب باقی و پوشیده نماند که علم طبّ بنزدیك همهٔ خردمندان و در همهٔ دنیا ستوده است و در کُتُب طبّ آورده‌اند که فاضلترین اطبّا آنست که بر علاج از جهت ثواب آخرت مواظَبَت نماید که بملازَمَت آن سیرت نصیب دنیا هر چه کاملتر بیابد و رستگاری عقبی مدّخر گردد چنانکه غرض کشاورز در پرا کندن تخم دانه باشد که قوت اوست امّا کاه که علف ستور است خود بتَبَع حاصل آید درجمله بر این کار اقبال تمام کردم و هرکجا بیماری نشان یافتم که دروی امید صحّت بود معالَجهٔ او بروجه حِسْبَتْ(۱) کردم و چون یك چندی بگذشت و طایفهٔ از امثال خود را در مال و جاه برخویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت و تمنّی مراتب این جهانی بر خاطر گذشتن گرفت و نزدیك آمد که پای از جای برود باخود گفتم ای نفس میان منافع و مضارّ خویش فرق نمیتوانی کردن و خردمند چگونه

۱ حِسْبَت بکسرحا وسکون سین یعنی امید مزد وثواب از خداوند داشتن وحسبة لله یعنی برای خدا و قربة الی الله.

دیده نیامد که بدان استدلالی دست دادی تا بقوّت آن از دست حیرت خلاص ممکن گشتی و خِلاف میان اصحاب ملّتها هرچه ظاهرتر بعضی بطریق ارث دست در شاخی ضعیف زده و طایفهٔ از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر رکنی لرزان نهاده وجماعتی ازبهر حُطام دنیا ورفعت منزلت میان مردمان دل در پشتوان پوسیدهٔ بسته و تکیه بر استخوان تودهٔ کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتداء خلق و انتهاء کار بینهایت ورأی هریك بر آن مقرّر که من مصیبم وخصمِ من مبطل ومخطی با این فکرت در بیابان تردّد و حیرت یك چندی بگشتم ودر فراز ونشیب آن لختی بپوئیدم البتّه نه راه بسوی مقصد بیرون توانستم بردن و نه برسمت راه حق دلیلی نشان یافتم بضرورت عزیمت مصمّم گشت بر آنکه علماء هر صنف را بینم و از اصول وفروع مُعتَقَد ایشان استکشافی کنم وبکوشم تا بیّنتی صادق دلپذیر بدست آید این اجتهاد بجای آوردم وشرایط بحث اندر آن برعایت رسانیدم و هرطایفهٔ که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی میگفتند و گردِ تقبیح ملّت و نفی حجّت مخالفان می گشتند بهیچ تأویل برپی ایشان نتوانستم رفتن ودرد خویش را درمان نیافتم وروشن شد که بِنای سخن ایشان برهوی بود وهیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آنرا قبول کردی اندیشیدم که اگر ازپس چندین اختلاف رأی متابَعت این طایفه گیرم وقول صاحب غرض باور دارم همچنان نادان باشم که آن دزد .

حکایت گویند دزدی شبی بخانهٔ توانگری با یاران خود بدزدی رفت خداوند خانه بحرکت ایشان بیدار گشت ودانست که بربام دزدانند زنرا آهسته بیدار کرد و معلوم گردانید که حال چیست وفرمود که من خودرا خفته سازم و

مُهلِك گرفتار گشته اگر در معالجت ایشان برای حِسْبت سعی پیوسته آید و صحّت وخفّت ایشان تحرّی[1] افتد اندازهٔ خیرات و مثوبات آن که تواند شناخت واگر دون همّتی چنین سعی بسبب حُطام دنیا باطل گرداند همچنان باشدکه مردی یك خانه عُود داشت اندیشیدکه اگر کشیده بفروشم و در تعیین قیمت احتیاط کُنم روزگار دراز شود بروجه گزاف[2] بنیمه بها بفروخت چون براین سیاقت در مخاصَمت نفس مبالَغت نمودم براه راست باز آمد وبرَغبتی صادق و حِسْبتی بی ریا روُی بعِلاج بیماران آوردم وروزگاری دراز درآن مستغرق گردانیدم تا بمیامن آن درهای روزی برمن گشاده گشت وصِلات ومواهِب اماثل واکابر برمن متواتر شد و پیش از سفر هندوستان وپس از آن انواع دوستکامی و نعمت دیدم وبجاه ومال از امثال واقران بگذشتم و آنگاه در آثار ونتایج علم طبّ تأمّلی کردم وثمرات وفوائد آنرا بر صحیفهٔ دل بنگاشتم هیچ علاجی در وهم نیامدکه مُوجب صحّت اصلی تواند بود وبدان از یك علّت مثلًا ایمنی کلّی حاصل تواند آمد چنانکه طریق مراجعت آن بسته مانَد وچون مزاج این باشد بچه تأویل خردمند بدان واثق تواند شد و چگونه آنرا سبب شفا شمرد و باز اعمال خیر و ساختن توشهٔ آخرت ازعلّت گناه ازآن گونه شفا میدهدکه معاوَدَت صورت نبندد و بحکم این مقدّمات از علم طبّ تبرّی مینمودم و همّت ونَهْمت[3] بر طلب علم دین مصروف می گردانیدم والحق راه آنرا دراز و بی پایان یافتم سراسر مخاوِف ومضایق وآنگاه نه راهبری معیّن ونه شاهراهی پیدا و در کُتُب طبّ هم اشارتی

---

۱ ـ قصد وطلب . ۲ ـ تخمین . ۳ ـ بفتح نون وسکون‌ها وفتح میم نهایت همت وکوشش . آرزوومقصود .

آخر نگوئی که تو کیستی دزد جواب داد که من آن غافل نادانم که دَم گرم تو مرا بر باد سرد نشاند تا هوس سجّاده برروی آب افکندن پیش خاطر آوردم و چون سوخته نیم داشت آتش اندر من افتاد اکنون مشتی خاك برسر من انداز تا گرانی ببرم در جمله بدین استکشاف صورت یقین جمال ننمود با خود گفتم اگر بر دین اسلاف بی ایقان و تیقّن ثبات کنم همچون آن جادو باشم که بر آن نابکاری مواظَبَت مینماید و بِتَتَبع ساف رستگاری طمع میدارد و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر وفا نمیکند که اجل نزدیکست و اگر در حیرت روزگار گذارم فرصت فائت گردد و ناساخته رحلت بایدکرد صواب من آنستکه بر مواظَبَت و ملازَمَت اعمال خیر که زُبدهٔ همهٔ ادیانست اقتصار نمایم و بر آنچه ستودهٔ عقل و پسندیدهٔ طبع است اقبال کنم پس از رنجانیدن جانوران و کشتن مردمان و کبر و خشم و خیانت و دزدی احتراز نمودم و فرج از ناشایست باز داشتم و از هوای زنان اعراض کلّی کردم و زبان را از دروغ و فحش و بهتان و غیبت بسته گردانیدم و از ایذاء مردمان و دوستی دنیا و جادوئی و دیگر منکرات پرهیز واجب دیدم و تمنّی رنج غیر از دل دور انداختم و در معنی بعث و قیامت و ثواب و عقاب بر سبیل افترا هیچ چیز نگفتم و از بدان ببریدم و بنیکان پیوستم و رفیق خویش صلاح و عفاف را ساختم که هیچ یار و قرین چون صلاح نیست و کسب از جائی که همّت بتوفیق آسمانی آراسته باشد آسان دست دهد و بهیچ انفاق کم نیاید و اگر در استعمال بود کُهَن نشود بلکه هر روز طراوت و نظام زیادت پذیرد و از پادشاهان ترسیدن هم صورت نبندد و آب و آتش و دَدْ و سباع و دیگر موذیات را در آن اثری ممکن نگردد و اگر کسی از آن اِعراض نماید و حلاوت عاجل او را از کسب خیرات و اِدّخار حسنات باز دارد

چنانکه آواز تو بشنوند با من در سخن آی و پس از من بپرس بالحاحی تمام که این چندین مال از کجا بدست آوردی و هر چند دفع بیشتر کنم تو مبالغت بیشتر کن زن فرمانبرداری نمود و بر این سیاقت و ترتیب پرسیدن گرفت مرد گفت از این سئوال اندر گذر که اگر راستی حال با تو بگویم کسی بشنود و مردمانرا بدآید زن مراجعت ِالحاح در میان آورد مرد گفت ترا از این سئوال چه مقصود است و زنانرا با غوامض اسرار مردان چه کار گفت میخواهم تا بدانم گفت این مال از دزدی جمع شده است که در آن کار استاد بودم و افسوني داشتم که شبهای مُقمِر پیش دیوارهای توانگران بیستادمی و هفت بار بگفتمی شولم شولم و دست در روشنائی مهتاب زدمی و بیك حرکت ببام رسیدمی و برسر روزن بیستادمی وهفت بار بگفتمی شولم شولم وازروزن فرود آمدمي بی‌رنجی و در میان خانه بیستادمی و هفت بار دیگر بگفتمی و همهٔ نقود خانه پیش چشم من حاضر آمدی بقدر طاقت برداشتمی و هفت بار دگر بگفتمي وبرمهتاب ازروزن برآمدمي ببرکت این افسون نه کس مرا بتوانستی دید و نه از من بدگمانی صورت بستی بتدریج این همه مال که می‌بینی بدست آمد امّا زینهار تا این لفظ را بکسی نیاموزی که از آن خَلَلها زاید دزدان بشنودن آن ماجری و بآموختن افسون شاد شدند وساعتی توقّف نمودند چون ظنّ افتاد که اهل خانه را خواب درربود مقدّم دزدان هفت بار بگفت شولم شولم و پای در روزن نهادن همان بود و بر گردن افتادن همان خداوند خانه برجست وچو بدستي برداشت وشانه‌هاش بکوفت ومیگفت عمر عزیز بزیان آوردم و مال بدست کردم تا تو کافر دل پشتوارهٔ بندی و ببری

عقل پردازد تا ازپشیماني فارغ آید وبا یادآخرت الفت گیرد تاقانع ومتواضع گردد وعواقب عزیمت پیش چشم دارد تاپای درسنك نیاید ومردمانرا نترساند تاایمن زید وهر چند در ثمرات عفّت تأمّل بیش کردم رَغْبت من در اکتساب آن زیادت گشت امّا مي ترسیدم که ازسرشهوت برخاستن ولذّت‌تقدرا پشت‌پای زدن کاری دشوار است وشروع کردن درآن خطری بزرك وا گر حجابی در راه افتد مصالح معاش و معاد خَلَل پذیرد همچنانکه سگی برلب جوئي استخواني دردهن داشت عکس آن در آب بدید پنداشت که استخواني دیگر است از شَرَهْ دهان بازکردتا آنرا بگیرد آنچه در دهن داشت بباد داد درجمله نزدیك آمد که این هراس فکرت وضُجرت برمن مستولی گرداند وبیك پشت پای درموج ضلالت اندازدچنانکه هردو جهان ازدست بشود باز درعواقب کارهای عالم تفکُّری کردم ومؤنات آنرا پیش چشم آوردم تاروشن گشت که نعمتهای این جهانی چون روشنائي برق است بي دوام وثبات وبا اینهمه مانند آب شور که هر چند بیش خورده شود تشنگي غالب تر گردد وچون خمرهٔ شهد مسموم است که چشیدن آن کام خوش کند لیکن عاقبت بهلاك کشد وچون خوابي نیکو که دیده آید بي شك دل بگشاید امّا پس ازبیداری بجز تحسّر وتأسّف نباشد وآدمي درکسب آن چون کرم پیله است هرچند بیش تَنَدْ بندسخت تر گردد وخلاص متعذّرتر شود باخود گفتم که چنین هم راست نیاید که از دنیا بآخرت همیگریزم واز آخرت بدنیا وعقل من چون قاضي مزوِّر که حکم او در یك حادثه بر وفق مراد دو خصم نَفاذ یابد لاجرم خصومت منقطع نشود

بیت

یك دوست بسنده کن که یك دل داری
گـر مذهب عاشقان عاقل داری

ومال وعمر خویش درمرادهای این جهانی نفقه کند همچنان باشد که آن بازرگان:

حکایت گویند بازرگانی بود وجواهر بسیار داشت مردی را بصد دینار مزدور گرفت از برای سفته کردن آن مزدور چندانکه در خانهٔ بازرگان بنشست چنگی دید بهتر سوی آن بنگریست بازرگان پرسید که داني زدن گفت دانم و در آن مهارتی داشت بازرگان فرمود که بزن پس آن مزدور چنك برداشت و سَماع خوش آغاز نهاد بازرگان در آن نشاط مشغول شد و سَفَطِ جواهر گشاده بگذاشت چون روز بآخر رسید مزدور اجرت خواست هرچند بازَرگان گفت جواهر برقرار است کار ناکرده را نشاید مزد مفید نیامد و مزدور درلجاج آمد گفت مزدور تو بودم آنچه فرمودی کردم تا آخر روز بازرگان بضرورت ازعهدهٔ مقرّر بیرون آمد ومتحیّر بماند روزگار ضایع ومال هدروجواهر پریشان ومَؤُنت باقي چون محاسن صلاح براین جمله درضمیرمتمکّن شد خواستم که بعبادت متحلّی گردم تا شعار ودِثارمن متناسب باشد وظاهر وباطن من بعلم وعمل آراسته گردد چه تعبُّد و تعفُّف در دفع شرّ جوشنی حصین است ودرجذب خیر کمندی دراز و اگر خَسَکي در راه افتد و یا بالائي تند پیش آید بدان تمسُّك توان نمود و یکي از ثمرات نیکوئي آنست که از حسرت فنا و زوال دنیا فارغ توان زیست وهرگاه که متّقی در کار این جهان گذرنده تأمُّلي کند هرآینه مقابح آنرا بنظر بصیرت بیند وهمّت برکم آزاری وپیراستن راه آخرت مقصوردارد وازسرشهوت برخیزد وبقضا رضا دهد تاغم کم خورد و دنیا را طلاق دهد تا از تَبِعات آن برهد وپاکیزگي ذات حاصل آید وبترك حسدبگوید تادردلها محبوب گردد وسخاوت را با خود آشنا گرداند تا از حسرت مفارَقت متاع غرور مسلّم ماند و کارها بر قضیّت

گردد در حال گرسنگي طعام ودر تشنگی آب نتواند خواست واگر بدردی مبتلی شود بیان آن ممکن نگردد وکشاکش نهادن وبرداشتن و بستن و گشادن و تنگی گهواره را خودنهایت نیست وچون ایّام رضاع بآخر رسید درمشقّت تعلّم وتأدّب ومحنت دارو و پرهیز و مضرّت درد وبیماری افتد و پس از بلوغ غم مال و فرزند واندوه آز وشَرَه وخطر کسب درمیان آید وبااینهمه چهار دشمن متضادّ از طبایع باوی همراه بلکه همخواب وحوادث وآفات وعوارض چون مار وکژدم وسِباع وگرما وسرما وباد وباران وهَدْم وفَتْك[1] وصواعق درکمین وعجزپیری وضعف آن اگر بدان منزلت بتواند رسید خود برهمه راجح وبا اینهمه رنج قصد خصمان وبدسکالي دشمنان براثر آنگاه خود گیرکه این معاني هیچ نیستي وبااو شرایط وعهود مستحکم رفتستي که بسلامت بخواهد زیست فکرت آن ساعت که میعاد اجل فرازآید وفرزندان واهل ونزدیکانرا بدرُود بایدکرد وشربتهای تلخ که آنروز تجرّع افتد واجب کند که محبّت دنیا را بردلها سرد کند و هیچ خردمند تضییع عمر در طلب آن جایز نشمرد چه بزرگ غبني وعظیم عیبي باشد باقي را بفانی ودائم را بزائل فروختن وجان پاك را فدای تن نجس داشتن خاصّه دراین روزگار تیره که خیرات براطلاق روی بتراجع نهاده است وهمّت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته با آنچه ملك عادل انوشیروان کسری بن قباد را سعادت ذات ویمن نقیبت[2] و رجاحت عقل و ثبات رأی و علوّ همّت وکمال مقْدُرَت و صدق لَهْجت وشمول عدل و رأفت و افاضت جود وسخاوت واشاعت حلم ومحبّت علم و احترام علماء و اختیار حکمت و اصطناع حکما و مالیدن جبّاران و تربیت

۱ ـ مثلثه ناگهان حمله کردن وکسی را کشتن . بواسطهٔ جرأت وشجاعت بامور مهمه اقدام کردن .
۲ ـ بفتح اول و کسر دویم بمعنی نفس ومیمون النقیبه مبارك نفس وپسندیده وآزموده .

آخر رأی من بر عبادت قرار گرفت چه مشقّت طاعت در جَنْب نَجات آخرت وزنی
نیارد و چون از لذّات دنیا با چندان وَخامت عاقبت آرام نمیباشد هر آینه تلخی
اندك که شیرینی بسیار ثمرت دهد به از شیرینی اندك کز و تلخی بسیار زاید و اگر
کسی را گویند صد سال دائم در عذاب روزگار باید گذاشت چنانکه روزی ده بار
اعضای تو ازهم جدا میکنند و بقرار اصل و ترکیب معهود بازمیبرند تا نَجات آبَد
یابی باید آن رنج اختیار کند و این مدّت بامید نعمت جاوید بروی کم از ساعت گذرد
پس اگر روزی چند صبر باید کرد دررنج عبادت و بند شریعت عاقل از آن چگونه
سر باز زند و آنرا خطری بزرك و کاری دشوار شمرد و بباید شناخت که اطراف عالم
پر بلا و عذابست و آدمی از آنروز که در رَحِمْ نطفه گردد تا آخرِ عمر یك لحظه از آفت
نرهد که در کُتُب طب چنین یافته میشود که آبی که اصل آفرینش فرزند آدم است
چون برحم پیوندد و بآب زن بیامیزد و تیره وغلیظ شود بادی پیدا آید و آنرا
درحرکت آرد تا همچون آب پنیر گردد پس مانند ماست شود آنگاه اعضاء قسمت
پذیرد و روی پسر سوی پشت مادر باشد و روی دختر سوی شکم مادر و دستها
بر پیشانی و زنخ برزانو و اطراف چنان فراهم و منقبض که گوئی در صرّهٔ بستستی
و نَفَس بحیلت میزند زَبَرِ آن گرمی و گرانی شکم مادر و زیر او انواع تاریکی و تنگی
چنانکه بشرح آن حاجت نباشد و چون مدّت درنك او سپری شود و هنگام وضع
حمل و تولُّد فرزند باشد بادی بر رحم مسلّط شود و قوّت حرکت درفرزند پیدا آید
تا سر سوی مخرج گرداند و از تنگی مخرج آن رنج بیند که در هیچ شکنجه آن صورت
نتوان کرد و چون بزمین آید اگر دستی نرم بروی نهند یا نسیمی خنك بروی وزد
دردِ آن با پوست بازکردن برابر باشد در حق بزرگان و آنگاه بانواع بلا مبتلی

و دست در دو شاخ زد که بر بالای چاه رُسته بود و پایهایش بر جائی قرار گرفت در این میان بهتر بنگریست هر دو پای خود را بر سر چهار مار دید که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند و نظر در قعر چاه افکند اژدهائی سهمناك دید دهان گشاده وافتادن او را انتظار میکرد بسر چاه التفات نمود موشان سیه وسپید دید که بیخ آن شاخها را دائم بي‌فتور میبریدند واو در میان این حال و در اثنای این محنت تدبیری مي‌اندیشید وخلاص خود را چارهٔ میجست پیش خویش زنبورخانهٔ دید و قدری شهد یافت چیزی از آن بلب برد چنان در حلاوت آن مشغول شد که از کارهای خود غافل گشت ونیندیشید که پای او بر سر چهار مار است ونتوان دانست که کدام وقت درحرکت آیند وموشان در بریدن شاخها جدّی بلیغ مینمایند والبتّه فتوری بدیشان راه نمی‌یابد وچندانکه شاخها بگسست درکام اژدها قرارخواهد گرفت وآن لذّتی حقیر چنین غفلتي‌عظیم بدوراه داد وحجاب تاریك جهل برابر نور عقل او بداشت تا موشان از بریدن شاخها بپرداختند و بیچاره حریص در دهان اژدها افتاد پس من دنیا را بدان چاه پر آفت‌ومخافت مانندکردم وموشان سیاه وسپید ومداوَمَت ایشانرا بر بریدن‌شاخهابشب‌وروزکه تعاقب هر دو بر فاني گردانیدن جانوران و تقریب آجال ایشان مصروف است و آن چهار مار را بطبایع که عماد خلقت آدمي است وهر گاه که یکي از آن در حرکت آید زهری قاتل ومرگي حاضر باشد وچشیدن شهد وشیرینی را بلذّات این جهانی که فائدهٔ آن اندك است و رنج و تعب آن بسیار و آدمي را بیهوده از کار آخرت باز میدارد و راه نجات بروی بسته میگرداند و اژدها را بمرجعي که بهیچ تأویل از آن چاره نتواند بود و چندانکه شربت مرك را تجرّع افتد و ضربت

خدمتکاران و قمع ظالمان و تقویت مظلومان حاصل است می بینم که کارهای زمانه میل بادبار دارد و چنانستي که خیرات مردمان را وداع کرده است و افعال ستوده واقوال پسندیده مدروس گشته و راه راست بسته و طریق ضلالت گشاده و عدل ناپیدا و جور ظاهر وعلم متروك و جهل مطلوب و لؤم و دنائت مستولي و کرم و مروّت متواری و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی و نیکمردان رنجور و مستذلّ وشریران فارغ و محترم و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حرّیّت در خواب و دروغ مؤثّر و مثمر وراستي مهجور و مردود وحق منهزم و باطل مظفّر و متابعت هوی سنّتي متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریقتي مشروع و مظلوم محقّ ذلیل و ظالم مبطِل عزیز و حرص غالب و قناعت مغلوب و عالَمِ غدّار بدین معاني شادمان و بحصول این ابواب تازه رُوی و خندان و چون فکرت من بدینگونه درکارهای دنیا محیط گشت و بشناختم که آدمی شریفتر خلایق و عزیزتر موجودات است و قدر ایّام عمر خویش بواجبي نمیداند و در نَجات نفس نمیکوشد از مشاهدت این حال در شگفتی عظیم افتادم و چون بنگریستم مانع این سعادت راحتي اندك و نَهمتي حقیر است که مردمان بدان مبتلی شده اند و آن لذّات حواسّ است خوردن و بوئیدن و دیدن و شنودن وبسوُدن و آنگاه خود این معانی بر قضیّت حاجت و اندازه اُمْنیّت (۱) هرگز تیسیر نپذیرد و نیز از زوال و فنا و انتقال اندر آن امن صورت نبندد و حاصل آن اگر میَسّر گردد خسران دنیا و آخرت باشد و هر که همّت در آن بست و سعادت آخرت را مهمل گذاشت همچون آن مرد باشد که از پیش شتر مست بگریخت و بضرورت خویشتن در چاهي آویخت

---

۱ ـ بفتح اول وکسر دویم بمعنی آرزو ومطلب .

گردد والله الهادی رای (۱) هند فرمود بَرَهْمن (۲) را که بیان کن از جهت من مَثَل دوتن که بیکدیگر دوستي دارند و بتضریب نمّام خائن بنای آن خَلَل پذیرد و بعداوت و مفارَقت کشد برهمن گفت هرگاه که دو دُوست بمداخلت شریری مبتلي گردند هرآینه میان ایشان جدائی افتد و ازنظائر و اَخوات آن حکایت شیر است و گاو رای پرسید که چگونه بوده است آن برهمن گفت آورده‌اند:

حکایت بازرگاني بود بسیار مال و اورا فرزندان در رسیدند (۳) و از کسب و حِرْفت اعراض نمودند و دست اِسراف بمال پدر دراز کردند پدر موعظت و ملامت ایشان واجب دید ودر اثناء آن گفت ای فرزندان اهل دنیا جویان سه رتبتند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت امّا آن سه که طالبند فراخي معیشت و رفعت منزلت و رسیدن بثواب آخرت و آن چهار که بوسیلت آن بدین اغراض توانند رسید کسب (٤) مال است ازوجهی پسندیده و حسن قیام در نگاهداشت آن وانفاق درآنچه بصلاح معیشت و رضای اهل و توشهٔ آخرت پیوندد و صیانت نفس از حوادث آفات آنقدر که در امکان آید وهرکه از این چهار خصلت یکي را مهمل گذارد روزگار حجاب مناقشت پیش مرادهای او بدارد برای آنکه هرکه ازکسب وحِرفت اعراض نماید نه اسباب معیشت خویش تواند ساخت ونه دیگران را در تعهّد تواند داشت و اگرمال بدست آرد و در تثمیر آن غفلت ورزد زود درویش شود.

مال را هرکسي بدست آرد رنجش اندر نگاهداشتن است

---

۱ ـ درلغت هندی شاه را رای گویند ونام شاهی که موضوع کتاب است (دابشلیم) میباشد. ۲ ـ عالم ورئیس مذهب هنود ونام این برهمن (بیدپا) است. ۳ ـ در رسیدن بمعنی بالغ وبزرگ شدن.
٤ ـ درنسخهٔ خطی بجای کسب (الفغدن) نوشته شده.

بو یحیی[1] را سلام الله علیه پذیرفته آید هرآینه بدو باید پیوست و هول وخطر وخوف وفزع او مشاهدت کرد آنگاه ندامت سود ندارد و انابت و توبت مفید نباشد نه راه بازگشتن مهیّا ونه عذر تقصیرات خواستن مسموع ونه طریق توبت آسان و بیان مناجات ایشان در قرآن مجید براین نسق وارد یا وَیْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا هٰذا ما وَعَدَ الرَّحْمٰنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ[2] درجمله کار من بدان درجه رسید که بقضای آسمانی رضا دادم وآنقدر که درامکان گنجید از کارهای آخرت راست کردم وبدین امید عمری میگذاشتم که مگر روزی بروزگاری رسم که بدان دلیلی یابم و یاری و معینی بدست آرم تا سفر هندوستان پیش آمد برفتم و در آن دیار شرایط بحث واستقصا هرچه تمامتر بجای آوردم وتقدیم نمودم وبوقت بازگشتن کتب آوردم و یکی از آن کلیله ودمنه است چنانکه شرح کرده میشود.

(باب الاسد والثور)

دراین[3] باب اشارت کرده است بحال دوعاقل زیرك که یکی را حبّ جاه از جادّهٔ مستقیم به بیراه افکنده وقوّت شهوانی بر قوّت عقل غالب گشته ونور بصیرت اورا بحجاب ظلمت پوشیده وبدین وسیلت خَسِرَ الدّنیا والعقبی گردیده ودیگری بنور هدایت عقل برسریر قناعت نشسته وبتاج کرامت مُتوّج گشته وبقوّت عقل برمطالب ومآرب خویش رسیده وسرافراز دارین گشته پس عاقل کامل تأمّل دراین حکایت کند وبداند که خواهش دنیوی ولذّات فانی بجز پشیمانی ثمرهٔ ندارد وهرکه طاعت را شعار ودثار خویش کند از ثمرات دنیا وعقبی بهره‌ور

---

۱ ـ کنیهٔ عزرائیل. ۲ ـ وای برما که مارا ازخوابگاه مابرانگیخت اینست آنچه خداوند رحمن وعده فرمود وپیغمبران راست گفتند. ۳ ـ بنظر نگارنده ازاینجا تا والله‌الهادی الحاقی است.

چو زنگی که بستر ز جوشن کند چو هندو که آیینه روشن کند
وَ اَشْجارُسَرْ وٍ بَیْنَهُنَّ کَاَنَّ مَشَتْ بِها زَیْنَبٌ فِي نِسْوَةٍ خَفِراتٍ[1]

شَنْتَرَبَه آنرا پسندیده و لازم گرفت چه گفته اند وَ اِذَا نْتَهَیْتَ اِلَي السَّلامَةِ فِي مَداكَ فَلا تُجاوِزْ[2] و در امثال آمده است اِذا اَعْشَبْتَ فَانْزِلْ[3] چون یك چندی آنجایگاه ببود و در خِصْب و نعمت روزگار گذاشت و فربه و آبادان گشت بَطَر[4] آسایش و مستي نعمت بدوراه یافت و بنشاطی هر چه تمامتر بانگی بلند بکرد و در آن حوالی شیری بود و با او سِباع و وحوش بسیار همه در متابَعت فرمان او و او چون رعنای[5] مستبدّی درمیان ایشان و هرگز گاو ندیده بود و آواز او نشنوده چون بانك شَنْتَرَبَه بگوش او رسید هراسی و هیبتي بدوراه یافت و نخواست که سِباع و وحوش دریابند که او می بهراسد برجای ساکن میبود و بهیچ جانب حرکت و نشاط نمیکرد و میان اتباع او دوشگال بودند یکي را کَلیله نام و دیگریرا دِمْنه و هردو ذَکای تمام داشتند ولیکن دمنه حریصتر بود و بزرگ منش تر کلیله را گفت چه مي بینی در کار ملك که برجای قرار گرفته است و حرکت و نشاط شکار فرو گذاشته کلیله جواب داد که ترا بدین سئوال چه کار و این سخن چه بابت تست و ما بر درگاه این ملك آسایشی داریم و طعمهٔ مییابیم و از آن طبقه نیستیم که بمفاوضت[6] ملوك مشرّف توانیم شد یا سخن ما بنزدیك پادشاهان محلّ استماع تواند یافت ازین حدیث درگذر که هرکه بتکلّف کاری کند که سزای آن نباشد بدو آن رسد که بدان بوزینه رسید دمنه پرسید که چگونه بود آن :

---

۱ ـ درختان سرو درمیان آن باغها چنان بود که زینب در میان زنان شرمگین وبا حیاء راه برود .
۲ ـ چون بسلامت در نهایت سفر خود رسیدی از آنجا مگذر . ۳ ـ چون بگیاه وسبزه رسیدی فرودآی . یعنی چون بحاجت خویش کامیاب شدی قانع وخرسند باش . ٤ ـ بفتح اول ودویم خوشحالی زیاد ومستی وسرکشی . ۵ ـ خودپسند ومتکبر . ٦ ـ گفتگو .

چنانکه خرج سُرمه اگرچه اندك اندك اتّفاق افتد آخر فنا پذیرد .

چو بر گیری از کوه و ننهی بجای سرانجام کوه اندر آید زپای

واگر در حفظ و تثمیر جدّ ننماید و خرج آن بیوجه کند پشیمانی آرد و زبان طعن در وی گشاده شود و اگر مواضع حقوق با مسالك نامرعی دارد بمنزلت درویشی باشد ازلذّات دنیا محروم و بااینهمه مقادیر آسمانی وحوادث روزگار آنرا در معرض تفرقه آرد چون حوضی که پیوسته آب دروی میآید و آنرا براندازهٔ مدخل مخرجی نباشد لاجرم از جوانب راه جوید و بترابد تا رخنهٔ بزرگ افتد و تمامی آن ناچیز گردد پس آن فرزندان پند پدر وموعظت او هرچه نیکوتر بشنودند و منافع آن بغایت بشناختند و برادر مهتر ایشان روی بتجارت آورده سفری دور دست اختیار کرد و باوی دو گاو بود یکی را شَتْرَبه نام و دیگری را بَنْدَبه و در راه خلابی [1] پیش آمد و شتربه درآن بماند بحیلت اورا بیرون آوردند حالی طاقت حرکت نداشت بازرگان مزدوری بگرفت واز برای تعهّد او نصب کرد تاوی را اندیشه دارد وچون قوّت گیرد براثر او ببرد مزدور یك دو روز بود ملول گشت شتربه را بگذاشت وبرفت وبازرگانرا گفت سقط شد و شَتْرَبه را بمدّت اندك انتعاشی [2] حاصل آمد ودرطلب چراخوری میپوئید تا بمرغزاری رسید آراسته بانواع نباتات و اصناف ریاحین از رشك او رضوان انگشت غیرت گزیده و درنظارهٔ او آسمان چشم حیرت گشاده مُتَنَزَّهی هرچه دلکش ترونظاره گاهی هرچه خوشتر

بهر سو یکی آبدان چون گلاب شناور شده ماغ بر روی آب

---

۱ ـ بفتح اول زمین گلناك . ۲ ـ نشاط وخوشی بعدازفتور وسستی ـ برخاستن ونیکوحال‌شدن .

فَطَعْمُ الْمَوْتِ فِي اَمْرٍ حَقِيرٍ كَطَعْمِ الْمَوْتِ فِي اَمْرٍ عَظِيمٍ(۱)

با همّت باز باش و با کبر پلنگ زیبا بگه شکار و پیروز بجنگ

کم کن بر عندلیب و طاوس درنگ کانجا همه بانگ آمد و اینجا همه رنگ

وهر که بمحلّ رفیع رسید اگرچه چون گل کوته زندگانی بود عقلا آنرا عمری دراز شمرند بحسن آثار و طیب ذکر و آنکه بخمول راضي گردد اگرچه چون برگ ناژ(۲) دیر پاید نزدیك اهل مروّت و زني نیارد کلیله گفت شنیدم آنچه بیان کردی لیکن بعقل خود رجوع کن و بدانکه هر طایفه را منزلتي هست وما از آن طبقه نیستیم که این درجات را موشّح توانیم بود و در طلب آن قدم توانیم گذارد ما را سلامت بهتر

فَاَقْنِعْ كَمَا اَقْنَي اَبُوكَ عَلَى اسْتِه رَاٰى اَنَّ رَيْماً فَوْقَهُ لَا يُعَادِلُه

تو سایهٔ نشوی هرگز آسمان افروز تو که گلي نشوی هرگز آفتاب اندای

دمنه گفت مراتب میان اصحاب مروّت و ارباب همّت مشترك ومتنازع است هرکه نَفْسي شریف و گوهری بلند دارد خویشتن را ازمحلّي وضیع بمنزلتي رفیع میرساند وهرکه رأی ضعیف و عقل سخیف دارد از درجتي عالی برتبتي خامل میگراید وبر رفتن بدرجات شرف بسیار مؤنت است وفرود آمدن از مراتب عزّ اندك عوارض که سنگي گرانرا بتحمّل مشقّت فراوان اززمین بر کَتِف توان نهاد و بی تجشّمی(۳) زیادت برزمین توان انداخت وهرکه درکسب بزرگي مرد بلند همّت را موافقت ننماید معذور است اِذا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ(٤)

---

۱ - پس چشیدن مرك در کار کوچك مانند چشیدن مرك درکار بزرك است. ۲ - درنسخهٔ خطی ناژ نوشته شده بمعنی درخت کاج ودر نسخهٔ امیرنظام انار نوشته شده. ۳ - رنج بردن. مشقت
٤ - چون مقصود بزرك شد یاری کننده کم خواهد بود.

حکایت بوزینه ودرودگر - کلیله گفت آورده‌اند که بوزینهٔ درودگری را دیدکه برچوبی نشسته بود وآنرا می‌برید ودومیخ پیش او بود هرگاه که یکی را بکوفتی دیگری که پیش از آن کوفته بودی برآوردی دراین میان بحاجتی برخاست بوزینه برچوب نشست وبریدن گرفت از آن جانب که بریده بود انثیین او درشکاف چوب آویخته شد وآن میخ که درکار بود پیش از آنکه دیگری بکوفتی برآورد وهردوشقّ چوب بهم پیوست وانثیین او محکم درمیان چوب بماند از درد رنجور گشت و از حال بشد درودگر باز رسید و او را دستبردی نمود سره تا هلاك شد وازاینجا گفته‌اند که درودگری کار بوزینه نیست دمنه گفت بدانستم لیکن هرکه بملوك نزدیکی جوید برای طعمه وقوت نباشد که شکم هرجا و بهرچیز سیر شود وَهَلْ بَطْنُ عَمْرٍ وغَیْرُ شِبْرٍ لِمَطْعَمٍ (۱) فائدهٔ تقرّب بملوك رفعت منزلت است و اصطناع دوستان و قهر دشمنان وقناعت از دنائت همّت وقلّت مروّت باشد

همّت را که نام کرده است آز　　　　از دنائت شمر قناعت را

وهرکه همّت او برای طعمه است در زمرهٔ بهائم معدود گردد چون سگی گرسنه که باستخوانی شاد شود وبنان پارهٔ خشنود وشیر اگر در میان شکار خرگوش خرگوری بیند دست از خرگوش بدارد وروی سوی خرگور آرد

اِذا ما کُنْتَ فِي اَمْرٍ مَرُوْمٍ　　　　فَلا تَقْنَعْ بِما دُوْنَ النُّجومِ (۲)

تَرَی الْجُبَناءُ اَنَّ الْعَجْزَ حَزْمٌ　　　　وَتِلْكَ خَدیعَةُ الطَّبْعِ اللَّئیمِ (۳)

---

۱ - آیا شکم عمرو غیر از وجبی برای طعام است ؟　این مصراع از جملهٔ قصیده‌ایست که خواهر عمروبن معدیکرب معروف در وصف برادرش عمرو سروده است　۲ - چون درکار قصد شده داخل شدی بزیر ستارگان قناعت مکن .　۳ - مردمان بد دل وجبان عاجزی را احتیاط و دور اندیشی پندارند در صورتی که این گول وفریب طبع پست است .

نسبت از خویشتن کنم چو گهر نـه چو خـاکسترم کـز آتش زاد

وهر که درگاه ملوك را لازم گیرد واز تحمّل رنجهای صعب وتجرّع شربتهای تلخ تجنّب ننماید وتیزی آتش خشم بآب حلم بنشاند وشیطان هوی را بافسون خرد در شیشه کند و حرص فریبنده را برعقلِ رهنمای استیلا ندهد و بنای کارها بر کوتاه دستي و رای راست نهد وحوادث را برفق و مدارا تلقّی نماید هرآینه مراد خویش درلباسِ هرچه نیکوتر او را استقبال واجب بیند کلیله گفت اِنگار که بمَلِك نزدیك شدی بچه‌وسیلت منظور گردی وبکدام دالّت[۱] بمنزلتي رسي گفت اگر قربتی یابم واخلاق او را بشناسم خدمت او را باخلاص ومناصحت پیش گیرم و همّت برمتابعَت رای وهوای او مقصور گردانم و از تقبیح احوال وافعال وی بپرهیزم وچون کاری آغاز کند که بصواب نزدیك و بصلاح ملك او مقرون باشد آنرا در چشم و دل او آراسته گردانم ودر تقریر فوائد و منافع آن مبالغت نمایم تا شادی او بمتانت رای و رَزانت[۲] عقل خویش بیفزاید واگر درکاری خوض کند که عاقبتي وَخیم وخاتمتی مکروه دارد وشر ومضرّت وفساد ومَعَرّت[۳] آن بملك او بازگردد پس ازتأمّل وتدبّر برفقي هرچه تمامترو عبارتي هرچه نرمتر وتواضعی هرچه شاملتر غور وغائلهٔ آن با او بگویم واز وَخامت عاقبتِ آن اورا بیاگاهانم چنانکه ازدیگر خدمتکاران امثال آن نبیند چه خردمند چرب زبان اگر خواهد حقّي را درلباس باطل بیرون آرد وباطلي را درمعرض حق فرا نماید

باطلي گر حق کنم عالم مرا گردد مُقِرّ ورحقی باطل کنم منکر نگردد کس مرا

ونقّاش چابك دست از قلم صورتها انگیزد وبپردازد چنانکه بنظر انگیخته نماید ومسطّح باشد ودیگری مسطّح نماید وانگیخته باشد

---

۱ ـ حق وناز . ۲ ـ بفتح اول سنگینی . ۳ ـ عیب وزیان وگزند وجنایت وگناه .

وما سزاواريم بدانچه منزلتي عالی جوئیم وبدین خُمول(۱) وانحطاط راضی نباشیم کلیله گفت چیست این رای که اندیشیدهٔ گفت من میخواهم که دراین فرصت خویشتن را برشیر عرض کنم که تحیّر و تردّد بدو راه یافته است وممکن است که او را بنصیحت من فرجی حاصل آید و بدان وسیلت قربتي وجاهي یابم کلیله گفت تو چه دانی که شیر در مقام حیرتست گفت بخرد و فراست خویش آثار و دلائل آن مي بینم که خردمند بمشاهدت ظاهر هیأت باطن را بشناسد کلیله گفت چگونه قربت ومکانت جوئي بنزديك شیر که تو خدمت ملوك نکردهٔ و رسوم آن ندانی دمنه گفت چون مرد توانا و دانا باشد مباشرت کار بزرگ وحمل بار گران اورا رنجور نگرداند وصاحب همّتِ روشن رای را کسب معالی کم نیاید وعاقل را تنهائي وغربت زیان ندارد .

وَ ما عاقِلٌ فِي بَلْدَةٍ بِغَريبٍ(۲) وَ اِنْ حَلَّ اَرْضاً عاشَ فيها بِفَضْلِه

چومرد برهنر خویش ایمنی دارد شود ز دایره بیرون بجستن پیکار

کلیله گفت پادشاه اهل فضل ومروّت را براطلاق بکرامات مخصوص نگرداند لیکن اقبال برنزدیکان خود فرماید که خدمت اورا منازل موروث دارند و بوسائل مقبول محترم باشند چون شاخ رز که بردرخت نیکوتر وباروتر نرود و بر آن پیچد که نزدیکتر بود دمنه گفت اصحاب سلطان و اَسْلاف ایشان همیشه این مراتب را منظور نداشتهاند بلکه بتدریج وترتیب وجدّ وجهد آن درجات یافتهاند ومن همان میجویم واز جهت آن میپویم

وَلَسْتُ اُبالی بَعْدَ اِدْراكِیَ الْعُلٰی اَکانَ تُراثاً ما تَناوَلْتُ اَمْ كَسْباً(۳)

۱ـ گمنامی وپستی . ۲ـ چون بزمینی فرودآید بهنرخویش زندگانی کند عاقل درهیچ شهرغریب نیست . ۳ـ باك نداشتم پس ازآنکه مقام بلند را یافتم آیا ارثی بود آنچه را بدست آوردم یا کسبی.

شیر از نزدیکان خود پرسید که کیست گفتند فلان پسر فلان شیر گفت آری پدرش‌را بشناختم پس اورا بخواند و گفت کجا میباشي گفت بر درگاه مَلِك مقیم شده‌ام و آنرا قبلهٔ حاجات و مقصد امید ساخته و منتظر میباشم که اگر مهمّي باشد من آنرا بخرد ورأی خویش کفایت کنم که بر درگاه ملك مهمّات حادث شود که بزیر دستان در کفایت آن حاجت افتد (کاندرین ملك چو طاوُس بکاراست مگس) وهیچ خدمتکار اگرچه فرومایه باشد از دفع مضرّتي و جذب منفعتي خالي نماند و آن چوب خشك براه افکنده آخر بکار آید و از آن خلالی کنند یا گوش‌خارند و حیواني که در او نفع و ضرّ وخیر و شرّ باشد چگونه بي انتفاع شاید گذاشت

گر دستهٔ گل نیاید از ما   هم هیمهٔ دیگ را بشائیم

چون شیر سخن دِمنه بشنود پنداشت که نصیحت خواهد کردن متعجّب گشت. وروی بنزدیکان خویش‌آورد و گفت مرد هنرمند وبا مروّت اگرچه خامل(۱) منزلت و بسیار خصم باشد بعقل و مروّتِ خویش پیدا آید و در میان خلق ظاهر شود چنانکه فروغ آتش اگرچه فروزنده خواهدکه پست شود بارتفاع گراید دِمنه بدین سخن شاد شد ودانست که افسون او در گوش شیر مؤثّر آمد گفت واجبست بر کافّهٔ خدم وحشم ملك که آنچه ایشان‌را فراهم آید از نصیحت باز نمایند ومقدار دانش و فهم خویش معلوم رای پادشاه گردانند که مَلِك تا آتباع خویش را نیکو نشناسد و براندازهٔ رأی و رویّت(۲) و اخلاص و مناصَحت هر یك واقف نباشد از خدمتِ ایشان انتفاع نتواند گرفت ودر اِصطِناع(۳) ایشان مثال نتواند داد چه دانه مادام که در پردهٔ خاك نهان است هیچکس در پروردن وی سعی ننماید

۱ ـ گمنام وخمول بمعنی گمنامی و پستی . ۲ ـ فکر و تدبیر . ۳ ـ اختیار کردن و بر گزیدن .

نقّاش چیره دست است آن ناخدای ترس   عَنقا ندیده صورت عَنقا کند همی

و هر گاه که مَلِك هنرهای من بدید بر نواختِ من حریصتر از آن باشد که من بر خدمت او کلیله گفت اگر رای تو بر این کار مقرّر است و عزیمت در امضای آن مصمّم باری نیك بر حذر باید بود که بزرگ خطریست و حکما گویند بر سه کار اقدام ننماید مگر نادانی صحبت سلطان و چشیدن زهر بگمان و سرّ گفتن با زنان و علما پادشاه را با کوه مانند کنند که بلند و تند باشد و در او انواع ثِمار و اصناف معادن باشد و مسکن شیر و مار و دیگر موذیات بود که رفتن بروی دشوار است و مقام در میان این طایفه مخوف دِمنه گفت چنین است لیکن هر که از خطر بگریزد خطیر نشود

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ   فَالْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَّالُ (۱)

از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل   بر نبندد گر بترسد از خطر بازارگان

و در سه کار اقدام نتوان کرد مگر برفعت همّت و قوّت طبع عمل سلطان و بازرگانی دریا و مغالَبت دشمن و علما گویند مقام صاحب مروّت بدو موضع ستوده است در خدمت پادشاه کامران و مکرّم یا در میان زهّاد قانع و محترم

اِذا مالَمْ تَکُنْ مَلِکاً مُطاعاً   فَکُنْ عَبْداً لِخالِقِه مُطِیعاً (۲)

اذا لَمْ تَمْلِكِ الدُّنْیا جَمیعاً   مِنَ اللَّذّاتِ فَاتْرُکْها جَمیعاً (۳)

کلیله گفت هر چند ارادت من متضمّن این رأی نیست ایزد تعالی خیرات و صلاح و سلامت بر این عزیمتِ همایون مقرون گرداناد دمنه برفت و بر شیر سلام کرد

۱ - اگر رنج و زحمت نبود مردم همه بزرگ میشدند پس جود فقیر میکند و اقدام کشنده است .
۲ - چون پادشاه مطاع نبودی پس بندهٔ مطیع از برای خالق او باش .   ۳ - هرگاه مالك تمام لذات دنیا نبودی باقی‌را همه فروگذار .

چه آید وکدام مهم را شاید که اگر بیهنران خدمت اسلاف را وسیلت سعادت سازند خلل بکارها راه یابد واهل هنرضایع مانند وهیچکس بمردم از ذات او نزدیکتر نیست چون بعضی ازآن معلول شود بداروها عِلاج پذیرد که ازراه دُور وشهرهای بیگانه آرند وموش مردم را همسایه وهمخانه است چون موذی باشد او را ازخانه بیرون فرستند ودرهلاك وی سعي واجب بینند وباز اگرچه وحشی وغریب است چون از او منفعت میتواند بود باکرامی هرچه تمامتر اورا بدست آرند و از دست ملوك برای او مرکب سازند چون دمنه از این سخن فارغ شد اعجاب شیر بدو زیادت گشت و جوابهای نیکو و ثنا های بسیار فرمود و با او اِلفي تمام گرفت و دمنه بفرصت خلوتي طلبید و گفت ملك مدّتی است که برجای قرار گرفته است و حرکت و نشاط شکار فرو گذاشته موجب چیست شیر خواست که بردمنه حال هراس خویش پوشیده گرداند در آن میان شَتْرَبَه بانگي بلند بکرد وآواز او چنان شیر را از جای ببرد که عنان تمالك وتماسك از دست او بشد وراز خود بردمنه بگشاد وگفت سبب این آواز است که میشنوی نمیدانم که از کدام جانب است لیکن گمان میبرم که قوّت وترکیب صاحب آن فراخور آواز باشد اگر چنین است مرا اینجا مقام صواب نباشد دمنه گفت جز این آواز ملك را هیچ ریبتي بوده است شیر گفت نه دمنه گفت نشاید که ملك بدین سبب مکان خویش خالي گذارد واز وطن مألوف هجرت کند که گفته اند آفت عقل تصلّف(۱) است و آفت مروّت چربك(۲) و آفت دل ضعیف آواز قوی و در امثال آمده است که بهر آوازی بلند وجثّهٔ قوی التفات نباید نمود

۱ - لاف زدن وتملق وچاپلوسی . ۲ - دروغ .

چون نقاب خاك از چهره بگشاد وروی زمین را بزیور زمرّدین بیاراست معلوم گردد که چیست لاشك آنرا بپرورند و از ثمرات آن منفعت گیرند و هر که هست بر اندازهٔ تربیت ملك ازو فایده برتواند داشت و عمده در همهٔ ابواب اصطناع ملوك است

من همچو خارو خاکمو تو آفتاب و ابر گلها و لاله ها دهم ار تربیت کنی

واز حقوق رعیّت برپادشاه آنست که هریکي را برمقدار خرد ومروّت ویکدلي ونصیحت بدرجهٔ رساند وبهوی در مراتب تقدیم وتأخیر نفرماید وکسانی را که درکارها عاطل وازهنرها غافل باشند برکافیان هنرمند وداهیان خردمند ترجیح وتفضیل روا ندارد که دوکار از عزائم پادشاهان بدیع وغریب نماید حِلْیتِ سر برپای بستن وپیرایهٔ پای درسر آویختن . ومروارید ویاقوت را درسرب وارزیز بنشاندن درآن تحقیرجواهر نباشد لیکن عقل فرماینده بنزدیك اهل خرد مطعون گردد و انبوهي یاران که دوربین وکاردان نباشند عین مضرّتست و نفاذ کارها باهل بَصَر وفهم تواند بود نه بانبوهی انصار و اعوان وهرکه یاقوت بخویشتن دارد گرانبار نگردد و بدان هرغرض حاصل آید و آنکه سنگ در کیسه کند ازتحمّل آن رنجور گردد وروزحاجت بدوخیری نیابد ومرد دانا صاحب مروّت را حقیر نشمرد اگرچه خامل ذکر ونازل منزلت باشد چه پي از میان خاك بر گیرند وبدو زینها پردازند و مرکب ملوك شود وکمانها راست کنند وبصحبت دست پادشاهان و اشراف عزیز گردد و نشاید پادشاهانرا که هنرمندان را بِخُمول اسلاف فرو گذارند و بیهنران را بوسائل موروث بي‌هنر مکتسب اصطناع فرمایند بلکه تربیت پادشاه برقدر منفعت باید که در صلاح ملك از هریك

و مروّت اهلیّت اعتماد امانت نداشته یا در آنچه بمضرّت پادشاه پیوندد خود را منفعتی صورت کرده یا دشمن سلطان بر او التجا کرده و در آن قبولی دیده بحکم این موجبات پیش از امتحان و اختبار پادشاه را تعجیل نشایست فرمود در فرستادنِ او بجانب خصم و محرم داشتن در راز رسالت و این دمنه داهی[۱] دوراندیش است ومدّتی دراز بر درگاه من رنجور ومهجور بوده است و اگر در دل او آزاری باقی است ناگاه خیانتی اندیشد و فتنهٔ انگیزد و ممکنست که خصم را در قوّت ذات وبسطت حال از من بیشتر یابد و بر صحبت و خدمتِ او رغبت نماید وبدانچه واقف است از سرّ من اورا بیاگاهاند شیر در این فکرت مضطرب گشته بر میخاست و می‌نشست و چشم بر راه میداشت ناگاه دمنه از دور پدید آمد اندکی بیارامید وبجای خویش قرار گرفت چون بدو پیوست پرسید که چه‌کردی گفت گاوی دیدم که آوازاو بگوش ملك میرسید گفت مقدار قوّت او چیست گفت ندیدم اورا نخوت وشکوهي که بدان بر قوّت او دلیل گرفتمي چندانکه بدو رسیدم باوی سخن بطریق اکفاء[۲] میگفتم وننمود در طبع وی زیادت طمع بر تواضع و تعظیم ودرضمیر خویش او را هم مهابتی نیافتم که بدان احترامی بیشتر واجب شمردمی شیر گفت آنرا برضعف حمل نتوان کرد وبدان فریفته نشاید گشت که بادِ سخت گیاه ضعیف را نیفکند ودرختان قوی را براندازد وبناهای محکم و کوشکهای[۳] بلند را بگرداند و مهتران و بزرگان قصد زیر دستان و اذناب[۴] در مذهب سیادت محظور[۵] شناسند و تا خصم بزرگوار و کریم قدر نباشد اظهار قوّت وشوکت روا ندارند و بر هریك مفاوضت فراخور حال او فرمایند ودرهمهٔ معانی

---

۱ - شخص فوق العاده - بسیارهوشیار وزیرك . ۲ - همسران ونظیران . ۳ - حصار وقلعه .
۴ - پیروان وزیردستان . ۵ - حرام وممنوع .

چون قصّهٔ طبل و روباه شیر گفت چگونه است آن :

حکایت - گفت آورده اند که رُوباهي در بیشهٔ رفت آنجا طبلي دید در پهلوی درختي افکنده وهرگاه بادی بجستی شاخ درخت بر طبل رسیدی آوازی سهمناك بگوش روباه آمدی چون روباه ضَخامَت جثّه بدید و مهابتِ آواز بشنید طمع دربست که گوشت وپوست او فراخور آواز باشد میکوشید تا آنرا بدرید الحق جز پوستی بیشتر نیافت مرکب نَدامت را در جَولان کشید وگفت ندانستم که هر کجا جثّه ضَخم[1] تر و آواز هائلتر منفعت آن کمتر و این مثل بدان آوردم تا رای ملك را روشن شود که بدین آواز متقسّم[2] خاطر نمیباید بود واگر مرا مثال دهد بنزدیك او شوم و بیان حال و حقیقت کار او ملك را معلوم گردانم شیر را این سخن موافق افتاد دمنه برجست و برحسب اشارت او برفت چون از چشم شیر غائب گشت شیر تأمُلي کرد واز فرستادن دمنه پشیمان شد و با خود گفت در امضای این کار وانفاذ این رأی مصیب نبودم چه هرکه بر درگاه پادشاهان بي جریمه جفا دیده باشدو مدّت رنج و امتحان او دراز گشته یامبتلي بوده بدام مضرّت وتنگی معیشت یاآنچه داشته باشد از مال وحرمت بباد داده یااز عملي که مقلّد[3] آن بوده است معزول گشته یا شریری معروف که بحرص و شره فتنه جوید وباعمال خیر کم گراید یا صاحب جرمی که یاران او لذّت عفو دیده باشند و او تلخی عقوبت چشیده یادر گوشمال باایشان شریك بوده و درحقّ او زیادت مبالغت رفته یا در میان اکفاء خدمتي پسندیده کرده و یاران در احسان و ثمرات بروی ترجیح یافته یادشمني درمنزلت بروی سبقت جسته و بدان رسیده یا ازروی دین

---

۱ - بفتح اول وسکون دوم درشت و کلفت . ۲ - پراکنده . ۳ - عهده دار .

آزمود ثِقَتِ او بوفور دانش وکیاست وشمول فهم و حَذاقت (۱) او زیادت گشت وهر روز منزلت وی درقبول واقبال شریفتر و درجت وی دراحسان وانعام مُنیف تر (۲) میشد تا از جماگي لشکر وکافهٔ نزدیکان وی در گذشت چون دمنه بدید که شیر در تقریب گاو تاچه حدّ ترحیب (۳) مینماید وهر ساعت در اصطفاء واجتباءِ وی میافزاید دست حسد سرمهٔ بیدادی در چشم وی کشید و فروغ خشم آتش غیرت درمغزوی بپراکند تاخواب وقرار ازوی بشد وبشکایت نزدیك کلیله رفت وگفت ای برادر ضعف رای وعجز من بنگر که همّت برفراغ شیر مقصور گردانیدم و در نصیب خویش غافل بودم و این گاو را بخدمت او آوردم تاقربت ومکانت یافت ومن از محلّ ودرجت خویش بیفتادم کلیله جواب داد که ترا همان پیش آمد که آن پارسا مرد را دمنه پرسید که چگونه است آن .

حکایتـ کلیله گفت آورده اند که زاهدی را پادشاه روزگار کسوتی فاخر وخلعتي گرانمایه داد دزدی آن را بروی بدید طمع کرد و بوجه ارادت بنزدیك او رفت و گفت میخواهم تا درصحبت تو باشم وآداب طریقت آموزم تابدینطریق محرم شدو برروی زندگاني برفق ونرمي میکرد تافرصتي یافت وجامه ببرد چون زاهد جامه ندید دانست که او برده است درطلب او روی بشهر نهاد درراه بردو نخجیر گذشت که جنك میکردند وبسُرُون (٤) یکدیگر را مجروح گردانیده بودند وروباهی بیامده بود و خون ایشان میخورد ناگاه نخجیران سروني سوی وی انداختند و روباه کشته شد زاهد شبانگاه بشهر رسید جائي طلبید که پای افزار (۵) گشاید حالي خانهٔ زني بدکاره مهمان شدو آن زن کنیزکان داشت آن کاره ویکی از آن کنیزکان که درجمال

---

۱ بفتح اول مهارت و استادی . بضمِ اول وکسر دوم عالی . ۳ ـ فراخ روی و زیاده روی .
٤ ـ بضم سین شاخ . ۵ ـ کفش .

کفائت(۱) نزدیك اهل مروّت معتبر است

نکند باز رای صید ملخ　　نکند شیر عزم زخم شکال

دمنه گفت ملك را در کار او چندین وزن نباید نهاد اگر خواهد وفرماید او را بیارم تا ملك را بندهٔ مطیع باشد شیر از این سخن شاد گشت وبآوردن او اشارت کرد دمنه نزدیك شَتْرَبَه رفت وبادلی قوی بی تردّد وتحرّز(۲) باوی سخن پیوست وگفت که مرا شیر فرستاده است وفرموده که ترا بنزدیك او برم ومثال داده است که اگر مسارَعت نمائی ترا امانی دهم بر تقصیری که تا این غایت روا داشتهٔ و از خدمت ودیدار او تقاعُد نمودهٔ واگر توقّفی کنی برفور باز گردم وآنچه رفته باز نمایم شَتْرَبه گفت کیست این شیر گفت مَلِك سِباع و پادشاه دَدان(۳) شتربه بترسید که ذکر شیر و سباع بشنید دمنه را گفت اگر مرا قوی دل گردانی واز بأس او ایمن کنی باتو بیایم دمنه با او وثیقتی کرد وشرایط تأکید و احکام اندر آن بجای آورد وهردو روی بجانب شیر آوردند چون بنزدیك او رسیدند شیر گاو را گرم بپرسید وگفت بدین نواحی کی آمدهٔ وموجب آمدن چه بوده است گاو قصّهٔ خود باز گفت شیر فرمود که اینجا مقام کن تا از شَفَقَتْ واکرام ومَبَرَّت(٤) وانْعام ما نصیبی تمام یابی گاو دعا وثنا گفت وکمر خدمت بطوع ورَغْبت برمیان بست شیر او را بخویشتن نزدیك گردانید ودر اعزاز وملاطفت او اِطناب(۵) ومبالغت نمود وروی بتفحّص حال و استکشاف کار او آورد واندازهٔ رأی وخرد وتَجرِبت و امتحان او بشناخت و پس از تأمّل ومشاورت وتدبّر واستخارت او را مکان اعتماد داد ومحرم اسرار خویش گردانید وچندانکه اخلاق وعادات اورا بیشتر

---

۱ - بفتح کاف همسری وبرابری .　۲ - پرهیز ونگاهداری .　۳ - درندگان .
٤ - نیکی واحسان و عطیه　۵ - زیاده روی و دراز کردن و طول دادن کلام .

بعضي از دوستان برفت وقوم او دوستي داشت وسفير در ميان ايشان زن حجّامي بود در حال بازن حجّام بدو پيغام داد كه شوي من بمهماني رفته است (برخيز و بيا چنانكه من دانم و تو) مرد شبانگاه حاضر شده بود كفشگر بازرسيد و اورا بر در خانه ديد و پيش از آن بدگماني داشته بود بخشم در خانه شد زن را بكوفت و محكم بر ستون بست وخود بخفت چندانكه خلق بياراميد زن حجّام بيامد و گفت دوست چندين منتظر چرا ميداري اگر خواهي آمدن زود تر بيرون رو وگرنه بگو تا برود زن كفشگر گفت اي خواهر اگر شفقتي داري مرا بگشاي و دستوري ده تا ترا بر ستون بندم و دوست را عذري خواهم و در حال باز گردم موقع منّت اندر آن هر چه مشكور تر باشد زن حجّام بگشادن او و بستن خود رضا داد و اورا بيرون فرستاد در اين ميان كفشگر بيدار شد زن را بانك كرد زن حجّام از بيم جواب نداد كه آواز بشناسد بكرّات بخواند دم نيارست زد خشم كفشگر زيادت شد نِشْكَرْده [1] برداشت و پيش ستون آمد و بيني زن حجّام بېريد و بر دست او نهاد كه بنزديك معشوق تحفه فرست چون زن كفشگر بازرسيد خواهر خوانده را بيني بريده يافت تنگدل شد وعذرها خواست اورا بگشاد وخود را بر ستون بست زن حجّام بيني بريده بخانه رفت و اين همه را زاهد مي ديد و ميشنود زن كفشگر ساعتي بياراميد پس دست بدعا برداشت و در مناجات آمد و گفت ملكا اگر ميداني كه شوي برمن ظلم كرد و تهمت نهاد تو بفضل خويش ببخشاي و بيني بمن بازده كفشگر گفت اي نابكار جادو اين چه سخن است زن گفت اي ظالم متهوّر برخيز و بنگر تا فضل ايزد عزّ اسْمُه بيني درمقابلۀ جور و تهوّر خويش كه چون برائت ساحت من ظاهر شد ايزد تعالي

---

۱ - بكسر اول وسكون دويم و كسر سوم افزاريست كه كفاشان بدان چرم را تراشند .

رشك عروسان خلد بود مهتاب از بنا گوش او رنك بردی و آفتاب پیش رخش سجده کردی دل آویزی جگر خواری مجلس افروزی جهان سوزی چنانکه گفته اند

گر حسن تو بر فلك زند خرگاهی — از هر برجی جدا بتابد ماهی
ور زیر زمین لطف تو یابد راهی — صد یوسف سر بر آرد از هر چاهی

برنائی نوخط آشوب زنان و فتنهٔ مردان بلند بالا باریك میان نیكو سخن موزون نكته نغز بذله قوی تركیب

جوانی كش اندر طبایع اثر — زگرمی و نرمی بود بیشتر

بروی مفتون شده بود و البتّه نگذاشتی كه دیگر حریفان گرد او گشتندی

چشمی كه ترا دیده بود ای دلبر — خود چون نگرد بروی دلخواه دگر

زن از قصور دخل میخروشید و بر كنیزك بس نمی آمد كه حجاب حیا از میان برداشته بود و جان بر كف دست نهاده بضرورت زن در حیله ایستاد تا برنا را هلاك كند و این شب كه زاهد بخانهٔ وی نزول كرد تدبیر آن ساخته بود و فرصت كار نگهداشته شرابهای گران در ایشان پیمود تا هر دو مست شدند و در گشتند چون هر دو را خواب در ربود زن قدری زهر درماشوره (۱) نهاد و یك جانب دراسافل برنا و دیگر سر در دهان گرفت تا زهر دروی دمد پیش از آنكه اودم بر آورد بادی از خفته جدا شد و زهر تمام در حلق زن بپراكند حالی بر جای خود سرد شد و از گزاف نگفته اند جَزاءُ مُقَبِّلِ الْاِسْتِ الضُّراطُ زاهد این حال را مشاهده میكرد چون صبح صادق عرصهٔ گیتی را بنور جمال خویش منوّر گردانید زاهد خود را از ظلمت فسق و فساد آن طایفه برهانید و منزلی دیگر طلبید كفشگری بدو تبرّك نمود و او را بخانهٔ خویش برد و قوم (۲) را در معنی تیمار داشت (۳) او وصایت فرمود و خود بضیافت

---

۱ ـ نی كوچك میان تهی ـ لوله ، ۲ ـ زن . ۳ ـ غمخواری وپرستاری

جامه نبرد وروباه را نخجیران نکشتند وزن بدکار را زهر هلاك نکرد وحجّام بینی قوم نبرید بلکه اینهمه بلارا ماهمه بنفس خود کشیدیم قاضي دست از حجّام بداشت و روی بزاهد آورد تا بیان این نکته‌ها بشنود زاهد گفت اگر مرا آرزوی مرید بسیار وتبع انبوه نبودی وبتُرّهات دزد فریفته نگشتمي واورا بخانهٔ خود راه ندادمی دزد آن فرصت نیافتی و جامهٔ مرا نبردی و اگر روباه در حرص و شَرَه مبالغت ننمودی وخونخوارگی بگذاشتی آسیب نخجیران بدو نرسیدی و اگر زن بدکار قصد جوان غافل نکردی جان شیرین بباد ندادی و اگر زن کفشگر پارسا بودی چوب نخوردی و اگر زن حجّام بر فساد وناشایست تحریض ومعاونت روا نداشتی مثله نشدی

اِذَا الْمَرْءُ لَمْ یَرْضَ ما اَمْکَنَه	وَلَمْ یَأْتِ مِنْ اَمرِهِ اَزْیَنَه(۱)
فَدَعْهُ فَقَدْ ساءَ تَدْبیرُهُ	سَیَضْحَكُ یَوْماً وَیَبْکی سَنَه(۲)

کلیله گفت این مثل بدان آوردم تا بدانی که این محنت بخویشتن تو کشیدی و از نتایج عاقبت آن غافل بودی دِمنه گفت چنین است و این کار من کردم لیکن تدبیر خلاص من چگونه می بیني کلیله گفت تو چگونه اندیشیدهٔ گفت من می اندیشم که بلطائفِ حیل وبدائع تمویهات(۳) گرد این غرض درآیم وبهروجه که ممکن گردد بکوشم تا اورا دورکنم که اهمال وتقصیر را در مذهب حمیّت رخصت نمی بینم و اگر غفلتی ورزم بنزدیك اصحاب خرد معذور نباشم ونیز منزلتی نو نمیجویم ودرطلب زیادتی قدم نمیگذارم که بحرص وگرْم شکمی(٤) منسوب شوم وچند غرض است که عاقل روا دارد ودر تحصیل آن انواع فکرت ودقایق حیات بجای آورد: جدّ نمودن در

---

۱ ـ چون مرد از آنچه تواند وبرای وی مقدوراست خشنود نباشد وازکار خود آراسته ترونیکوتر آنرا نیاورد، ۲ـ پس‌ویرا واگذار که‌تدبیرش‌نیکو نیست‌روزی خواهد خندید وسالي‌خواهدگریست.
۳ ـ تقلب ودر اصل بمعنی زر اندودن مس وغیره . ٤ ـ طمع وآز .

بینی بمن باز داد و مرا میان خلق مُثْله[۱] وفضیحت نگردانید مرد برخاست وجراغ برافروخت و پیش ستون آمد زن را بسلامت دید بینی برقرار اصل درحال باعتذار مشغول شد و بگناه خویش اعتراف آورد و از قوم بلطفی هرچه تمامتر بحلی خواست و توبه کرد که بیش بی وضوح بیّنتی وظهور حجّتی بر امثال این کار اقدام ننماید و بگفتار نمّام و دیو مردم وچربك[۲] شریر فتّان زن پارسا وعیال نهفتهٔ خود را نیازارد و بخلاف این مستوره که دعای او را حجابی نیست کاری نپیوندد وزن حجّام بینی بریده بر دست گرفته بخانه رفت در کار خویش حیران و وجه حیلت بروی بسته که بنزدیك همسایگان و دوستان و شوی این باب را چه عذر آورد در این میان حجّام از خواب برآمد و آواز داد ودست افزار[۳] خواست که بخانهٔ محتشمی خواست رفتن زن دیری توقّف کرد و اُسْتُرهٔ[۴] تنها بدست او داد وحجّام طیره[۵] شد و استره در تاریکی شب برو باز انداخت زن خود را بیفکند و فریاد برآورد که بینی بینی حجّام متحیّر گشت وهمسایگان در آمدند واو را ملامت کردند

حَتّی تَجَلّی الصُّبْحُ فی جَنَباتِها كَالْماءِ تَلْمَعُ مِنْ خِلالِ الطُّحْلُبِ[۶]

چون صبح جهان افروز مشّاطه وار کلّهٔ[۷] ظلمانی از پیش برداشت وجمال روز روشن را بر اهل عالم جلوه کرد اَقرِبای زن جمله جمع شدند وحجّام را بقاضی بردند قاضی پرسید که بی گناهی ظاهر وحجّتی معلوم مُثْله گردانیدن این عورت چرا روا داشتی حجّام متحیّر ماند و در تقریر حجّت عاجز آمد قاضی بقصاص وعقوبت او حکم کرد زاهد برخاست و گفت قاضی را در این تأمّل باید کرد و تثبّت واجب دید که دزد

۱- بضم اول وسکون دویم وفتح سوم رسوا کردن - عقوبت وشکنجه - بریدن عضو. ۲- دروغ.
۳ - آلت کار پیشه وران و کاسبان. ٤ - تیغ دلاکی. ۵ - در نسخهٔ امیرنظام تیره ضبط شده.
٦ - تاآنکه صبح درپهنوهای آن آشکار گردید چنانکه آب ازمیان خزه میدرخشد. ۷- سایبان.

اَلرَّأْيُ قَبْلَ شَجاعَةِ الشُّجْعانِ هُوَ اَوَّلٌ وَهِيَ الْمَحَلُّ الثّانی (۱)

و آنچه برأی و حیلت توان کرد بزور و قوّت دست ندهد و بتو نرسیده است که زاغی ماری را بحیلت تباه کرد کلیله گفت چون است آن

حکایت - گفت آورده اند که زاغی درکوهی بربالای درختی خانه داشت و در حوالی آن سوراخ ماری بود هرگاه زاغ بچّه کردی مار بخوردی زاغ بوجه موعظت نزدیك مار آمد و گفت ای برادر در رموز متقدّمان و امثال حکیمان نخواندهٔ که مَنْ سَلَّ سَیْفَ الْبَغْيِ قُتِلَ بِه (۲)

هرکه تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون

البتّه موعظت او مفید نیامد چون از حد بگذشت وزاغ درماند شکایت بَر شکال برد که دوست او بود گفت می اندیشم که خودرا از بلای این ظالم جان شکر باز رهانم شکال پرسید که بچه طریق قدم در این مهم خواهی نهاد گفت می اندیشم که چون مار خفته باشد چشم جهان بین او را برکنم تا در مستقبل نور دیده و میوهٔ دل من از قصد او ایمن گردد شکال گفت این تدبیر بابتِ (۳) خردمندان نیست چه خردمند قصد دشمن بوجهی کند که در آن خطر جان نباشد زنهار تا چون ماهیخوار نکنی که در هلاك خرچنك سعی پیوست و جان عزیز را بباد داد زاغ گفت چگونه بود آن

حکایت - گفت ماهیخواری برلب آبی وطن داشت و بقدر حاجت ماهی میگرفت وروزگار در خِصب و نعمت میگذاشت چون ضعف پیری بدور اه یافت ازشکار بازماند با خود گفت دریغا عمر که عنان گشاده (۴) رفت وازوی جز تجربت

---

۱ - رای برشجاعت دلیران مقدّم است آن در درجهٔ اوّل واین در مرتبهٔ دوم میباشد .
۲ - هرکه شمشیر ستم بیرون کشد بهمان کشته گردد . ۳ - درخور ومناسب . ۴ - تند وسریع .

طلب نفع سابق وازمضرّت آزموده بپرهیز بدن ونگاهداشتن منفعت حال و بیرون آوردن نفس از آفت وتیمار داشت[1] مستقبل در جذب خیر ودفع شرّ ومن چون امیدوارم که بمنزلت خود بازرسم وجمال حال من تازه شود طریق آنست که بحیلت درپی گاو ایستم تاپشت زمین را وداع کند ودر دل زمین منزل گیرد که فراغ دلِ من وصلاح شیر در آنست که شیر در ایثار او افراط کرده است وبنزلت سست رائی منسوب گشته کلیله گفت در اصطناع گاو وافراشتن منزلت او شیررا عاری نمیبینم دمنه گفت در تقریب او مبالغتی رفت وبدیگر ناصحان استخفاف روا داشت تا همه مستزید[2] گشتند ومنافع خدمتِ ایشان ازاو وفوائد قربت او از ایشان منقطع گشت وگویند آفت ملك شش چیز است: حرمان وفتنه وهوی وخلافِ روزگار وتنگخوئی ونادانی. حرمان آنست که نیکخواهان را ازخود محروم گرداند واهلِ رای وتجربت را خوار فروگذارد و فتنه جنگهای نابیوسیده[3] وکارهایِ نااندیشیده حادث گردد وشمشیرهای مخالف از نیام برکشیده شود وهوی مولَع بودن بزنان وشکار وسَماع وشراب وامثال آن وخلاف روزگار وباو وقحط وغرق وحرق وآنچه بدین ماند وتنگخوئي افراط خشم وکراهیت وغلوّ در عقوبت وسیاست وغیره ونادانی تقدیم نمودن ملاطفت در موضع مخاصمت وبکار داشتنِ مناقشت[4] بجای مجاملت[5] کلیله گفت این همه دانستم لیکن چگونه در هلاكِ گاو سعي کنی که او را قوّت از قوّتِ تو بیشتر است ویار ومعین از تو بیش دارد دمنه گفت بدین معانی نشاید نگریست که بنای کارها بقوّت ذات واستیلاء اعوان نیست ونیز گفته‌اند

---

۱ ـ غمخواری . ۲ ـ گله مند ورنجیده خاطر. ۳ ـ بفتح یا وضمّ یاغیر مترقّب وغیرمنتظر .
٤ ـ ستیزه ومجادله . ٥ ـ نیکوئی کردن در معامله ومعاشرت . رفتار خوب بامردم .

رای است لیکن بی معاونت تو نقل ممکن نگردد گفت دریغ ندارم اما مدّت گیرد وساعت تاساعت صیّادان بیایند و فرصت فائت گردد و بسیار تضرّع نمودند و منّتها تحمّل کردند تابدان قرار داد که هر روز چند ماهی ببردی و بر بالائی که در آن نواحی بود بخوردی و دیگران در تحویل تعجیل و مسارعت مینمودند و با یکدیگر پیشدستی و مسابقت میکردند و او خود بچشم عبرت در سهو و غفلت ایشان مینگریست و بزبان عظت میگفت که هر که بلابهٔ دشمن فریفته شود و بر لئیم بدگوهر اعتماد روا دارد سزای او این است چون روزها بدان بگذشت خرچنگ خواست که هم تحویل کند ماهیخوار اورا بر پشت گرفت وروی بدان بالانهاد که خوابگاه ماهیان بود خرچنگ چون ازدور استخوان ماهیان بسیار دید دانست که حال چیست اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام خطر بدید و قصد او در جان شیرین خود مشاهدت کرد اگر کوشش فرو گذارد در خون خویش سعی کرده باشد و چون بکوشد اگر پیروز آید نام گیرد و اگر بخلاف آن کاری افتد باری حمیّت و مردانگی و شهامتِ او مطعون نگردد و باسعادت شهادت اورا ثواب مجاهدت فراهم آید پس خویشتن بر گردن ماهیخوار افکند و حلق او محکم بیفشرد چنانکه بیهوش گشت و یکسر بزیارت مالك رفت خرچنگ سر خویش گرفت و پای درراه نهاد تا بنزدیك بقیّت ماهیان آمد و تعزیت یاران گذشته و تهنیت حیات باقی ایشان بگفت و از صورت حال اعلام کرد جمله شاد گشتند و وفات ماهیخوار را عمری تازه شمردند

وَ اِنَّ حَیوٰةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ　　وَ اِنْ كانَ یَوْماً واحِداً لَكَثیرٌ (۱)

دمی آب خوردن پس از بدسگال　　به از عمر هفتاد و هشتاد سال

واین مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار کس بکید وحیلت خود هلاك شدند

---

۱ ـ همانا زندگانی مرد بعد از دشمن هرچند یك روز باشد بسیار است .

و ممارست عِوَضی نماند که وقت پیری پایمردی یادستگیری تواند بود و امروز چون ازقوّت باز ماندم بنای کار خود بر حیلت باید نهاد پس چون اندوهناك بر کنارهٔ آب نشست خرچنك اورا از دور بدید پیش آمد و گفت ترا چون غمناك می بینم جواب داد که چون غمناك نباشم که مادّت معیشت من آن بود که هرروز یکان و دوگان ماهی میگرفتمی و بدان روزگار بسر میبردمی مرا سدّ رمق حاصل میبود و درماهی نقصان نمیبود امروز دو صیّاد اینجا میگذشتند و با یکدیگر میگفتند در این آبگیر ماهی بسیار است تدبیر ایشان بباید کرد یکی گفت فلان جای بیشتر است چون از ایشان بپردازیم روی بدینجا نهیم اگر حال چنین باشد مرا دل ازجان شیرین بر باید گرفت و بر رنج گرسنگی بلکه بر تلخی مرك دل بباید نهاد خرچنگ برفت و ماهیانرا خبر کرد جمله نزد او آمدند و گفتند اَلْمُسْتَشارُمُؤْتَمَنٌ (۱) ما با تو مشورت می کنیم و خردمند در مشورت اگر چه دشمن بود چیزی پرسند شرط نصیحت فرو نگذارد خاصّه در کاری که نفع آن بدو باز گردد و بقاءِ ذاتِ تو بدوام تناسُلِ ما متعلّق است در کار ما چه صواب بینی ماهیخوار گفت با صیّاد مقاومت صورت نبندد و من در آن اشارت نتوانم کرد لیکن در این نزدیکی آبگیری دانم که آبش بصفا زدوده تر از گریهٔ عاشق است و غمّازتر از صبح صادق چنانکه دانهٔ ریك درقعر آن بتوان شمرد و بیضهٔ ماهی ازفراز آن بتوان دید

اِذا عَلَتْها الصَّبا اَبْدَتْ لَها حُبُکاً مِثْلَ الْجَواشِنِ مَصْقُولًا حَواشِیها(۲)
لا یَبْلُغُ السَّمَکُ الْمَحْصورُ غایَتَها لِبُعْدِ ما بَیْنَ قاصِیها وَ دانِیها(۳)

اگر بدان تحویل توانید کرد درامن وراحت وخِصب و فراغت افتید گفتند نیکو

۱ ـ مشورت شده محل اطمینان وامین گرفته شده است . ۲ ـ چون باد صبا برآن وزد برای آن خطها ظاهر گرداند مانند زره‌ها که اطراف آن صیقلی شده باشد . ۳ ـ ماهی محصور بته آن نمیرسد بسبب دوری میان انتها وابتداء آن .

ووحوش بسیار بسبب چراخور وآب درخِصبِ نعمت بودند لیکن بمجاورت شیر آنهمه نعمت وآسایش منغّص بود روزی فراهم آمدند وبنزدیك شیر رفتند وگفتند توهرروز پس از رنج بسیار ومشقّت فراوان ازما یکی شکار میتوانی شکست وما پیوسته در مقاسات بلا وتو در تکاپوی طلب اکنون چیزی اندیشیده ایم که ترا از آن فراغت وما را امن وراحت باشد اگر تعرُّض خویش از ما زائل کنی هرروز موظّف یکی شکار بوقت چاشت بمطبخ ملك فرستیم شیر بر آن رضا داد ومدّتی بر این بگذشت یك روز قرعه بخرگوش آمد یارانرا گفت اگر در فرستادن من مسامَحتی کنید شما را از جور این جبّار خونخوار وجان ستان ستمکار برهانم گفتند مضایقتی نیست او ساعتي توقُّف کرد تا وقت چاشت شیر بگذشت بآهستگي سوی او رفت شیر را تنگدل دید وآتش گرسنگي او را برباد تند نشانده وفروغ خشم در حرکات وسکنات او پیدا آمده چنانکه آب دهان او خشك شده بود وبقصد میکوشید ونقض عهد را درخاك میجست چون خرگوش را بدید آواز داد که ازکجا مي آئي وحال وحوش چیست گفت در صحبت من خرگوشی فرستاده بودند درراه شیری بستد هرچه گفتم غذای ملك است التفات ننمود وجفاها راند وگفت این شکارگاه من است وصید آن بمن اولی که قوّت وشوکت من زیادت است من بشتافتم تاملك را خبرکنم شیر برخاست وگفت اورا بمن نمای خرگوش پیش ایستاد وشیر را بسر چاهي برد که صفای آب آن چون آینه بیشك تعیُّن صورتها نمودی واوصاف چهرهٔ هریك برشمردی

جُمومٌ قَدْ تَنِمُّ عَلَى الْقَذاةِ وَيُظْهِرُ صَفْوُها سِرَّ الْحَصاةِ (۱)

وگفت در این چاه است ومن از وی میترسم اگر ملك مرا در برگیرد خصم را

---

۱ - چاه پر آبی که بخاشاك سخن‌چینی میکرد وصفای آن راز سنگریزه را آشکار میساخت .

لیکن من ترا وجهی نمایم که اگر بر آن کار کنی سبب بقاء تو و موجب هلاك مار باشد زاغ گفت از اشارت دوستان نتوان گذشت و رأی خردمندانرا خلاف نتوان کرد شکال گفت صواب آنست که در اوج هوا پرواز کنی و بر بامها و صحراها چشم اندازی تا نظر بر پیرایهٔ گشاده افکنی که ربودن آن میّسر شود فرود آئی و آنرا برداری و هموار بروی چنانکه از چشم مردمان غائب نگردی چون بنزدیك مار رسی بروی اندازی تا مردم که بطلب آمده باشند نخست ترا بازرهانند پس بپیرایه پردازند زاغ روی بآبادانی نهاد زنی را دید که پیرایه بر گوشهٔ بام نهاده بود و خود بطهارت مشغول گشته زاغ پیرایه را درربود و بدان ترتیب که شکال فرموده بود بر مار انداخت مردمان که درپی زاغ بودند درحال سر مار را بکوفتند و زاغ بازرست دمنه گفت این مثل بدان آوردم تا بدانی که آنچه بحیلت توان کرد بقوّت ممکن نباشد کلیله گفت او را زور و قوّت و خرد و عقل جمع شده است بمکر با او چگونه دست توانی یافت دمنه گفت چنین است لیکن بمن مغرور است و از من ایمن او را بغفلت توانم افکند چه کمین غدر که از مأمن گشایند جای گیرتر آید چنانکه خرگوش شیر را بحیلت هلاك کرد کلیله گفت چون بود آن

حکایت - گفت آورده اند که در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطّر کرده بود و عکس آن روی فلك را منوّر گردانیده از هر شاخی هزار ستاره تابان و در هر ستارهٔ هزار سپهر حیران

یُضاحِكُ الشَّمسَ مِنْها کَوْکَبٌ شَرِقٌ ... مُؤَزَّرٌ بِعَمیمِ النَّبْتِ مُکْتَهِلُ (۱)

سحاب گوئی یاقوت ریخت برمینا ... نسیم گوئی شنگرف بیخت برزنگار

بخار چشم هوا و بخور روی زمین ... زچشم دایهٔ باغ و ز روی بچّهٔ خار

---

۱ - ستارهٔ درخشان چمن در خندیدن بر آفتاب فزونی و برتری داشت ستارهٔ درخشانی که بگیاه نرم پیچیده و بحد کهولت و کمال رسیده .

آن بسلامت بجهد کاری تمام بلکه فتحی بانام باشد و رخصت این اقدام نمودن بدان میتوان یافت که ملك بفضیلت رأی و رویت و مزیت خرد از دیگر ملوك مستثنی است و هر آینه در استماع آن تمییز ملکانه درمیان خواهد بود و نیز پوشیده نماند که سخن من از محض شفقت رود و از ریبت منزّه باشد چه گفته اند اَلرّائِدُ لا یَکْذِبُ اَهْلَه(۱) و بقاء کافّهٔ وحوش بدوام عمرِ ملِك باز بسته است و خردمند و حلال‌زاده را چاره نیست از گزارد حق و تقریر صدق چه هر که بر پادشاه نصیحت بپوشاند و ناتوانی را از طبیب پنهان دارد و اظهار فاقه و درویشی بر دوستان جایز نبیند در را خیانت کرده باشد شیر گفت وفور امانت تو مقرّر است و آثار آن بر حال تو ظاهر آنچه تازه شده است بازنمای تا بر شَفَقَت و نصیحت تو حمل افتد و بد گمانی و شبهت را در حوالی آن مجال داده نیاید دمنه گفت شَتْرَبه با مقدّمان لشکر خلوتها کرده است و هریکی را بنوعی استمالت نموده و گفته که شیر را آزمودم و اندازهٔ زور وقوّت ورأی و مکیدت او بدانستم درهریکی خَلَلی وضعفی تمام دیدم و ملِك در اکرام آن کافر نعمت غدّار افراط نمود و در حرمت و نَفاذِ امر که از خصائص ملك است اورا نظیر نفس خویش گردانید و دست اورا در امر و نهی و حلّ و عقد گشاده ومطلق داشت تا دیو فتنه در دل او بیضه نهاد و هوای عصیان بر سر او بادخان ساخت وحکماء گفته اند که چون پادشاه یکی را از خدمتکاران در ترقّي جاه و حرمت و تَبَع ومال درمقابَله وموازنهٔ خویش دید زود ازو دست بر باید داشت والّا خود از پای درآید درجمله آنکه ملوك توانند شناخت خاطر دیگران بدان نرسد ومن آن دانم که تعجیل کار گاو کرده آید پیش از آنکه ازدست بشود وبجائی رسد که درتدارك آن قدم نتوان گذارد و گفته اند که مردم دو گروهند حازم وعاجز وحازم

---

۱ ـ رائد کسی را گویند که کاروانیان قبل از خود برای جستجوی جا ومکان میفرستند .

بدو نمایم شیر اورا در بر گرفت ودرچاه نگریست مثال خویش واز آنِ خرگوش بدید او را بگذاشت وخود را در چاه افکند وغوطه بخورد وجان شیرین بمالك سپرد خرگوش بسلامت بازرفت ووحوش از صورت حال وکیفیّت کار پرسیدند گفت اورا در آب غوطه دادم که چون گنج قارون خاك خورد شد همه برمرکب شادی سوار گشتند ودرمرغزارامن وراحت جَوَلان نمودند واین بیت رامیگفتند

وَ اللهِ لَمْ اَشْمَتْ بِهِ ... فَالْکُلُّ رَهْنٌ لِلْمَمات[۱]
لٰکِنَّ مِنْ طِیبِ الْحَیٰوةِ ... اَنْ تَرٰی مَوْتَ الْعُداة[۲]

کلیله گفت اگر گاورا هلاك توانی کرد چنانکه رنج بشیر باز نگردد وجهی دارد ودراحکام خرد تأویلی یافته شود واگر بی آنچه مضرّتی بدو پیوندد دست ندهد زنهار تا آسیبی بدو نزنی که هیچ خردمند برای آسایش نفس خویش رنج مخدوم اختیارنکند سخن بدین کلمه بآخر رسید ودمنه اززیادت شیر تقاعد نمود تاروزی فرصت جست ودر خَلاءِ[۲] پیش شیر رفت شیر گفت روزهاست که ترا ندیده‌ام خیراست گفت خیر باشد وازجای بشد پرسید که چیزی حادث شده است گفت آری گفت بازگوی گفت درحال فراغ وخلاء راست آید گفت این ساعت وقت است باز باید نمود زودتر که مهمّات تأخیر برنتابد و خردمندِ مقبل کارِ امروز بفردا نیفکند دِمنه گفت هرسخن که ازسر نصیحت وشَفَقَت رود وازاستماع آن شنونده را کراهیت فزاید براداء آن دلیری نتوان کرد مگر بعقل وتمییز شنونده ثقتی تمام باشد خاصّه که منافع وفوائد آن بدو باز گردد چه گوینده را در آن کار ورأی جز گزارد حقوقِ تربیت وتقدیم لوازم نصیحت فایدهٔ دیگر نتواند بود واگر از تَبِعتِ

۱ ـ بخدا بمصیبت ومرك او شادمان نمیشوم چه‌همهٔ مردم درگرو مرگند . ۲ ـ لیکن از زندگانی پاکیزه وخوش آنست که مرك دشمنان‌را بینی . ۳ ـ بفتح خا وفتح لام والف کشیده و همزه خالی شدن ـ مکان خلوت .

وعاجز و بیچاره ومتردّد رای و پریشان فکرت در کارها حیران بود ووقت حادثه سراسیمه و نالان نَهمت بر تمنّي مقصور و همّت از طلب سعادت قاصر ولایق بدین تقسیم حکایت آن سه ماهی است شیر پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که در آبگیری از راه دور و از گذریان و تعرّض ایشان مصون سه ماهی بودند دو حازم و یکی عاجز از قضا روزی دو صیّاد بر آن بگذشتند با یکدیگر میعاد نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند ماهیان این سخن بشنودند آنکه حزمی داشت و بارها دستبرد زمانهٔ جافي و شوخ چشمي سپهر غدّار دیده بود و بر بساطِ خرد و تجربت ثابت قدم شده سبك روی بکار آورد و از آن جانب که آب آمدی بر فور بیرون شد در این میان صیّادان برسیدند و هر دو جانب آبگیر محکم ببستند آن دیگری که تحرّزی داشت نه از پیرایهٔ خرد عاطل و نه از خبرت و تجربت بی بهره بود با خود گفت غفلت کردم و فرجام کارِ غافلان چنین باشد و اکنون وقتِ حیلت است هر چند تدبیر هنگام بلا فایده بیشتر ندهد و از ثمرتِ رای در وقت آفت تمتّعي زیادت نتوان یافت و با اینهمه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نشود و در دفع مکائد دشمن تأخیر صواب نبیند وقت ثبات مردان و هنگام مکر خردمندان است پس خود را مرده ساخت و بر روی آب میرفت صیّادان پنداشتند که مرده است اورا بینداختند و او خویشتن بحیله در جوی افکند و جان بسلامت ببرد و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان چپ و راست میرفت و در فراز و نشیب میشد تا گرفتار آمد و این مثل بدان آوردم تا ملك را مقرّر شود که در کارِ شَتْرَبَه تعجیل واجبست و پادشاه کامران آن باشد که تدبیر کارها پیش از فوات فرصت

هم دو نوع است اوّل آنکه پیش از حدوث خطر و معاینهٔ شرّ چگونگی آنرا بشناخته باشد و آنچه دیگران در خواتِم کارها دانند او در فواتح آن بِاصابت رای دیده بود و تدبیرِ اواخرِ آن در اوایل فکرت بپرداخته چنانکه گفته اند اَوَّلُ الْفِکْرِ آخِرُ الْعَمَلِ چون نقش واقعه وصورت حادثه پیدا آمد در آن عاقل دور بین وجاهل غافل یکسان باشند وزبانِ نُبوّت از این معنی عبارت میکند که اَلْأُمُورُ تَشَابَهتْ مُقْبِلَةً فَاذا اَدْبَرتْ عَرَفَها الْجاهِلُ کَما یَعْرِفُها الْعاقِل(۱)

تَبیَّنُ اَعْقابُ الْأُمورِ اِذا مَضتْ — وَ تَقْبِلُ اَشْباهاً عَلَیْكَ صُدُورُها(۲)

رأی تو بیك نَظرهٔ دزدیده ببیند — ظنّی که کمین دارد در خاطر غدّار

ذهن تو بیك فکرت ناگاه بداند — وهمی که نهان باشد در پردهٔ اسرار

چون صاحب رأی بر این نَسَق بمراقبت احوال خویش پرداخت در همهٔ اوقات گزاردن کارها در قبضهٔ تصرّف خود تواند داشت وپیش از آنکه در گرداب مخوف افتد خودرا بپایاب تواند رسانید

فَتًی لَمْ یُضَیِّعْ وَجْهَ حَزْمٍ وَلَمْ یَبِتْ — یُلاحِظُ اَعْقابَ الْأُمُورِ تَعَقُّباً(۳)

درکار خصم خفته نباشی بهیچ حال — زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان

ودوّم آنکه چون بلا بدو رسد دل از جای نبرد ودهشت وحیرت بخود راه ندهد ووجه تدبیر وعین صواب بروی پوشیده نماند

جائی که چو زن شود همی مرد — آنجا مرد است ابوالفضائل

رَجُلٌ اِذا مَا النَّائِباتُ غَشِیْنَهُ — اَکْفی لِمُعْضَلَةٍ وَاِنْ هِیَ جَلَّتِ(۴)

---

۱ ـ کارها چون پیش آیند بیکدیگر شبیهند وچون برگشتند و پشت کردند نادان مانند دانا آنرا میشناسد. ۲ ـ اواخر امور چون گذشت آشکار میشود واوائل امور رو میکنند درصورتیکه بر تو مشتبه باشند. ۳ ـ جوانی است که راه دوراندیشی واحتیاط را ضایع نگذاشته ونخفته است اواخر اموررا ازروی تتبّع وپی‌جوئی ملاحظه میکند. ٤ ـ او مردیست که چون حوادث ویرا فرو پوشد از برای کار مشکل با کفایت است اگر چه جلیل وبزرگ باشد.

وَهٰذا فَدَتْكَ النَّفْسُ حَمْلَةُ مُخْفِقٍ   وَنَفْثَةُ مَصْدُورٍ وَجُرْأَةُ خائِبٍ(۱)

و ببايد شناخت ملك را كه از كژ مزاج هرگز راستی نيايد و بد سيرت مذموم طريقت را بتكليف و تكلّف بر اخلاق مرضّی وراه راست نتوان داشت

وَكُلُّ إناءٍ بِالَّذی فيهِ يَرْشَحُ   وَيُنْبِي الْفَتی عَمّا عَلَيْهِ انْطِواؤُه(۲)

از كوزه همان برون ترابد كه در اوست

مَنْ لَمْ يَكُنْ عُنْصُرُهُ طَيِّباً   لَمْ يَخْرُجِ الطَّيِّبُ مِنْ فيهِ(۳)

چنانكه نيش كژدم و دُمِ سگ را اگرچه بسيار بسته دارند ودر اصلاح آن مبالغت نمايند چون بگشايند بقرار اصل بازرود و بهيچ تأويل علاج نپذيرد وهركه سخن ناصحان اگرچه درشت و بی مُحابا گويند استماع ننمايد عواقب كار او ازپشيمانی و ندامت خالی نماند چون بيماری كه اشارت طبيب را سبك دارد وغذا و شربت برحسب آرزو خورد هر لحظه ناتوانی بروی مستولی تر گردد وعلّت مُزمن ترشود

إنَّ الْمُعَلِّمَ وَالطَّبيبَ كِلاهُما   لايَنْصَحانِ إذا هُما لَمْ يُكْرَما(٤)
فَاصْبِرْ لِدائِكَ إنْ جَفَوْتَ طَبيبَهُ   وَاقْنَعْ بِجَهْلِكَ إنْ حَقَرْتَ مُعَلِّماً(۵)

و از حقوق پادشاهان بر خدمتكاران گزارد حقّ نعمت است و تقرير ابواب مناصَحت و مشفقتر زيردستان آنست كه دررسانيدنِ نصيحت مبالغت واجب بينند و بمراقبتِ جوانب مشغول نگردد و بهترِ كارها آنست كه فاتحتی مرضّی و عاقبتی محمود دارد و دلخواه تر ثناها آنست كه برزبان گزيدگان واشراف رود و موافقتر دوستان آنست كه از مخالفت بپرهيزد ودر همهٔ معانی مواسات كند و پسنديده تر سيرتها

۱ ـ اين (جان بفدای تو) حملهٔ شخص دل گرفته ودرد دل غمگين وجرأت مأيوس ومحروم است .
۲ ـ هرظرف بآنچه درآنست تراوش ميكند و جوان خبر ميدهد ازآنچه سرشت وی برآنست .
۳ ـ آنكه گوهرش پاك نيست نيكوپاك ازدهانش بيرون نميآيد. ٤ ـ همانا معلّم وطبيب خيرخواهی نميكنند چون اكرام كرده نشوند . ۵ ـ بناخوشی خود بساز اگر طبيب را جفا نمودی و بجهل خود خرسند باش چون معلّم را كوچك داشتی .

وعدم مُکنت بفرماید و بضربت شمشیر آبدار خاك اززاد و بود دشمن برآرد و شعلهٔ حزم جهان سوزش دود از خان ومان خصم بآسمان رساند شیر گفت معلوم شد لیکن گمان نمیباشد که شتربه خیانتی اندیشد وسوابق تربیت را بلواحق کفران خویش مقابله روا دارد که درباب وی تا این غایت جز نیکوئی وخوبی جایز داشته نشده است دِمنه گفت همچنین است وفرط اکرام ملك بدو این بَطَر راه داده است

وَوَضْعُ النَّدیٰ فی مَوْضِعِ السَّیْفِ بِالْعُلیٰ مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فی مَوْضِعِ النَّدیٰ(۱)

اِذا اَنْتَ اَکْرَمْتَ الْکَرِیمَ مَلَکْتَهُ وَاِنْ اَنْتَ اَکْرَمْتَ اللَّئِیمَ تَمَرَّدا(۲)

وبدگوهر لئیم ظُفْر(۳) همیشه یکدل وناصح باشد تا بمنزلتی که امیدوار است برسد پس تمنّای دیگر منازل کند که شایانی آن ندارد ودست موزهٔ(٤) آرزو وسرمایهٔ غرض بدکرداری و خیانت را سازد و بنای خدمت و مناصَحتِ ناپاك و بی اصل بر قاعدهٔ بیم و امید باشد چون ایمن و مستغنی گشت بتیره کردن آب خیر و بالا دادن آتش شر گراید وحکماء گفته اند که پادشاه باید که خدمتکارانرا ازعاطفت وکرامت خویش چنان محروم نگرداند که بیکبارگی بِرَمَنْد ونومید گردند وبدشمنان او میل کنند وچندان نعمت وغنیمت ندهد که توانگر شوند وهوس فضول بخاطر ایشان راه جوید واقتدا بآداب ایزدی کند ونصّ تنزیل عزیزرا امام سازد وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّاعِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلومٍ(۵) تا همیشه میان خوف ورجا روزگار میگذرانند نه دلیری نومیدی برایشان صحبت کند و نه طغیان استغنا بدیشان راه جوید اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَآهُ اسْتَغْنی(٦)

---

۱ - نهادن بخشش بجای شمشیر ببلندی ومقام عالی مضرّ است مانند نهادن شمشیر بجای بخشش .
۲ - چون جوانمرد را اکرام کنی ویرا بندهٔ خود گردانی وچون فرومایه را اکرام کنی سرکشی آغاز خواهد کرد . ۳ - فرومایه وناکس . ٤ - وسیله ودست آویز . ۵ - نیست هیچ چیز مگر آنکه گنجهای آن نزد ماست وما آنرا نمیفرستیم مگر باندازهٔ معلوم . ٦ - همانا انسان سرکشی وطغیان کند هرگاه خود را مستغنی بیند .

وازفرایض احکام جهانداری آنست که بتلافی خَلَلها پیش از تمکّنِ خصم و تغلّب دشمن مبادَرَت نموده شود و تدبیر کارها برقضیّت سیاست فرموده آید و بخِداع و نفاق دشمن التفات نیفتد و عزیمت را بتقویتِ رأی پیر و تأیید بخت جوان بامضا رسانیده آید

اَخُو عَزَماتٍ لایُرِیدُ عَلَي الَّذی ... یَهُمُّ بِـهِ مِنْ مُفْظِعِ الْاَمْرِصاحِباً (۱)
اِذا هَمَّ اَلْقَی بَیْنَ عَیْنَیْهِ عَزْمَـهُ ... وَ نَکَّبَ عَنْ ذِکْرِالْعَواقِبِ جانِباً(۲)

چه مال بي تجارت وعلم بي مذاکرت وملك بي سياست پايدار نباشد

بنیاد ملك بی سر تیغ استوار نیست ... او را که ملك باید بي تیغ کار نیست
تا تیغ بی قرار نگردد میان خلق ... بر تختِ مُلك هیچ مَلِك پایدار نیست
لا یَسْلَمُ الشَّرَفُ الرَّفِیعُ مِنَ الْاَذیٰ ... حَتّی یُراقَ عَلی جَوانِبِهِ الدَّمُ(۳)
دست زمانه یارهٔ شاهي نیفکند ... در بازوئی که آن نکشیده است رنج تیغ

شیر گفت سخن درشت و با قوّت راندی و قولِ ناصح بدرشتی مردود نگردد وبسمع قبول اصغاء یابد و شَتْرَبه آنگاه که دشمن باشد پیداست که چه تواند کرد واز او چه فساد تواند آمد که او طعمهٔ من است و مادّهٔ حرکت او گیاه است و مدد قوّت من از گوشت ونیز او را اماني داده ام

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر ... چگونه یارد دیدن تذرو چهرهٔ باز

وداَلّت(٤) صحبت و ذِمام(٥) معرفت بدان پیوسته است

اِنَّ الْمَعارِفَ فِي اَهْلِ النُّهیٰ ذِمَمٌ(٦) ودراحکام مروّت غدر بچه تأویل جایز توان داشت که بارها برسر جمع و مَلَأ با او ثناها گفته ام وذکر خرد و دیانت و امانت

---

۱ ـ مرد بسیارعزمی است چون بکارمهم وسخت آهنك کرد یارنمیطلبد . ۲ ـ هرگاه بکاری قصد کرد عزمش‌را در پیش چشمش می‌اندازد و دامن‌را از یادآوردن عواقب دورمیدارد . ۳ ـ شرف وپایگاه بلند ازگزند مصون وسالم نماند تاآنکه براطراف آن خون ریخته شود . ٤ ـ حق وناز. ٥ ـ بکسر حق وحرمت . ٦ ـ همانا آشنائی‌ها در میان خردمندان حقوق است .

آنست که بتقوی و عَفاف کشد و توانگرترِ خلایق آنست که دربند شَرَه و حرص نباشد و کاملترِ مردمان آنست که بَطَرِ نعمت بدو راه نیابد و ضُجرتِ محنت بروی مستولی نگردد که این هردو خصلت از نتائج طبع زنان است و اشارت حضرت نبوّت صَلّی اللهُ عَلیهِ و آلِهِ بدین معنی وارد است:

اِنَّکُنَّ اِذا جُعتُنَّ دَقِعتُنَّ وَ اِذا شَبِعتُنَّ خَجِلتُنَّ

فَما کانَ مِفْراحاً اِذَا الْخَیْرُ مَسَّهُ ... وَلا کانَ مَنّاناً اِذا هُوَ اَنْعَما(۱)

و هرکه از آتش بستر سازد و از مار بالین کند خواب او مهنّا نباشد و از آسایش آن لَذّت نیابد و فایدهٔ سَداد(۲) رای و غَزارتِ(۳) عقل آنست که چون از دوستان دشمنی پیدا آید و از خدمتکاران نخوت مشاهدت کند در حال اطراف کار خود فراهم گیرد و دامن از ایشان در چیند و پیش از آنکه فرصت چاشت یابد برای او شامی ناگواران بسازد چه دشمن بمهلت قوّت گیرد و بمدّت عُدّت یابد

مخالفان تو موران بدند مار شدند ... برآور از سر موران مارگشته دمار

مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر ... که اژدها شود ار روزگار یابد مار

و عاجزتر ملوك آنست که ازعواقب کارها غافل باشد و مهمّات ملك را خوار دارد و هرگاه که حادثهٔ بزرگ افتد و کاری دشوار پیش آید موضع حزم و احتیاط را بگذارد و چون فرصت فائت کرد و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را متّهم گرداند و بهریك جریمتی حوالت کردن گیرد

وَ لٰکِنْ اَخوُ الْحَزْمِ الَّذی لَیْسَ نازِلاً ... بِهِ الْخَطْبُ اِلّا وَ هُوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرُ(٤)

فَذاكَ قَرِیعُ الدَّهْرِ ما عاشَ حُوَّلٌ ... اِذا سُدَّ مِنْهُ مَنْخِرٌ جاشَ مَنْخِرُ(٥)

۱- بسیار شادمان نبود وقتی خوبی ونعمت بدو میرسید وبسیار منّت گذار نبود وقتی انعام میکرد.
۲ - بفتح اول محکمی ودرستی. ۳ - بفتح اول بسیاری. ٤ - لیکن مرد بسیار حزم کسی است که مصیبت وامر بزرك بروی وارد نمیشود مگر آنکه بکار وقصد بیناست. ٥- وی بر گزیدهٔ روزگار ودر زندگانی بصیر است چون رخنه ومنخری ازو بسته گردد منخر دیگری باز وجاری شود.

فَظُنَّ بِسائِرِ الْإِخْوانِ شَرّاً ... وَلا تَأْمَنْ عَلي سِرٍّ فُؤاداً (١)

چنان این سخن دار با دِلْت راز ... که دِلْت ار بجوید نیابدش باز

ونیز شاید بُوَد که چون صورت حال بشناخت و فضیحت خویش بدید بمکابره درآید و ساخته و بسیجیده جنگ آغاز دیا مستعدّ و متشمّر روی بتابد و اصحاب حزم گناه ظاهر را عقوبتِ مستور و جُرم مستور را عقوبتِ ظاهر جایز نشمرند شیر گفت بمجرّد گمان بی وضوح یقین نزدیکان خود را مهجور گردانیدن و در ابطالِ ایشان سعی نمودن خود را در عذاب داشتن و تیشه بر پای خود زدن بُوَد و پادشاه را در همهٔ معاني خاصّه در اقامت حدود و امضای ابواب سیاست تأمّل و تثبّت واجب است

وَمِنْ كَرَمِ الْأَخْلاقِ اَنْ يَصْبِرَ اَلْفَتى ... عَلي جَفْوَةِ الْإِخْوانِ مِنْ بَعْدِ زَلَّةٍ (٢)

دمنه گفت فرمان ملك راست اما چون این مکّار غدّار بیاید ساخته و آماده باید بود تا فرصتي نیابد و اگر بهتر نگریسته شود خبث عقیدتِ او در طلعتِ گشت (٣) و صورت نازیباش مشاهدت افتد که تفاوت میان ملاحظتِ دوستان و نَظْرتِ دشمنان ظاهر است و پوشیدن آن بر اهل تمیز متعذّر

يُخْفِي اَلْعَداوَةَ وَهْيَ غَيْرُ خَفِيَّةٍ ... نَظَرُ اَلْعَدُوِّ بِما اَسَرَّ يَبُوحُ (٤)

از دو دیده ز سرّ او پیداست ... آتشی کز سرِ عداوت ماست

وعلامت کژی باطن او آنست که متلوّن و متغیّر پیش آید و چپ و راست مینگرد و پیش و پس شُرُو (٥) میکند جنگ را مي بسیجد و مقاومت را میسازد

بر بسته میان و در زده ناوك ... بگشاده عنان و در چده دامن

---

١ - بهمهٔ برادران ورفیقان بدگمان باش وهیچ دلی را برسرّ خود آگاه مگردان وامین مدان .
٢ - ازاخلاق پسندیده وکریمهٔ جوان آنست که برستم کردن برادران بعد از خطا ولغزش صبر کند .
٣ - زشت . ٤ - دشمنی را پوشیده میدارد در صورتیکه پوشیده نیست نگاه دشمن آنچه راخفی کرده است آشکارا میسازد . ٥ - بضم اول ودویم شاخ .

و اخلاص و مناصحتِ او برزبان رانده اگر آنرا خلافی روا دارم بتناقض قول و رکاکتِ رای منسوب گردم و عهد من در دلها بیقدر شود دمنه گفت ملك را فریفته نباید شد بدانچه گوید که او طعمۀ من است چه اگر بذات خویش مقاومت نتواند کرد یاران گیرد و بزرق و شَعْوَذه دست بکار کند و از آن ترسم که وحوش او را موافقت نمایند که همه را بر عداوت تو تحریض کرده است و خلاف تو در دلها شیرین گردانیده و با اینهمه هرگز این کافر نعمت این کار بدیگران نیفکند و بذات خویش تکفّل کند لابد فراقِ او بر وصال باید گزید چون دَمْدَمۀ دمنه در شیر اثر کرد گفت در این کار چه بینی گفت چون خوره در دندان جای گرفت از درد او شفا نباشد مگر بقلع و طعامی که معده از هضم و قبول آن امتناع نمود و بغثیان و تهوّع کشید خلاص از رنج آن صورت نبندد مگر بقذف و دشمن که بمدارا و ملاطفت بدست نیاید و تمرُّدِ او بتودّد زیادت گردد از او نجات نتوان یافت مگر بهجر شیر گفت من کاره شده‌ام مجاوَرَتِ شَتْرَبَه را و بنزدیك او کس فرستم و این حال با او بگویم و اجازت دهم تا هرجا که خواهد رود دمنه دانست که اگر این سخن بر شَتْرَبَه ظاهر کند در حال برائت ساحت و نزاهت جانبِ خویش معلوم گرداند و دروغ و مکر او روشن شود گفت این باب از حزم دُور است و مادام که سخن گفته نیامده است محلّ اختیار باقی است و پس از اظهار تدارك ممکن نگردد

سخن تا نگوئی توانیش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت

و هر سخن که از زندان دهان بجست و هر تیر که از قبضۀ کمان پرید پوشانیدن آن سخن و باز آوردن آن تیر بیش دست ندهد و مهابتِ خاموشی مَلِك را پیرایۀ نفیس و زیوری ثمین است.

شتربه گفت بیارای یار مشفق و دوست کریم‌عهد دمنه گفت از معتمدی شنیدم که شیر بر لفظ رانده‌است که شتربه نیك فربه شده‌است بدو حاجتی وازاو فراغتی نیست وحوش را بگوشت او نیکو داشتي خواهم‌کرد چون این بشنودم و تهوّر وتجبّر او می‌شناختم بیامدم تاترا بیاگاهانم وبُرهانِ‌عهد خویش هرچه لایحتر بنمایم وآنچه‌ازروی دین ومروّت وشرطِ حِفاظ وحمیّت وفتوّت برمن واجب است باداء برسانم

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد

وحالی بصلاح آن لایقتر که تدبیری اندیشی وبروجه مسارعت روی بحیلت آری مگر دفعی دست دهد وخلاصي روی نماید چون شتربه حدیث دمنه بشنود وعهود و موائیق شیر پیش خاطر آورد ودر سخن او ظنِّ صدق و اعتقادِ نصیحت میداشت[1] گفت واجب نکند که شیر برمن غدر کند که از من خیانتی ظاهر نشده است لیکن او را بدروغ برمن آغالیده[2] باشند و بتمویه و تزویر درخشم او افکنده ودر خدمت او طایفهٔ نابکار وهمه در نابکاری استاد وامام و در خیانت و دراز دستي چیره و دلیر و ایشانرا بارها بیازموده است و هرچه از آن بابت درحقّ دیگران گویند باور دارد وبرآن قیاس کند وهرآینه صحبت اشرارموجب بدگماني باشد درحق اخیار واین نوع ممارَست بخطا راه برد چنانکه خطای بَطْ

حکایت – بَطي درآبگیر روشنائی‌ماه میدید پنداشت‌که ماهی‌است قصد میکرد تابگیرد هیچ نمیافت چون بارها آنرا بیازمود حاصل ندید فرو گذاشت دیگرروز هرگاه‌که ماهي بدیدی پنداشتي‌که روشنائی است قصد نپیوستي و ثمرتِ

---

۱ – در نسخهٔ خطّی چنین است ودر نسخهٔ امیرنظام پنداشت نوشته شده وصحیح نیست .

۲ – شوراندن وبجنگ تحریك‌کردن – واداشتن .

شیر گفت صواب همین است و اگر از این علامات چیزی مشاهدت افتد شُبهت زایل گردد چون دمنه از اِغرای[۱] شیر بپرداخت و دانست که بدَمِ او آتش فتنه بالا گرفت خواست که گاو را نیز بر باد سرد نشاند و بفرمانِ شیر رود تا از بدگمانی دور باشد گفت شتربه‌را بینم و از مضمونِ ضمیر او تنسّمی[۲] کنم شیر اجازت داد دمنه چون سرافکندهٔ اندوهگین نزد شتربه رفت شتربه ترحیبی[۳] تمام نمود و گفت روزهاست که ترا ندیده‌ام سلامت بودهٔ دمنه گفت چگونه بسلامت تواند بود کسی که مالك نفسِ خود نتواند بود اسیر فرمان دیگران و همیشه بر جان و دل خود لرزان یك نفس بی بیم و خطر نزید و یك سخن بی خوف و فَزَع نگوید شتربه گفت موجب نومیدی چیست گفت آنچه درسابق تقدیر رفته است که جَفَّ الْقَلَمُ بِماهُوَ کائِنٌ الی یَوْمِ الدّینِ[٤] و کیست که بر قضاء آسمانی مقاومت یارد پیوست و در این عالم بمنزلتی رسد و از نعمت دنیا شربتی بدست او دهند که سر مست وبیباك نشود و در پی هوی قدم نهد[۵] و در معرض هلاك نباشد و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد و بالئیمان حاجت برد و خوار نشود و بوشریر فتّان مخالطت گزیند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و بسلامت بجهد شتربه گفت سخن تو دلیل میکند بر آنکه از شیر مگر هراسی و نفرتی افتاده است گفت آری ولیکن نه‌ازجهت خویش و تو میدانی سوابق اتّحاد و مقدّمات دوستی من باتو و عهدها که رفته است در آن روزگار که شیر مرا نزدیك تو فرستاد همه مقرّر است و ثباتِ من بر ملازَمتِ آن عهود و رَغْبت در مراعات آن حقوق معلوم و چارهٔ نمی شناسم از اِعلامِ آنچه حادث شود از محبوب و مکروه ونادر و معهود

۱ـ شوراندن وتحریك کردن . ۲ ـ خبر گرفتن . ۳ ـ خوش آمد و مرحبا گفتن . ٤ ـ قلم خشك شد با آنچه تا روز قیامت واقع شونده است . ۵ ـ در نسخ مطبوعه ننهد ضبط شده و ظاهراً درست نیست وصحیح (نهد) است .

برخصت(۱) و غفلت راضی گردد از فوائد رای راست و منافع علاج بصواب ومیامنِ مجاهدت درعبادت باز ماند و اگر اینهمه نیست ممکن است که سَکَرَاتِ سلطنت وملالِ ملوك او را براین باعث باشد ویکی از سکرات ملك آنست که همیشه خائنان را بجمال رضا آراسته دارد وناصحان را بوبال سَخَط مأخوذ وازاینجا گفته‌اند علما که در قعر دریا بانهنگ غوطه خوردن ودر مستی لبِ مارِ دُم کنده را مکیدن خطر است وهائل‌تر ومخوف‌تر از آن قربت سلطان

وَمَا السُّلْطَانُ اِلَّا الْبَحْرُ عُظْماً وَقُرْبُ الْبَحْرِ مَحْذُورُ الْعَوَاقِب(۲)

ونیز شاید بُوَدکه هنرِ من سبب کراهیت گشته است که اسب نیك را قوّت تك سبب وموجب عَنا گردد و درخت نیکو بارور را از کثرت میوه شاخها شکسته شود وجمال طاوس همواره او را پر کَنْده وبال گسسته دارد

وبال من آمد همه دانش من چو روباه را موی وطاوس را پر

شد ناف معطّر سبب کشتنِ آهو شدطبع موافق سبب بستن گفتار

اَلصَّعْوُ يَصْفِرُ آمِناً فِی سِرْبِه حُبِسَ الْهَزَارُ لِأَنَّهُ يَتَرَنَّم(۳)

وهمیشه هنرمند بحسد بیهنران درمعرض تلف افتد اِنَّ الْحِسَانَ مَظِنَّةٌ لِلْحُسَّدِ(٤) وخصمِ آماثلِ فرومایگان و اراذل باشند وبحکم انبوهی غلبه کنند چه دون وسِفْله بیشتر یافته شود ولئیم را ازدیدارکریم ونادانرا ازمجالست دانا واحمق را از صحبت زیرك ملال افزاید کَمَا تَضُرُّ رِيَاحُ الْوَرْدِ بِالْجُعَلِ(٥) وبیهنران درتقبیح اهل هنر چندان مبالغت نمایند که حرکات وسکنات او را در لباس گناه بیرون آرند

۱ـ آسان‌گیری وتسهیل وتخفیف درکارها . ۲ ـ نیست سلطان مگر دریای بزرك ونزدیکی دریا سهمگین عواقب است . ۳ ـ گنجشك آسوده دل ومطمئن صدا میکند هزاردستان حبس شده است برای آنکه خوانندگی میکند . ٤ ـ همانا نیکان محل گمان وقصد حسودانند . ٥ ـ چنانکه‌بوی گل سوری بجعل وخزوك ضرر میرساند .

این تجربت آن بود که همه روز گرسنه میماند و اگر شیر را از من خبری بغرض شنوانیده اند و باور داشته است موجب آزمایش دیگران بوده است و مصداقِ تهمتِ من خیانتِ ایشان است و اگر این همه نیست و موجب کراهیت بی علّت است پس هیچ دست آویزی را پای بر جای نماند سَخَط چون از علّتی زاید استرضا و معذرت آنرا بر دارد و هرچه بزرق و افترا ساخته شود اگر بنفاذ رسد دست تدارك از آن قاصر و وجه تلافی از آن تارك باشد چه باطل و زرق هرگز کم نیاید و آنرا اندازه و نهایت نباشد و نمیدانم در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جرمی هرچند در امکان نیاید که دو تن با یکدیگر دوستی دارند و شب و روز و گاه و بیگاه در یکجا باشند و در نیك و بد و شادی و اندوه مفاوضت پیوندند چندان تحرّس و تحفّظ و خویشتن داری و تیقُّظ نگاه توان داشت که سهوی نرود چه هیچ کس از سهو و زَلّت معصوم نتواند بود و هر گناه که بقصد نقض عهد منسوب نباشد مجال تجاوز و اغماض فراختر باشد و نیز هیچ مشّاطهٔ جمال عفو و احسانِ مهتران را چون زشتی جُرم و خیانت کهتران نیست و اگر بر من خطائی خواهد شمرد مُوجب جز آن نمیشناسم که در رایها جای جای برای مصلحت او را خلافی کرده ام مگر آنرا بر دلیری و بی حرمتی حمل فرموده است و هیچ اشارت نبوده است که در آن منفعتی و از آن فایدهٔ ظاهر حاصل نیامده است و با اینهمه البتّه بر سر جمع نگفته ام و در آن جانب هیبت او برعایت رسانیده ام و شرط تعظیم و توقیر هرچه تمامتر بجای آورده چون گمان توان داشت که نصیحت سبب وحشت و خدمت موجب عداوت گردد داروسبب درد شد اینجا چه امید است زایل شدن عارضه و صحّت بیمار و هر که از ناصحان در مشاوَرَت و از طبیبان در معالَجت و از فقیهان در مواضع شبهت

برنخیزد چون برگهای نیلوفر فراز آید در آن میان هلاك شود وهر که از دنیا بکفاف قانع نشود ودر طلبِ فضول ایستد چون مگس است که در مرغزارهای خوش برریاحین ودرختانِ سبز وشکوفه راضی نگردد ورائی اندیشد که در گوش پیل مست رود تا بیك حرکت گوش پیل کُشته شود و هر که خدمت و نصیحت کسی را کند که قدرِ آن نداند چون آن کس است که بامیدِ زرع در شورستان تخم پراکند وبا مرده مشاورت کند ودر گوشِ کَرِ مادر زاد غم وشادی گوید وبرروی آب روان معمّي نویسد وبصورت گرمابه بهوسِ تناسل عشق بازد دمنه گفت از این سخن درگذر وتدبیر خویش کُن شَتْرَبَه گفت چه تدبیر دانم کرد ومن اخلاق شیر دانم که در حقّ من جز خیر وخوبی نخواهد لیکن نزدیکانِ او درهلاك من کوشندواگرچنین است پس آسان نباشد که ظالمانِ مکّارچون هم پشت شوند و دست در دست دهند و یك رویه قصدکسی کنند زود ظفر یابند واو را از پای در آرند چنانکه گرك و زاغ وشکال قصد شتر کردند وپیروز شدند دمنه پرسید که چگونه است آن.

حکایت ـ گفت آورده‌اند که زاغی و گرگی وشکالی درخدمت شیری بودند ومسکنِ ایشان نزدیك شارعِ عام بود شترِ بازرگانی در آن حوالی بماند وبطلب چراخور در بیشه آمد چون نزدیك شیر رسید ازخدمت وتواضع چارهٔ ندید شیر او را استمالت نمود واز حال او استکشاف کرد و گفت عزیمت در مقام وحرکت چیست جواب داد که آنچه رای مَلك فرماید شیر گفت اگر رغبت نمائي درصحبت من ایمن ومرفّه بباشی اُشترشاد گشت ودرآن بیشه میبوُد ومدّتی بر آن بگذشت روزی شیر درطلب شکاری میگشت پیلی مست باو در رسید ومیانِ ایشان جنگی

و در صورت خیانت و کسوت جنایت بمخدوم بازنمایند و هم آن هنر را که سبب سعادت شمرند مادّت شقاوت گردانند

تُعَدُّ ذُنُوبی عِنْدَ قَوْمٍ کَثیرَةً   وَلاٰ ذَنْبَ لی اِلّا الْعُلٰی وَ الْفَواضِلُ (۱)

خون در تنم چو نافه ز اندیشه خشك شد   جرمم همین که هم نفس مشك اذفرم

و اگر بدسگال این قصد بکرده است و قضا آنرا موافقت خواهد نمود این دشوارتر که تقدیر آسمانی شیر شَرْزه (۲) را گرفتار سلسله گرداند و مار گُرزه (۳) را اسیر سَلّه و خردمند دُوربین را خیره و حیران و احمق غافل را زیرك و متیقّظ و شجاع مقتحم (٤) را بد دل و متحرّز و جَبانِ خائف را دلیر و متهوّر و توانگر منعم را درویش و متحیّر و فاقه رسیدهٔ محتاج را متموّل و مستظهر دمنه گفت آنچه شیر برای تو میسگالد از این معانی که برشمردی چون تضریب خصوم و ملال ملوك و دیگر ابواب نیست لیکن کمال بیوفائی و غدر او را بر آن میدارد که جبّاریست کامگار و غدّاری است مکّار اوایل صحبت او حلاوت زندگانی است و اواخرِ آن تلخی مرگ شَتْرَبه گفت طعم نوش چشیده‌ام هنگام زخم نیش است و بحقیقت مرا اجل اینجا آورد و گرنه چه مانم بصحبت شیر من اورا طعمه و او درمن طامع امّا تقدیر آسمانی و غلبهٔ حرص و امید جاه مرا در این ورطه افکند

وَ اَعْلَمُ اَنّی فاتِرُ الرَّأْیِ مُخْطِئٌ   وَ لٰکِنْ قَضٰاءٌ لاٰ اُطیقُ غِلاٰبَهُ (۵)

و امروز تدبیر از تدارك آن قاصر است و رای در تلافیِ آن عاجز و زُنبور انگبین بر نیلوفر نشیند و برائحهٔ معطّر و نسیم معنبر آن مشغول و مشغوف (٦) گردد تا بوقت

---

۱ ـ گناهان من نزد قوم بسیار شمرده میشود درصورتیکه مرا گناهی جز بلندی پایگاه ومقام بلند در هنرها نیست . ۲ ـ خشمناك وسهمگین . ۳ ـ بضم كاف فارسی و سکون را کفچه مار بزرك . ٤ ـ اقتحام در آمدن در کارهای سخت وخودرا بسختی ومشقّت درکار افکندن . ٥ ـ میدانم که من سست رای وخطاکارم اما این قضاء آسمانی است بر آن غلبه کردن نتوانم . ٦ ـ شیفته .

گردد شیر سر در پیش افکند زاغ بازرفت و یاران را گفت لختی سرکشی و تندی کرد و بآخر رام شد و بدست آمد اکنون تدبیر آنست که ما همه بر شتر فراهم آییم و ذکر شیر و رنجی که او را رسیده است تازه گردانیم و گوئیم ما در پناه دولت و سایهٔ حشمت این ملك روزگار خرّم گردانیده‌ایم امروزکه او را این رنج افتاد اگر بهمه نوع خویشتن بر او عرضه نکنیم و جان و نفس فدای ذات و فراغ او نگردانیم بکفران نعمت منسوب شویم و بنزدیك اهل مروّت بیقدر گردیم صواب آنست که جمله پیش او رویم و شکر ایادی(۱) او را باز رانیم و مقرّر گردانیم که ازما کاری دیگر نیاید و جانها و نفسهای ما فدای ملك است و هر یك ازما گوید امروز چاشت مَلك ازمن سازد و دیگران آنرا دفعی سازند و عُذری نهند بدین تودّد حقّی گزارده شود و ما را زیانی ندارد و این فصول با اشترِ درازگردن بالا کشیده بگفتند اَلْأَحْمَقُ مَنْ طَالَ وَطالَتْ عُنُقُهُ(۲) و بیچاره را بااین دَمْدَمه درکوزهٔ فُقّاع کردند و با او قرار داده پیش شیر رفتند و چون از تقریر شکر و ثنا و نشر محامد و دعا بپرداختند زاغ گفت مَلِك را بقا بادکه راحت ما بصحّت ذات ملك متعلّق است و اکنون ضرورتی پیش آمده است تن و جان من اگرچه ضعیف است فدای ذات شریف مَلِك باد

من که باشم که بتن رخت وفای تو کشم — بدل و دیده و جان بار بلای تو کشم
بخدا گر تو بعمر وخردم رای کنی — هر دو رارقص کنان پیش هوای تو کشم
ور بجان ودل و تن کار برآید همه را — بخدا گوش گرفته بسرای تو کشم

و امروز مَلِك را از گوشت من سدِّ رمقی حاصل تواند بود مرا بشکنند دیگران گفتند از خوردنِ تو چه فایده آید و از گوشت تو چه سیری شکال هم بر این نَمَط فصلی

---

۱ ـ جمع ایدی بمعنی نیکیها و نعمتها . ۲ ـ احمق کسی است که دراز بالا ودرازگردن باشد .

عظیم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت و شیر مجروح و نالان باز آمد و روزها از شکار بازماند و گرگ وزاغ وشکال بي برگ ماندند شیر اثر آن بدید گفت رنج مي بينيد در این نزدیکي صیدی جوئید تا من بیرون روم و کار شما ساخته گردانم ایشان بگوشهٔ رفتند و با یکدیگر گفتند که در این مقام این اشتر اجنبي است ودر میان ما چه فایده دهد نه ما را بدو اِلْفی و نه ملك را ازاو فراغي شیررا بر آن باید داشت تا اورا بشکنند و حالـي فراغي پدید آید و او از طعمه فرو نماند ونیز چیزی بما رسد شکال گفت این نتوان کرد که شیر اورا امان داده است ودرخدمت خویش آورده وهر که ملك را بر غدر تحریض کند و بر نقض عهد دلیر گرداند یاران و دوستان را در منجنیق بلا انداخته باشد وآفت را بکمند سوی خود کشیده زاغ گفت این وثیقت را رخصتي توان یافت وشیررا ازعهدهٔ آن بیرون توان آورد شما جای نگهدارید تا من باز آیم پیش شیر رفت و بایستاد شیر پرسید که هیچ بدست شد جواب داد که کس را از گرسنگي چشم کار نمیکند لیکن وجهی دیگر هست اگر امضای رای ملك بدان پیوندد همه درخصب ونعمت افتیم شیر گفت چیست آن زاغ گفت این اشتر میان ما اجنبي است ودر مقام او ملك را فایدهٔ نیست و نفعی تصوّر نمیتوان کرد شیر در خشم شد گفت این اشارت از کَرَم و وفا دور است وبا مروّت مناسبت ندارد شکستن عهد اشتررا بچه تأویل جایز شمرم زاغ گفت بر این مقدّمه وقوف دارم لیکن حکما گویند که یك نفس را فدای اهل بیتي باید کرد واهل بیتی را فدای قبیلهٔ وقبیلهٔ را فدای شهری واهل شهری را فدای ذاتِ مَلك چون در خطری باشد وعهد را هم مخرجي توان یافت چنانکه مَلِك از وَصْمتِ[1] غدر منزّه باشد وحالی ذات اوازمشقّت فاقه ومخافتِ بوار[2] مسلّم

۱ ـ بفتح واو وسکون صاد عیب وعار . ۲ ـ بفتح با هلاك .

حکایت - دمنه گفت آورده‌اند که نوعیست از مرغان آب که طیطوی خوانند یك جفت از آن درساحل دریا بودندی چون وقت بیضه فراز آمد ماده گفت جائی باید طلبید که بیضه نهاده شود نر گفت اینجای خوش است وحالی تحویل صواب نمینماید بیضه باید نهاد ماده گفت جای تأمّل است اگر دریا درموج آید و بچگانرا در رباید آنرا چه حیلت توان کرد نر گفت گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری کند وجانب مرا فرو گذارد واگر بیحرمتی اندیشد انصاف ازوی بتوان ستد ماده گفت خویشتن شناسی نیکوست بچه قوّت و عدّت وکیل دریا را بانتقام خود تهدید میکنی از این استبداد در گذر و برای بیضه جای حصین گزین چه هر که سخن ناصحان نشنود بدو آن رسد که بسنك پشت(۱) رسید گفت چگونه بود آن

حکایت - گفت آورده‌اند که در آبگیری دو بط و سنك پشتی ساکن بودند وبحکم مجاوَرَت دوستی ومصادَقَت داشتند ناگاه دست روزگار غدّار رخسارِ حال ایشان بخراشید وسپهر آینه فام صورت مفارقت بدیشان نمود و در آن آب که مایهٔ حیات ایشان بود نقصانی پدید آورد فاحش بطان چون آن بدیدند بنزدیك سنك پشت آمدند و گفتند بوداع آمده‌ایم بدرود باش ای دوست گرامی ورفیق موافق سنك پشت از درد فِراق بنالید واز چشم برمثال ابر بسی درو گوهر ببارید

لَوْ لَاالدُّمُوعُ وَفَيْضُهُنَّ لَاَحْرَقَتْ ... اَرْضَ الْوَداعِ حَرارَةُ الْاَكْبادِ(۲)

و گفت ای دوستان و یاران نقصان آب را مضرّت درحقِّ من بیشتر است که معیشت من بی آب ممکن نگردد و اکنون حکم مروّت و قضیّت کرم آنست که بُردنِ مرا وجهی اندیشید وحیلتی سازید گفتند رنج هجران تو ما را بیش است

---

۱ - درنسخه خطی بجای سنگ پشت (باخه) نوشته شده . ۲ - اگر اشکها وریزش و بخشش آنها نبود البته گرمی جگرها زمین وداع را میسوخت .

آغاز نهاد جواب دادند که گوشت تو بوی‌ناك و زیانکار است طعمهٔ ملك را نشاید گرك هم بر این منوال فصلی بگفت ایشان گفتند گوشت گرك خناق آورد وقائم‌مقام زهرِ هلاهل باشد اشتر بیچاره این دَم ایشان چون شکر بخورد و ملاطفتی نمود هرچه تمامتر و صفت پاکی گوشت خود بکرد همه یك کلمه شدند و گفتند راست میگوئي و از صدق عقیدت و فرطِ شَفَقَت عبارت میکنی بیکبار در وی افتادند و پاره پاره کردند و شتر بدان دم در دام افتاد و این مثل بدان آوردم تا بدانی که مکر اصحاب آغراض خاصّه که مطابقه نمایند بي اثر نباشد دمنه گفت چه دفع مي اندیشي گفت جز جنك و مقاومت روی نیست که اگر کسي در همهٔ عمر بصدق دل نماز کند و از مال حلال صدقه دهد چندان ثواب نیابد که یکساعت از روز برای حفظ مال وتوقّی نفس در جهاد گذارد مَنْ قُتِلَ دونَ مالِه وَدُونَ نَفْسِه فَهُوَ شَهیدٌ[1] چون جهاد که برای مال کرده شود سعادت شهادت وعزِّ مغفرت میتوان یافت جائي که کارد باستخوان رسد و کار بجان افتد اگر ازبرای حمیّت دین کوششی پیوسته آید برکات و مثوباتِ آنرا نهایت صورت نبندد و وَهم از اِدراك غایت آن قاصر باشد دمنه گفت خردمند در جنك شتاب نکند و مبادَرَت و پیشدستی و مسابقت روا ندارد و مباشَرَت خطرهای بزرك باختیار صواب نبیند و تاممکن گردد اصحاب رأی بمدارا و ملاطفت گرد خصم در آیند و دفع مناقَشَت بمجامَلَت اولیتر شناسند و دشمنِ ضعیف را خود خوار نشاید داشت که اگر از قوّت و زُور در ماند بحیلت و مکر فتنه انگیزد و استیلا نماید و اقتحام و تسلّط و اقدام شیر مقرّر است و از شرح و بسط مستغنی و هرکه دشمن را خوار دارد و از غایت مُحارَبَت غافل باشد پشیمان گردد چنانکه وکیل دریا گشت از تحقیر طیطوی شتر به گفت چگونه است آن

---

۱ ـ کسی که در جلو مال و نفس خود کشته شود شهید است .

روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود روزیکه قضا نیست دراو مرگ روا نیست

طیطوی نر گفت شنیدم ولیکن مترس وجای نگهدار ماده بیضه نهاد وچون وکیل دریا این مفاوضه بشنود از بزرگ منشی و رعنائی طیطوی در خشم شد ودریا در موج آمد وبچگان را برداشت وببرد ماده چون آن بدید اضطراب کرد وگفت من میدانستم که آب بازی نیست وتو بنادانی بچگان را بباد دادی وآتش برمن بباریدی ای خاکسار اکنون باری تدبیری اندیش نر گفت سخن بحرمت وحجّت گوی که من از عهدهٔ قول خویش بیرون آیم وانصاف خود از وکیل دریا بستانم در حال بنزدیك دیگر مرغان رفت ومقدّمانِ هر صنف را فراهم آورد وحال خویش با ایشان بگفت ودر اثنای آن یادکرد که اگر همگنان دست در دست ندهید ودر تدارك این کار پشت در پشت نیارید وکیل دریا را جرأت افزاید وهرگاه این رسم مستمرّ گشت همگنان درسر این غفلت شوند مرغان جمله بنزدیك سیمرغ شدند وصورتِ واقعه اورا بگفتند وآینه فرا رُوی کار او داشتند که اگر در انتقام جدّ ننمائی بیش ازاین شاه مرغان نتوانی بود سیمرغ باهتزاز تمام قدم نَشاط درکار نهاد مرغان بمعاوَنت ومظاهَرت او قوی دل گشتند وعزیمت برتوختن (۱) کین مصمّم گردانیدند وکیل دریا قوّت سیمرغ وحمیّت دیگر مرغان شناخته بود بضرورت بچگان طیطوی را بازداد واین افسانه بدان آوردم تا بدانی که بهیچ حال دشمن را خوار نباید داشت شَتْرَبه گفت در جنك ابتدا نخواهم کرد امّا از صیانت نفس چاره نیست دمنه گفت چون بنزدیك شیر روی وعلامات شیر بینی که راست ایستاده است ومیغّر دوخویشتن را برافراشته ودم برزمین میزند

---

۱ ـ خواستن وکشیدن وکین توز یعنی کینه خواه وکینه کش .

وهر کجا که رویم اگرچه در خصب و نعمت باشیم بی دیدار تو از آن تمتّع و لذّت نیابیم امّا تو اشارت مشفقان و قولِ ناصحان سبك داری و آنچه بمصلحت مَآل و حال تو پیوندد بر آن ثبات نکنی و اگر خواهی که ترا ببریم شرط آنست که چون ترا برداشتیم و در اوج هوا رفتیم چندانکه مردمانرا چشم بر ما افتد اگر چیزی گویند راه جدَل بر بندی و البتّه لب نگشائی سنك پشت گفت فرمان بردارم و آنچه از روی کَرَم و مروّت بر شما واجب بُوَد بجای آرید و من می‌پذیرم که دم نزنم و دل در سنك شکنم ایشان چوبی بیاوردند و سنك پشت میان آن چوب محکم بدندان بگرفت و بطان هر دو جانب چوب را برداشتند و او را میبردند چون باوج هوا رسیدند مردمانرا از ایشان شگفت آمد از چپ و راست بانگ و آواز برخاست که بطان سنك پشت را میبرند سنك پشت ساعتی خاموش بود آخر بیطاقت گشت و گفت تا کور شود هر آنکه نتواند دید

دهان گشادن همان بود و از بالا در افتادن همان بطان آواز دادند که بر دوستان نصیحت باشد

نیکخواهان دهند پند ولیك　　　نیك بختان بوند پند پذیر
پند من گرچه نیکخواه توام　　　در تو بدبخت کي کند تأثیر

سنك پشت گفت اینهمه سوداست چون طبع اجل را صفرا انگیز گردد و دیوانه وار روی بکسی آرد از زنجیر گسستن فایدهٔ حاصل نیاید و مکر و حیلت سود ندارد وهیچ عاقل دل در دفع آن نبندد اِنَّ الْمَنایا لا تَطیشُ سِهامُها(۱)

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست　　　روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست

---

۱ ـ همانا مرگها تیرهای آن بخطا نرود واز هدف تجاوز نکند.

و توانائی و استعلا از جنگ عُزلت گرفته اند و از بیدار کردن فتنه و تعرّضِ مخاطَره تحرّز و تجنّب واجب دیده که وزیر چون پادشاه را بر جنگ تحریض نماید در کاری که برفق و صلح تدارك پذیرد برهان حُمق و غباوتِ خویش نموده باشد و حجّت ابلهی و خیانت پیدا کرده و پوشیده نماند که رأی در رتبت بر شجاعت مقدّم است که کارهای شمشیر برأی توان گزارد و آنچه برأی دست دهد شمشیر دو دسته در گرد آن نرسد چه هرکجا رأی سست بُوَد شجاعت قوی مفید نباشد چنانکه ضعیف دل و رکیك اندیشه را در محاورت زبان کُند شود و فصاحت و چرب سخنی دست نگیرد و مرا همیشه اعجاب تو و مغرور بودن برأی خویش و مفتون گشتن بجاه دنیای فریبنده که مانند خدعهٔ غول و عشوهٔ سراب است معلوم بود ولیکن در اظهار آن با تو تأمُّلی میکردم که مگر انتباهی یابی و از خواب غفلت بیدار شوی چون از حد بگذشت وقت است که از کمال نادانی و جهالت و فرط پرده دریدگی و ضلالت تو اندکی باز گویم و بعضی از معایب رأی و مقابح فعل تو بر شمرم و آن از دریا قطرهٔ و از کوه ذرّهٔ بود و گفته اند که پادشاه را هیچ خطر چون وزیری نیست که قول او بر فعل او رجحان و گفتار بر کردار مزیّت دارد

قالُوا وَ ما فَعَلُوا وَ اَیْنَهُمْ مِنْ مَعْشَرٍ فَعَلُوا وَما قالُوا(۱)

تو این مزاج داری و سخن تو برهنر تو راجح است و شیر بحدیث تو فریفته شد و گویند در قولِ بی عمل و منظر بی مخبر و وسائل بی خرد و دوستی بی وفا و علم بی صلاح و صدقهٔ بی نیّت و زندگانی بی امن و صحّت فائده بیشتر نباشد و پادشاه اگر چه بذات خویش عادل و کم آزار باشد چون وزیر جابر و بدکردار باشد منافع عدل

---

۱ ـ گفتند وبدان کار نکردند وفرق بسیار است میان ایشان وکسانیکه کار کردند وبرزبان نیاوردند .

نشان خشم وغضب وی بود شتربه گفت اگر این نشانها دیده شود حقیقت غدر از غبارِ شبهت بیرون آید دمنه شادمانه وتازه‌روی روی بکلیله نهاد کلیله گفت کار بکجا رسانیدی گفت فراغی هرچه تمامتر روی نمود

وَ اِنّی لَمَیْمُونُ النَّقِیبَةِ مُنْجِحٌ وَ اِنْ کانَ مَطْلُوبی سَنَا الشَّمْسِ فِي الْبُعْدِ(۱)
وَاُدْرِكُ سُؤْلی حینَ اَرْکَبُ عَزْمَتی وَلَوْ اَنَّهُ فی جَبْهَةِ الْأَسَدِ الْوَرْدِ(۲)

پس هردو برخاستند و بسوی شیر رفتند اتّفاق را گاو بر اثرِ ایشان برسید چون شیر اورا بدید راست ایستاد و میغرّید ودُم بر زمین همیزد شتربه دانست که قصدِ او دارد با خود گفت خدمتکار سلطان در خوف و حیرت چون همخانهٔ مار و همخوابهٔ شیر است اگر چه مار خفته و شیر نهفته باشد آخر این سر بر آرد و آن دهان باز کند این معنی می اندیشید و جنگ را میساخت و چپ و راست شُرو میکرد چون شیر تشمّرِ(۳) او را مشاهدت کرد در حال برجست و هردو جنگ آغاز نهادند و خون ازجانبین روان شد کلیله آن بدید روی بدمنه آورد و گفت

صد حیله وصد رنگ بر آمیختهٔ وانگه ز میان کار بگریختهٔ
باران دو صد ساله فرو ننشاند این گردِ بلا را که تو انگیختهٔ

بنگر ای نادان دروَخامتِ عاقبت حیلهٔ خویش دمنه گفت عاقبت وخیم کدام است گفت رنج نفسِ شیر و وَصْمَت نقضِ عهد و هلاک گاو و هدر شدنِ خونِ او وپریشانی لشکر و تفرقهٔ کلِّ سباع وظهور عجز تو دردعوی که بی رنجِ شیر این شغل بسر برم و برفق این کار بپردازم و بدینجای رسانیدی و نادانتر مردمان آنست که مخدوم را بی‌حاجت درکار زار افکند وخردمندان درحال قوّت واستیلا

---

۱ ـ همانا من مبارك نفس وکامیابم اگرچه مطلوب من دردوری روشنی آفتاب باشد. ۲ـ مقصود خودرا درك میکنم هنگامیکه برعزم خویش سوار شوم هرچند در پیشانی شیر سرخ باشد. ۳ـ آمادگی

مرغی بود بر درختی آوازمیداد که کرم است و پر دارد و بشب چون چراغ مینماید آتش نیست البتّه التفات ننمودند در این میان مردی آنجا رسید مرغ را گفت رنج مبر که بگفتار تو باز نایستند و تو رنجور گردی و در تقویم و تهذیب چنین کسان سعی پیوستن همچنان باشد که کسی شمشیر بر سنك آزماید و شکر در زیر آب پنهان کند مرغ سخن او نشنید و از درخت فرود آمد تا بوزینگان را حدیث کِرمَك شبتاب بهتر معلوم کند بگرفتند و سرش از تن جدا کردند و کار تو همین مزاج دارد و هرگز پند نپذیری و موعظت ناصحان در گوش نگذاری و هر آینه در سر این استبداد شوی و از این زَرق و شَعْوَذَه(۱) روزی پشیمان شوی که هیچ سود ندارد و زبان خِرد در گوش تو گوید که تَرَکْتَ الرَّأْیَ بِالرَّیِّ(۲) آنکه پشت دست خائیدن سود ندارد و روی سینه خراشیدن فائده نکند چنانکه آن زیرك شریك مغفّل کرد و سودمند نبود دمنه پرسید که چون بود آن :

حکایت ـ گفت دو شریك بودند یکی دانا و یکی نادان ببازرگانی میرفتند در راه بدرهٔ زری یافتند گفتند سود ناکرده در جهان بسیار است بدین قناعت باید کرد باز گشتند چون نزدیك شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند آنکه دعوی زیرکی کردی گفت چه قسمت کنیم آن قدر که بدان حاجت باشد برگیریم و باقی باحتیاط جائی بنهیم و هروقت می آئیم و بر قدر حاجت برمیگیریم بدین قرار دادند و نقدی سَرَه از آن صُرَّه برداشتند باقی درزیر درختی باتّفاق بنهادند و بشهر رفتند دیگر روز آنکه از ایشان بخرد منسوب بود و بکیاست موسوم بیرون رفت و زر

۱ ـ چشم بندی ومکر وحیله . ۲ـ رأی را درشهر ری ترك کردی وبجای گذاشتی این‌مثل راجع بابومسلم مروزی است چون منصور خلیفه اورا ازری ببغداد احضار کرد ندیم ابومسلم اورا ازرفتن ببغداد منع کرد ابومسلم نشنید وببغداد رفت خلیفه بروی غدر کرد واو را گرفتار نمود وبقتل رسانید .

و رأفت او از رعایا بریده گرداند چون آب خوش و صافی که در او نهنك باشد هیچ شناور تشنه اگرچه محتاج گذشتن باشد نه دست بدان دراز کند و نه پای در آن بیارد نهاد

أرى ماءً و بی عَطَشٌ شدیدٌ   وَلٰکِنْ لاسَبیلَ اِلَی الْوُرُودِ(۱)

و زینتِ ملوك خدمتکاران مهذّب و چاکرانِ کار دانند و تو میخواهی که کسی دیگر را درخدمتِ شیر مَجال نیفتد وقربت و اعتماد او بر تو مقصور باشد وغایتِ نادانی است طلبِ منفعتِ خویش در مضرّت دیگران و توقُّع دوستانِ مخلص بی وفا داری ورنج کشی وچشم داشتن بثواب آخرت بریا در عبادت و معاشقتِ زنان بدرشتخوئی وآموختن علم بآسایش وراحت لیکن در این گفتار فائدهٔ نیست چون میدانم که در تو اثر نخواهد کرد ومَثَلِ من با تو چنانست که مردی مرغی را میگفت رنج مبر در معالجت چیزی که علاج نپذیرد چه گفته‌اند

وَکُلُّ الدّاءِ مُلْتَمَسٌ شِفاهُ   وَداءُ النُّوكِ لَیْسَ لَهُ دَواءٌ(۲)

دمنه پرسید که چگونه بود آن:

حکایت - گفت جماعتی از بوزینگان درکوهی ساکن بودند چون شاه ستارگان بأفق مغرب خرامید وجمال جهان آرای را بنقاب ظَلام بپوشانیدسپاه زنك بغیبت او بر لشکر روم چیره گشت (شبی چون کار عاصی روز محشر) باد شمال عنان برگشاده و رکاب گران کرده درآمد و بر بوزینگان شبیخون کرد بیچارگان از سرما رنجور شدند پناهی میجستند ناگاه کِرْمِ شبتابی یافتند درطرفی افتاده گمان بردند که آتش است هیزم گرد کردند و بر آن نهادند و دمیدن گرفتند و در برابر ایشان

---

۱ - آب می‌بینم ومرا تشنگی سختی است امّا راهی برای وارد شدن موجود نیست.
۲ - هر بیماری را در علاج آن امیدواری است مگر مرض حمق که آنرا درمانی نیست.

نَزِه صَحْنِ آن مرصّع بزمرّد و مینا مُکَلّل به بُسّد(۱) و کهربا

آب وی آب زمزم و کوثر — خاك وی جمله عنبر و کافور

شکل وی نابسوده دست صبا — شبه وی ناسپرده پای دبور(۲)

پنج پایك گفت بادشمن غالب توانا جز بمکر دست نتوان یافت فلان جای یکی راسو است ماهی چند بگیر و بکش و از پیش سوراخ راسو تا جایگاه مار می افکن تا یکان یکان میخورد چون بمار رسد ترا از رنج او باز رهاند غوك بدین حیلت مار را هلاك کرد روزی چند بر آن بگذشت راسو را عادت باز خواست که خو گری از عاشقی بتر بُوَد باری دیگر بطلب ماهی بر آن سمت میرفت ماهی نیافت غوك را با جملهٔ بچگان بخورد و این افسانه بدان آوردم تا بدانی که بسیار حیلت و کوشش بر خلق وبال گشته گفت ای پدر سخن کوتاه کن و درازکشی در گفتن درتوقّف دارکه این کار اندك مؤنت و بسیار منفعت است پیر را شَرَهِ مال و دوستی فرزند در کار آورد تا جانب دین و مروّت را فرو گذاشت و ارتکاب این محظور برخلاف شریعت و طریقت جائز داشت دیگر روز قاضی بیرون رفت و خلقی انبوه بنظاره ایستادند قاضی روی بدرخت آورد و حال زر پرسید آوازی شنود که مُغَفَّل برده است قاضی متحیّر گشت و گردِ درخت بر آمد دانست که درمیان آن درخت کسی باشد که بدالّت خیانت منزلت کرامت نتوان یافت بفرمود تا هیزم بسیار آوردند و درحوالی درخت بنهادند و آتش اندر آن زدند پیر ساعتی صبر کرد چون کار بجان رسید امان خواست قاضی فرمود تا او را بیرون آوردند و استمالت کرد تا راستي در میان آورد قاضی را کوتاه دستی و امانت مُغَفَّل معلوم گشت و خیانت

۱ ـ بضم یا وفتح سین مشدد مرجان و بسکون وتخفیف سین نیز در لغت آمده است .

۲ ـ مطابق نسخهٔ خطی است ولی در نسخهٔ امیر نظام بجای پا (باد) ضبط شده است .

ببرد و روزها بر آن بگذشت مغفّل را بسیم حاجت افتاد بنزدیك شریك آمد و گفت بیا تا از آن دفینه چیزی بر گیریم که من محتاج شده‌ام هر دو بهم بیامدند زر نیافتند زیرك دست بگریبان مغفّل زد که زر تو بردهٔ وکسی دیگر خبر نداشت بیچاره سوگند میخورد که نبرده‌ام البتّه سود نداشت اورا بسرای حاکم برد و زر دعوی کرد و قصّه باز گفت قاضی پرسید که گواهی وحجّتی داری گفت درختي که در زیر آن بنهاده‌ایم گواهی دهد که زر این خائن بی انصاف برده است و مرا محروم گردانیده قاضی را از این سخن شگفت آمد پس از مجادَلَهٔ بسیار میعادی معیّن گشت که قاضی بیرون رود و در زیر آن درخت بنشیند و بگواهی درخت حکم کند مغرور بخانه رفت و پدر را گفت کار این زر بیك شَفَقَتْ و ایستادگی تو باز بسته است و من باعتماد تو تعلّق بگواهی درخت کردم اگر موافقت نمائی زر ببریم و هم چندان دیگر بستانیم پدر گفت آنچه بمن راست میشود چیست گفت میان درخت گشاده است چنانکه اگر ده کس در آن پنهان شوند هیچ نتوان دید امشب بباید رفت و در میان آن بود فردا چون قاضی بیاید گواهی چنانکه رسم است بباید داد پدر گفت ای پسر بسیار حیلت است که بر مُحتال وبال گردد و مبادا که مکر تو چون مکر غوك شود پرسید که چون بود آن :

حکایت - گفت غوکي در جوار ماری وطن داشت وهر گاه که غوك بچه کردی مار بخوردی و غوك با پنج پایك[1] دوستی داشت نزدیك او رفت و گفت ای برادر تدبیری اندیش که مرا خصمی قوی و دشمنی مستولی پیدا آمده است نه با او مقاوَمَت میتوانم کرد و نه از اینجا تحویل که موضعی خوش است وبقعتی

---

۱ - پنج پایك خرچنك را گویند .

باید گرفت اگرچه بعضی از اخلاقِ او در ظاهر نامرضّی باشد و از محاسن عقل وخردِ او اقتباس میباید کرد و ازمقابح آنچه ناپسندیده نماید خویشتن نگاه باید داشت و از مقارَنَت جاهل برحذر باید بود که سیرت او جز مذموم صورت نبندد پس از مخالَطَهٔ او فایدهٔ حاصل نیاید واز جهالت اوضلالات افزاید وتو از آنهائی کز هوای بد وطبع کژ تو بهزار فرسنك باید گریخت و چگونه از تو امیدِ وفا وکرم توان داشت که برپادشاهی که ترا گرامی کرد وعزیز ومحترم وسرور ومحتشم گردانید چنانکه در ظلِّ دولت او دست درکمر کیوان زدی وپای برفرق آسمان نهادی این معامَلَت جائز شمردی و حقوقِ انعام او ترا در آن زاجر نیامد ودامن نگرفت

یك قطره ز آب شرم ویك ذرّه وفا　　درچشم ودلت خدای داناست که نیست

ومَثَلِ تو با دوستان چون مَثَلِ آن بازرگانست که گفته بود در زمینی که موش صدمن آهن بخورد چه عجب اگر بازکودکی درقیاس ده من برباید دمنه گفت چگونه بود آن:

حکایت - کلیله گفت آورده‌اند که بازرگانی بود اندك مایه ومیخواست که سفری کند صدمن آهن داشت درخانهٔ دوستی برسبیل ودیعت نهاد وبرفت چون بازآمد امین ودیعت را بفروخته بود وبها خرج کرده بازرگان روزی بطلب آهن بنزدیك او رفت مرد گفت آهن تو در بیغولهٔ خانه بنهاده بودم واحتیاطی تمام بکرده آنجا سوراخ موش بود تامن واقف شدم تمام بخورده بود بازرگان جواب داد که راست میگوئی موش آهن سخت دوست دارد و دندان او برخائیدنِ آن قادر باشد امین راستکارشاد شد یعنی پنداشت که بازرگان نرم گشت ودل از آهن

شریك در ضمن آن مقرّر شد و پیر ازین جهان فانی بدان نعیم باقی پیوست و پسر پس ازآنکه ادبی بلیغ دیده بود و شرایط تعزیر[۱] و تعریك[۲] در باب وی تقدیم افتاده پدر را مرده برپشت نهاد و بخانه برد و مغفّل بحرکت راستی و امانت و یمن صدق و دیانت زر بستد و بازگشت و این مثل بدان آوردم تا بدانی که عاقبت مکر ناممحمود و خاتمت غدر نامحبوبست

ما لِلرِّجالِ وَ لِلْکِیادِ وَ اِنَّما تَعْتَدُّهُ النِّسْوانُ مِنْ عاداتِها[۳]

و تو ای دمنه در عجز رای و خبثِ ضمیر و غلبهٔ حرص و ضعف تدبیر بدان منزلتی که زبان از تقریر آن قاصر است و عقل ازتصویر آن خیره و فائدهٔ مکر و حیلت تو مخدوم را این بود که می بینی و آخر وبال و تبِعَت آن بتو رسد و تو چون گل دوروئی هرکه را همّت وصل تو باشد دست او ازخار مجروح گردد و ازوفای تو تمتّعی نیابد و دو زبانی چون مار لیکن مار را برتو مزیّت و فضیلت است که از هر دو زبان تو زهر میبارد و راست گفته اند که آب کاریز و جوی چندان خوش است که بدریا نرسیده است و صلاح اهل بیت آنقدر برقرار است که شرّ دیو مردم بدیشان نپیوسته است و شفقتِ برادری و لطفِ دوستی چندان باقیست که دو روئی فتّان و دو زبانی نمّام میان ایشان مجال مداخلت نیافته است و همیشه من از مجاوَرت تو ترسان بوده‌ام و سخن علما یاد کرده که گویند از اهل فسق و فجور احتراز باید کرد اگر چه دوستی و قرابتی دارد که مَثَلِ موافقت و مواصلت فاسق چون تربیت مار است که مارگیر اگر چه در تعهّدِ او رنج بسیار بَرَد آخر خوشتر روزی دندان بدو نماید و روزِ وفا داری و آزرم چون شب تار گرداند و صحبت عاقل را ملازم

---

۱ ـ تأدیب . ۲ ـ مالش وسیاست . پامال کردن .

۳ ـ مردان را با حیله‌ها چه کارست وهمانا زنان آنرا از عادات خود میشمارند .

نمیدانم که در این کار مُصیب بودم یا مُخطی و در آنچه از او رسانیدند حقّ راستی و امانت گزاردند یا طریق خیانت و ناپاکی سپردند و من باری خود را مصیبت زده کردم و توجّع و تحسّر سود نخواهد داشت

فَاِنْ اَبْكِ لَا اَشْفِي الْغَلِيْلَ وَ اِنْ اَدَعْ اَدَعْ حُرْقَةً فِي الْقَلْبِ ذاتَ تَلَهُّبٍ(۱)

چون آثار پشیمانی در وی ظاهر گشت و دلائل آن واضح و بی شبهت شد دمنه بدید و سخن کلیله قطع کرد و پیش شیر رفت و گفت موجب فکرت چیست وقتی از این خرّمتر و روزی از این مبارکتر چون تواند بود مَلِك در مقامِ پیروزی و نصرت خرامان و دشمن در خوابگاه ناکامی و مذلّت غلطان شیر گفت هرگاه که از صحبت و خدمت و دانش شَنْزَبه یاد میکنم رقّت و شفقت بر من غالب و حسرت و ضُجرت مستولی میگردد والحقّ پشت و پناهِ سپاه و زور بازوی اتباعِ من بود در دیدهٔ دشمنان خار و بر روی دوستان خال بود

فَتًى كانَ فيهِ ما يَسُرُّ صَديقَهُ عَلٰى اَنَّ فيهِ ما يَسُوءُ الْأَعادِيا(۲)

دمنه گفت ملك را بر آن کافر نعمت غدّار جای ترحّم نیست بر این ظفر که روی نمود و نصرت که دست داد شادمان باید بود و ارتیاح و مسرّت باید افزود و آنرا از فوائد روزگار و مفاخر و مآثر شمرد که روزنامهٔ اقبال بدین آراسته شود و کارنامهٔ سعادت بامثال آن مطرّز گردد و در خِرَد در نَخورَد بر کسی بخشودن که از و بجان ایمن نتوان بود و خصم ملك را هیچ زندان چون گور نیست و هیچ تازیانه چون شمشیر نه و پادشاهان خردمند بسیار کس را که با ایشان اِلْفی بیشتر ندارند برای

۱ - چون بگریم نشنگی دل را شفا ندهم و اگر گریه را فروگذارم سوزی را در دل فرو میگذارم که صاحب زبانه است. ۲ - جوانی است که در وی چیزیست که دوستش را شادمان میکند باآنکه در وی چیزیست که دشمنان را غمگین میسازد.

برداشت گفت امروز بخانهٔ من مهمان باش گفت فردا باز آیم وچون بسر کوی رسید پسری را از آن او ببرد و پنهان کرد چون بجستند وندا در شهر دادند بازرگان گفت من بازی دیدم که کودکی را در هوا میبرد امین فریاد برداشت که دروغ ومحال چرا میگوئی باز کودکی را چون برگیرد بازرگان بخندید و گفت درشهری که موش صدمن آهن بتواند خورد بازی کودکی را بمقدار ده‌من برتواند گرفت امین دانست که حال چیست گفت موش آهن نخورده است پسر باز ده وآهن بستان این مثل بدان آوردم تا بدانی که چون تو بر مَلك این کردی دیگرانرا در تو امید وفاداری وطمع حق گزاری نماند و هیچ چیز ضایعتر از دوستی کسی نیست که در میدان کَرَم پیاده ودر لافگاهِ وفا سرافکنده باشد ونیکوئی کردن بجای کسیکه در مذهب خرد اهمال حقّ ونسیانِ شکر جائز شمرد وپند دادن اورا که نه درگوش گذارد ونه دردل جای دهد وسرّ گفتن با کسی که غمّازی سخرهٔ بیان ونبشتهٔ بنانِ او باشد ومرا چون آفتاب روشن است کز ظلمت بدکرداری وغدر تو پرهیز بایدکرد که صحبتِ اشرار مایهٔ فساد است و شقاوت ومخالَطت اخیار کیمیای سعادت ومَثَلِ آن چون باد سحریست اگر بر ریاحین بَزَد نسیم آن بدماغ رساند واگر بر پارگین[1] گذرد بوی آنرا حکایت کند ومیتوان شناخت که این سخن بر تو گران می آید وسخن حق تلخ باشد ودرمسامع مستبدّانِ نادان ناخوش چون مفاوَضتِ ایشان اینجا برسید شیر از کارزار فارغ شده بود وکار گاو بپرداخته چون اورا افکنده ودرخون غلطیده دید و فَوْرت[2] خشم اندکی تسکین یافت تأمُّلی کرد وباخود گفت دریغا شَنْزَبَه با چندان عقل وخرد و رأی وهنر

---

۱ ـ گند آب حمام وغیره . ۲ ـ جوش .

پیوست و دشمنی در موضع دوستی و وحشت بجای الفت قرار گرفت و دستور ملك و گنجور سرّ او در سرِ آن شد اکنون اگر رای بینی عاقبت کار دمنه و کیفیّت معذرتهای او پیش وحوش و شیر بیان کن که شیر چون در آن حادثه بعقل خود رجوع کرد و بر دمنه بدگمان شد تدارك آن از چه وجه فرمود و بر غدر آن چگونه وقوف یافت و دمنه بچه حجّت تمسّك نمود و تخلّص از چه جنس طلبید و از کدام طریق گرد آن بر آمد برهمن گفت خون هرگز نخسبد و بیدار کردن فتنه بهیچ تأویل مهنّا نباشد و در تواریخ و اخبار چنین خوانده‌ام که چون شیر از کار گاو بپرداخت بر تعجیلی که در آن نمود پشیمانی آورد و انگشت ندامت بسی خائید

فَلَمّا رَأَیْتُ أَنَّنِی قَدْ قَتَلْتُهُ نَدِمْتُ عَلَیْهِ أَیَّ سَاعَةِ مَنْدَمِ (۱)

نیك بر نج اندرم از خویشتن گم شده تدبیر و خطا کرده ظن

و بهر وقت حقوقِ متأکّد و سوابق مرضیّ او را یاد میکرد فکرت و ضُجرت زیادت استیلا و قوّت مییافت که گرامیترِ اصحاب و عزیزترِ اتباعِ او بود پیوسته خواستی که حدیث او گوید و ذکر او شنود و با هر یك از وحوش خلوتها کردی و از ایشان حکایتها خواستی شبی پلنك تا بیگاهی بنزدیك او بود چون باز گشت بر مسکنِ کلیله و دمنه او را گذر افتاد کلیله روی بدمنه آورده بود و آنچه از جهت او در حقّ گاو رفته بود باز میراند پلنك بایستاد و گوش داشت سخنِ کلیله اینجا رسیده بود که هول ارتکابی کردی و این غدر و نقض عهد را مدخلی باریك جستی و مَلِك را خیانتی عظیم روا داشتی و ایمن نتوان بود که ساعت تا ساعت بو بالِ آن مأخوذ شوی و تَبِعَتِ آن بتو رسد و هیچکس از وحوش ترا در آن معذور ندارد و در تخلّص از آن

۱ - چون دیدم او را کشته‌ام بر آن کار نادم و پشیمان شدم وچه ساعت پشیمانی وندامت .

هنر و اخلاص نزدیك گردانند و بازکسانی را که دوست دارند بسبب جهل و خیانت از خود دور کنند چنانکه داروهای ناخوش را برای فائده و منفعت نه بآرزو و شهوت بخورند و انگشت که زینت دست و آلت قبض و بسط است اگر مار بگزد برای بقای باقی جثّه ببرند و مشقّت مبایَنَت او را عین راحت شمرند شیر حالی بدین سخن اندکی بیارامید امّا روزگار انصاف گاو بستد و دمنه را فضیحت گردانید وزرق و افترا و زور[1] و افتعال او شیر را معلوم شد و بقصاص گاو بزاری زارش بکشت که نهال کردار و تخم گفتار چنانکه پرورده شود و کاشته گردد رَیْع[2] و ثمرت آن برداشته آید و عرب مثل گفته است که مَنْ یَزْرَعِ الشَّوْكَ لا یَحْصِدْ بِهِ عِنَباً[3] و عواقب مکر و غدر همیشه نامحمود است و خواتم بدسگالی و کید نامبارك و هر که در آن قدمی گذارد و بدان دستی دراز کرد آخر زنج آن بدو رسید و پشت او بزمین آمد وَالْبَغْیُ یَصْرَعُ اَهْلَهُ وَالظُّلْمُ مَرْتَعُهُ وَخِیمٌ[4] اَعاذَنَا اللّٰهُ وَ جَمِیعَ الْمُسْلِمِینَ مِنَ الْخَطَأِ وَالزَّلَلِ بِمَنِّهِ وَکَرَمِهِ[5] و این بابی مفرد است مشتمل بر کیفیّت حال دمنه پس از واقعهٔ گاو و موجب افتضاح او و معذرتهای عجیب و تخلّصهای غریب که او را دست داده و فراز آمده است بر اثر این باب آورده شود انشاءالله تعالی

(باب التفحص عن امر دمنه)

رای گفت برهمن را شنودم داستان ساعی نمّام که چگونه جمال یقین را بخیال شبهت بپوشانید تا مروّت شیر محجوب و مختفی شد و وَصْمت نقض عهد بر آن

---

۱ ـ دروغ و باطل . ۲ فزونی . ۳ ـ کسی که خار بکارد انگور درونکند .

٤ ـ ظلم اهل خود را بزمین میزند وچراگاه ظلم ناگوار وناسازگار است .

۵ ـ خداوند ما وهمهٔ مسلمانان را باحسان وکرم خویش از خطا ولغزش در پناه خود نگاهدارد .

يُذَكِّرُنيهِ الْخَيْرُ وَالشَّرُّ وَالَّذي   اَخافُ وَاَرْجو وَالَّذي اَتَوَقَّعُ (۱)

مادر شیر گفت شهادت هیچکس نزدیك مردم مقبولتر (۲) از نفس او نیست وسخنِ مَلك دلیل است بر آنچه دل او بر بیگناهی شتربه و برائت ساحت وی گواهی میدهد و هر ساعت تلهّفی تازه میگردد و بر خاطر میگذرد که این کار بی یقینی صادق وبرهانی واضح کرده شده است و مُضرِّب و مُخَلِّط در صورت شَفَقَت وخدمت حال او را بخلاف راستي نموده و بتمويه و تزوير حکایتها گفته و اگر در آنچه بگوش ملك رسانیده‌اند تفکّری رفتی و بر خشم و نفس قادر ومالك بودی وآنرا برأی وعقل خویش باز انداختی حقیقت حال شناخته گشتي که هیچ دلیل در تاریکي شك چون رأی انور وخاطرِ از هرِ ملك نیست چه فراست ملك جاسوس ضمیر فلك وطليعهٔ اسرار غیب وآینهٔ نمودار حق باشد مادام که هوای غضب بر ایشان مستولی نگشته که گفته اند اَلْغَضَبُ غُولُ الْعَقْلِ

گر ضمیرت بخواهدی بیشك   از دل آسمان خبر کندی

وشك نیست که دمنه محال طلب ومضرِّب ونمّام است وبانواع سخن آرائي وافترا منسوب و از حرکات وسکنات و اقوال و افعال او ظاهر است وبهروقت من نیز امثال این افترا دیده‌ام و بر او پوشیده تا چون بخدمت ملك موسوم است بدنام نگردد ودر این حادثه علی الخصوص نقلها کرده‌اند وچون معلوم شد که ملك دل در این بسته است در اظهار آن مبالغت واجب میداند شیر گفت در کار گاو بسیار فکرت کردم وخوض نمودم بدانچه بدو خیانتي نسبت کنم تا در کشتن او بنزدیك دیگران معذور باشم هرچند تأمّل بیشتر میکنم گمان من دروی نیکوتر وحسرت

---

۱ ـ اورا بخاطر من میاورد خوبی وبدی وآنچه از آن میترسم وآنچه بدان امیدوارم وآرزومندم .
۲ ـ در نسخهٔ خطی مقنع‌تر .

معاونت روا نبینند و همه برکشتن و مُثلـه(۱) کردن تو یك کلمه شوند مرا بهمسایگی تو حاجت نیست از من دور باش و مواصلت وملاطفت در توقّف دار که من ازسیرت تو سیر آمده‌ام و وصالِ ترا بهجران بدل میشمرم وعلما گفته اند اَلعافِیَةُ فی تَرْكِ الْمُجالَسَةِ مَعَ السُّفَهاءِ دمنه گفت

گر برکنم دل ازتو وبردارم ازتو مهر — این مهر بر که افکنم این دل کجا کنم

ونیز تدبیر گذشته کردن وکار رفته یادآوردن مفیدوسودمند نباشد خیالات فاسد ازدل بیرون کن ودست از این کار بدار وروی بشادی وفراغت آرکه دشمن برافتاد وجهان بمراد خالي شد وهوای آرزو صافی گشت

اِذا اَنْتَ اُعْطِیتَ السَّعادَةَ لَمْ تُبَلْ — وَ اِنْ نَظَرَتْ شَزْراً اِلَیْكَ القَبائِلُ (۲)

و ناخوبی موقـعِ سِعایت و خیانت در مروّت برمن پوشیده نبود لیکن استیلای حرص وحسد مرا بر آن مُحرِّض آمد چون پلنك این فصل تمام بشنود بنزدیك مادرِ شیر رفت واز وی عهدی خواست تا آنچه گوید مستور ماند وپس از وثیقت وتأکید آنچه از ایشان شنیده بود بازگفت ومواعظ کلیله واقرار دمنه مستوفی تقریر کرد دیگر روز مادر شیر بدیدار پسر آمد او را چون غمناك یافت پرسید که موجب فکرت چیست گفت کشتن شَتْرَبَه ویادکردن مقامات مشهور و مآثر مشکور که در خدمت من داشت و هرچند میکوشم ذکر وی از خاطر من دور نمیگردد و هرگاه که در مصالح ملك تأمُّلی کنم و از مخاصی مشفق و ناصحی موافق براندیشم دل بدو رود ومحاسن اخلاق او برشمرد

---

۱ ـ رسوا کردن ـ شکنجه وعقوبت . بینی و گوش کسی را بریدن . ۲ ـ چون نیکبختی بتوداده شد باکی نیست اگرچه قبائل بنظر خشم وغضب در تو بنگرند .

که هیچ کس با من سخنی نگوید و مرا محرم راز نشمرد شیر گفت حقیقت امانت و کمال صدق سخن تو مقرّراست و من نیز روا ندارم که بسبب بیرون آوردن این خطا ترا بر خطاءِ دیگر اجبار و اکراه نمایم اگر نمیخواهی که نام آنکس بگوئی باری بمجمل اشارتی کن مادر شیر گفت سخن علما در فضیلت عفو و جمال احسان مشهور است لیکن در جرمهائي که اثرِ آن در فساد عام وضرر آن در عالم شایع نباشد امّا هرچه در آن مضرّتی شامل دیده شود و وَصْمتِ آن ذات پادشاه را بیالاید ومُوجب دلیری مفسدان دیگر گردد وحجّت متعدّیان بدان قوّت گیرد و هریك دربدکرداری وناهمواری آنرا دستوری معتمد ونموداری معتبر سازند عفو واغماض وتجاوز را مجال نمانَدْ وتدارك آن واجب باشد وفریضه گردد

وَلَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَيوةٌ ياأُولِي الْأَلْبابِ وَفِي الشَّرِّ نَجاةٌ حِينَ لا يُنْجِيكَ اِحْسانٌ

واین دمنه که مَلِك را بر آن داشت ساعي و نمّام وشریر وفتّان است شیر مادر را گفت دانستم اکنون باز باید گشت چون برفت شیر تأمّلی کرد وکس فرستاد واشکررا بخواند ومادر را خبر کرد تابیاید پس بفرمود تادمنه را بیاوردند وازوی اعراض نمود وخودرا بفکری مشغول گردانید دمنه چون دیدکه دَرِبلا گشاده است وراه خرد بسته روی بیکی از نزدیکانِ خویش آورد وآهسته گفت چیزی حادث گشته است که مَلِك درفکرت است وفراهم آمدن شمارا موجبي هست مادر شیر این سخن بشنود گفت زندگاني تو ملك را متفکّر گردانیده است وچون خیانت تو ظاهر شد و دروغی که در حقِّ قهرمان ناصح او گفتي پیدا آمد شاید که ترا طَرْفة العینی زنده نگذارد دمنه گفت متقدّمان در حوادثِ جهان هیچ حکمت ناگفته نگذاشته اند که متأخّران را در آن رنجي باید بُرد ودیر است تا گفته اند

وندامت بر هلاك وی بیشتر میشود ونیز آن بیچاره از رای روشن دور واز سیرت پسندیده بر کنار نبود که تهمت محاسدت بروی درست گشتي وتمنّي بیخردانه دردماغ اومتمکّن شدی یامغالَبت من برخاطر گذرانیدی ودرحقّ وی اهمالی هم نرفته بود که داعي عداوت وسبب مناقَشت وموجب نفرت شدی ومیخواهم که تفحُّص این کار بواجبی بکنم ودر آن غلوّ ومبالغت واجب بینم اگرچه سودمند نباشد ومجال تدارك باز نگذاشته‌ام امّا در تمریك فتّان آنچه واجب آید فرموده شود ومن معذور باشم

اِذا رَضِیَتْ عَنّی کِرامُ عَشیرَتی فَاِذْ ذاكَ غَضبانٌ عَلَیَّ لِئامُها[۱]

ونیز شناختِ مواضع خطا و صواب از فوائِدِ فراوان خالي نماند اگر تو در آن چیزی میدانی وچیزی شنودهٔ مرا بیاگاهان گفت شنودم لیکن اظهار آن مرا ممکن نیست که بعضی از نزدیکان تو در کتمانِ آن وصایت کرده اند وعیب بُوَد فاش گردانیدن راز وتأکید علما درتجنُّب ازآن مقرّراست اگرنه تمام گفته شدی شیر گفت اقاویل علما را تأویل بسیاراست ووجوه مختلف وخردمندان اقتدا بدان فراخور مصلحت وبرقضیّتِ حکمت صواب بینند ونهان داشتن راز اهل ریبت[۲] را مشارکت است درزَلّت وشاید بُوَد که رسانندهٔ این خبر خواسته است تا باظهارِآن باتو خود را ازمیان بیرون بَرَد واز عهدهٔ این حوالت بیرون آید وترا بدان آلوده گرداند مینگر دراین حال وآنچه فراخور نصیحت وشفقت باشد میکن مادر شیر گفت این اشارتی پسندیده و رائی درست است لیکن اظهارِ اسرار دو عیب ظاهر دارد یکي دشمنی آن کس که اعتمادکرده باشد دوّم بدگمانی دیگران

---

۱ ـ هرگاه جوانمردان قبیلهٔ من ازمن خشنود شدند دراینوقت فرومایگان آنان برمن خشمگین باشند.
۲ ـ در نسخ مطبوعه (رتبت) ضبط شده است ولی صحیح ریبت است واهل ریبت یعنی مردمان مظنون ومتّهم .

خدمتکاران مَرْضیّ الاثر و مَلِك میداند و حاضران هم گواهی دریغ ندارند که میان من و گاو هیچ چیز اسباب منازعت و دَواعی محارَبت و عداوتِ قدیم و عصبیّتِ موروث که آنرا غائلتی صورت توان کرد نبود و او را محلّ قصد و عنایت و دست بدکرداری و شفقت هم نمی دیدم کز آن حسدی و حقدی تأمُّل کردمی لیکن مَلِك را نصیحتی کردم و آنچه بر خود واجب شناختم بجای آوردم و مصداقِ سخن و برهان دعوی من بدید و بر مقتضای رأی خویش کاری بکرد و بسیار کس از اهل غِشْ و خیانت و تهمت و عداوت از من ترسان شده‌اند و هر آینه بمطابَقت در خونِ من سعی کنند و بموافقت بر روی من خروشند

فَاَصْبَحْتُ مَحْسُوداً بِفَضْلِی وَحْدَهُ عَلی بُعْدِ اَنصاری وَ قِلَّةِ مالی(۱)

و هرگز گمان نبرم که مکافات نصیحت و ثمرتِ خدمتِ من بنده این بود که بقاءِ من ملك را رنجور گرداند چون شیر سخن دمنه بشنود گفت اورا بقضات باید سپرد تا در کار او تفحُّص کنند چه در احکام سیاست و شرائط انصاف و معدلت بی ایضاحِ بیّنت و الزام حجّت جایز نیست عزیمت را در اقامت حدود بامضا رسانیدن دمنه گفت کدام حاکم راستکارتر و مُنصف‌تر از کمال عقل و عدل ملك است هر مثال که دهد نه روزگار را بر آن مجال اعتراض تواند بود و نه چرخ را یارای مراجعت

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش هر حکم را که رأی تو امضا کند همی

و بر رأی متین ملك پوشیده نماند که هیچ چیز در کشف شبهت و افزودن در نور بصیرت چون مجاهَدت و تثبّت نیست و من واثقم که اگر بسزا تفحُّصی رود از بأس ملك مسلّم مانم و بهمه حال برائت ساحت و فرط مناصَحت و صدق اشارت و یمن

---

۱ ـ بهنر خود تنها محسود همگنان واقع گردیدم با وجود دوری یاران و کمی مالم.

که همهٔ تدبیرها سُخرهٔ تقدیر است و هرچند خردمند تدبیر بیش کند و در صیانتِ نفس مبالغت بیش نماید بدام بلا نزدیکتر باشد و در صحبت پادشاه سلامت طلبیدن و نصیحت اشرار را دست موزهٔ(١) سعادت داشتن همچنان باشد که برصفحهٔ کوثر تعلیق کرده شود و کاه بیخته ببادِ صرصر سپرده آید و هرکه در خدمتِ پادشاه یکدل باشد خطر او زیادت است برای آنکه او را جملهٔ دوستان و دشمنانِ مَلِك خصم گردند دوستان از روی حسد و مناقشت در جاه و منزلت و دشمنان از راهِ اخلاص و مناصَحت در مصالح ملك و دولت وَالْمُخْلِصُوْنَ عَلى خَطَرٍ عَظِيمٍ(٢) بدین سبب اهل حقیقت پشت بدیوار امن وراحت آورده‌اند وروی از این دنیای ناپایدار بگردانیده و دست از لَذّات و شهواتِ آن بداشته تنهائی را بر مخالَطت مردمان وعبادت خالق را برخدمت مخلوق برگزیده که در حضرت عزّت سهو وغفلت روا نیست و جزای نیکی ببدی و پاداشِ عبادت بعقوبت صورت نبندد ودر احکام آفریدگار عَزَّ اسْمُهُ از قضیّت معدلت گذر نباشد (آنجا غلطی نیست گر اینجا غلطی هست) وکارهای خلایق برخلاف این است برانواعِ مختلف و فنون متفاوت رود و اتّفاق در آن معتبر است نه استحقاق گاه مجرمانرا ثوابِ کردارِمخلصان ارزانی دارند وگاه ناصحان را بعذاب زَلّت‌خائنان مؤاخَذت‌نمایند هوی براحوال ایشان غالب وخطا درافعال ایشان ظاهرخیر وشرّ بنزدیك ایشان یکسان وپادشاهِ موفّق آنست که کارهای او باآثار صواب نزدیك باشد وازطریق مضایقت دور نه کس را بحاجت ظاهر تربیت کند ونه از بیم عقوبت روا دارد وپسندیده‌تر اخلاقِ ملوك رغبت‌نمودن است درمحاسن صواب وعزیز گردانیدن

---

١ ـ وسیله ودست آویز . ٢ ـ پاك دلان واخلاص دارندگان در خطر بزرك باشند .

يا اَعْدَلَ النّاسِ اِلّا فی مُعامَلَتي فيكَ الْخِصامُ وَ اَنْتَ الْخَصْمُ وَ الْحَكَمُ(۱)

یکی از حاضران گفت آنچه دمنه میگوید از وجه تعظیم ملك نیست لیکن میخواهد که بدین کلمات بلا را از خود دفع کند دمنه جواب داد که کیست بنصیحت من از نفس من سزاوارتر وهر که خود را در مقام حاجت فرو گذارد و در صیانت ذات خویش اهتمام ننماید دیگران را بروی امیدی نماند و سخن تو دلیل است بر قصور فهم ووفور جهلِ تو وتا گمان نبری که این تمویهات بر رای ملك پوشیده بماند که چون تأمّلی کند و تمییزی مالکانه بر تزویر تو گمارد قصد تو پیدا آید و نصیحت از فضیحت ومجامَلَت از معانَدَت جدا شود که رای او کارهای عمری بشبي بر گزارد ولشکرهای گران را بآساني مقهور کند

اِذابات فی اَمْرٍ یُفَکِّرُ وَحْدَهُ غَدا وَهْوَ مِنْ آرائِهِ فی کَتائِبٍ(۲)

زرایش ازنظری یابد آفتاب بصدق که خواندیارد صبح نخست را کاذب

مادرِ شیر گفت از سوابق مکر وغدر تو چندان عجب نمیدارم که از این مواعظ دراین حال وبیان امثال درهرباب دمنه گفت این جای موعظت است اگر درمحلّ قبول نشیند وهنگام مثل است اگر بسمع خرد استماع افتد مادرشیر گفت ای غدّار هنوز امید میداری که بمکر و شَعْوَذه خلاص یابی دمنه گفت اگرکسي نیك را ببد وخیررا بشرّ مقابَلَه روا دارد من باری وعده را بِانجاز وعهدرا بوفا رسانیده ام مَلِك داند که هیچ خائن پیش وی در سخن گفتن دلیری نتواند کردن واگر درحقّ من این روا دارد مضرّتِ آن هم بجانب او باز گردد وگفته اند هرکه در کارها

---

۱ - ای عادل ترین مردم مگر در کار من خصومت ودشمنی در تو است و تو دشمن وحاکم وقاضی هستی ، سعدی علیه الرّحمه دراین معنی فرماید : پیش که برآورم زدستت فریاد هم پیش تو ازدست تو میخواهم داد . ۲- چون در کاری شب بروز آورد تنها فکر میکند صبح میکند در صورتیکه لشکرهای رای دارد .

ناصیت من معلوم خواهد شد امّا از مبالغتی در تفتیش کار من چاره نیست که آتش از دل سنك بجدّی تمام و جهدی بلیغ بیرون توان آورد فَاِنَّ الزَّنْدَ یُوری بِالْقِتِداحِ[1] واگر من خودرا جرمی شناسمی در تدارك غُلُوّ والتماس ننمایمی لیکن واثقم بدین تفحّص که مزید اخلاص من ظاهر گردد وهر چیزی که نسیم عِطْر دارد بپاشیدن آن اثر طیب زودتر باطراف رسد واگر در این ناقه و جملی[2] داشتمی پس از گزاردنِ آن فرصتها بود درگاه ملك را ملازم نگرفتمی وپای شکسته منتظر بلا ننشستمی وچشم میدارم که حوالت کار من بامینی کند کز غرض وریب منزّه باشد و مثال دهد تا هر رُوز آنچه رود بسمع مَلك رساند وملك آنرا بر رای جهان آرای خود که آینهٔ فتح است وجام ظفر باز اندازد تامن بشبهت باطل مأخوذ نگردم چه همان موجب که کشتن گاو ملك را مباح گردانید از آن من بنده محظور است

وَاِلّا فَاِنّی بِالَّذی جِئْتَ قانِعٌ ‌ ‌ ‌ وَراضٍ بِما اَوْلَیْتَ غَیْرَ مُغاضِبٍ[3]

وَعَبْدٌ عَلَی الْعِلّاتِ یَلْزَمُ نَهْجَهُ ‌ ‌ ‌ اِذَا اخْتَلَفَتْ بِالْقَوْمِ سُبْلُ الْمَطالِبِ[4]

آنگاه خود من بچه سبب این خیانت اندیشم که محلّ ومنزلت آن ندارم کز سِمَت عبودیّت استنکاف نمایم و طمع کارهای بزرك و هوس درجات بلند برخاطر گذرانم وهر چند ملك را بنده ام آخر مرا از عدل عالم آرای او نصیب است که محروم گردانیدنِ من از آن جایز نباشد ودر حال حیات وپس ازوفات امیدِ من از آن منقطع نگردد

---

۱ ـ از زند آتش خارج میشود چون طلب آتش کنند ـ زند چوبی است که از خود مانند سنك چقماق آتش میدهد . ۲ ـ اشاره بمثل معروف عرب است : لاناقتی فیها ولا جمل یعنی در این امر دخالتی ندارم . ۳ ـ وگرنه من بآنچه تو بیاوری خرسنده وخشنودم بآنچه در حق من روا داری بدون آنکه خشمگین باشم . ٤ ـ آنکه بهمه حال بنده است راه خویش پیش میگیرد درجائیکه بمردم راههای مقاصد مختلف باشد .

دیگر بار باز آمدهٔ نقّاش دانست که چه أفتاده است دختر را ادبی بلیغ کرد وچادررا بسوخت واین مثل بدان آوردم تا ملك بداند که در کار من تعجیل نباید کرد و بحقیقت بباید شناخت که من این سخن از بیم عقوبت وهراسِ هلاك نمیگویم چه مرك اگر چه خوابی نامرغوب و آسایشي نامحبوبست هرآینه بخواهد بود وبسیار پایوران از دست او سرگردان شده‌اند و گریختن ممکن نیست

خیره ماند ازقیام حملهٔ او حملـهٔ شیر و حیلهٔ روباه

واگر مرا هزار جانستی وبدانمي که درسپری شدن آن ملك را فائدهٔ باشد ورای او بدان میلی دارد در یکساعت بترك همه بگویمی و سعادت دوجهاني در آن شناسمي لیکن ملك را درعواقبِ این کار نظری ازفرائض است که ملك بی تَبَع (۱) نتوان داشت و خدمتکاران کافی را بقصد جوانب باطل کردن از خَلَلی و عیبي خالي نماند(تنها ماني چو یاربسیار کشی) وبهروقت بنده درمعرض کفایت مهمّات نیفتد ومُتَوَشّح (۲) اعتماد و تربیت نگردد وهرروز خدمتکاری ثابت قدم بدست نیاید وچاکرِ ناصح محرم یافته نشود

سالها باید که تا یك سنك اصلي ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یاعقیق اندر یمن

مادرشیر چون بدید که سخن دمنه بسمع رضا استماع مییابد بدگمان گشت واندیشید که ناگـاه ملك این عذرهای زراندود و دروغهای دلپذیرِ اُو را باور دارد که نیك چرب زبان و گرم سخن بود و بفصاحتِ زبان آوری مباهات نمودی وآنگاه این بیت راه آورد ساخته بود

وَلي مَنْطِقٌ لَمْ يَرْضَ لي كُنْهَ مَنْزِلي عَلي اَنَّني بَيْنَ السِّما كَيْنِ نـازِلٌ (۳)

---

۱ ـ بفتح اوّل وثانی پیروان واجزاء . ۲ ـ آراسته . دارای حمائل . ۳ ـ مرا زبان ونطقی‌است که غایت مقام مرا برای من نپسندیده است باآنکه من از بلندی پایگاه مابین دو ستارهٔ سماك فرود آمده‌ام (سماك دو است یکی را رامح ودیگری را اعزل گویند) .

مسارعت نماید واز فوائد تأمّل ومنافع تثبّت غافل باشد بدو آن رسد که بدان زن رسید کز تعجیل میان دوست وغلام فرق نتوانست کردن شیر گفت چگونه بود آن

حکایت ـ گفت آورده اند که در کشمیر بازرگانی بود جمیز نام زنی داشت ماه پیکر که نه چشم چرخ چنان روی دیده بود ونه رائد فکرت چنان نگار گزیده رخساری چون روز ظفر تابان وزلفی چون شب فراق درهم وبیپایان

فَالْوَجْهُ مِثْلُ الصُّبْحِ مُبْيَضٌّ وَالصُّدْغُ مِثْلُ اللَّيْلِ مُسْوَدٌّ

خود ز رنگ زلف ونور روی او بر ساخته کفر خالی از گمان ودین جمالی از یقین

ونقّاشی استاد انگشت نمای جهانی در چیره دستی از خامهٔ چهره گشای او جان آزر در غیرت واز طبع رنگ آمیز او خاطر مانی در حیرت با ایشان همسایگی داشت و میان او و زن بازرگان معاشقتی افتاد روزی زن او را گفت تو بهروقت رنج برمیگیری وزاویهٔ ما را بجمال خویش آراسته میگردانی ولاشك توقّفی می‌افتد تا آوازی دهی وسنگی اندازی آخر ما را از صنعت تو یادگاری باید که میان من وتو نشانی باشد گفت چادری دو رنك سازم که سپیدی در او چون ستاره در آب میدرخشد و سیاهی بروی چون کُلّهٔ زنگیان بر بنا گوش ترکان میتابد و چون تو آنرا ببینی بزودی بیرون خرامی غلامی این باب میشنود چنانکه ایشان را معلوم نبود چون یك چندی بگذشت روزی نقّاش بکاری رفته بود وتا بیگاهی مانده غلام آن چادر را از دختر نقّاش عاریت خواست وزن را بدان شعار بفریفت وبدو نزدیك شد و پس از قضای شهوت باز گشت و چادر باز داد چون نقّاش برسید وآرزوی دیدار معشوق غالب گشته بود درحال چادر بکتف اندر آورد وآنجا رفت زن پیش او دوید و گفت ای دوست عزیز این ساعت باز گشتهٔ خیر است که

وشَفَقَت صحبت برانگیخت پنهان بدیدار او رفت وچندانکه نظر بروی افکند اشك باریدن گرفت وگفت ای برادر ترا در این بلا ومحنت چگونه توانم دید ومرا پس از این از زندگانی چه لَذّت بُود وازآن چه راحت یابم وغم وشادی باکه گویم وگسارم

آب صافی شده است خون دلم خون تیره شده است آب سرم
بُودم آهن کنون از او زنگم بودم آتش کنون از او شررم

چون کار بدین منزلت رسید اگر باتو درسخن درشتی کنم باکي نباشد ومن اینهمه مي دیدم ودر پند دادن غُلوّ میکردم تو بدان التفات نکردی ونامقبول ترِ چیزها نزدیك تو نصیحت است واگر بوقت حاجت وهنگام سلامت درموعظت تقصیر وغَفْلت روا داشتمی امروز باتو در این خیانت شرکتی دارمی لیکن اِعْجاب تو بنفس ورای خویش عقل وعلم تورا مقهور گردانید و اشارت علما در آنچه ساعی پیش ازاجل بمیرد باتو گفته بودم وازآن انقطاع زندگانی نخواسته‌اند امّادررنجها افتدکه مرگ را بر آن ترجیح باشدچنانکه تو درافتادهٔ وهرآینه مرگ از این زندگاني خوشتر وراست گفته‌اند مَقْتَلُ الرَّجُلِ بَيْنَ فَكَّيْهِ(۱)

گر زبان تـو راز دارستی تیغ را باسرت چه کارستی

دمنه گفت همیشه آنچه حقّ بود میگفتي وشرایط نصیحت بجای میآوردی لیکن شَرَهِ نفس وقوّت حرص برطلب جاه رای مرا ضعیف گردانید و نصایح ترا در دلِ من بیقدرکرد چنانکه بیمار مواَکِع بخوردني اگرچه ضرر آن میشناسد بدان التفات ننماید و برقضیّت شهوت برود و نیز خرّم و بی خصم زیستن و خوشدل

---

۱ ـ کشتنگاه مرد میان دو فکّ اوست (یعنی زبان وسخنان او باعث کشتن وی میشود).

مادر شیر روی بشیر آورد و گفت خاموشي تو بر حجّتِ خصم بتصدیق ماند
وازاینجا گویند که خاموشی همداستانیست و بخشم برخاست وبرفت شیرفرمود
که دمنه را ببایدبست و بزندان بر دتااُقضات تفحّصِ کار او بکنند پس از آن مادرشیر
باز آمد و شیر را گفت همیشه بو العجبي دمنه شنودمي اکنون مرا محقّق گشت
بدین دروغها که میگوید وعذرهای نغز و دفعهای شیرین که مینهد و مخرجهای
باریك ومخلصهای نادر که میجوید اگر ملك اورا مجال سخن دهد بیك کلمه خودرا
از آن ورطه بیرون آورد و در قِصاص اوملك را ولشکر را عظیم راحتی است زودتر
دل فارغ گرداند واو را مهلت ومدّت ندهد شیر گفت کار نزدیکانِ ملوك حسد
و منازَعت وبدسکالي و مناقَشت باشد وروز وشب در پی یکدیگر باشند و گرد
این معانی برآیند وهرکه هنر بیش دارد درحقّ اوقصد زیادت رود واورا بدخواه
وحسود بیش یافته شود و مکان دمنه و قربتِ او برلشکرِ من گران آمده است
ونمیدانم که اجماع واتّفاقِ ایشان دراین واقعه برای نصیحتِ من است یا از جهت
عداوت او ونمیخواهم که درکار او شتابي رود که برای منفعتِ ایشان مضرّت
خویش طابیده باشم وتا درکار او تفحّصي تمام نکنم خودرا در کشتن او معذور
نشناسم که اِتّباعِ نفس وطاعتِ هوی رای راست وتدبیردرست رابپوشاندواگر بظنّ
خیانت اهلِ هنر وارباب کفایت را باطل گردانم حالی سَوْرت خشم تسکینی یابد
لیکن عیب ومضرّت آن بمن باز گردد ومُلك مرا زیان دارد

فَاِنْ اَكُ قَدْ بَرَدْتُ بِهِمْ غَلیلي فَلَمْ اَقْطَعْ بِهِمْ اِلّا بَناني (۱)

چون دمنه را در حبس بردند و بندِ گران در پای نهادند کلیله را سوز برادری

---

۱ ـ پس اگر بکشتن ایشان تشنگی دل خود را خنك کرده‌ام جز سرانگشتان خویش را نبریده‌ام .

آخرت برجوع و انابت برهاني چه لابدّ در این هلاك خواهي شد باری عاجل و آجل بهم نپیوندد دمنه گفت در این معاني تأملی کنم و آنچه فراز آید بمشاورت تو تقدیم نمایم کلیله رنجور و پرغم باز گشت و انواع بلاها بر دل خویش کرد پشت بر بستر نهاد همی پیچید تا همان شب شکمش بر آمد و نفس فرو شد و جان عزیز بداد و دَدی که بادمنه بهم محبوس بود و در آن نزدیکي خفته بسخن کلیله و دمنه بیدار شد ومفاوضتِ ایشان تمام بشنود و یاد گرفت وهیچ نگفت دیگر روز مادر شیر این حدیث تازه گردانید و گفت زنده گذاشتن اشرار همسنگ کشتن اخیار است و هر که نابکاری را زنده گذارد در فجور با او شریك باشد ملك قضات را تعجیل فرمود در گزاردن کار دمنه و روشن گردانیدن خیانت او در مجمعی خاصّ و محفلي عامّ و مثال داد که هر روز آنچه رَوَد باز نمایند و دیگر روز قضات فراهم آمدند وخاصّ و عامّ حاضر شدند وکیل قاضي آواز بلند کرد و روی بحاضران آورد و گفت ملك در معني حال دمنه و بازجُستِ کار او و تفتیش حوالتی که بدو افتاده است احتیاطي تمام فرموده است تا حقیقتِ کارِ او ازغبار شبهت منزّه شود وحکمي که در حقِ او رانند ازمقتضای عدل دور نباشد وبکامکاری سلاطین وتهوّرِ ملوك منسوب نگردد و هریکیرا از شما از گناه او آنچه معلومست بباید گفت برای چند فایده اوّل آنکه برعدل معاونت کردن وحجّت حق گفتن در دین و مروّت موقعي بزرك دارد دوّم آنکه براطلاق زجر کلّی اصحاب ضلالت بتعریك یکی از ارباب خیانت دست دهد سیّم آنکه باز رستن ازاصحاب مکروفجور وقطعِ اسباب فسق وفساد راحتی شامل و منفعتی شایع را متضمّن است چون این سخن بآخر رسید همهٔ حاضران خاموش گشتند وهیچکس دم نزد چه ایشان را در آن کار یقیني ظاهر

و ایمن روزگار گذاشتن نوعی دیگر است هر کجا عُلوّ همّتی بود از تحمّل رنجهای صعب و چشم زخمهای هائل چارهٔ نباشد

وَ تَرْجِعُ اَعْقابُ الرِّماحِ سَلیمَةً   وَقَدْ حُطِمَتْ فِي الدّارِعِینَ الْعَوامِلُ (۱)

و من میدانم که تخم این بلا من پراکنده ام و هر که چیزی بکارد هر آینه بدرود اگر چه در ندامت افتد و بداند که زهر گیاه کاشته است و امروز وقتِ آن است که ثمرتِ کردار و رَیْع گفتار خویش بردارم و این رنج بر من گران‌تر می‌آید از هراس آنکه نباید که تو بمن متّهم شوی بحکم سوابق دوستی و صحبت که میان ماست و العیاذ بالله اگر بر تو تکلیفی رود تا آنچه دانی از راز من باز گوئی و آنگاه من بدو مؤنت مبتلی گردم یکی رنج نفس تو و خجلت کز جهت من در رنج افتی و دوّم مرا بیش امیدِ خلاص باقی نماند که در صدقِ قولِ تو هیچ تأویل و شبهت نباشد آنگاه که در حقّ بیگانگان گواهی دهی فکیف در باب من با چندان یگانگی و مخالَصت چگونه ریبت صورت بندد و امروز حال من میدانی و می‌بینی وقت رأفت است و هنگام بخشودن

کز ضعیفیّ دست و تنگی جای   نیست ممکن که پیرهن بدرم
گشت لاله ز خون دیده رخم   شد بنفشه ز زخم دست برم

کلیله جواب داد که آنچه گفتی شنودم و معلوم شد و علما گویند هیچکس بر عذاب صبر نتواند کرد و هر چه ممکن گردد از گفتار حقّ و باطل و راست و دروغ برای دفع اذیّت بگوید و من ترا هیچ حیلت نمیدانم چون در این مقام افتادی بهتر آنکه یکباره بگناه اعتراف نمائی و بدانچه کردهٔ اقرار کنی و خود را از تبِعَتِ

۱ـ دنباله‌های نیزه‌ها سالم بازگردد درصورتیکه سرهای نیزه‌ها در زره پوشان درهم شکسته شود.

بشنود و تمام بر علّت وقوف یافت بداروئی اشارت کرد که آنرا زامهران خوانند گفتند بباید ساخت گفت چشم من ضعیف است شما بسازید در این میان آن نادان خویشتن درمیان افکند و گفت کار من است و ترکیب آن نیکو شناسم ملِك او را پیش خواند و فرمود در داروخانه باید رفت واخلاط دارو بیرون آوَرَد در رفت وبی علم ومعرفت کاری در پیش گرفت از قضا صرّهٔ زهر هلاهل بدست او افتاد آن را بر دیگر داروها بیامیخت و بدختر داد خوردن همان بود و جان دادن همان ملك از سوز دختر بقیّهٔ شربت بدو داد بخورد و برجای سرد شد و این مثل بدان آوردم تا بدانند که کار بجهالت و عمل بشبهت عاقبتی وخیم دارد یکی از حاضران گفت سزاوارتر کسي که چگونگی مکرِ او از عوام نباید پرسید وخُبث ضمیرِ او برخواصّ مشتبه نگردد این بدبخت است که علامات کژی سیرت در زشتي صورت او دیده میشود قاضی پرسید که آن علامات چیست تقریر باید کرد که همه کس آنرا نتواند شناخت گفت حکما گویند هر گشاده ابرو که چشم راست او از چشم چپ خردتر باشد با اختلاجی دائم و بینی او بجانب چپ میلي دارد و در هر منبِتي از اندام وی سه موی روید و نظری همیشه سوی زیر دارد ذات ناپاك او مجمع فساد ومکر ومنبع فجور وغدر باشد و این علامات جملگي در وی موجود است دمنه گفت در احکام خالق باخلایق گمان میل ومداهَنَت نتوان داشت وحکم ایزدی عین صوابست و در آن سهو وغَفلت و خطا و زَلّت صورت نبندد واگر این علامات که یاد کردی معیار عدل و دلیل صدق میتواند بود وبدان حقّ را ازباطل جدا میتوان کرد پس همهٔ جهانیان درهمهٔ معاني از حجّت فارغ آمدند وبیشك هیچکس را نه برنیکوئي محمدت واجب آید و نه بر بدکرداری عقوبت

نبود وروا نداشتند که بگمان مجرّد چیزی گویند چه احترازمیکردند ازآن که بقول ایشان حکمی رانده شود وخونی ریخته گردد چون دمنه این سخن بشنود گفت اگر من مجرم بودمی بخاموشی شما شاد گشتمی لیکن بیگناهم وهرکه اورا جرمي نتوان شناخت براو سبیلی نباشد واو بنزدیك اهل خرد مبرّا ومعذوراست وچاره نتواند بود که هرکس برقدر علم خویش درکارِ من سخنی گوید ودر آن جانب راستی و امانت نگاهدارد که هر گفتاریرا پاداشي است عاجل وآجل وقول او حکمی خواهد بود دراحیاء نفسی یا ابطال شخصی وهرکه بظن وشبهت بی یقین صادق مرا درمعرض تلف آرد بدو آن رسد که بدان مدّعی رسید که بي علمی وافر ومایهٔ کامل وبصیرتی درمعرفت داروها راجح ومعرفتی در شناختن علّتها واضح ورائی در انواع معالجت صائب وخاطری در ادراك کیفیّت ترکیب نفس وتشریح بدن ثاقب ویُمن قدمی پیدا واتقاني بسزا دعوی طبیبی کرد قضات پرسیدند که چون بُود آن

حکایت ـ گفت در شهری طبیبي بود حاذق مذکور بیمن معالجت مشهور بمعرفتِ دارو وعلّت رفقي شامل ونصیحتي کامل مایهٔ بسیار وتجربتی فراوان دمي چون دم عیسي وقدمی چون قدم خضر روزگار چنانکه عادت ویست در بازخواستن مواهب وربودن نفائِس او را دستبردی نمود تا قوّت مادّت ونور بصیرت او در تراجع افتاد وبتدریج چشم جهان بین او بخوابانید ونادانی وَقِح عرصه خالي یافت ودعوی علم طب آغاز نهاد وذکر آن در افواه افتاد وملِك آن شهر را دختری بود وببرادر زادهٔ خود داده او را در حالِ وضع حمل رنجی حادث گشت طبیب دانا را حاضر آوردند زنرا ازکیفیّت رنج نیکو بپرسید چون جواب

لِكُلِّ أمرِءٍ شِعْبٌ مِنَ الْقَلْبِ فَارِغٌ   وَ مَوضِعُ نَجْوَى لا يُرامُ اطِّلاعُها(۱)
يَظِلّونَ شَتّى فِي الْبِلادِ وَ سِرُّهُمْ   اِلى صَخْرَةٍ اَعْيَا الرِّجالَ انْصِداعُها(۲)

اکنون مرا در زندگانی چه راحت و از جان و بینائی چه فائده و اگر نه آنستی که این مصیبت را بمکان مودّتِ تو جبری افتاد خود را بزاری زار کشتمی و بحمدالله تعالی بقای تو از همهٔ فوائت عِوَض است و لقای تو خلف صدق فَاِنَّكَ ماءُ الْوَرْدِ اِنْ ذَهَبَ الْوَرْدُ(۳) وهر خلل که بوفاتِ او حادث گشته است بحیات تو تدارك پذیرد و امروز تو مرا همان دوست و برادری که کلیله بوده است دست بده و مرا ببرادری قبول کن روزبه اهتزازی هر چه تمامتر نمود و گفت در این افتتاح رهین شکر و منّت گشتم و کلّي ارباب مودّت و اصحاب تجرِبت را بدوستی و صحبت تو مباهات است

هر که باشد قرین اهل هنر   زود یابد بهر مراد ظفر

و کاشکی ازمن فراغي حاصل آیدی و کاری را شایان تو انمی بود دست یکدیگر بگرفتند و شرط وثیقت بجای آوردند آنگاه دمنه گفت فلان جای از آن من و کلیله دفینه‌ایست اگر رنجی بر گیری و آنرا بیاوری سعی تو مشکور باشد روزبه برحکم اشارت و نشان برفت و آنرا بیاورد دمنه نصیب خود جدا کرد و آنچه حصّهٔ کلیله بود بروزبه داد و وصایت نمود که پیوسته پیش ملك باشد و آنچه در باب وی رود تنسّمي کند واورا بیاگاهاند روزبه این نکته تا روز وفات دمنه نگاهداشت دیگر روز مقدّم قضات ماجرای آن مجلس بشیر بُرد و بدو داد شیر آنرا بستد و اورا

۱- برای هرمرد شکافی خالی در دل است آن جای نجوی وراز است که اطلاع بر آن قصد نمیشود
۲ - در شهرها پراکنده میشوند ورازشان برتخته سنگ سختی است که شکافتن آن مردان را عاجز کند. ۳ - توگلابی اگر گل رفت (بوی گل را از که جویم ازگلاب).

لازم گردد زیرا هیچ مخلوق این معانی را از خود دفع نتواند کرد پس بر این حکم جزای اهل خیر و پاداش اهل شر محو گشت و اگر من این کار که میگویند کرده‌ام نعوذ بالله این علامات مرا بر آن داشته است و چون دفع آن در امکان نیاید نشاید که بعقوبت آن مأخوذ گردم که آنها با من برابر آفریده شده اند و چون از آن احتراز نمیتوانم کرد حکم بر آن چگونه واقع گردد و تو باری برهان جهل و تقلید خویش روشن گردانیدی و بکلمهٔ نامفهوم نمایش بیوجه و مداخلت بی اصل نی درهنگام بکردی چون دمنه بر این جمله جواب داد دیگر حاضران خاموش گشتند و بیش کس دم نیارست زد قاضی بفرمود تا او را بزندان بردند و دوستی بود از آنِ کلیله روزبه نام نزدیك دمنه آمد و از وفات کلیله او را اعلام داد دمنه چون بشنید رنجور و متأسّف گشت و پرغم و متحیّر شد و از کورهٔ آتشِ دل آهی برآورد و از فوّارهٔ دیده آب بر رخسار براند و گفت دریغا دوست مشفق و برادرِ ناصح جزع و زاری میکرد و در مرثیه این بیتها میخواند

بیارگاه اجل عاجزند حیله و جهد بکارگاه قضا باطلند جدّ و حذر
چو هست زادن ما از برای طعمهٔ مرگ همان به است که مردم نزاید از مادر

و چون از خواندن ابیات فارغ شد جماعتی که در آن حوالي بودند خون از دیده براندند و دمنه را پندها دادند گفت دریغ از کلیله که در حوادث راحتها بدُو دیدمی و پناه من در مهمّات رای و رویّت و شفقت و نصیحت او بود و دل او گنج اسرار دوستان و کان رازهای برادران که روزگار را بر آن وقوف صورت نبستی و چرخ را بدان اطّلاع ممکن نگشتی .

که حیات در بدنامی دمنه گفت قاضی را بگمانِ خود و ظنون خاصّ و عامّ بی حجّتی ظاهر و دلیلی روشن حکم نشاید کرد کما قالَ جَلَّ وَ عَلا فَانَّ الظَّنَّ لا یُغْنی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً(۱) و نیز اگر شما را این شُبهت افتاده است و طبع همه بر گناه من قرار گرفته آخر من در کار خود بهتر دانم و یقینِ خودرا برای شكّ دیگران پوشانیدن از خرد و مروّت و تقوی و دیانت دور باشد و بظنّی که شمار است که مگر عیاذاً بالله درباب ریختن خون گاو از جهت من قصدی رفته است چندین گفت و گوی میرود و اعتقادها همه تفاوت میپذیرد اگر در خون خود بی سببی و مُوجبی سعی پیوندم در آن بچه تأویل معذور باشم که هیچ ذاتی را بر من آن حقّ نیست که نفس مراست و آنچه در حقّ کمتر کسی از اجانب جایز نشمرم و از روی مروّت بدان رخصت نیابم درحقّ خود چگونه روا دارم ازاین سخن در گذر اگر نصیحت است به ازاین باید و اگر خدیعت است نه نصیحت پس در آن خوض نمودن بابت خردمندان نتواند بود و قول قُضات حکم باشد و از خطا وسهو در آن احتراز ستوده است و نادر آنکه تو در همهٔ کارها راستگوی و محکم کار بودی از شقاوت ذات و شور بختی من در این حادثه گزافکاری بدست گرفتی و اِتقان و احتیاط یکسو نهادی و بتمویه اصحاب اغراض وظنّ مجرّدِ خویش روی بامضای حکم و تنفیذ قول آوردی

سَحابٌ خَطانی جَوْدُهُ وَهُوَ مُسْبِلٌ ... وَبَحْرٌ عَدانی فَیْضُهُ وَهُوَ مُفْعَمُ(۲)
وَبَدْرٌ اَضاءَ الأَرْضَ شَرْقاً وَمَغْرِباً ... وَمَوْضِعُ رِجْلی مِنْهُ اَسْوَدُ مُظْلِمُ(۳)

و هر که گواهی دهد بر کاری که در آن وقوف ندارد بدو آن رسد که بدان باز دار

---

۱ - پس همانا گمان چیزی را از حق بی‌نیاز نکند . ۲ - ابری است که باران بسیار آن از من درگذشت در صورتیکه بشدت ریزان بود ودریائی است که آب فراوان آن از من تجاوز نمود در صورتیکه مملو از آب بود . ۳ - ماه دو هفته‌ایست که خاور وباختر را روشنی بخشیده در حالی‌که جای پای من از آن سیاه وتاریك است .

باز گردانید پس مادر را بطلبید و بدو داد چون مادر شیر ماجرای آن بدید و بر مضمون آن واقف گشت در اضطراب آمد و گفت اگر سخن درشت رانم موافق رأی مَلِك نباشد و اگر تحرّز نمایم جانبِ شفقت و نصیحت مهمل ماند شیر گفت در تقریر ابواب مناصحت محابا و مراقَبت شرط نیست وسخن تو هرچه تمامتر در محلّ قبول نشیند وآنرا بریبت وشبهت مناسبت نباشد گفت مَلك میان راست و دروغ فرق نمیکند و منفعت خویش از مضرّت نمیشناسد ودمنه برین فرصت که مییابد فتنهٔ انگیزد که رأی ملك در تدارك آن عاجز آید و شمشیر از تلافی آن قاصر باشد و بخشم برخاست و برفت دیگر روز دمنه را بیاوردند و قُضات فراهم آمدند و در مجمعی عام بنشستند ومعتَمَدِ قاضي همان فصل اوّل باز راند چون در حقّ وی هیچکس سخن نگفت مقدّم قضات روی بدمنه آورد و گفت اگر چه حاضران ترا بخاموشی یاری میدهند دل همگنان برخیانتِ تو قرار گرفته است وترا با این تُهمت وَ وَصمت میان این طایفه در زندگانی چه فایده وبصلاح حال ومآل تو آن لایق تر که بگناه اعتراف نمائي وبتوبت وانابت خود را از تَبِعَت آخرت مسلّم گردانی وباز رهاني وباز رهی

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد — نه بازت رهاند همي جاودانی
اگر خوش خوئی از گران قلتبانان — وگر بد خوئي از گران قلتبانی(۱)

مُستَریحٌ اَوْ مُسْتَراحٌ مِنْه آنگاه دو فضیلت ترا فراهم آید و ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند اوّل اِعتراف بخیانت برای رستگاری آخرت و اختیار کردن دار بقا بر دار فنا دوّم صیت زبان آوری و چرب سخني بدین سؤال وجواب که رفت وانواع معاذیر دلپذیر که نموده شد وبحقیقت بدان که مرگ درنیکنامی بهتر

---

۱ ـ قلتبان بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم معرب غلتبان بغین است یعنی بی‌حمیّت ونامرد

خانهٔ زن بدکار چیزی خوردن در اثنای آن غلام آواز دادکه من هم بارها دیده‌ام و گواهی میدهم مرزبان ازجای بشد ومثال داد تازنرا بکشند زن کس فرستادنزد او و گفت (مشتاب بکشتنم که در دست توام) عجلت از دیو باشد واصحاب خرد وتجربت درکارها خاصّه درخون ریختن تأمّل وتثبّت واجب بینند وحکم وفرمان باری را جَلَّتْ اَسْماؤُهُ وَعَمَّتْ نَعْماؤُهُ امام سازند یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِنْ جائَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَاءٍ فَتَبَیَّنُوا و تدارك کار من از فرایض است چون صورت حال معلوم گشت اگر مستوجب کشتن باشم در یك لحظه دل فارغ گردان اینقدر دریغ مدار وازمردمان بلخ بپرس که مرغان جزاین دوکلمه دیگر ازلغت بلخی چیزی میدانند اگر ندانند یقین دان که مرغانرا این ناحفاظ تلقین کرده است چون طمع او ازمن وفا نشد و دیانت من میان او وآن اغراض حائل گشت این رنك برآمیخت واگر چیزی دیگر بدان زبان میدانند ومیتوانند گفت بدان که من گناهکارم وخون من ترا مباح است مرزبان شرط احتیاط تمام اندر آن بجای آورد ومقرّر شدکه زن او مبرّاست کشتن او فرو گذاشت وبفرمود تاغلام باز دار را حاضر آوردند تازه روی و خندان درآمدکه مگر خدمتی کرده است بازی بردست گرفته زن پارسا از وی پرسیدکه تومرادیدی که این کارمیکردم گفت آری دیدم درحال بازی که دردست داشت برروی او جست وچشمهاش برکند زن گفت سزای دیدهٔ که نادیده را دیده گوید این است وازعدل ورحمت آفریدگار جَلَّتْ اَسْمَاؤُهُ وَعَمَّتْ نَعْماؤُهُ همین سزیدکه دید فَلَرُبَّ حافِرِ حُفْرَةٍ وَقَعَ فیها بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی واین مثل بدان آوردم تا بدانی که برتهمت چیرگی نمودن دردنیا وآخرت بی‌خیر ومنفعت وبا وبال وتبعت است

رسید قاضی پرسید که چگونه است آن :

حکایت - گفت مردی بود مرزبان نام و بهارویه نام زنی داشت ماه روی، گل عارض، سیم ذقن، در غایت حسن و جمال و نهایت صلاح و عفاف اطرافی فراهم وحرکاتی دلپذیر ملحی بسیار و لطفی بکمال

رَشَأٌ لَوْلا مَلاحَتُهُ خَلَتِ الدُّنْیامِنَ الْفِتَنِ

غلامی ناحفاظ و مُدبر داشت باز داری کردی و او را بدان مستوره نظری افتاد بسیار کوشید تا بدست آید سودی نداشت و البتّه بدو التفاتی نکرد چون نومید گشت خواست که در حقّ او قصدی کند و در افتضاح او سعی پیوندد از صیّادی دو طوطی بخرید و یکی را از ایشان بیاموخت که من دربان را در جامهٔ خواب خواجه دیدم باکدبانو خفته و دیگری را آموخت که من باری هیچ نمیگویم درمدّت هفت ماه این دو کلمه یادگرفتند تا روزی مرزبان بحضور قومی شراب میخورد غلام درآمد وقفس مرغانرا پیش او بنهاد مرغان بحکم عادت این دو کلمه میگفتند بزبان بلخی مرزبان معنی ندانست لیکن بخوشی آواز و تناسب صوت اهتزاز مینمود مرغانرا بزن سپرد تا تیمار بهتر دارد یکچندی بر این بگذشت طایفهٔ از اهل بلخ مهمان مرزبان آمدند چون از خوان برخاستند و در مجلس شراب بنشستند مرزبان قفس مرغان را بخواست و پیش بنهاد مرغان بر عادت معهود آن دو کلمه سرائیدن گرفتند مهمانان سر در پیش افکندند و ساعتی بر یکدیگر مینگریستند آخر مرزبانرا گفتند که تراوقوف می افتد بر آنچه مرغان میگویند گفت وقوفی نیست امّا آوازی دلگشا یست از ایشان یکی که منزلت تقدّم داشت و محرم سخن گفتن بود معنی آن بدو بگفت و دست از شراب بداشتند وعذری نهادند که در شهر ما رسم نیست در

بدگمانی و حزم ملك است اکنون که بدین درجت رسید مصلحت ملك را فرو نگذارم و آنچه فرمان باشد بجای آورم آنگاه محاوَرَت کلیله و دمنه پیش شیر باز گفت چنانکه شنوده بود و آن گواهي درجمع وحوش بداد چون این سخن در افواه افتاد آن دَدِ دیگر که مفاوَضتِ ایشان در حبس شنیده بود کس فرستاد که من نیز گواهم شیر مثال داد تا حاضر آمد و آنچه در حبس میان ایشان رفته بود بر وجه شهادت باز گفت او را گفتند که چرا همان روز نگفتی جواب داد که بیك گواه حکم ثابت نشدی و بی‌منفعتی تعذیب حیوان روا نداشتم بدین دو کس چون شهادت دو گشت حکم سیاست بر دمنه واجب شد و امضای قضات بدان پیوست و همهٔ وحوش اتّفاق کردند که او را بقصاص گاو بباید کشت شیر فرمود تا او را ببستند و باز داشتند و طعمه از او باز گرفتند و ابواب تشدید و تعنیف و تهدید و تکلیف باز نمودند تا در حبس از تشنگی و گرسنگي بمرد تا معلوم شود که عاقبت مکر و فرجام غدر و بغی چنین باشد مَنْ یَعْمَلْ سُوءً یُجْزَ بِهِ[1] وَاللّهُ یَعْصِمُنا وَجَمیعَ الْمُسلِمینَ مِنَ الْخطایا وَالزَّلَلِ بِمَنِّهِ وَرَحْمَتِهِ[2]

باب الحمامة المطوقه

رای هند گفت برهمن را که شنیدم مثال دو دوست که بتضریب نمّام و سِعایت فتّان چگونه از یکدیگر متشرّد[3] گشتند و بعداوت و مقاتلت گرائیدند تا مظلومي بیگناه کشته شد و روزگار دادِوی بستد که هَدْم بنای باری عَزَّ اسْمُهُ مبارك نباشد و خون ناحقّ پوشیده نماند و عواقب آن از نکال و وبال خالي نباشد قَوْلُهُ تَعالی فَلا یُسْرِفْ فِی الْقَتْلِ اِنَّهُ کانَ مَنْصوراً[4] اکنون اگر میسّر گردد باز گوی داستان

۱ ـ آنکه بدی کند بهمان کیفر یابد. ۲ ـ خداوند ما و همهٔ مسلمانان را از خطاها ولغزشها باحسان ورحمت خود باز دارد. ۳ ـ رمنده. درنسخهٔ خطی مستزید نوشته شده ٤ ـ ولیّ دم نباید در قتل زیاده روی کند چه او منصور است یعنی برای خونخواهی یك نفر نباید جمعی را بقتل رسانید چنانکه در قبایل عرب معمول بوده.

تمامی این فصول بر جای بنشتند و بنزدیك شیر فرستادند شیر آنرا بمادر نمود
چون مادر بر آن واقف شد گفت ملکرا بقا باد اهتمام من در این کار بیش از این
فایده نداشت که آن ملعون بدگمان شد وامروز حیله و مکر او بر هلاك ملك
مقصور است وکارهای ملك بشوراند و تَبِعَتِ این از آن زیادت باشد که در حقّ
وزیر مخلص وقهرمان درستکار روا داشت این سخن دردل شیر موقعي عظیم یافت
واندیشه بهر چیز و بهر جای کشید پس مادر را گفت باز گوی مرا که آن خبر از
که شنیدی تا مرا آن درکشتن دمنه بهانه باشد گفت دشوار است برمن اظهار سرّ
کسی که برمن اعتماد کرده باشد ومرا بکشتن دمنه شادی مسوّغ[۱] نگردد چون
ارتکاب کنم ورازی که بمنزلت ودیعتی عزیز است فاش گردانم لیکن از آن کس
استطلاع کنم اگر اجازت یابم باز گویم از نزدیك شیر برفت و پلنك را بخواند
وگفت انواع تربیت وترشیح[۲] وابواب کَرامت وتقریب که ملك در حقّ تو
فرموده است ومیفرماید مقرّراست وآثار آن بر صفحات حال تو از درجات مشهور
پس واجب است بر توکه حقّ نعمت او بگزاری وخود را از عهدهٔ این شهادت
بیرون آری و نیز نصرت مظلوم و معاوَنت او در ایضاح حجّت در حال مرك
وزندگانی بر اهل مروّت فرضی متوجّه وفرضی متعیّن شناسند چه هر که حجّت
مظلوم مرده بپوشاند روز قیامت حجّت خویش فراموش کند از این نَمَط فصلي
مُشبَع[۳] براو دمید پلنك گفت اگر مرا هزار جانستی و فدای یك ساعته فراغ
ورضای ملك گردانم از حقوق نعمتهای او یکی نگزارده باشم و در احکام نیك
بندگي خود را مقصّر شناسم و من خود آن محلّ ومنزلت کي دارم که خود را در
معرض شکر آرم وذکر عذر برزبان رانم وموجب تحرّز از این شهادت کمال

---

۱ ـ جائز وروا .   ۲ ـ تربیت وپرورش .   ۳ ـ بفتح با مفصل وکامل .

صیّاد پیش آمد و دام باز کشید و چینه بینداخت و در کمین بنشست ساعتی ببود فوجی از کبوتران فرارسیدند و مقدّم ایشان کبوتری بود که او را مطوّقه میخواندند و آن کبوتران بمتابَعَت او مباهات مینمودند و در مبایعت و مشایَعت او روزگار میگذاشتند چندانکه دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند و جمله در دام بماندند و مطوّقه غمگین شد صیّاد شاد گشت و گـُـرازان بتك ایستاد تا ایشانرا درضبط آورد کبوتران اضطراب میکردند و هر یك درخلاص خویش میکوشیدند مطوّقه گفت یاران را جـای مُجادَله نیست چنان باید که همگـان استخلاص یاران را مهمتر از آنِ خود شناسید و حالی بصواب آن لایقتر که بطریق تعاون قوّتی کنید تادام را از جای بر گیریم که رهائی مادر آنست کبوتران فرمانبرداری نمودند و دام را بقوّت یکدیگر بر کندند وسر خویش گرفتند صیّاد درپی ایشان روان بر امید آنکه آخر درمانند و بیفتند زاغ باخود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که کار ایشـان بکجا خواهد رسید که من ازمثل این واقعه ایمن نتوانم بود و از تجارب آن برای دفع حوادث سِلاحها توان ساخت و نیکبخت و هوشیار آنرا توان شناخت که احوال دیگران را آئینهٔ نمودار حال خویش گرداند مطوّقه چون دید کـه صیّاد هنوز در پی ایشان روانست یاران را گفت این سِتَبر[1] روی در کار ما بجدّ است و تا ازچشم او ناپدید نشویم دل ازما بر نگیرد طریق صواب آنست که سوی آبادانیها و درختان رویم تانظرِ او ازما منقطع گردد و نومید ازما باز گردد که دراین نزدیکی موشی است از دوستان من اورا بگویم تا این بندهای مارا ببرد کبوتران اشارتِ اورا امام شناختند و راه بتافتند صیّاد نومید باز گشت و زاغ همچنان بر اثر ایشان برفت تاوجه مخرج ایشان معلوم کند و آنرا ذخیرهٔ ایّام خود سازد مطوّقه با یاران بمسکن موش

---

۱ ـ درشت وخشن وستبرروی یعنی بیحیاء

دوستان یکدل و یاران موافق و کیفیّت موالات و افتتاح مؤآخات ایشان و استمتاع از ثمرات مخالصت و برخورداری از نتایج مصادقت برهمن گفت هیچ چیز نزدیك عقلا در موازنهٔ دوستان مخلص نیاید و درمقابلهٔ یاران یکدل ننشیند که در ایّام راحت معاشرت خوب از ایشان متوقّع باشد و در فترات نکبت مظاهرت بصدق از جهت ایشان منتظر

لَا یَسْئَلُونَ اَخَاهُمْ حِینَ یَنْدُبُهُمْ — فِي النَّائِبَاتِ عَلٰى مَاقَالَ بُرْهَانًا (۱)

و از امثال این حکایت زاغ و موش و کبوتر و سنگ پشت و آهو است رای پرسید که چگونه است آن

حکایت – برهمن گفت آورده اند که در ناحیت کشمیر مرغزاری خوش و نزه بود که از عکس ریاحین او پرِ زاغ چون دُمِ طاوُس نمودی و در پیش جمال او دُم طاوُس بپر زاغ مانستی

شَقَائِقُ یَحْمِلْنَ النَّدٰي فَکَانَّهَا — دُمُوعُ التَّصَابِی فِی خُدُودِ الْخَرَائِدِ (۲)

دَرَفشان (۳) لاله در وی چون چراغی — و لیك از دُودِ او بر جانش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده — چو بر شاخ زمرّد جام باده

و در وی شکار بسیار بود و اختلاف صیّادان آنجا متواتر زاغی در حوالی آن بر درختی کَشَن (٤) خانه داشت و روزی نشسته بود و چپ و راست مینگریست ناگاه صیّادی را دید دامی بر گردن باجامهٔ درشت و عصائی در مشت روی بدان درخت نهاد زاغ بترسید و با خود گفت که این مرد را کاری می آرد و نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن دیگری من باری جای نگاهدارم تا چه کند

---

۱ – از برادر خود برهان بر آنچه گفت نپرسند وقتی آنان را در حوادث بطلبند ۲ – شقایق ژاله را حمل میکرد گوئی اشکهای عشق بر رخساره های دختران شرمگین و باحیا میباشد . ۳ – درخشان ٤ – بفتح کاف وفتح شین پرشاخ و انبوه

یاران را بگشای موش بدان التفاتی ننمود دیگر بار مطوّقه گفت ای دوستِ مشفق نخست گشودن بند یاران اولیتر موش گفت مگر ترا بنفس خویش حاجتی نیست و آنرا برخود حقّی نمی‌شناسی گفت مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفّل کرده‌ام و ایشان را از این روی برمن حقّی واجبست و چون ایشان حقوق مرا بطاعت و مناصَحت بگزاردند و بمعاوَنت و مظاهَرت ایشان ازدست صیّاد بجستَم مرا نیز از عهدهٔ لوازمِ ریاست بیرون میباید آمد و موجب سیادت را بأدا رسانید میترسم که اگر از گشادن عقده‌های من آغاز کنی ملول شوی وبعضی از یاران در بند بمانند وچون من در بند باشم اگر چه ملال بکمال باشد اهمال بجانب من جایز نشمری واز ضمیر بدان رخصت نیابی و نیز در هنگام بلاشرکت بوده است در وقت خلاص و فراغ موافقت اولیتر والّا طاعنان مجال وقیعت(۱) یابند

أَوْلَى الْبَرِيَّةِ طُرّاً أَنْ تُواسِيَهُ عِنْدَ السُّرُورِ الّذی واساكَ فِي الْحَزَنِ(۲)
إِنَّ الْكِرامَ إِذا ما أَسْهَلُوا ذَكَرُوا مَنْ كانَ يَأْلَفُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِنِ(۳)

موش گفت عادت اهل مکرُمت این است و عقیدت ارباب مروّت بر این خصلتِ پسندیده وسیرت ستوده در موالات تو صافی‌تر گردد و ثقت دوستان بکرمِ عهد تو بیفزاید و آنگاه بجدّ ورغبت بندهای ایشان تمام ببرید مطوّقه و یارانش ایمن ومطلق باز گشتند زاغ چون دستگیری موش بدید و بریدن بندها را مشاهدت کرد در دوستی و مخالَصت و برادری و مصادَقت او رغبت نمود و با خود گفت نه من

---

۱ - عیب کردن و بدگوئی وغیبت نمودن. ۲ - سزاوارترین همه مردم که تو در وقت شادی وخوشی با او مواسات کنی کسی است که در اندوه باتو مواسات نموده است. ۳ - هماناجوانمردان چون بزمین هموار رسیدند یاد میاآورند ازکسی که با ایشان در منزل ناهموار و سخت الفت میداشت یعنی در روز خوشی از رفیق ایام سختی باید یاد آورد.

رسید گفت اینجا فرود آئید کبوتران جمله فرمان او را نگاهداشتند وفرود آمدند وآن موش زیرك نام بُود باذهاءِ بسیار وخرد تمام گرم وسرد روزگار دیده وخیرو شرّ احوال مشاهدت کرده ودرآن موضع ازجهت گریزگاه روزحادثه صدسوراخ ساخته وهریك ازآن در دیگری راه برنده وتیمار آن بروجه مصلحت وبرقضیّت حکمت بداشته مطوّقه آوازداد زیرك پرسید که کیست نام بگفت بشناخت وبتعجیل تمام بیرون آمد چون اورا دربند بلابسته دید زهاب ازدیدگان بگشاد وبررخسار جویها براند وگفت ای دوست عزیز ورفیق موافق ترا در این رنج که افکند جواب داد که انواع خیر و شرّ و نفع وضرّ بتقدیر ایزدی باز بسته است وهرچه در حکم ازلي رفته است هرآینه براختلاف ایّام دیدني باشد و از آن تحرّز وتجنُّب صورت نبندد

وَالدَّهْرُ لَيْسَ بِنَاجٍ مِنْ حَوادِثِهِ صُمُّ الْجِبالِ وَلَاذُوالْعُصْمَةِ الصَّدَعُ (۱)

مرا قضای آسماني در این بلا ومحنت افکند و دانه را برمن و یاران من جلوه داد وآنرادرچشم ودل ما بیاراست تاغبار آن نوربصرمارا بپوشانید وپیش عقلهاحجابی تاریك بداشت و جمله در دست محنت وچنگال آفت افتادیم وکساني که قوّت وشوکت ازمن بیش دارند با مقادیر آسماني مقاومت نتوانند پیوست وامثال این حادثه درحقّ ایشان عجیب وغریب ننماید وهرگاه که حکم آسمانی نازل میگردد قرص خورشید تاریك میشود و پیکر ماه سیاه و ارادت باری عَزَّ اسْمُهُ وَ عَلَتْ کَلِمَتُهُ ماهی راازقعر دریا بفراز آردومرغ را از اوج هوا بحضیض کشد وچنانکه نادانراغلبه میکند میان دانا ومطالب اوحائل میگردد موش این فصل بشنود سبك در بریدن بندها که مطوّقه بدان بسته بود مشغول شد مطوّقه گفت نخست از آنِ

---

۱ ـ ازحوادث دهر نجات نمی‌یابد نه‌کوه‌های سخت ونه‌آهوی جوان قوی که بازوانش سفید است

کی توان ازخلق مُتْواری شدن پس برملا مشعله در دست و مشك اندر گریبان داشتن

و در محاسن اخلاق تو در نخورد که حقّ هجرت من ضایع گذاری و مرا نومید از این در باز گردانی و از میامن دوستی خود محروم کنی موش گفت هیچ دشمنی را چندان اثر نیست که عداوت ذاتی را زیرا که چون دو تن را با یکدیگر دشمنی افتاده باشد و بروزگار از هر دو جانب در ضمیرها متمکّن شده و حدیث و قدیم اندر آن بهم پیوسته و سوابق آن بلواحق مقرون گشته پیش ازسپری شدن ایشان ارتفاع آن ممکن نگردد و عدم آن بانعدام ذاتها متعلّق باشد و آن دشمنی بر دو نوع است اوّل چنانکه از آن پیل و شیر که ملاقات ایشان بی محاربه ممکن نگردد و این هم شاید بود که مرهم پذیرد که نصرت در آن یك جانب را مقرّر نیست و هزیمت بر یك جانب مقصور نه گاه شیر ظفر یابد گاهی پیل پیروز آید و این جنس عداوت چنان متأکّد نگردد که قلع آن در امکان نیاید و آنرا بحیلت بلابندی توان کرد و گربه سان توان بمیان آورد و نوع دیگر از آن موش و گربه و غلیواج و زاغ و غیر آن که در مجاملت هرگز ستوده نیایند و جائی که قصد جان و طمع نفس از یك جانب معلوم شد بی آنکه ازجانب دیگر آنرا سابقهٔ توان شناخت یا در مستقبل مضرّتی صورت کرد در این معنی معالجت بچه تأویل دلپذیر تواند بود و بحقیقت بباید دانست که این بابت قویتر باشد و هر روز تازه‌تر که نه گردش چرخ طراوت آنرا بتواند ستد و نه اختلاف روز و شب عقدهٔ آنرا واهی تواند کرد که مشقّت و مضرّت یك جانب را بر اطلاق متعیّن است و راحت و منفعت دیگر جانب را متوجّه

اَللّٰهُ یَعْلَمُ اَنّا لا نُحِبُّکُمْ وَلا نَلومُکُمْ اَنْ لا تُحِبّونا(۱)

وجائیکه عداوت حقیقی چنین تقریر افتاد صلح در وهم هم نگنجد و اگر تکلّفی

---

۱ ـ خداوند میداندکه ما شما را دوست نداریم وشما را هم ملامت نمیکنیم که ما را دوست ندارید .

از آنچه کبوتران را افتاد ایمن توانم بود ونه از دوستی چنین بکار آمده مستغنی نزدیك سوراخ موش آمد واو را آواز داد پرسید که کیست گفت منم زاغ واحوال کبوتران و اطّلاع بر حسن عهد و فرط وفا داری در حقّ ایشان باز راند و گفت چون مرا کمال مروّت ووفور فتوّت تو معلوم شد وبدانستم که ثمرهٔ دوستی تو در حقّ کبوتران چگونه مهنّا بود وببرکات مصافات تو از آن ورطهٔ هائل بر چه جمله خلاص یافتند همّت بر دوستی تو مقصور گردانیدم وآمدم تا شرط افتتاح اندر آن بجای آرم موش گفت میان من و تو طریق مواصلت تاریك وراه مصادقت مسدود است وعاقلان قدم در طلب چیزی نهادن که بدست آمدن آن از همهٔ وجوه متعذّر باشد صواب نبینند تا جانب ایشان از وصمت جهل مصون ماند و خرد ایشان در چشم ارباب تجربت معیوب ننماید چه هر که خواهد که کشتی بر خشك راند وبر روی آب دریا معمّی نویسد ویا اسب تازد بر خویشتن خندیده باشد زیرا که این تصویرات از سیرتِ خردمندان دور است (گورکن در بحر وکشتي در بیابان داشتن) و میان من و تو راه محبّت بچه تأویل گشاده تواند شد که من طعمهٔ توام وهرگز از طمع تو ایمن نتوانم بود زاغ گفت بعقل خود رجوع کن ونیکو بیندیش که مرا در ایذای تو چه فایده وازخوردن تو چه سیری بود امّا از بقای ذات وحصول مودّت تو مرا هزار فایده است واز مروّت تو نسزد که در طلب مقاربت تو راهی دور پس پشت کنم روی از من بگردانی ودست ردّ بر سینهٔ من باز نهی که حسن سیرت وپاکیزگي سریرت تو گردش ایّام بمن نمود وهنر هرگز خود پنهان نماند اگر چه در وی نمایش زیادت نرود چون نسیم مشك که بهیچ چیز نتوان پوشانید وهرچند در مستور داشتن آن جِدّ رود آخر راه جوید وجهانی معطّر گرداند

من باری بنزدیك خرد خویش معذور باشم وتوهم نگوئی که او را سَلِسُ القیاد وسست عنان یافتم و اِلّا درمذهب وسیرت من منع سائل خاصّه که دوستي من برسبیل تطوّع وتبرّع اختیارکند محظور است

وَ اِنّي لَقَوّالٌ لِذِی اَلْبَثِّ مَرْحَباً وَ اَهْلًا اِذا ماجاءَ مِن غَیْرِ مَرْصَدٍ(۱)

پس بیرون آمد وبر دَرِسوراخ بایستاد زاغ گفت چه مانع میباشد از آنکه بصحرا آئي وبدیدار من مؤ آنستي طلبی مگرهنوزریبتی باقي است موش گفت اهل دنیا هرگاه که محرمي جویند نفسهای عزیز و جانهای خطیر فدای آن صحبت کنند تا فوائد وعوائدآن ایشانرا شامل گردد وبرکات ومیامن آن برروی روزگار باقي ماند ایشان دوستان بحق و برادران بصدق باشند وآن طایفه که ملاطفت برای مجازات حال ومراعات وقت واجب بینند ومصالح کارهای دنیا اندرآن برعایت رسانند مانند صیّاداندکه دانه برای سودخویش افکنند نه برای سیری مرغ وهرکه در دوستي کسي جان فدا کند درجت او عالی‌تر باشد از آنکه مال فدا کند وَالْجُودُ بِالنَّفْسِ اَقْصی غایَةِ الْجُودِ وپوشیده نماندکه قبول موالات وگشادن راه ملاقات مرا با تو خطر جانست واگر بدگماني صورت بستي هرگز این رغبت نیفتادی لیکن بدوستي و صدق لَهْجت تو واثق گشتم و رای تو در تحرّی(۲) مصادَقَت خویش بشناختم وصدق تو ازمحلّ تهمت وشبهت گذشته است وازجانب من آنرا باضعاف مقابَلَه میباشد امّا ترا یاراننده که جوهر ایشان درمخالفت من چون جوهرتست ورای ایشان درمخالَصت من موافق رأی تو نیست ترسم که ازایشان کسی مرا بیند و قصدی اندیشد زاغ گفت علامت مودّت یاران آنست که

---

۱ ـ همانا برای غمگین خوش آمد ومرحبا میگویم هرگاه از غیرکمینگاه بیاید . ۲ـ طلب .

رود در حال نظام آن بگسلد و بقرار اصل بازرود و فریفته شدن بدان از عیبی خالی نماند و هرگز نیّتِ خردمندان بتأکید بنیاد آن مستحکم نگردد که آب اگر چه در آوندی بپاید تابوی و طعم بگرداند چون بر آتش ریخته شود ازکشتن آن عاجز نیاید و مصالَحتِ دشمن چون مصاحبت مار است خاصّه کز آستین سلّهٔ آن ساخته آید وعاقل را بر دشمن بزرك چگونه اِلْف تواند بود زاغ گفت شنودم سخنی که از منبعِ حکمت زاید و از فوائد بسیار خالی نماند لیکن بکرمِ سیادت و مردی و مروّت آن لایقتر که بر قضیّت حرّیّت خویش بروی وسخن مرا باور داری و این کار دردل خویش بزرك نگردانی و ازاین حدیث که میان ما طریق مواصلت نامسلوك است درگذری و بدانی که شرط مکرُمت آنست که بهر نیکی راه جسته آید وحکماء گویندکه دوستی میان مصلحان و ابرار زود(۱) استحکام پذیرد و دیر منقطع گردد چون آوندی که از زر پاك کنند دیر شکنند وزود راست شود و بازمیان مفسدان واشرار دیر مؤکّد گردد وزود فتور پذیرد چون آوندی سفالین که زود شکنند و هرگز مرمّت نپذیرد وکریم بیك ساعته دیدار ویك روزه معرفت انواع دل نمودگی و شَفَقَت واجب دارد و دوستی و برادری را بغایت لطف و نهایت یگانگی رساند و باز لئیم را اگر چه صحبت و محبّت قدیم مؤکّد است از او ملاطفت چشم نتوان داشت مگر ازبهر امید وهراس وبیم وآثارکرم توظاهر است و من بدوستی تو محتاج واین در را لازم گرفته ام و البتّه باز نگردم و هیچ طعام نچشم تا مرا بصحبت خویش عزیز نگردانی موش گفت موالات ومؤاخات ترا بجان خریدارم و این مدافعت در ابتداء سخن بدان کردم تا اگر غدری اندیشی

۱ - در نسخ مطبوعه لفظ زود نیست وما از روی نسخهٔ خطی تصحیح کردیم وعبارت کلیلهٔ ابن مقفع نیز مؤید این تصحیح است : والمودة بین الصالحین بطئی انقطاعها سریع اتصالها

زبس کش گاوچشم[1] وپیل گوش[2] است زمین چون کلبهٔ گوهرفروش است

کَاَنَّ اَقاحیها ثُغُورٌ نَقِیَّةٌ تَبَسَّمُ عَنْهَا الاَ نِساتُ الْکَواعِبُ[3]

وسنك پشتی از دوستان من آنجا وطن دارد وطعمهٔ من در آن حوالی بسیار یافته شود و نیز این جایگاه بشارع نزدیك است نباید از گذریان آسیبی یابیم اگر رغبت کنی آنجا رویم ودر خصب وامن روزگار گذرانیم موش گفت

فَما بِبِلادِ غَیْرِ اَرْضِكَ حاجَةٌ وَلافی وِدادِ غَیْرِ وُدِّكَ مَرْغَبٌ[4]

کدام آرزو مرابامصاحبت ومجاورت تو برابر تواند بود واگر ترا موافقت واجب نبینم کجا روم ومن بدین موضع باختیار نیامده‌ام وقصّهٔ من دراز و در آن عجائب بسیار است چندانکه جای و مستقرّی معیّن شود باز گویم زاغ دُم موش گرفت وروی بمقصد آورد چون بدانجا رسید سنك پشت ایشانرا دید بترسید ودر آب فرو رفت زاغ آهسته موش را از هوا بزمین آورد وسنك پشت را آواز داد بیرون آمد وتازگیها کرد وپرسید کنز کجا می آئی و حال چیست زاغ قصّهٔ خویش از آن لحظه که بر اثر کبوتران رفته بود وحسن عهد موش دراستخلاص ایشان مشاهدت کرده وبدان دالّت قواعدِ الفت میان ایشان مؤکّد شده وروزها بکجا بودند واز آنگاه که عزیمت زیارت اومصمّم گردانیده بودند تمام بازگفت سنك پشت چون حال موش بشنید و صدق وفا وکمال عقل او بشناخت ترحیبی[5] هرچه تمامتر واجب دید وگفت بخت ما ترا بدین ناحیت رسانید و آنرا بمکارم ذات ومحاسن صفات تو بیاراست فَاِنَّ لِلْبِقاعِ دُوَلًا[6]

---

۱ ـ گاو چشم نوعی سوسن. ۲ ـ فیل گوش گل شبو را گویند. ۳ ـ گویا گلهای بابونهٔ آن دندانهای پاکی هستند که از آن دختران نارپستان انس گیرنده تبسم کنند. ٤ ـ مرا بشهرهای غیر زمین تو حاجت نیست ونه در دوستی غیردوستی تو میلی. ٥ ـ خوش آمد ومرحبا گفتن.
٦ ـ پس همانا مکانها را بختها واقبالهاست.

با دوستان دوست دوست و بادشمنان دوست دشمن باشند(۱)

ازدشمنان دوست حذر گر کنی رواست   بادوستان دوست ترا دوستی نکوست
اندر جهانت بردو گروه ایمنی مباد   بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست

وامروز اساس مودّت ومحبّت میان من وتو چنان تأکیدی یافت که یار من آنکس تواند بود که از ایذای تو بپرهیزد و طلب رضای تو واجب بیند و خطری ندارد نزدیك من انقطاع از آنکس که با تو نپیوندد واتّصال بدان که از دوستی تو نبرد و بعزائم مردان آن اولیتر که اگر از چشم وزبان که دیده بان تن و ترجمان دلند خلافی شناسد بیك اشارت هردو را باطل گرداند و اگر از آن وجه رنجی بیند عین راحت شمرد

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن   دشمن دو شمر تیغ دو کش زخم دو زن

وباغبان استاد را رسمی است که اگر در میان ریاحین گیاهی ناخوش بیند از بیخ برآرد موش قوی دل گشت بیرون آمد وزاغ را گرم بپرسید ودر کنار گرفت وهردو بدیدار یکدیگر شاد شدند چون روزی چند بگذشت موش گفت اگر اینجای مقام کنی واهل وفرزندان را بیاری ازمکرُمت دور نیفتد ومنّتِ هجرت متضاعف شود واین بقعتی نزِه است وراحتی تمام دارد و جائی دلگشایست زاغ گفت همچنین که تو میگوئی در خوشی این موضع سخنی ندارم لیکن مَرْعًی وَلا کَالسَّعْدان(۲) مرغزاریست فلان جای که اطراف آن پرشکوفه وگل خندان است وزمین او چون آسمان پرستارهٔ تابان

۱- در نسخ مطبوعه این طریق نوشته شده است : بادوستان دوست وبادشمنان دشمن باشند وظاهراً درست نیست وآنچه ماقیاساً تصحیح کردیم درستتروسیاق عبارت نیزمؤیدآنست و در کلیلهٔ ابن‌المقفع نیز عبارت چنین است وانّ من علامةالصّدّیق ان یکون لصدیق صدیقه صدیقاً ولعدو صدیقه عدواً .

۲- این چراگاه است ولی نه مثل چراگاه سعدان ، سعدان نام گیاهی‌است این‌مثل را برای برتری وفضیلت چیزی برمانندهای خود آورند وچراگاه سعدان بهترین چراگاه شتر است .

ومن مفاوضت ایشان میتوانستم شنید که میان من و ایشان بوریائی حجاب بود ومرد زن را گفت میخواهم که طایفهٔ را بخوانم وضیافتي سازم که عزیزی رسیده است زن گفت مردم را میخوانی و درخانه کفاف عیال موجود نیست آخر هرگز فردا را نخواهی دید وفرزندان واعقاب را نخواهی نگریست مرد گفت

یا عاذِلي اِنّ بَعْضَ اللَّوْمِ مَعْنَفَةٌ وَهَـلْ مَتاعٌ وَاِنْ بَقَّيْتَهُ باقٍ(۱)

اگر توفیق احسانی و مجال انفاقی باشد بر آن حسرت وندامت شرط نیست که جمع وادّخار نا مبارك است وفرجام آن نامحمود چنانکه ازآن گرك بود زن پرسید که چگونه است آن

حکایت - مرد گفت صیّادی بشکار رفت آهوئی بیفکند وبر گرفت که سوی خانه روان گردد ناگاه خوکی بر او حمله کرد مرد تیر انداخت وبر مقتل خوك زد وخوك اندر آن میان او را هم زخمی زد وهردو برجای سرد شدند گرگی گرسنه آنجا رسید چون مرد وآهو وخوك بدید شاد گشت وبخصب ونعمت ثِقَت افزود وباخود گفت هنگام مراقبت ووقت فرصت است وروزجمع ذخیره چه اگراهمالي نمایم از حزم و احتیاط دور باشد وبنادانی وغفلت منسوب گردم وبمصلحت حال ومآل آن لایقتر که امروز بِزِهِ کمان بگذرانم واین گوشتهای تازه را درکنجی برم واز برای محنت ایّام گنجی سازم وچندانکه آغازخوردن زِهِ کمان کرد گوشهای کمان بدو رسیدو برجای سرد شدو این مثل بدان آوردم تابدانی که حرص نمودن برجمع وادّخار نامبارك است وعاقبتی وخیم دارد زن گفت اَلرِّزْقُ عَلَی اللهِ راست میگوئی درخانه قدری کنجد هست وبرنج بامداد طعامی سازیم وشش وهفت کس را ازآن لُهنهٔ(۲)

۱- ای ملامتگر من همانا بعضی از سرزنشها سخت وزور است آیا هیچ متاعی اگر چندآنرا باقی داری پایدار است . ۲ - بضم لام وسکون هاء غذای اندك - غذای سرگرم کننده .

خورشید سر از سرای ما بر نارد   تا تو ز در سرای ما درنائی

زاغ پس از تقریر این سخن و تقدیم این ملاطفت موش را گفت اگر بینی اکنون آن اخبار و حکایات که مرا وعده کردی باز گوی تا سنك پشت هم بشنود که منزلت او در دوستی تو همانست که از آنِ من موش آغاز نهاد و گفت منشاءِ و مَوْلِدِ من شهر نیشابور بود در زاویهٔ زاهدی و آن زاهد عیال نداشت از خانهٔ مریدی برای او هر روز سلّهٔ طعام آوردندی بعضي را بکار بردی و باقي را برای شام بنهادی و من مترصّد بودمی چون او بیرون رفتي من در سلّه رفتمي چندانکه بایستی بخوردمی و باقي سوی موشان دیگر انداختمي زاهد درماند و حیله ها کرد و سلّه بر بالا آویخت البتّه مفید نبود و دست من از آن کوتاه نتوانست کرد تا شبي او را مهماني رسید چون از شام بپرداختند او را پرسید که از کجا می آئی و بکدام جانب روی داری و او مردی بود جهاندیده و گرم و سرد روزگار چشیده در سخن آمد و آنچه از اعاجیب عالم پیش چشم داشت باز میگفت و زاهد در اثناء مفاوضت او هر ساعت دست بر هم میزد تا موشان را برماند مهمان در خشم شد و گفت من سخن میگویم و تو دست میزني با من سخره میکنی زاهد عذرها خواست و گفت برای موشان دست میزنم که یکبار که مستولی شدند هرچه بنهم برفور بخورند مهمان پرسید که همه چیره اند گفت یکی از ایشان دلیرتر است مهمان گفت همانا جرأت او را سببي باشد و حکایت او راست همان مزاج دارد که آن مرد گفت آخر سببي هست که این زن کنجد سپید کرده را با کنجد در پوست برابر میفروشد زاهد گفت که چگونه است آن

حکایت – مهمان گفت شبانگاه بفلان شهر رسیدم بخانهٔ آشنائی فرود آمدم چون از شام فارغ شدیم از جهت من جامهٔ خواب باز کردند و مرد بنزدیك زن رفت

گفتند کار او نبود وزود محتاج تعهّد ما خواهد شد ودر جمله بترك من بگفتند و بدشمنان من پیوستند و روی بتقریر معایب من آوردند و در نقص نفس من داستانها ساختند وبیش ذکر من بخوبی برزبان نراندند ومثلی مشهور است مَنْ ذَهَبَ مالُهُ هانَ عَلیٰ اَهْلِهِ(۱) پس با خود گفتم هرکه مال ندارد اهل و تبع وبرادر ویار ندارد واظهار مودّت وصیانت رأی ورزانت رویّت بی‌مال ممکن نگردد وبحکم این مقدّمات میتوان دانست که تهیدستِ اندك مال اگر خواهد در طلبِ کاری ایستد درویشی او را بنشاند واز ادراك آن نَهْمت باز ماند

وَقَدْ یَعْقِلُ الْقُلُّ الْفَتیٰ دُونَ هَمِّهِ وَقَدْ کانَ لَوْلَا الْقُلُّ طَلّاعَ اَنْجُدِ(۲)

چنانکه باران تابستان در وادیها قاصر وناچیز گردد نه بآب دریا تواند رسید ونه بجویها تواند پیوست که او را مددی نیست تا بنهایت همّت برساند و راست گفته‌اند که هرکه برادر ندارد غریب باشد وهرکه فرزند ندارد ذکر اوزود مدروس گردد وهرکه مال ندارد از فایدهٔ عقل بی‌بهره ماند ودر دنیا وآخرت بهیچ مرادی نرسد چه هرکه حاجتمند گشت جمع دوستانش چون بنات النّعش از وی بپراکنند وافواج غم واندوه چون پروین بروی گرد آیند وبنزد اقربا وکهتران خوار گردد

نه برادر بود بنرم و درشت که برای شکم بود هم پشت
چون کم آید براه توشهٔ تو ننگرد با کلاه گوشهٔ تو

وبسیار باشد که بسبب قُوتِ خویش ونفقهٔ عیال مضطرّ گردد وبطلب روزی از وجه نامشروع درآید و تَبِعَت آن حجاب نعیم آخرت شود وشقاوت ابدی حاصل آید که خَسِرَ الدُّنیا وَالْآخِرَةَ وبحقیقت بدان درختی که درشورستان روید واز هرجانب

---

۱ - آنکه مالش برود نزد اهل خویش خوار گردد. ۲ - گاهی تنگدستی جوانمرد را در جلو همتش باز دارد در حالیکه اگر تنگدستی نبود بپایگاه بلند برمیشد.

حاصل شود وهر که را خواهی بخوان دیگر روز آن کنجد پخته کرد و بر آفتاب بنهاد و شُوی را گفت مرغان را میران تا خشك شود و خود بکاری دیگر پرداخت مرد را خواب درربود سگي بدان دهان بازکرد زن بدید کراهیت داشت که از آن خوردني بسازد آنرا ببازار بُرد و با کنجد در پوست صاعاً بصاعٍ بفروخت و من در بازار شاهد حال بُودم مردی گفت این زن بموجبي میفروشد کنجد پخته را با کنجد درپوست برابر مراهمین بدل می آید که این موش این قوّت بدلیری چیزی تواند کرد تَبَری طلب تا بنگرم که در سوراخ هیچ ذخیرتی و استظهاری دارد که بقوّت آن اقدام میتواند نمود در حال تبری بیاوردند و من آن ساعت در سوراخي دیگر بودم و آن ماجری مي‌شنودم و در سوراخ من هزار دینار بود و ندانستم که کدام کس نهاده است لیکن بر آن می غلطیدمي و شادی دل و راحت جان و فرح طبع می افزودمی وهر گاه که از آن یاد کردمی نَشاطی در من ظاهر شدی مهمان زمین بشکافت تا بزر رسید برداشت و زاهد را گفت این بود مایهٔ اقدام و اقتحام موش زیرا که مال صیقل رای و پشتوان قوّتست(۱) و ببینی که آن موش بیش تعرّض نتواند رسانید من این سخن میشنودم و اثر ضعف و انکسار و دلیل حیرت و انخذال در خویشتن میدیدم و بضرورت دانستم از آن سوراخ نقل بایست کرد و نگذشت روزگاری بیشتر که حَقارت نفس و انحطاط منزلت خویش در دل موشان بشناختم و توقیر واحترام و ایجاب و اکرامِ معهود نقصانِ فاحش پذیرفت و کار از درجهٔ تبسّط بحدّ تسلّط رسید و تحکّمهای بي‌وجه در میان آمد و همان عادت بر سَلّه جستن توقّع نمودند و چون دست نداد از متابَعت و مشایَعت من اعراض نمودند و با یکدیگر

---

۱ ـ درنسخ مطبوعه (قوی) ضبط شده وتصحیح ما مطابق نسخهٔ خطی است و عبارت ابن‌المقفع نیز چنین است : ولا الرأی ولا القوة الا بالمال .

مقصور باشد یا غریبی که نه امید باز آمدن مستحکم باشد و نه اسباب مقام کردن ممهّد آسانتر از تنگدستی وسؤال وهرکه را بسؤال حاجت افتدزندگانی او حقیقت مرگ است و مرگ او عین راحت وبسیار باشد که شرم ومروّت از اظهار عجز واحتیاج مانع آید وفرط اضطرار برخیانت محرّض افتد تادست بمال مردمان دراز کند اگرچه بهمهٔ عمر از آن محترز بوده است وعلما گویندکه وَصمت گُنگی بهتر ازبیان دروغ وسِمَت کندزبانی اولیتر ازفصاحت بفحش ومذلّت درویشی نیکوتر ازعزّ توانگری ازکسب حرام و چون زر از سوراخ برداشتند و زاهد و مهمان قسمت کردند زاهد حصّهٔ خود در خریطه کرد ومن میدیدم و بربالین بنهاد ومن طمع در بستم کهٔ آن چیزی باز آرم مگر بعضي از قوّت من بقرار اصل باز آید و دوستان و برادران باز بصحبتِ من میل کنند چندانکه زاهد بخفت قصد آن کردم مهمان بیدار بود چوبی برمن زد ازرنج آن پای کشان باز گشتم و پشت خم درسوراخ رفتم و توقُّفی کردم تا درد بیارامید آز مرا برانگیخت و بار دیگر بیرون آمدم مهمان مترصّد من بود چوبي برتارك من زد چنانکه ازپای درآمدم و بیفتادم بسیار حیلت کردم تا بسوراخ باز توانستم رفت و باخود گفتم

يَطْوِي الْحَرِيصُ الْأَرْضَ في طَلَبِ الْعُلي   وَ يَرَى الْجَبانُ هَلاكَهُ في حَرْبِهِ(۱)

اَلرِّزْقُ مقْسومٌ فَلا تَرْحَلْ لَهُ   وَالْمَوْتُ مَحْتُومٌ فَلا تَحْفِلْ بِهِ(۲)

وبحقیقت دردِآن زخمها همهٔ مالهای دنیارا برمن مُبَغَّض گردانید ورنج نفس وضعف دل من بدرجتی رسیدکه اگرحمل آن برچرخ گردان نهادندی چون کوه بیارامیدی واگرسوز آن درکوه افتادی چون چرخ بگشتي

۱- حریص درطلب بلندی زمین را بهپیماید وبددل وخائف هلاك خودرا درجنك بیند . ۲- روزی مقدر ومقسوم است برای آن حرکت مکن ومرك حتمی وقطعی است از آن باك مدار .

آسیبی یابد نیکو حالتر از درویشی است کـه بمردمان محتاج باشد چه مذلّت وحاجتمندی کاری دشوار است و گـفته اند عِزُّ الـرَّجُلِ اسْتِغْناؤُهُ عَنِ النّاسِ ودرویشی اصل بلاهاست وداعي دشمنانگی خلق وربایندهٔ شرم ومروّت وزایل کنندهٔ زور وحمیّت ومجمع شرّ وآفت وهرکه درآن درماند چاره نشناسد بجز آنکه حجاب حیا از میان برگیرد

فَلا وَ اَبیكَ ما فِي العَیْشِ خَیْرٌ وَلَا الدُّنْیا اِذا ذَهَبَ الْحَیاءُ(١)

وچون پردهٔ شرم بدرید عیش او منغّص گردد ودردلها مبغوض شود وبابذاء مبتلي شود شادی در دل او پژمرد واستیلاءِ غم خرد را بپوشاند وذهن وکیاست وحفظ وحَذاقت براطلاق درتراجع افتد وآن کس که بدین آفات ممتَحَن باشد هرچه کند وگوید بروی وَبال آید و منافـع رای راست و فوائد تدبیر درست در حقّ وی مضارّ شود وهرکه او را امین شمردی در معرض تهمت وخیانتش آرد وگمان نیك دوستان درحقّ اومعکوس گردد وبگناه دیگران مأخوذ شود وهرکلمه وعبارت که در حق توانگر مدح باشد درحقّ درویش نکوهش گردد اگر درویش دلیر باشد برحمق حمل کنند واگر سخاوت برزد براسراف واگر درحلم کوشد ازضعف شمرند واگر بوقار گراید کاهلي خوانند واگر زبان آوری کند وفَصاحت دارد بسیار گوی نام کنند واگر بمأمن خاموشی گریزد مُفْحَمش(٢) خوانندو مرك بهمه حال ازدرویشي وسئوآل خوشتر چه دست در دهان اژدهاکردن وبرای قوت خود زهر برآوردن واز پوز شیر لقمه ربودن برکـریم آسانتر از سئوال لئیم و بخیل و گـفته اند که اگر کسي بناتواني در ماند که امید صحّت نباشد یا بفراقی که وصال برزیارت خیال

---

١ ـ نه بجان پدرت سوگند در زندگانی ودنیا خوبی نیست چون آبرو وحیا برود . ٢ ـ بضم میم وسکون فا وفتح میم کسیکه از سخن گفتن عجز دارد .

ومحبّت و مودّت او رهنمای زاغ شد و آنگاه زاغ با من لطف و مروّت تو باز گفت و نسیم شمائل تو از بستان مفاوَضتِ او بمن رسید و ذکر مکارمِ تو مُسْتحِثّ (۱) و متقاضی صداقت وزیارت گشت چه بحکایتِ صفت همان دوستی حاصل آید که بمشاهَدتِ صورت

یا قَوْمِ اُذْنی لِبَعْضِ الْحَیِّ عاشِقَةٌ وَالْأُذْنُ تَعْشِقُ قَبْلَ الْعَیْنِ اَحْیاناً (۲)

ودر این وقت او بنزدیك تو میآمد خواستم که موافقت نمایم تا از سعادتِ ملاقاتِ تومؤانستي طابم واز وحشت غربت باز رهم که تنهائی کاری صعب است ودردنیا هیچ شادی چون صحبت ومجالَست دوستان نیست وهیچ غم بافراق یاران وفَقْدِ برادران برابر نتواند بود و رنج مفارقت باری گران است هر نفسی طاقت تحمّل آن ندارد وذوق مواصَلت شربتی گوارانست هرکسي از آن نشکیبد

وَاَلَذُّ اَیّامِ الْفَتی وَاَحَبُّهُ ما کانَ یُزْجیهِ مَعَ الْأَحْبابِ (۳)

وبحکم این تجارِب روشن میگردد که عاقل را از حطامِ این جهان بکفاف خرسند باید بود و بدان قدر که حاجت نفسانی فُرو نماند قانع گشت و آن قوتی است وملبسی ومسکنی چه اگر دنیا جمله یك تن را بخشند فائده همین باشد که حوائج بدان مدفوع گردد چون از آن بگذرد در انواعِ نعمت و تجمّل همان شهوت دل و لَذّت چشم باقیست وبیگانگان را اندر آن شرکت تواند بود اینست سر گذشت من اکنون در جِوار تو آمده‌ام وبدوستي وبرادری تو مباهات مینمایم وچشم میدارم که منزلت من در ضمیر تو همان باشد چون موش از اداء این فصول بپرداخت سنك پشت اوراجوابهای لطیف دادو استیحاشِ اورا بمؤانست بدل گردانیدو گفت

۱ـ محرّك. ۲ـ ای قوم گوش من برای یکی از اهل قبیله عاشق است وگوش گاهگاهی پیش از چشم عاشق گردد. ۳ـ لذیذترین روزهای جوان ومحبوب‌ترین آن ایامی است که با دوستان براند وبسر برد.

اَذا قَني زَمَني بَلوىً شَرِقْتُ بِها　　　لَوْ ذاقَها لَبَكىٰ ما عاشَ وَانْتَحَبا[۱]

درجمله مرا مقرّر شدکه پیش‌آهنك همهٔ بلاها ومقصدجملهٔ جفاها طمع است وکلّی رنج و تَبِعَت اهل عالم بدان نهایت استکه حرص ایشانرا عِنان گرفته میگرداند چنانکه اشتر قوی را کودك خرد بهر جای میکشد وانواع هول وخطر ومؤنت حضر ومشقّت سفر برای دانگانه برحریص آسانترکه دست درازکردن برای قبض مال برسخی و بتجربت میتوان دانست که رضا بقضا و حُسن مصابرت برقناعت اصل توانگریست وعمدهٔ سروری .

گرت نزهت همیبایدبصحرای قناعت شو　　　که آنجا باغ در باغست وخوان درخوان و بادر با[۲]

و گفته‌اند یَکْفیكَ نَصیبُكَ شُحَّ الْقَوْمِ[۳] و هیچ علم چون تدبیر راست و هیچ پرهیز کاری چون باز بودن ازکسب حرام وهیچ حَسَب چون خوشخوئی وهیچ توانگری چون قناعت نیست وسزاوارتر محنتی که درآن صبر کرده شود آنستکه در دفع آن سعي پیوستن ممکن نگردد و گفته‌اند بزرگتر نیکوئیها رحمت و شَفَقَت است وسرمایهٔ دوستي مواسات با اصحاب واصل عقل شناختن بودنی ازنابودنی وسَماحت طبع امتناع از طلب آن وکار من بتدریج بدرجتی رسیدکه بالضّروره قانع شدم وبتقدیر آسماني رضا دادم

وَلَمّا اَنْ تَجَهَّمَني مُرادي　　　جَرَیْتُ مَعَ الزَّمانِ کَما اَرادا[٤]

بادبیرون کن زسر تاجمع گردی بهر آنك　　　خاك را جز باد نتواند پریشان داشتن

وبحکم لزوم از خانهٔ زاهد بدان صحرا نقل کردم وکبوتری با من دوستی داشت

---

۱ ـ روزگار مرا مصیبتی چشانیدکه بدان گلوگیر شدم که اگر روزگار خود آنرا چشیده بود تاباقی بودگریه وناله میکرد . ۲ ـ آش وطعام . ۳ ـ نصیب تو ترا ازحرص قوم وسؤال کفایت کند .
٤ ـ چون مراد من ترشروی وعبوس مرا استقبال نمود با روزگار چنانکه خواست ودلخواه او بود راه رفتم یعنی چون بمراد خود نرسیدم با روزگار در ساختم .

توانستند چنانکه آب پستی جوید و بط آب زیرا که اقسام فضایل نصیب اصحاب بصیرتست و هرگز بکاهلی متردّد نگراید واز وی بگریزد چون زن جوان از پیر ناتوان و اندوهناك مباش بدانچه گوئي مال داشتم و درمعرض تفرقه افتادکه مال و متاع دنیا ناپایداراست چون گوی که درهوا انداخته آید نه رفتن او را و زنی توان نهاد ونه فُرود آمدن او را محلّی

وَالدَّهْرُ ذُودُوَلٍ تَنَقَّلُ فِي الْوَرٰي　　　اَيّـامُهُـنَّ تَنَقُّلَ الْأَفْيـاءِ(۱)

وعلما گفته‌اند که چند چیز را بقا وثبات نیست سایهٔ ابر ودوستی اشرار وعشق زنان وستایش دروغ ومال بسیار وملاطفت دیوانه وجمال اَمْرد واز خردمند نسزد بسیاری مال شادی کردن وباندکي آن غم خوردن وباید که مال خود آنرا شمرد که بدان هنری بدست آرد و کردار نیك مدّخر گرداند چه ثقت مستحکم است که این هردو نوع از کس نتوان ستد وحوادث روزگار و گردش چرخ را در آن عمل نتواند بود ونیز مهیّا داشتن توشهٔ آخرت ازمهمّاتست که مرك جزناگاه نیاید وهیچکس را در آن مهلتی معیّن ومدّتی معلوم نیست وپوشیده نماندکه تو ازموعظهٔ من بی نیازی ومنافع خویش از مضارّ نیکو شناسی لیکن خواستم که ترا بر اخلاق پسندیده وعادات ستوده معاوَنتي کنم وحقوق دوستی وهجرت تو بدان بگزارم وامروز تو دوست وبرادر مائی و در آنچه مواسات ممکن گردد از همهٔ وجوه ترا مبذول است چون زاغ ملاطفت سنك پشت درباب موش بشنید گفت شاد کردی مرا وهمیشه ازجانب تو این معهود بوده است وهم تو بمکارم خویش بنازو شادو خرّم باش چه سزاوارتر کسی بمسرّت و ارتیاح آنست که جانب او دوستان را ممهّد باشد وبهر وقت جماعتی از برادران در شَفَقَت ورعایت واهتمام وحمایت او روزگار گذرانند

۱ ــ روزگار صاحب دولتها واقبالهاست که روزهای آن درمیان مردمان مانند سایه‌ها ازجائی بجائی نقل کند .

لِلّٰهِ دَرُّ النّائِباتِ فَاِنَّها صَدَءُ اللِّئامِ وَصَيْقَلُ الْأَحْرارِ(۱)

سخن تو شنیدم و هرچه گفتي آراسته و نیکو بود وبدین اشارت دلیل مردی ومروّت وبرهان آزادگي وحرّیّت تو روشن شد لیکن ترا بسبب این غربت چون غمناکي مي بینم زنهار تا آنرا در دل جای ندهي که گفتار نیکو آنگاه جمال دهد که بکردار ستوده پیوندد وبیمار چون وجه عِلاج بشناخت اگر بر آن نمودار نرود از فائدهٔ علم بی بهره ماند علم خود را در کار باید داشت و از ثمرهٔ عقل انتفاع گرفت وباندکي مال غمناك نبود .

قَليلُ الْمالِ تُصْلِحُهُ فَيَبْقى وَلا يَبْقَى الْكَثيرُ مَعَ الْفَسادِ(۲)

وصاحب مروّت اگرچه اندك بضاعت باشد همیشه گرامی وعزیز روزگار باشد چون شیر که در همهٔ اوقات مهابت او نقصان نپذیرد اگرچه بسته درصندوق باشد وباز توانگرِ قاصر همّت ذلیل نماید چون سك که بهمه جای خوار باشد اگرچه بطوق و خاخال مرصّع آراسته گردد این غربت را دردل خود چندین وزن منه که عاقل هرکجا رود بعقل خود مستظهر باشد

فَاِنْ حَلَّ اَرْضاً عاشَ فيها بِعَقْلِهِ وَما عاقِلٌ فی بَلْدَةٍ بِغَريبٍ(۳)

وشکر در همهٔ احوال واجبست وهیچ پیرایه در روز محنت چون زیور صبر نیست قالَ النَّبِيُّ صَلَّي اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خَيْرُ ما اُعْطِيَ الْاِنْسانَ لِسانٌ شاكِرٌ وَبَدَنٌ صابِرٌ وَقَلْبٌ ذاكِرٌ صبر بایدکرد ودر تعاهُدِ نفس کوشید چه هرگاه که این باب بجای آورده شود وفود خیر وسعادت روی بتو آرد وافواج شادکامي وغبطت در طلب

---

۱ ـ خیر کثیر خدا حوادث را باد که آن زنك فرومایگان وصیقل رای آزادگان است.

۲ ـ مال اندك که آنرا به نیکی وصلاح آری پایدار ماند ومال بسیار با فساد باقی نماند .

۳ ـ چون بزمینی فرود آید بخرد خویش زندگاني کند وخردمند در هیچ شهری غریب نیست .

وسنك پشت را آواز داد تابیرون آمد وموش هم حاضرشد پس سنك پشت چون هراس او بدید او را ترحیبي تمام واجب دید وپرسیدکه حال چیست وازکجا می‌آئی آهو گفت من در این صحرا بودمي و بهروقت تیراندازان مرا از جای بجای میدواندندی امروز پیری را دیدم صورت بستم که صیّاد است اینجا بگریختم سنك پشت گفت مترس که درحوالي این مکان صیّاد نیامده است و ما دوستي خویش ترا مبذول داریم وچراخور بمانزدیك است آهو بصحبت ایشان رغبت نمود ودر آن مرغزار مقام کرد وگوشهٔ بودکه ایشان در آنجا جمله شدندی و بازی کردندی و سرگذشت گفتندی روزی زاغ و موش و سنك پشت فراهم آمدند ساعتی آهورا انتظارکردند نیامد دل نگران شدند وچنانکه عادت مشتاقان است متقسّم خاطر شدند واندیشه مند گشتند موش و سنك پشت زاغ را گفتند رنجي برگیر و در حوالی ما بنگر تا آهو را جائی اثری بیني زاغ برهوا رفت وبهرسو بنگریست وتتبّع کردآهورا دربند بلا گرفتاردید بازآمد ویارانرااعلام‌داد زاغ وسنك‌پشت موش‌را گفتند دراین حادثه جزبتو امید نتوان داشت چه‌کار از دست مادر گذشت(دریاب که ازدست توهم درگذرد) موش‌بتك‌ایستاد تابنزدیك آهوآمد وگفت ای برادر دراین ورطه چون‌افتادی باچندان ذکا وفطنت وخرد وکیاست آهو جواب دادکه در مقابلهٔ تقدیر آسمانی‌که نه‌آنرا توان دید ونه بحیلت هنگام آن در توان یافت زیرکي چه سود دارد در این میان سنك پشت برسید آهو گفت ای برادر آمدن تو اینجا برمن گرانتر از این واقعه است چه اگر صیّاد بما رسد و موش بندهای من بریده باشد باا و بتك مسابقت توانم کرد وزاغ بپرد و موش در سوراخ خزد و تو نه دست مقاومت داری ونه پای گریز این تجشّم

و او درهای مجاملت و مَکْرُمت گشاده دارد و در اجابت التماس و قضای حاجت ایشان اهتزاز و استبشار واجب بیند و زبان نُبوّت صلّی الله علیه و آله و سلّم این معنی را عبارت میفرماید خِیارُکُمْ اَحسَنُکُمْ اَخلاقاً اَلْمُوَطَّؤُنَ اَکْنافاً اَلَّذِینَ یَأْلَفُونَ وَیُؤْلَفُونَ(۱) و کریم اگر در سر آید دستگیر او کرام توانند بود چنانکه پیل اگر در خَلاب بماند جز پیلان او را از آنجا بیرون نتوانند آورد و عاقل همیشه در کسب هنر کوشد و ذکر نیکو باقی گذارد و اگر در آن تحمّلِ خطری باید کرد و مثلاً سر در باید باخت پهلو تهي نکند زیرا که باقی را بفانی خریده باشد و اندکي را به بسیار فروخته

نَشْتَرِی الْحَمْدَ بِاَغْلیٰ صَفْقَةٍ   وَاشْتِراءُ الْحَمْدِ اَعْلَي مَرْبَحٍ(۲)
نَبْتَنِي الْمَجْدَ وَ نَسْمُوا لِلْعُلی   وَ نَری فِی ذاكَ سَعْیَ الْمُنْجِحِ(۳)

و محسود خلایق آنکس تواند بود که بنزد او زینهار تواند بود و زینهاریان بسیار یافته شود و بر در او سائلان شاکر فراوان دیده آید و هر که در نعمت او محتاجانرا مشارَکت نتواند بود در زمرهٔ توانگران معدود نگردد و آنکه حیات در بدنامی و دشمنکامی خلق گذارد نام او در جملهٔ زندگان بر نیاید زاغ در این سخن بود که آهو از دور دوان پدید آمد گمان بردند که او را طالبی بُوَد سنگ‌پشت در آب جست و زاغ بر درخت پرید و موش بسوراخ خزید آهو بکنار آب آمد و اندکی بخورد و چون هراساني بایستاد زاغ چون حال آهو مشاهدت کرد بر هوا رفت و بنگریست تا بر اثر او کسی هست بهر جانب چشم انداخت کس را ندید فرود آمد

---

۱ ـ برگزیده‌ترین شما کسانی باشندکه مهمان نواز وکریمند آنانکه الفت گیرند والفت‌گرفته شوند یعنی ایشان بامردم مأنوس ومردم باایشان مأنوسند. ۲ ـ ستایش را بگران‌ترین قیمت خریداری کنیم وخریدن ستایش دارای بزرگترین سود است. ۳ ـ بزرگی را بنا نهیم و بمقام بلند برآئیم ودر این کار سعی وکوشش کامیاب را بینیم.

حکیم راست گفته است که مردم همیشه نیکو حال است تا یکبار پای او در سنك نیامده است چون یك کرّت در رنج افتاد و تیر نکبت درع او گسست هر ساعت سیل آفت قویتر هر زمان موج محنت هائلتر میگردد و هر گاه که دست در شاخی زند پای از جای برود ومثلاً سنك راه در هر گام پایدام او میباشد و آنگاه کدام مصیبت را برابر مفارَقتِ دوستان توان نهاد که سوز فراق اگر آتش در قعر دریا زند خاك از او برآرد و اگر دود بآسمان رساند رخسار سپید روز سیاه گرداند

يُهِمُّ اللَّيالي بَعْضُ ما اَنـا مُضْمِرٌ وَ يَثْقُلُ رَضوىٰ دُونَ ما اَنَا حامِلٌ (۱)

و از پای ننشست این بخت خفته تا دست من برنتافت و چنانکه میان من و اهل و فرزندان و مال جدائی افکنده بود دوستی را که بقوّت صحبتِ او میزیستم از من بربود که روی رِزمهٔ(۲) یاران و واسِطهٔ قِلادهٔ(۳) برادران بود و اگر نه آنستی که تن من براین رنجها اِلْف گرفته است و دل برمُقاساتِ شدائد خو کرده دراین حوادث زندگانی چگونه ممکن باشدی وبچه قوّت باآن مقاومت صورت بندی

وَهَوَّنْتُ الْخُطُوبَ عَلَيَّ حَتّي كَاَنّي صِرْتُ اَمْنَحُها الْوِدادا(٤)

اَاُنْكِرُهـا وَ مَنْبِتُهـا فُؤادى وَكَيْفَ تُنْكِرُ الْأَرْضُ الْقَتادا(٥)

وای براین شخص درمانده بچنگال بلا اسیر تصاریف زمانه و بستهٔ تقلّب احوال آفات بروی مجتمع و خیرات او بی دوام چون طلوع و غروب ستاره که یکی

۱- بعضی ازآنچه من دردل نهان کردهام شبهارا مضطرب وبیتاب کند و کوه رضوی درمقابل آنچه من حمل کنندهام گرانبار گردد. ۲- بکسراول وسکون دویم بقچه وبستهٔ قماش وروی رزمه یعنی جواهر قیمتی روی بقچه. ۳ - قیمتیترین جواهر میان گلوبند ومانند آن. ٤ - حوادث وامور بزرك ومکروه را بدرجهٔ برخود آسان گرفتم که گویا دوستی خویش را بآن عطا کردهام. ٥ - آیا آنرا منکرشوم درصورتیکه رستنگاه آن دل من است وچگونه زمین میتواند درخت خاردار را منکر شود.

چرا کردی سنك پشت گفت ای برادر چگونه نیامدمي وبچه تأویل توقّف روا داشتمی واز آن زندگانی که در فراق دوستان گذرد چه لذّت توان یافت وکدام خردمند آنرا وزنی نهد وازعمر شمرد ویکی ازمعاونت وخرسندی وآرامش نفس در نوائب دیدار برادران است و مفاوضتِ ایشان در آنچه بصبر و تسلّي گراید وفراغ رهایش را متضمّن باشدکه چون کسی درسوز هجر افتاد حریم دل اوغم را مباح شود وصحّت وشادی بر تن اومحظور گردد وصبر وبصیرت اونقصان پذیرد ورأی وروّیت او بی منفعت ماند در جمله متفکّر مباش که همین ساعت خلاص یابي واین عقده گشاده شود ودر همهٔ احوال شکر واجب است که اگر العیاذ بالله زخمی رسیدی وگزندی بودی تدارك آن در میدان وهم نگنجیدی و تلافی آن در نگارخانهٔ هوش متصور ننمودی

لَا تُبَلْ بِالْخُطُوبِ مادُمْتَ حَيّاً　　كُلُّ خَطْبٍ سِوى الْمَنِيَّةِ سَهْلُ (۱)

سنك پشت هنوز اندرین سخن بود کـه صیّاد از دور پدید آمد وموش از بریدنِ بندهـا فارغ شده بود آهو بجست و زاغ بپرید و موش در سوراخ خزید صیّاد برسید پای دام(۲) آهـو بریده یافت در حیرت افتاد چپ و راست مینگریست نظرش برسنك پشت افتاد او را بگرفت ومحکم ببست ودر توبره انداخت وروی باز نهاد در ساعت یارانش جمله شدند وحال او را تعرّف کردند معلوم شدکه در دام بلا گرفتار است موش گفت

فَسُحْقاً لِدَهْرٍ ساوَرَتْني هُمُومُهُ　　وَ شُلَّتْ يَدُ الأَيّامِ كَمْ تَتَقَلَّبُ (۳)

و زود خواهد بود که این بخت خفته بیدار شود و این فتنه بیدار بیارامد و آن

---

۱ ـ ازحوادث بزرك ومکروه باك مدار مادام که زنده هستی چه هرمکروهی بجز مرك آسانست .
۲ـ تله . ۳ـ مرده باد روزگارکه غمهای آن برمن جست وچلاق شود دست ایّام چه بسیار تغییرمیکند .

اِیابُکَ سالِماً نِصفُ الْغَنیمَه   وَکُلُّ الْغُنْمِ فِی النَّفْسِ السَّلیمَه(۱)

زاغ وموش و آهو وسنك‌پشت فراهم آمدند وایمن و مرفّـه سوی مسکن رفتند بیش نه دست بلا بدامن ایشان رسید ونه چشمِ بد رخسار فراغ ایشان زرد کرد بیمن وفاق روزگـار میگذرانیدند عیش ایشان هرروز خرّمتر بـود و احوال هرساعت منتظم تر

لَیالیهِمْ مِثْلُ اَیّامِهِمْ   ضِیاءً وَاُنْساً وَما مِنْ اَرَق(۲)

وَ اَیّامُهُمْ کَلَیـالیهِمْ   سُکُوناً وَرَوْحاً وَما مِنْ غَسَق

اینست داستانِ موافقت دوستان و مثَلِ مساعـدت برادران و مظاهَرَتِ ایشان در سرّاء و ضرّاءِ و شدّت و رخاء و فرط ایستادگی کـه هریك در حوادث ایّام ونوائب زمان بجای آوردند تابیرکت یکدلی ومخالَصت ومیامن همپشتی ومعاوَنت از چندین ورطهٔ هائل خلاص یافتند وعقبات آفات پس پشت کردند و خردمند بایدکه در این حکایت بنور عقل تأمّلی بسزا واجب داردکه دوستی جانورانی ضعیف را چون دلها صافی میگردانند ودر دفع مهمّات دست در دست میدهند چندین ثمرات هنّی ونتایج مرضّی میباشد اگر طایفهٔ ازعقلا ازاین نوع مصادَقت بنا نهند و آنـرا بدین ملاطَفَت بپایان رسانند فوائد وعوائد آن همهٔ جوانب را چگونه شامل گردد ومنافع وعوارف آن برصفحات حال هریك برچه جمله ظاهر شود ایزد تعالی کافّهٔ اهل اسلام را سعادت توفیق کرامت کناد و درهـای خیر ومیامن وبرکات برایشان گشاده داراد بمنّه وکرمه ورحمته .

---

۱ ـ سالم بازگشتن تو نصف غنیمت است وهمهٔ غنیمت در جان سالم است .   ۲ ـ شبهای ایشان در روشنی وانس مانند روزهای ایشان بود ولی بیداری نداشت وروزهای ایشان درآرامش وآسایش مانند شبهای آنان بود ولی تاریکی در آن نبود .

درفرازمینماید و دیگری درنشیب اوج و حضیض آن یکسان و بالا و نشیب آن برابر وغم هجران مانند جراحتی است کـه چون روی بصحّت نهد زخمي ديگر بر آن آید و هردو را در هم پیوندد و بیش امید شفا باقی نماند و رنجهای دنیا بدیدار دوستان نقصان پذیرد آنکس کنو ایشان دُور افتد تسلّی از چه طریق جوید وبکدام مفرّح تداوی نماید

فَيا لَيْتَ ما بَيْني وَبَيْنَ اَحِبَّتي مِنَ الْبُعْدِ ما بَيْني وَ بَيْنَ الْمَصائِبِ(۱)

زاغ و آهو گـفتند اگرچه سخن ما فصیح و عبارت ما بلیغ است سنك پشت را هیچ سود ندارد بحسن عهد آن لا يقتر که حیلهٔ اندیشی که متضمّن خلاص او باشد کـه گـفته‌اند شجاع و دلیر روز جنك آزموده گردد و امین بوقت داد وستد وزن و فرزند در ایّام فاقه و دوست و برادر در ایّام نوائب موش آهو را گـفت حیله آنست که تو ازپیش صیّاد درآئی و خویشتن را بر گذر او بیفکنی و خود را چون معلولی ومجروحی بدو نمائی وزاغ بر تو نشیند چنانکه گوئي قصد تو دارد چندانکه چشم صیّاد بر تو افتد لاشك دل در تو بندد سنك پشت را با رخت بنهد و روی بتو آرد هرگاه که نزدیك تو آید لنگان لنگان از پیش او میرو امّا تعجیل مکن تا طمع او از تو بریده نگردد ساعتی نیك در آن هوس بپوید و بر اثر من می آیم امید چنان دارم که شما هنوز در تکاپوی باشید که من بندهای سنك پشت را بریده باشم چنین کردند و صیّاد در طلب آهو مانده شد چون باز آمد سنك پشت را ندید و بندهای تو بره بریده یافت حیران شد و تفکّری کرد اوّل در بریدن بند آهو و باز آهو خود را بیمار ساختن ونشستنِ زاغ بروی و بریدن بند سنك پشت را بترسید و اندیشید کـه این زمین پریان و جادوان باشد زود باز باید گشت و هیچ چیز نشاید طلبید و باخود گـفت

۱ - کاشکی دوری میان من ودوستانم باندازهٔ دوری من از مصائب بود .

چند کشته وخسته ومجروح و پر کنده وبال گسسته است و دشوارتر از این جرأت ایشان است ودلیر شدن بر مالِشِ ما و وقوف بر جایگـاه ومسکن وشك نکنم که سخت زود باز آیند وبارِدوّم دستبرد اوّل نمایند در این کار تأمُّلی کنید ووجه مصلحت باز نمائید و باتّفاق طریق دفع جوئید و در میان ایشان پنج زاغ بود بفضیلت رای ومزیّت عقل مذکور وبیمن ناصیت و اصابتِ تدبیر مشهور وزاغان در کارها اعتماد بر اشارت ومشورت ایشان کردندی و درحوادث بجانب ایشان مراجعت نمودندی و مَلِك رأی ایشانرا مبارك داشتی و در ابواب مصالح از سخن ایشان نگذشتی یکي را از ایشان پرسید که رأی تو در این باب و حادثه چه بیند گفت رای من آنست که پیش ازما علما بدان اشارت کرده اند که چون کسی از مقاوَمَت دشمن عاجز آید بترك مال ومنشأ وموِلد بباید گفت وروی بتافت که جنك کردن خطری بزرگست خاصّه از پس هزیمت وهرکه بی تأمُّل قدم در آن نهد برگذر سیل خوابگـه کرده باشد و در آب خشت زده چه برقوّت خود تکیه کردن و بزور و شَجاعت خویش فریفته شدن از حزم دور افتادن است کـه شمشیر دو روی دارد و این سپهر گوژ پشت شوخ چشم روزکوراست مردانرا نیکو نشناسد وقدرایشان نداند وگردش او اعتماد را نشاید

ایکه برچرخ ایمني زنهار　　　تکیه برآب کردهٔ هُش دار

ملك روی بدویّم آورد وپرسید که تو چه اندیشیدهٔ گفت آنچه او اشارت میکند از گریختن ومرکز خالي گذاشتن من باری هرگز نگویم ودرخرد چگونه درخورد که در صَدْمَتِ اوّل و صولت نخست این خواری بخویشتن راه دادن و مسکن ووطن را بدرود کردن بصواب آن نزدیکتر کـه اطراف فراهم گیریم و مستعدّ

(باب البوم والغربان)

رای گفت برهمن را شنودم داستان دوستان موافق ومَثَلِ برادران همپشت اکنون اگر دست دهد باز گوی مَثَلِ دشمنی که بدو فریفته نشاید گشت اگرچه کمالِ ملاطَفَت وتضرّع وفرط مجامَلَت وتواضع در میان آرد و ظاهر را هرچه آراسته‌تر بخلاف باطن بنماید ودقایق تمویه ولطایف تعمیه اندر آن بکار برد برهمن گفت خردمند بسخن دشمن التفات نکند و زرق وشَعْوَذهٔ او نخرد ودر ضمیر نگذارد وهرچند از دشمنِ دانا و مخالِف داهی تلطُّف و تودّد بیش بیند در بدگمانی و خویشتن نگاهداشتن احتیاط زیادت کند ودامن ازو بهتر در چیند چه اگر غفلتی برزد و زخمگاهی خالی گذارد هرآینه کمینِ دشمن گشاده گردد و پس از فوات فرصت وتعذّر تدارك پشیمانی دست نگیرد وبدو آن رسد که ببومان رسید از زاغان رای پرسید که چگونه بود آن

حکایت - گفت آورده‌اند که درکوهی بلند درختی بود شاخها آمیخته و برك بسیار گردِ او درآمده وبر آن درخت هزار خانهٔ زاغ بود وآن زاغان را مَلِکی بود که همه درفرمان او بودندی ودر متابَعت او روزگار گذاشتندی و اوامر ونواهی اورا در حلّ وعقد ورتق وفتق امتثال نمودندی و در رفاهیت وخِصب میزیستند در برابر آن کوهی دیگر بود که در شعاب وکهوف آن بومان بسیار مقام داشتند وایشانرا نیز امیری بود که جمله منقاد امر او بودند شبی ملك بومان بسبب دشمنی که میان بوم و زاغست با لشکر بیرون آمد وبطریق شبیخون برزاغان زد و کامی تمام براند ومظفّر ومنصور ومؤیّد ومسرور باز گشت دیگر روز ملكِ زاغان لشکر را جمله کرد و گفت دیدید شبیخون بومان و دلیری ایشان برما و امروز میان شما

وحصافت وتجربت وممارست دور باشد

وَ لِلدَّهْرِ اَثْوابٌ فَكُنْ فی ثِیابِهِ   كَلُبْسَتِهِ یَوْماً اَجَدَّ وَ اَخْلَقا(۱)

زمانه باتو نسازد تو با زمانه بساز   مالك چهارم را پرسید وگفت توهم اشارتی کن وآنچه فراز مي‌آید باز نمای جواب دادکه وداع وطن ورنج غربت بنزدیك من ستوده تر از آنکه حسب ونسب در من بزیدکردن ودشمنی راکه همیشه ازما کمتر بوده است تواضع نمودن

تُخَوِّفُنی دُونَ الَّذی اَخْبَرَتْ بِهِ   وَلَمْ تَدْرِ اَنَّ العارَشَرُّ العَواقِبِ(۲)

با آنکه اگر تکلفها واجب داریم ومؤنتها تحمل کنیم بدان راضی نگردند ودر قلع واستیصال ماکوشند وگفته‌اندکه نزدیکي دشمن آنقدر باید جست‌که حاجت خود بیابی ودرآن‌هم غلوّ نبایدکردکه نفس تو خوارشود ودشمن را دلیری فزاید ومثل آن چون چوب راست ایستاده است برابر آفتاب‌که اگر اندکی‌کژگردانیده آید سایهٔ او دراز گردد واگر در آن افراط رود سایه کمتر نماید وهرگز ایشان بخراج از ما قانع نگردند رأی ما صبر است وجنك

فَحَرِّكْ بنا اِمّا لِواءٌ وَ مِنْبَرٌ   وَ اِمّا حُسامٌ كَالْعقیقَةِ قاضِبٌ(۳)

هرچند علما از محاربت احتراز فرموده اند لیکن تحرّز بوجهي‌که مرگ در مقابلهٔ آن غالب باشد ستوده نیست

اِلَیْكَ فَاِنّي لَسْتُ مِمَّنْ اِذَا اتَّقي   عِضاضَ الْأَفاعي نامَ فَوْقَ الْعقارِبِ(٤)

---

۱ ـ روزگار را جامه هاست تو نیز در جامه های آن باش چنانکه خود روزی جامهٔ نو وروزی جامهٔ کهنه پوشد حاصل معنی آنست‌که روزگار دارای سختی وسستی وغم وشادی است باید باآن بسازی .

۲ـ مرا میترساند درمقابل آنچه خبر داده وندانسته است‌که قبول ننك وعارخود بدترین‌عاقبتها است .

۳ـ ما را حرکت بده یاباید دارای علم ومنبر باشیم ویاسروکارما باشمشیری‌است که مانند برق برنده‌است .

٤ ـ دور شو پس من از جملهٔ کسانی نیستم‌که چون ازگزیدن افعیها گریزند روی عقربها بخوابند .

کار شویم و روی بجنك آریم

چون بادخیز و آتش پیکار برفروز　　چون ابر بار و روز ظفر بی‌غبار کن

که پادشاه کامگار آن باشد که بُراق همّتش اوج کیوان را بسپرد و شهاب صولتش دیو فتنه را بسوزد و حالي مصلحت در آنست که دیده بانان نشانیم و از هر جانب خویشتن نگاهداریم و اگر قصدی پیوندند ساخته و آماده پیش رویم و کارزاری بوجه بکنیم یا ظفر روی نماید یا معذور گشته پشت بدهیم چه پادشاه باید که روز جنك بعواقب کارها التفات ننماید و در هنگام نبرد مصالح حال و مآل را خطری نشمرد

از غرب سوی شرق زن بدخواه را بر فرق زن　　بر فرق او چون برق زن مگذار از و نام و نشان

طُمُوحُ السَّیْفِ لا یَخْشَی اِلهاً　　وَلا یَرْجُو الْقِیامَةَ وَالْمَعادا(۱)

ملك سیّم را پرسید که رأی تو چیست گفت ندانم که ایشان چه میگویند لیکن آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم و مُنهیان متواتر گردانیم و تفحّص حالِ دشمن بواجبی بجای آریم و معلوم کنیم که ایشانرا بمصالَحت میلی هست و بخراج از ما خشنود شوند و ملاطَفت مارا بقبول استقبال نمایند اگر این باب میسّر تواند گشت بوسع طاقت و قدر امکان در آن معنی رضا افتد بر صلح قرار دهیم و خراجی التزام نمائیم تا از بأس ایشان ایمن گردیم چه ملوك را یکی از رأی های صائب و تدبیرهای مصیب آنست که چون دشمن بمزید استیلا و مزیّت استعلا مستثني شد و شوکت و قدرتِ او ظاهر گشت و بیم آن بود که فساد در مملکت منتشر گردد و رعیّت در معرضِ تلف و هلاك آیند کعبتین دشمن بلطف باز مالند و مال را سپر ملك و ولایت و رعیّت گردانند که در ششدره داودادن و نَردِ مُلك ببددلی باختن از خرد

۱ ـ سرکشی شمشیر از خدا نترسد و بیمی از قیامت و معاد ندارد .

شعار ساخت اقبال او چون سایهٔ چاه پایدار بود نه چون نور ماه در محاق و زوال دست مرّیخ سلاح نصرتش را صیقل کند و قلم عُطارد منشور دولتش را توقیع کشد و ملك امروز بکمال عقل متحلّی است

نرسد عقل اگر دو اسبه شود　　در تك و هم بی غبار مَلِك

ومَلِك مرا در این مهمّ عزّ مشورت ارزانی داشت میخواهم که بعضی را در خلاء جواب دهم و بعضي در جمع ومن چنانکه جنك را منکرم تواضع و تذلّل و قبول جزیت و تحمّل عاری را که زمانه کهن گردد وذکر آن تازه ماند کاره ترم

نشوم خاضع عدو هرگز　　گرچه برآسمان کند مسکن
باز گنجشك را برد فرمان　　شیر روباه را نهد گردن

وکریم زندگانی دراز برای تجدید ذکر ومحاسن آثار خواهد واگر ناکامی درمیان افتد و عاری بروی فراهم آید کوتاهی عمر را برآن ترجیح نهد و تنگی گور را در برابر آن پناهی منیع شمرد و صواب نمی بینم مَلِك را اظهارعجز که آن مقدّمهٔ هلاك وداعی ضیاع عقل ومال ونفس است وهرکه تن بدان در داد درهای خیر براو بسته گردد وطریقِ حیلتِ او را سدّهای قوی پیدا آید

إِذا كُنْتَ تَرضَى أَنْ تَعيشَ بِذِلَّةٍ　　فَلا تَسْتَعِدَّنَّ الْحُسامَ الْيَمانِيا(۱)
وَلا تَسْتَطيلَنَّ الرِّماحَ لِغارَةٍ　　وَلا تَسْتَجيدَنَّ الْعِتاقَ الْمَذاكِيا(۲)

و بلکه این فصول را خلوتی باید تا بورأی ملك گذرانیده شود که سرمایهٔ ظفر ونصرت وعمدهٔ اقبال وسعادت حزم است و اَوَّلُ الْحَزْمِ الْمَشْوَرَةُ و بدین

---

۱ ـ چون راضی بودی که بخواری زندگانی کنی پس از شمشیر یمانی کمك وساز مخواه .
۲ ـ واز نیزه‌ها برای غارت درازی مجوی واز اسبان نجیب که از سال سواری آنها یکسال یا دوسال گذشته است تیز رفتاری مطلب .

مَلِك پنجم را پرسید و گفت بیار تا چه داری جنك اولیتر یا صلح یا جلا گفت تدبیر ما آنست که جنك بوم را اختیار نکنیم تا بیرون شو کار ایشانرا وجهی دیگر یابیم و طریقی دیگر جوئیم زیرا که ایشان از ما در جنك چیره ترند و قوّت و شوکت زیادتر دارند و عاقل دشمن را ضعیف نشمرد که در مقام غرور افتد و هر که مغرور گشت هلاك شد و پیش از این واقعه از کید ایشان می اندیشیدم اگر چه از تعرّض ما مُعرِض بودند که صاحب حزْم بهیچ حال از دشمن ایمن نگردد در هنگام نزدیکی از مفاجات اندیشد و چون مَصافّ در میان افتد از معاودت و اگر بهزیمت بود از کمین و اگر تنها بود از مکر و خردمند ترینِ خلق آنست که از جنگ بپرهیزد و نشاید که مَلِك عزیمت بر جنگِ بوم مصمّم گرداند که هر که با پیل در آویزد زیر آید ملك گفت اگر جنگ را کراهیت میداری پس چه بینی گفت در این کار تأمّل باید کرد و فراز و نشیب و چپ و راست آن نیکو نگریست که پادشاهان را برأی ناصحان آن اغراض حاصل آید که بعُدّت بسیار و لشکر انبوه ممکن نگردد و رأی مَلِك بمشاوَرَت وزیران ناصح زیادت نور گیرد چنانکه آب دریا را بآب جویها مددی حاصل آید و بر خردمند اندازهٔ زور و قوّت و رأی و مکیدتِ دشمن پوشیده نشود و همیشه کارهای جانبین را بر رأی خویش عرضه میکند و در تقدیم و تأخیر آن بانصار و اعوان که امین و معتمد باشند رجوع مینماید چه هر که برأی ناصحان مقبول سخن و تمام هنر استظهار نجوید در تنگی بیفتد تا آنچه از مساعدت بخت و موافَقَت سعادت بدو رسیده باشد ضایع و متفرّق گردد چه اقسام خیرات بدالّت نسب و جمال نتوان یافت لیکن بوسیلت عقل و شنودنِ نصایحِ اربابِ تجربت و ممارَست بدست آید و هر که از شعاع عقل غریزی بهره مند شد و استماع سخن ناصحان را

و تواتر وحی و اختلاف رُوح الامین علیه السّلام بدان مقرون مددی حاصل آید لیکن آن حکم برای بیان منافع و تقدیم فوائِد مشورت نازل گشت تا عالمیان بدین خصلت پسندیده متحلّی گردند وَلَهُ الْحَمْدُ حَمْدُ الشّاکِرِیْن و واجب باشد بر خدمتکاران که مخدوم چون تدبیری اندیشد در آنچه بصواب پیوندد او را موافقت کنند و اگر عزیمت او را بخطا میلی بینند وجه فساد آن مقرّر گردانند وسخن برفق و مدارا رانند و آنگاه انواع فکرت بجای آرند تا استقامت کلّی پیدا آید و از هر دو جانب رأی مخمّر وعزیمت مصمّم شود و هر وزیر و مشیر که جانب مخدوم را از این نوع تعظیم ننماید و در اشارت حقّ اعتماد نگذارد اورا دشمن باید پنداشت و با چنین کس تدبیر کردن نشاید و مثال او همچنانست که مردی افسون می خواند تا دیوی را بگیرد چون نیکو نتوانست خواند و شرایط اِحکام اندر آن بجای نیاورد فرو ماند و دیو دروی افتاد و ملك ازشنودن این تُرّهات مستغنی است که بکمال حزم و نفاذ عزم خاك در چشم ملوك زده است و از بأس و سیاست درحریم ممالك خویش پاسبانی بیدار و دیده بانی دوربین گماشته چنانکه ازشکوه وهیبتِ آن حادثه درسایهٔ امن پناه طلبیده است وفتنه درحمایت خواب بیارامیده

ازخواب گران فتنه سبك برنکند سر تا دیدهٔ حزم تو بود روشن و بیدار
لَهُ عَزَماتٌ لا تُرَدُّ وُجوُهُها اِذاما انْتَهی خَطْبٌ مِنَ الدَّهْرِ فادِحٌ (۱)
وآراءُ صِدْقٍ یَجْتَلِی الْغَیْبُ دُونَها مَواقِعُها فی الْمُشْکِلاتِ مَصابِیحُ (۲)

و چون پادشاه اسرار خویش براین نَسَق عزیز و مستور داشت و وزیر کافی گزید و در دلهای عوام مَهیب شد و حشمت او از تَنَسُّم ضمیر و تتبّع سرّ او مانع گشت

---

۱ ـ اورا عزمهائی است که رویهای آن برنگردد چون اززمانه کارمهم ودشواری برسد. ۲ـ همچنین ویرا رأیهای راستی است که پنهانی درآن نمایان گردد موقع و پایگاه آن درامور دشوار مانند چراغها باشد.

استشارت کـه ملك فرموده است و خدمتکارانرا در آن محرم داشته دلیل حـزم وثبات وبرهان خرد و وقار او هرچه ظاهرتر گشت

هرکجـا حزم تـو فرود آید　　　　برکشد امن حصنهای حصین

و پوشیده نماند کـه مشورت برانداختن رأیهـا است و رأی راست بتکرار نظر وتحصین سرّ حاصل آید وفاش گردانیدن اسرار از جهت ملوك ممکن نیست الاّ ازجهت مشاوران وبریدانـ ورسولان یاکسانیکه دنبال خیانت دارند و گرد استراق سمع برآینند وآنچه بگوش ایشان رسد درافواه دهند یاطایفهٔکه درمخارج رأی تأمّل واجب نبینند و آنرا برنظائر وظواهر احوال باز اندازند و گمـانهای خودرا برمقابَلهٔآن کنند وهرچه ازاین معانی مصون ماند روزگـاررا برآن اطّلاع صورت نبندد و چرخ را در آن مداَخلَت دست ندهد وکتمان اسرار دو فـایدهٔ ظـاهر را متضمّن است اگر اندیشه بنَفاذ رسد ظفر بنَجاح پیوندد و اگر تقدیر مساعَدَت ننماید سلامت ماندازعیب ومنقصت وچاره نیست ملوك را ازمستشاری معتمد وگنجوری امین که خزانهٔ اسرار پیش او بگشاید وگنج رازهـا بامانت ومناصحت اوسپرد(۱) وازوی در امضای عزائم معاوَنت طلبد چه پادشاه اگرچه ازدستور دراصابت رأی زیادت باشد ودرهمهٔابواب بروی مزیّت ورجحان دارد باشارت او فوائد بیند چنانـکه نور چراغ بمادّهٔ روغن وفروغ آتش بمدد هیزم وهرکه را متانت رأی ومظاهَرت کُفات جمع شود بدین بازوی ظفرگیرد و بدان دست خطر بندد وخدای تبارك و تعالی که پیغامبر را علیه السّلام امر بمشاورت فرمود نه از برای آن بودکه رأی اوراکه امداد الهام ایزدی وفیض الهی مؤیّد بود

---

۱ ـ با آنکه فاعل جمع است فعل بگشاید وسپرد درنسخه های خطی وچاپی مفرد است .

مشاورتي کنيم که او هم از ما است و تا اعيان هر صنف يك کلمه نشوند آنرا اجماع کلّي نتوان شناخت چون زاغ بديشان پيوست صورت حال باوی بگفتند زاغ گفت اگر تمامي مرغان نامدار هلاك شدندی و طاوس و باز و غيره مفقود گشتندی واجب بودی که مرغان بي ملك روزگار گذاشتندی و اضطرارِ متابعَت بوم و احتياج بسياستِ رأی او بكرم و مروّت خويش راه داده نشدی که منظری کريه دارد ومَخبری ناستوده وعقلی اندك وحمقی بسيار و خشمی غالب و رحمتی قاصر و با اينهمه از جمال روز عالم افروز محجوب و از نور خورشيد جهان آرای محروم و دشوارتر آنکه حدّت و تنگخوئي بر احوال او مستولی است و تهتُّك و ناسازگاری در افعال او ظاهر از اين انديشهٔ ناصواب درگذريد و کار برأی و خرد درضبط آريد و تدارك برقضيّت مصلحت واجب داريد چنانکه خرگوشي خود را رسول ماه ساخت وبرأی خويش مهمّی کفايت کرد مرغان پرسيدند که چگونه بود آن :

حکايت ـ گفت آورده اند که در ولايتی از ولايتهای پيلان امساك باران اتّفاق افتاد چنانکه چشمه‌ها خشك شد و آبها بگل رسيد پيلان از رنج تشنگی پيش ملك خويش آمدند و بناليدند ملك مِثال داد تا از بهر آب بهرجانب رفتند آخر چشمهٔ يافتند که آنرا چشمهٔ قمر خواندندی زهی قوی و آبي بي پايان داشت مَلِكِ پيلان با جملگي لشکر وحشم بآبخور سوی آن چشمه رفتند و آن زمين خرگوشان بود ولابدّ خرگوش را از آسيب پيل زحمتی باشد في الجمله از ايشان بسيار ماليده و کوفته گشتند ديگر روز خرگوشان پيش ملك خويش رفتند و گفتند ملك ميداند حال ما از رنج پيلان زودتر تدارکی فرمايد[1] که ساعت تاساعت باز

---

۱ ـ در نسخهٔ اميرنظام فرمايند ضبط است وصحيح فرمايد است .

و مکافات نیکوکرداران و ثمرهٔ خدمت مخلصان درشرایع جهانداری واجب شمرد و زجر متعدّیان و تعریك مقصّران لازم شناخت و در اتّفاق تقدیر حسن تدبیر بجای آورد سزاوار باشدکه ملك او پایدار باشد ودست حوادث مواهب زمانه از وی نتواند ربود ودر خدمت او گردد دهر خائن راستکار وچرخ ظالم دادگر اگرچه مقرّر است‌که همگنانرا درکسب سعادت وطلب دولت حرکتی بباشد(۱) و هریك فراخور حال از آنجهت سودائی بپزد امّا یافتن آن بقوّت همّت و ثبات عزیمت دست دهد

وَكُلٌّ يَرى طُرْقَ الشَّجاعَةِ وَالنَّدىٰ وَلٰكِنَّ طَبْعَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ قائِدٌ(۲)

واسرار ملوك را منازلي متفاوتست بعضي آنست‌که دو تن را محرم آن راز نتوان داشت و در بعضی جماعت را شرکت شاید داد و این سر از آنها است‌که جز چهارگوش ودو سر را شایانی(۳) محرمیّت آن نیست

وَسِرُّكَ ما كانَ عِنْدَ امْرِئٍ وسِرُّ الثَّلاثَةِ غَيْرُ الخَفِيِّ(٤)

ملك بجای رفت وبا وی خلوت کرد و اوّل پرسیدکه سبب عداوت و موجب دشمنی وعصبیّت میانِ ما وبوم چه بوده است گفت کلمهٔ برزبان زاغی رفته‌است ملك پرسیدکه چگونه است آن

حکایت - گفت آورده‌اندکه جماعتی انبوه ازمرغان فراهم آمدند واتّفاق کردند برآنکه بوم را برخویشتن امیرکنند دراین محاورت خوضی میکردند زاغی ازدُور پدید آمد یکي از مرغان گفت توقّفی کنیم تا آن زاغ برسد و در این کار از وی

---

۱ - در نسخ چاپ شده نباشد ضبط است ولی مناسب مقام وسیاق عبارت بباشد است .
۲ - همهٔ مردم راه شجاعت وکرم را می‌بینند اما سرشت هرنفس قائد وراهبر آنست .
۳ - در نسخهٔ چاپ امیرنظام شایانی ومحرمیت ضبط است وصحیح آن بی‌واو است .
٤ - راز تو مادامی راز است‌که نزد یك مرد باشد چه سرّ سه مرد آشکار است .

مقطع بدرشتی و خشونت رسیده باشد تشدیب دیگری از استمالت نهاده آید تا قرار میان لطف وعنف و تودّد و تمرّد دست دهد هم جانب ناموسِ(۱) جهانداری وشکوه پادشاهی مرعی ماند وهم غرض ازمخادعت دشمن وادراك مراد بحصول پیوندد پس پیروز درشب بدان وقت که ماه نورچهرهٔخویش برآفاق گسترده بود وصحن زمین را بجمال چرخ آرای خویش مزیّن گردانیده روان گشت چون بجایگاه پیلان رسید اندیشید که نزدیکی پیل مرا از هلاکی خالی نماند اگرچه از طرف ایشان قصدی نرود چه هرکه مار در دست گیرد اگرچه او را نگزد باندك لعاب کزدهن وی، بدو رسد هلاك شود وخدمت ملوك را همین عیب است که اگر کسی سخت بسیار تحرّزواجب دارد واعتماد برامانت خویش مقرّر گرداند دشمنان او را بتقبیح وبدگفتن در صورَت خائنان فرا نمایند وجان بسلامت نبرد وحالي صواب آنست که بربالائی روم ورسالت از دورگزارم همچنان کرد ومَلِك پیلان را ازدور آوازداد وگفت من فرستادهٔ ماهم وبررسول درآنچه گوید ورساند حرجی نباشد وسخن او اگرچه بی‌محابا ودرشت بُوَد مسموع باشد پیل پرسید که رسالت چیست گفت ماه میگوید که هرکه فضل قوّت خویش برضعیفان بپسندد وبدان مغرورگردد وخواهد که دیگرانرا اگرچه ازوی قویتر باشند دست گرانی(۲) کند هرآینه قوّت او برفضیحت وهلاك او دلیل کند وتو بدانچه خودرا بردیگر چهارپایان راجح میشناسی درغرور عظیم افتادهٔ وکار بدانجا رسید که قصد چشمهٔ کردی که بنام من معروفست ولشکربدان موضع بردی وآب آن تیره کردی بدین رسالت ترا تنبیه واجب داشتم اگر بخویشتن نزدیك نشستی و از این اِقدام

---

۱ ـ در نسخه امیرنظام ناموس وجهانداری ضبط است .
۲ ـ دست گرانی کردن یعنی سنگین کردن دست کنایه از در آویختن با کسی .

آیند و باقی را زیر پای بسپرند ملك گفت هر که درمیان شما دَهائی و کیاستی دارد باید حاضر شود تامشاورتي فرمایم که امضاء عزیمت پیش از مشاورت از اخلاق مقبلان خردمند دور افتد یکي از دُهات ایشان پیروز نام پیش رفت وملك او را بغَزارت[۱] عقل و رَزانت رأی شناختی وگفت اگر رای ملك بیند مرا برسالت فرستد وامینی را بمشاورت با من نامزد کند تا آنچه گویم وکنم بعلم او باشد ملك گفت در سَداد و امانت وراستی و دیانت تو شبهتی نیست ونتواند بود وما گفتار ترا مصدّق میداریم وکردارترا بامضا میرسانیم بمبارکي باید رفت و آنچه فراخور حال ومصلحت وقت باشد بجای آورد وبباید دانست که رسول زبان ملك و عُنوان ضمیرو تَرجُمان دل اواست اگر ازوی خردی ظاهر گردد واثری مرضیّ مشاهدت افتد بر حسن اختیار وکمال مردشناسی پادشاه وی دلیل گیرند واگر سهوی وغفلتي بینند زبان طاعنان گشاده گردد و دشمنان مجال وقیعت یابند و حکما در این باب تأکید ووصایت از اینجهت کرده اند ومبالغه‌ها رفته

تَخَیَّرْ اِذا ما کُنْتَ فِي الْأَمْرِ مُرْسِلًا فَمُبْلِغُ آراءِ الرِّجالِ رَسُولُها[۲]

و برفق و مجاملت و مؤاتات[۳] و ملاطفت دست در کار کن که رسول بلطف کار پیچیده را بگزارد رساند واگر عنفی درمیان آرد ازغرض بازماند وکارهای گشاده ببندد وازآداب رسالت ورسوم سفارت یکی آنست که سخن بر حدّت شمشیر گفته شود واز سر عزّت ملك ونخوت پادشاهي رانده آید امّا دریدن ودوختن درمیان باشد وهرسخن را که مطلع از تیزی اتّفاق افتد مقطع بنرمي ولطف رساند واگر

---

۱ ـ بفتح اول بسیاری . ۲ ـ چون در کاری رسول فرستی انتخاب نیکو کن چه اندازهٔ رایهای مردان رسول ونمایندهٔ ایشان‌است . ۳ـ در نسخ مطبوعه وخطی نگارنده مواسات نوشته شده‌است ولی صحیح آن مؤاتات است و در نسخهٔ عربی ابن المقفع نیز عبارت چنین است : و علیك بالـلین والمؤاتاة و مؤاتات در لغت بمعنی موافقت وسازگاری است .

خرگوش را درخانهٔ خود دید رنجوردل گشت و گفت جای بپرداز[1] که آن مسکن منست خرگوش جواب داد که من صاحب قبضم اگر حقّی داری ثابت کن کبکنجیر گفت جای ازآن منست حجّتهای شرعي دارم خرگوش گفت لابد حاکمي باید عدل که سخن هردو جانب بشنود و برمقتضای انصاف کار بما بگزارد کبکنجیر گفت در این نزدیکي برلب آبي گربه ایست متعبّد و روزه دار و شب وروز نماز کند هرگز خونی نریزد و ایذای حیوانی جایز نبیند وافطار او برآب و گیاه مقصور باشد قاضي از او عادلتر نیابیم نزدیك او رویم تا کار میان ما فصل کند هردو بدان راضی شدند ومن برای نظاره براثر ایشان رفتم تا گربهٔ روزه دار را بینم وانصاف او در این حکم مشاهده کنم چندانکه صائم الدّهر را چشم برایشان افتاد برپای بایستاد در محراب وروی بقبله آورد خرگوش از آن نیك شگفتی نمود و توقّف کرد تا از نماز فارغ شد تحیّتی بتواضع بگفت ودرخواست که میان ایشان حَکم باشد فرمود که صورت حال باز نمایند چون بشنید گفت پیری در من اثری تمام کرده است وحواسّ خللی شایع پذیرفته وگردشِ چرخ و حوادث دهر را این پیشه است جوانان را پیر میکند و پیران را ناچیز

كَذاكَ اللَّيالي وَ اَحْداثُها يُجَدِّدْنَ لِلْمَرْءِ حَالًا فَحَالًا[2]
وَالدَّهْرُ لَايَبْقى عَلٰى حِدْثانِهِ جَوْنُ السَّراةِ لَهُ جَدائِدُ اَرْبَعُ[3]

نزدیکتر آئید وسخن بلندتر گوئید وذکر دعوی تازه گردانید تا برگفتِ شما واقف شوم و پیش از آنکه روی بحکم آریم شما را نصیحتی کنم اگر بگوش دل بشنوید

---

۱ - پرداختن در اینجا بمعنی خالی کردن و واگذاشتن ورها کردن است . ۲ - همچنین شبها ومصائب ونوائب آن برای مرد احوال تازه بتازه میآورد . ۳ - روزگار درمقابل حوادث آن باقی نمیماند هرسفید پشتی که اورا خطوط چهارگانه است کنایه ازگور خر که شکار آن خیلی دشواراست وخیلی خود را حفظ وحراست مینماید (این ترجمه نقل از نسخهٔ امیرنظام است) .

اِعراض نمودی فَبِها و نِعْمَ[1] والّا بذات خویش بیایم وچشمهایت برکنم وهرچه زارترت بکشم واگر در این پیغام بشكّ میباشی این ساعت بیای که من در چشمه حاضرم تا ببینی ملكِ پیلان را از این حدیث عجب آمد و سُوی چشمه رفت روشنائي ماه در آب بدید پیروز گفت قدری آب بخرطوم برگیر ورُوی بشوی وسجده کن چون آسیب خرطوم او بآب رسید حرکتی در آب پیدا آمد وپیل را چنان نمود که ماه همی بجنبد بترسید و پیروزرا گفت مگر ماه بدان که من خرطوم در آب کردم از جای بشد گفت آری زود سجده کن فرمانبرداری نمود بپذیرفت که بیش آنجا نرود وپیلانرا نگذارد که آنجا بیایند واین مثل بدان آوردم تا بدانید که در هرصنف از شما زیرکي یافته شود که پیش مهمّی باز تواند شد و در دفع خصمی سعی تواند پیوست و همانا این اولیترکه وَصْمت ملِك بومان با حساب خویش راه دادن و بوم را مکر وخدیعت با این خِصال نامحمود که یاد کردم جمع است وهیچ عیب مَلك را چون غدر وبي‌قولي نیست که ایشان سایهٔ آفریدگارند عزّاسْمُه در زمین و عالم بی‌آفتاب عدل ایشان نور ندهد و احکام ایشان در دماء وفروج وجان ومال رعایا نافذ باشد وهرکه بپادشاه غدّاروالی مکّارمبتلی گردد بدوآن رسد که بکبکنجیر[2] وخرگوش رسید از صلاح وکم‌آزاری گربهٔ روزه‌دار مرغان پرسیدند که چگونه است آن

حکایت - گفت کبکنجیری با من همسایگي داشت ومیان ما بحکم مجاوَرت قواعد مصادَقت مؤکّد گشته بود ودر این میان اورا غیبتی افتاد ودرازکشید گمان بردم که مگر هلاك شد پس از مدّتی دراز خرگوشی بیامد و در مسکن او قرار گرفت و من در آن مخاصمه نکردم یك چندی بگذشت کبکنجیر بیامد چون

۱ - فبها ونعم یعنی : چه به از این - بسیار خوب . ۲ - کبکنجیر بمعنی دراج است .

و معایب او بی‌نهایت است و اینقدر که تقریر افتاد جرعه ایست از دریائی وشعله ایست از دوزخی ومبادا که رای شما براین اختیارقرار گیرد که افسر شاهی بدیدارِ ناخوب و کردار ناستودهٔ او ملوّث گردد مرغان از آن کار باز جستند وعزیمت متابعت بوم فسخ کردند وبوم متأسّف ومتحیّر بماند وزاغ را گفت مرا آزرده کردی و میان من وتو وحشتی تازه گشت که روزگار آنرا کُهن نگرداند ونمیدانم ازجانب من این را موجبی بوده است یابرسبیل ابتداء چندین ملاطفت واجب داشتی وبدان که اگر درختی ببرد از بیخ او شاخی جهد وبقرار اصل باز شود واگر بشمشیر جراحتی افتد هم عِلاج پذیرد و پیکان که در دل کسی نشیند بمثل بیرون آوردن آن هم ممکن گردد وجراحت سخن هرگز عِلاج نپذیرد وهر تیر که ازگشاد زبان بردلی رسد برآوردن آن در امکان نیاید ودرد آن ابد الدّهر باقی ماند رُبَّ قَوْلٍ اَشَدُّ مِنْ صَوْلٍ(۱) و هرسوزیرا داروئی است آتش را آب وزهر را تریاق وغم را صبر وعشق را وصال وآتش حِقد را مادّه بی‌نهایت است اگر همهٔ دریاها بروی گذرد نمیرد ومیان ما وقوم تونهال عداوت چنان جای گرفت که بیخ آن بقعر ثری رسید وشاخ آن از اوج ثریّا بگذشت

رَسَا اَصْلُهُ تَحْتَ الثَّرى وَسَمابِهِ   اِلَى النَّجْمِ فَرْعٌ لا يُنالُ طَوِيلُ(۲)

این فصل بگفت وآزرده و نومید برفت و زاغ ازگفتهٔ خویش پشیمان گشت واندیشید که نادانی کردم وبرای قوم خویش خصمان چیره اندوختم(۳) وبهیچگونه از دیگر مرغان بدین نصیحت سزاوارتر نبودم و طایفهٔ که برمن تقدّم داشتند

---

۱ - بسا گفتار که ازحمله کردن سخت‌تر وقویتر است. ۲ - ریشهٔ آن در زیر کرهٔ خاك استوار گردیده وشاخ بلند آن او را بستارهٔ ثریا رسانیده که دست کسی بدان نرسد. ۳ - درنسخهٔ خطی بجای این کلمه : الفغدم ضبط شده والفغدن بمعنی اندوختن است.

اثرات آن در دین ودنیا قرّت عین شما گردد واگر بر وجهی دیگر حمل افتد من باری بنزدیك امانت و دیانت خویش معذور باشم فَقَدْ اَعْذَرَ مَنْ اَنْذَرَ[1] و صواب آنست که هر دو حقّ طلبید که صاحبِ حقّ را مظفّر باید شمرد اگرچه حکم بخلاف هوای او نفاذ یابد و طالبِ باطل را مخذول باید پنداشت اگرچه حکم بر وفق مراد او رود واهل دنیا از متاع ومال[2] و دوستان این جهـان هیچ مالك نگردد مگر کردار نیك که برای آخرت مدّخر گرداند وعاقل باید که نهمت در کسب حُطام دنیا نبندد و همّت بر طلبِ خیرِ باقی مقصور دارد وعمر و جاه گیتی را بمثل ابر تابستان و نُزْهت گلستان بی ثَبات شمرد

اِنَّ اَلنَّعِیمَ وَكُلَّ ما یُلْهی بِهِ　　یَوْماً یَصِیرُ اِلی بِلًی وَ نَفادٍ[3]

کلبهٔ کاندرو نخواهـی مانـد　　سال عمرت چه ده چه صد چه هزار

و باید که منزلت مال در دل او بدرجت سنك ریزه باشد چه اگر خرج کند بآخر رسد واگر ذخیره سازد میان آن وسنك تفاوتی نماند وصحبت زنان را چون قربت افعی پندارد که ازاو هیچ ایمن نتوان بود وبر وفای وی کیسه نتوان دوخت وخاصّ وعامّ ودور و نزدیكِ عالمیان را چون نفس عزیز خود شناسد وهرچه در باب خویش نپسندد در حقّ دیگران روا ندارد از این نمط دمدمه و افسون خواند تا باو اِلف گرفتند و ایمن و فارغ بی تحرّز و تصوّن پیشتر آمدند بیك حمله هردو را بگرفت وبکشت ونتیجهٔ زهد واثر صلاح روزه دار چون دُخلهٔ[4] خبیث و طبع مکّار داشت بر این جمله ظـاهر گشت وکار بوم غدّار و نفاق او را همین مزاج است

---

۱ ـ آنکه آگاهانید وترسانید خود را کاملا معذور گردانید . ۲ ـ در نسخهٔ امیرنظام متاع مال بدون واو است . ۳ ـ همانا نعمت وهرچه بدان مشغول شوند روزی کهنه وسپری خواهد شد .

٤ ـ بضم اوّل وسکون دوم باطن و اندرون .

نوع برخود عتاب کرد وبپرید این بود مقدّمات دشمنی میان ما و بوم کـه تقریر افتاد ملك گـفت معلوم گشت وشناختن آنرا فایدهٔ بود اکنون سخن این کارافتتاح کن که پیش داریم و تدبیری اندیش که فراغ خاطر ما منتظم شود ونجاتِ لشکر و آسایش رعیّت را متضمّن تواند بود گفت در این معنی ترك جنك و کراهیت قبول خراج و تحرُّز از جَلاء آنچه فراز آمده است باز نموده‌ام لیکن امیدوارم که ما را بنوعی از حیلت فرجي باشد کـه بسیار کسان باصابتِ رأی برکارها پیروز آمده اندکه بقوّت و مـکابَرَه در امثال آن نتوان رسید چنانـکه طایفهٔ گوسپند را از دست زاهد بمکر بیرون کردند ملك پرسیدکه چگونه است آن :

حکایت - گـفت آورده‌اند که زاهدی ازجهت قربان گوسپندی فربه خرید در راه طایفهٔ ازدزدان بدیدند طمع در بستند وبایکدیگر قرار دادندکه اورا بفریبند و گوسپند ببرند پس یك تن از پیش او درآمد وگـفت ای شیخ این سك از کجا می‌آری دیگری بدو گذشت وگـفت شیخ مگر عزم شکار دارد سیُم بدو پیوست وگـفت این مرد درکسوت اهل صلاحست امّا زاهد نمی‌نماید که زاهد را باسك صحبت نباشد و دست و جامـهٔ خویش را از لعاب او صیانت واجب دارد از این نسق هریك چیزی بگفتند تا شکّي دردل اوافتاد وخودرا متّهم گردانید وگـفت شاید بودکه فروشندهٔ این جادو بوده است و چشم بندی کرده در حال گوسپند بگذاشت وبرفت وآن جَماعت ببردند واین مَثَل بدان آوردم تا مقرّر گردد کـه بحیلت و مـکر ما را پشت درکار میباید داد و آنگـاه نصرت هرآینه روی بنماید ومن خودرا فدای این کار خواهم کرد و چنان صواب می‌بینم کـه ملك در ملاء برمن خشم کند وبفرمایـد تا مرا بزنند ودر خون بیالایند وبیرون کنند و در زیر

این غم نخوردند اگر چه معایب بوم شناختندی و مصالِح این مفاوَضت از من بهتر دانستندی لیکن در نتایج این سخن اندیشه کردند که فکرت من بدان نرسید و دشوارتر آنکه در مواجَهه گفته شد و لاشك حقد و کینهٔ آن زیادت باشد وخردمند اگر چه بقوّت خویش ثقتی دارد تعرُّض عداوت جایز نشمرد و تکیه بر عُدَّت و شوکت خویش روا نبیند و هر که تریاق و انواع داروها بدست آرد باعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید وهنر در نیکو فعلی است که بسخن نیکو آن مزیّت نتوان یافت برای آنکه اثر فعل نیك اگرچه قول از آن قاصر باشد در آخر کارها بآزمایش هرچه آراسته‌تر پدید آید و باز آنکه قول او برعمل رجحان دارد تا کردنیها را بحسن عبارت بیاراید در چشم مردمان بحلاوت زبان بر ازد امّا عواقب آن بمذمّت وندامت کشد ومن آن راجح سخن قاصر فعلم که در خواتم کار تأمُّلی شافی و تدبیری کافی نکردم والّا از این سَفاهت مستغنی بودم و اگر خِرد داشتمی نخست باکسی مشورت کردمي و پس از اِعمال فکرت و قرارعزیمت فصلي مرموز چنانکه از عیب منزّه بودی بگفتمی که در مُهمّي بدین بزرگی بربدیهه مداخلت پیوستن ازخردو کیاست وحصافت وحذاقت دوراست وهرکه بی اشارت ناصحان درکارها شروع کند در زمرهٔ ابلهان معدود گردد وبنادانی منسوب شود چنانکه سیّد کائنات صَلّي اللهُ عَلَيْهِ و آلِه فرموده است شِرارُ اُمَّتِي الْوَحْدانِيُّ الْمُعْجِبُ بِرَأْيِهِ الْمُرائي بِعَمَلِهِ الْمُخاصِمُ بِحُجَّتِهِ(۱) و من باری بی‌نیاز بودم از تعرّض این خصمي وکسب این دشمنی اَلْمِكْثارُ كَحاطِبِ اللَّيْلِ(۲) ساعتی از این

---

۱ ـ بدترین امت من کسی است که منفرد بنفس باشد برأی خود مغرور و در عمل خویش ریاکار وبدلیل خود ستیزه کننده است . ۲ ـ پرسخن چون هیزم‌کش در شب است ـ برای آنکه کسی که شبها بجمع هیزم پردازد بسا اتفاق افتد که عقرب ومار او را بگزند همچنین مردی که بسیارسخن گوید بسا شود که سخنانی گوید که موجب هلاك وی گردد .

چنان دیدم که جنك را میسازند ملك بومان چون سخن زاغ بشنید یکی را از وزیران خود پرسید که در کار این زاغ چه بینی گفت در کار او بهیچ اندیشه حاجت نیست وهرچه زودتر روی زمین را از خبث عقیدت او پاك باید کرد و در آن عظیم راحتی است تا از مکائد او فرج یابیم و زاغان مرك او را خللی شایع شمرند و گفته‌اند هرکه فرصتی فائت گرداند هرگز بر آن قادر نگردد و آنکه دشمن را ضعیف وتنها دید وخویشتن را از او باز نرهاند بیش مجال نیابد وهرگز در آن نرسد ودشمن چون از آن ورطه بجست قوّت گیرد وفرصت جوید وبلائی رساند زنهار تا ملك بسخن او التفات ننماید و افسون او را درگوش جای ندهد چه اعتماد بر دوستان نا آزموده ازحزم دوراست تادشمن مکّار چه رسد قال النّبیّ عَلَیْهِ السَّلام ثِقْ بالنّاسِ رُوَیْداً(۱) ملك وزیر دیگر را پرسید که تو چه میگوئی گفت من درکشتن او اشارتی نکنم که دشمن چون ضعیف بیعُدّت بود اهل مروّت را بر او رحمت واجب باشد وعقلا دست گرفتن چنین کس را بجان جویند و مکارم اوصاف خود را باظهار عفو و احسان فراجهانیان نمایند و زینهاری وهراسان را امان باید داد که اهلیّت او ثابت ومعیّن باشد وبعضی کارها مردم را بر دشمن مهربان کند چنانکه زن بازرگان را دزد بر شوی مهربان کرد ملك پرسید که چون بود آن :

حکایت ـ گفت آورده‌اند که بازرگانی بود بسیار مال امّا بغایت دشمن روی وگرانجان زنی داشت جوان

---

۱ ـ بمردم بآرامی ومرور زمان اعتماد کن وایشان را محل وثوق خود قرار ده یعنی بمردم ناآزموده اعتماد مکن .

درخت بیفکنند وملك با جملهٔ لشکر بفلان موضع رود ومنتظر آمدن من باشد تا آنگاه که من از مکر وحیلهٔ خویش بپردازم و بیایم ملك در باب او این مثال داد وبالشکر بدان موضع رفت که معیّن کرده بود وآن شب بومان باز آمدند زاغانرا نیافتند واو را که چندان رنج بر خود نهاده بود ودر کمین غدر نشسته هم ندیدند واتّفاق را چشم ایشان بروی نیفتاد زاغ خون آلود بترسید که بومان باز گردند وسعي او باطل شود آهسته آهسته با خود مي پیچید ونرم نرم مینالید بومی آواز او بشنید ملك را خبر کرد ملك با بومی چند بسوی اورفت چون اورا بدید فرمود که از او بپرسید که تو کیستی وزاغان کجا اند نام خود واز آن پدر بگفت وجواب داد که آنچه از حدیث زاغان پرسیده میشود حال من دلیل است بر آنکه موضع اسرار ایشان نتوانم بود ملك گفت این وزیر ملك زاغان وصاحب سرّ ومشیر اوست معلوم باید کرد که این تهوّر با او بچه سبب رفته است زاغ گفت مخدوم را از من بدگمانـي آمد پرسید بچه موجب زاغ گفت چون شما آنشب شبیخون کردید ملك مارا بخواند وگفت چه بینید در این واقعه من گفتم ما را بالشکر بوم طاقت مقاوَمت نتواند بود که دلیری ایشان در جنك زیادتست وقوّت وشوکت از ما بیش دارند رأی آنست که رسول فرستیم اگر ما را بصلح اجابت کنند واگر نه در شهرها بپراکنیم که جنك ایشانرا صوابتر است وصلح ما را لایقتر تواضع باید نمود که دشمن قوی حال چیره دست را جز بتواضع دفع نتوان کرد ونبیني که گیاه تر از باد سخت بسلامت بجهد ودرخت را اگرچه قوی شاخ باشد ومحکم بیخ از پای بیفکند زاغان در خشم شدند ومرا متّهم گردانیدند که تو بجانب بومان میل داری وملك از نصیحت من اعراض نمود ومرا برین جمله عذابی فرمود ودرزعم ایشان

میروم که گاو این زاهد بدزدم پس هردو بعقب زاهد رفتند شبانگاه بزاویهٔ زاهد رسیدند زاهد درخانه رفت و گاو ببست وتیمار علف بداشت وباستراحتی پرداخت دزد اندیشید که اگر پیش از بردن گاو بکشتن او دست درازکند باشد که بیدار شود وبردن گاو ممکن نگردد دیو گفت اگر دزد گاو بیرون برد درها باز شود وزاهد بیدار گردد دزدرا گفت مهلتی ده تا من مرد را بکشم آنگاه تو گاو ببر دزد گفت توقّف از جانب تو اولیتر تا من گاو بیرون برم آنگاه تو اورا بکش این خلاف میان ایشان قائم شد وبمجادله پیوست دزد زاهد را آواز داد که اینجا دیو است ترا بخواهدکشت دیو آواز دادکه دزدگاو میبرد زاهد بیدار شد وهمسایگان را آوازداد ایشان بگریختند ونفس ومال زاهد بسبب خلافِ دشمنان مصون ومسلّم ماند چون این سخن بآخررسید وزیر اوّل که بکشتن اشارت میکرد گفت من می‌بینم که این زاغ شما را بمکر بفریفت و اکنون میخواهدکه موضع حزم را ضایع گردانید تأکیدی مینمایم از خواب غفلت بیدار شوید ودر عواقب این کار تأمّلی شافی واجب داریدکه خردمندان بگفتار دروغ فریفته نشوند وباز غافلان بدین معانی التفات نمایند وباندك تملّقی نرم دلی درمیان آرند وازحقدهای قدیم برخیزند تا دروغ دشمن را تصدیق نمایند وزود بر آشتی قرار دهند وندانند (صلح دشمن چو جنك دوست بود) و نادرتر آنکه از نادانی طرّار بصره شما را طُرفهٔ بغداد مینماید وبدان درودگر مانیدکه بگفتار زن فریفته شد ملك گفت که چگونه بود آن:

حکایت ـ گفت آورده اند که درودگری بود بشهر سرانديب زنی داشت (بوعده روبه بازی بعشق شیرشکاری) روی چون تهمت اسلام دردل کافر وزلف

روی چون حاصل نکوکاران زلف چون نامهٔ گنهکاران
غمزه مانند آرزوی مضرّ در کمینگاه طبع بیماران
بَیْضاءُ یُعْطِیكَ الْقَضِیبُ قِوامَها وَ یُرِیكَ عَیْنَیْها الْغَزالُ الأَحْوَرُ(۱)

شوی بروی عاشق و او از و نفور وگریزان بهیچ تأویل تمکین او روا نداشتی و ساعتی از عمر بمراد او نزیستی اِنَّ الْمُعَنّی طالِبٌ لایَظْفَرُ(۲) تا شبی دزدی در خانهٔ ایشان رفت بازرگان در خواب بود زن از دزد بترسید ودر کنار شوی رفت واو را محکم درکنار گرفت شوی بیدار شد و گفت این چه شفقت است و بکدام خدمت سزاوار این نعمت گشته‌ام چون دزد را دید گفت ای شیر مرد مبارك قدم آنچه خواهي از مال بردار حلال کردم که بیمن قدم تو این نعمت یافتم چون این حکایت بپرداخت مَلِك وزیر سیّم را پرسید گفت آن اولیتر که او را زنده گذاری وبا او انعام فرموده آید تا در خدمت ملك ابواب مناصَحت مفتوح دارد و عاقل دشمن را از هم جدا کردن ظفر شمرد که اختلاف خصمان موجب فراغ دل و نظام کار باشد چنانکه در خلاف دزد و دیو پارسا مرد را بود ملك پرسید که چون است آن:

حکایت ـ گفت آورده‌اند که زاهدی گاوی بخرید وسوی خانه میرفت دزدی بدید در عقب آمد تا گاو ببرد دیوی در صورت آدمي با او همراه شد دزد ازاو پرسید که تو کیستی گفت دیوم که بر اثر آن زاهد میروم تا بفرصت او را بکشم آنگاه او را گفت تو حال خود با من بگوی جواب داد که من مردی عیّار پیشه‌ام

---

۱ ـ سفید بدن و سیم اندامی که شاخ درخت قامت ویرا بتوعطا میکرد وغزال زیبا چشم چشمان اورا بتو مینمود یعنی قامتش مانند شاخ نو رسته وچشمانش مانند چشم غزال بود. ۲ ـ همانا عاشق رنجور طالبی است که بمراد کامیاب نمیگردد.

نکنم همچنین در زیر تخت میبود تا رایت شب نگونسار شد

صبح آمد و علامت مصقول برکشید　　وز آسمان شمامهٔ کافور بردمید
گوئی که دست دوست همی فوطهٔ کبود　　تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید

مرد بیگانه بازگشت و درودگر بیرون آمد و برتخت بنشست و زن خود را در خواب ساخته بود باهستگي بیدار کرد و گفت اگر نه آزار تو مرا حجاب بودی من آن مرد را رنجور کردمي وعبرت دیگر ناحفاظان گردانیدمي لیکن من چون دوستی تو در حق خویش میدانم وشفقت ترا براحوال خود میشناسم اگر ازاین نوع پریشاني اندیشی ازوجه سهو باشد نه ازطریق عمد جانب دوستی تورعایت کردن از واجبات باشد و آزرم و ناموس تو نگاهداشتن لازم آید دل قوی دار وهراس برخود راه مده ومرا بحلّ کن که در باب تو چیزها اندیشه کرده بودم واز هرنوع بدگمانی داشته وزن هم حامی در میان آورد واز جانبین صاحی تمام پیدا آمد واین مثل بدان آوردم تا شما همچو درودگر فریفته نشوید ومعاینهٔ خویش بزرق وشعوذهٔ او فرو نگذارید

در دهان دار تا بود خندان　　چون گرانی کند بکن دندان
هرکجا داغ بایدت فرمود　　چون تو مرهم نهی ندارد سود

وهر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید وخود را از ناصحان گرداند وبتلطّف در معرض محرمیّت آید وچون براسرار وقوف یافت وفرصت مهیّا بدید بایقان وبصیرت دست بکار کند وهرزخم که زند چون برق بی حجاب باشد و چون قضا بي خطا رود و من زاغان را آزموده بودم و اندازهٔ دوربیني و کیاست ایشان بدانسته تا این ملعون را بدیدم و سخن او بشنودم

چون خیال شرك در دل مؤمن و الحق بر او نیك شیفته ومفتون بودی و همسایه را با او معاشقتی بود و اقربای او بگوش درودگر رسانیدند خواست که زیادتی ایقان حاصل آید آنگاه تدارك کند زنرا گفت من بروستای میروم یك فرسنك مسافت بیش نیست لیکن چند روزی توقّف خواهد بود توشهٔ بساز زن در حال توشهٔ مهیّا کرد ودرودگر اورا وداع کرد وبرفت همان دم زن معشوق را آگاه کرد ودرودگر بیگاهی از راه نَبَهْرَه(۱) در آمد معشوق وقوم را دید ساعتی توقّف کرد تا بخوابگاه رفتند بیچاره در زیر تخت رفت تا بقیّهٔ کار مشاهده کند ویرا خواب در ربود و در خواب پای از زیر تخت بیرون کشید ناگاه چشم زن بر پای او افتاد دانست که حال چیست معشوق را نرم گفت که آواز بلند کن واز من بپرس که مرا دوست داری یا شوی را چون بپرسید جواب داد که بدین سؤال چه افتادی مرد از بیم الحاح نمود گفت زنانرا ازروی سهو وغفلت یا ازبرای شَبَق وشهوت ازین نوع حادثه ها افتد واز هر جنس دوستان گزینند که بحسب ونسب ایشان التفات ننمایند وچون حاجت نفس وقوّت شهوت کم شد نزد ایشان همچو دیگر بیگانگان باشند لیکن شوی بمنزلت پدرومحلّ برادرومثابت فرزنداست وهر گزبرخوردار مباد زنی که شوی را هزار بار از نفس عزیز گرامیتر نشمرد وجان وزندگانی برای فراغت و راحت او نخواهد

وَجائِزَةٌ دَعْوَی الْمَحَبَّةِ وَالْهَوٰی　　وَ اِنْ کانَ لاٰ یَخْفٰي کَلاٰمُ الْمُنافِقِ

چون درودگر این فصل بشنود رقّتی در دل او پیدا آمد و با خود گفت بَزَه کار شدم درحقّ وی وبیهوده خود را درو بال خواستم افکند باری عیش ایشان منغّص

---

۱ ـ بفتح نون وباء و سکون ها پوشیده و پنهان .

نیکورنك وخوشبوی که زهر در او افکنده باشند واگر جثّهٔ پلید وشخص خبیثِ تراً بارها بسوزانند وبادها بر آن برانند گوهر ناپاك وسیرت مذموم تو ازقرار اصل نگردد وخبث ضمیر وکژی عقیدت تو نه بآب پاك شود ونه بآتش بسوزد وبا جوهرِ تو میگردد هرگونه باشی ودر هر صورت که آئی واگر ذات خسیس تو سیمرغ وطاوُس گردد میل تو ازمودّت زاغان نگردد همچو آن موش که آفتاب وابر وباد وکوه را بشوهری بروی عرضه کردند دست رد برسینهٔ همه نهاد وآب سرد برروی همه ریخت وموش را که از جنس او بود برگرفت ملك پرسید که چونست آن

حکایت – گفت آورده اند که زاهدی مستجاب الدّعوه برلب جویباری نشسته بود غلیواجی موش بچهٔ پیش او افکند زاهد را بر او شفقت آمد برداشت ودر برگی پیچید تا بخانه برد و باز اندیشید که اهل خانه را از وی رنجی باشد دعا کرد تا ایزدتعالی اورا دختری پرداخت تمام هیکل راست اندام چنانکه آفتاب رخسارش آتش در سایهٔ چاه زد وسایهٔ زلفش دود از خرمن ماه برآورد

اَضَرَّتْ بِضَوْءِ الْبَدْرِ وَالْبَدْرُ طالِعٌ   وَقامَتْ مَقامَ الْبَدْرِ لَمّا تَغَیَّبا(۱)

واو را بنزدیك مریدی برد و فرمود که تربیت واجب دارد مرید در تعهّد دختر تلطّف نمود چون بال کشید وازایّام طفولیّت برگذشت زاهد گفت ای دختر بزرگ شدی ترا ازجفتی چاره نیست از آدمیان هرکه را خواهی اختیارکن تاترا بدودهم دختر گفت شوی توانا و قادر خواهم که انواع قوّت و شوکت او را حاصل باشد زاهد گفت مگر آفتاب را میخواهی گفت آری زاهد آفتاب را گفت این دختر نیکو صورت ومقبول شکل است میخواهم که در حکم تو باشد کنز من شوی توانا

---

۱ – بروشنی ماه دوهفته درحالیکه طالع بود ضرر میرسانید وچون ماه دوهفته پنهان میشد وی جانشین آن میگردید.

روشنی رأی ایشان مقرّر گشت ملك بومان باشارت او التفات نکرد و بفرمود تا زاغ را عزیز و مکرّم و مرفّه و محترم داشتند همان وزیر که بکشتن او مایل بود گفت اگر زاغ را نمي کشید باری بروی زندگانی چون دشمنان کنید و از مکر او ایمن مشوید که موجب آمدن او جز مفسدت کار ما نیست ملك از استماع آن نصیحت امتناع نمود و سخن آن مشیر بی نظیر را خوار داشت و زاغ بخدمت او بحرمتی هرچه تمامتر میزیست و با یاران و اکفاء رفقی تمام میکرد و هر روز محلّ او در دل ملك و اتباع او شریفتر میشد و ثِقَتِ رعیّت و پادشاه بکمال مناصحت او می افزود و در همهٔ معانی او را محرم میشمرد و روزی در محفل عامّ گفت ملك زاغان مرا بیموجبی بیازرد چگونه مرا خواب و خور مهیّا شود تا کینهٔ خویش از او نخواهم که گفته اند اَلْمُکافاةُ فی الطَّبیعَةِ واجِبَةٌ و در ادراك این آرزو بسی تأمّل کردم و بحقیقت بشناختم که تا من صورت و هیأت زاغان دارم بدین آرزو نخواهم رسید و از علما شنوده ام که چون مظلومي در دست خصمي جائر افتد و دل بمرك بنهد و خویشتن بآتش بسوزد قربانی پذیرفته کرده باشد و هر دعا که در آن حال بگوید باجابت پیوندد اگر رای ملك بیند بفرماید تا مرا بسوزند تا در آن وقت که گرمي آتش بمن رسد از باری عَزَّ اسْمُه بخواهم تا مرا بوم گرداند تا مگر بدان وسیلت بر آن ستمکار دست یابم و این دل بریان را بدان تشفّی حاصل آرم و در مجمع آن بوم که بکشتن او اشارت میکرد حاضر بود و گفت :

گرچو نرگس نیستی شوخ وچو لاله تیره دل

پس دو روی وده زبان همچون گل وسوسن مباش

راست مزاج تو ای مکّار درجمال ظاهر وقبح باطن چون شراب خسروانیست

زاغان باز رفت ملك چون او را بديد گفت ماوَرائَكَ يا عِصام گفت

اَبْشِرْ بِما تَهوىٰ فَجَدُّكَ طائِعٌ وَالدَّهْرُ مُنْقادٌ لِاَمْرِكَ خاضِعٌ (۱)

بدولت ملك آنچه بايست بپرداختم اكنون كار را بايد بود و مَلِكان بسيار كارها بحيلت بسر برند گفت از اشارت تو گذر نيست صورت مصلحت بازنماى تامثال داده آيد گفت تمامي بومان بفلان كوهند و روزها در غارى جمله ميشوند و اگر اتّفاق افتد هلاك ايشان زود ميسّر شود و در آن نزديكي هيزم خشك بسيار است مَلِك زاغان را بفرمايد تاقدرى از آن نقل كنند و بدر غار بنهند و در رخت شبانان كه در آن كوه گوسپند چرانند آتش باشد من فروغى بيارم و بر هيزم نهم ملك مثال دهد تازاغان آنرا بپر حركت دهند چون آتش در گرفت هر كه از بومان بيرون آيد بسوزد و هر كه بماند از دود بميرد هم بر اين ترتيب كه او صواب ديد پيش اين مهمّ باز شدند و تمامي بومان بدين حيلت بسوختند و زاغانرا فتحى تمام برآمد و همه شادكام بازگشتند و ملك ولشكر در مساعي حميده و مآثر مرضيّهٔ آن زاغ غلوّ كردند و او ملك را دعاهاى خوب گفت و در اثناى آن برزبان راندكه هرچه از اين نوع دست دهد بفرّ دولت ملك باشد ومن مخائلِ اين ظفر آن روز ديدم كه آن مُدْبران چنان قصدى پيوستند و بمغافَصه (۲) شبيخون روا داشتند روزى ملك در اثناى محاورت اورا پرسيد كه مدّتى درازصبر چگونه ممكن گشت درمجاورت بوم كه اخيار در صحبت اشرار كم توانند بود وكريم از ديدار لئيم گريزان باشد گفت همچنين است كه راى ملك ميفرمايد ليكن عاقل براى رضاى مخدوم ازشدائد تجنّب ننمايد و هر محنت كه اورا پيش آيد چون يار دلخواه دربر گيرد وصاحب همّتِ ثابت قدم

---

۱ ـ مژده باد ترا بآنچه ميخواهى وميل دارى وشادمان باش كه بخت تو مطيع و روزگار نسبت بامر تو فرمانبردار ومتواضع است . ۲ ـ ناگهان حمله كردن وكسى را فرو گرفتن .

خواسته است آفتاب جواب دادکه من ترا از خود قویتر نشان دهم که نور مرا بپوشاند وآن ابر استکه نور مرا بپوشاند وعالمیان را از جمال چهرهٔ من محجوب گرداند زاهد بنزدیك ابر آمد وهمان سخن بازراند ابر گفت باد ازمن قویتراست که مرا بهرجانب که خواهد برد و من پیش وی چون مهره‌ام در دست مهره باز زاهد بنزدیك باد رفت وفصل سابق باز گفت باد گفت قوّت تمام کوه راستکه مرا سبکبار و خاکسار نام کرده است و دولت و حرکت مرا در لباس منقصت باز مینماید وثابت وساکن برجای قرار گرفته است واثر زور من در وی کم عملتر از آواز نرم است درگوش کر زاهد این غم وشادی باکوه باز گفت جواب دادکه موش از من قویتر استکه اطراف مرا بشکافد ودر دل من خانه سازد ودفع او برخاطر نتوانم گذرانید دختر گفت راست میگوید وشوی من اوست زاهد اورا برموش عرض کرد جواب دادکه جفت من از جنس من تواند بود دختر گفت زاهد دعا کند تا من موش شوم زاهد دست برداشت واز حق تعالی بخواست تا اورا موش گرداند باجابت پیوست و اورا بموش داد ومَثَلِ تو همین است وکار تو ای مکّار غدّار همین مزاج دارد

بمارماهي مانی نه این تمام ونه آن   منافقي چه کنی مار باش یا ماهي
وَالصِّدْقَ مَلِّكْهُ عَلَيْكَ تَنَلْ بِهِ   فِيمَا انْتَحَيْتَ مَغَبَّةَ الْإِنْجَاحِ (۱)

ملك بومان چنانکه رسم بیدولتان است این نصایح نشنود وزاغ برای ایشان هرروز حکایتی دلگشای ومثلی غریب می‌آوردی وبنوعي درمحرمیّت خویش میافزودی تا برغوامض اسرار وبواطن اخبار ایشان وقوف یافت ناگاه فروموليد ونزدیك

۱ ـ راستی را برخود مسلط دار تابوسیلهٔ آن بهرچه آهنك نمائی بفائده وعاقبت فیروزی نائل شوی و کامیاب گردی .

أز جان بشوید ودل ازسر بر گیرد آنگاه قدم درآن کار نهد

اینت بیهمّت شکرفی کو برون ناید زجان　　وینت بیدولت سواری کو برون ناید زتن

وبسمع ملك رسیده است که ماری بخدمت غوکي راضی گشت چون صلاح حال او در آن بود ملك پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که پیری درماری اثر کرد وضعفي شامل بدوراه یافت چنانکه از شکار باز ماند و در کار خویش متحیّر گشت که نه بي قُوت زندگانی میتوانست کرد ونه بي قوّت شکار کردن ممکن بود اندیشید که جواني را باز نتوان آوردن وکاشکي پیری نیز پایدار بودی

فَلَيْتَ الشَّيْبَ إِذْ وافى وَفى بي　　وَلَمْ يَرْحَلْ لِتَوْديعِي الْمَطايا(۱)

وازمانه وفا طمع نباید داشتن وهیچ خردمند خاطر بدان مشغول نگرداند که در آب خشکي جستن واز آتش سردی طلبیدن صفرائی است که نتیجهٔ آن سودای محترق باشد

وَمُكَلِّفُ الْأَيّامِ ضِدَّ طِباعِها　　مُتَطَلِّبٌ فِي الْماءِ جَذْوَةَ نارٍ(۲)

فَاِذا رَجَوْتَ الْمُسْتَحيلَ فَاِنَّما　　تَبْنِي الرَّجاءَ عَلى شَفيرٍهارٍ(۳)

گذشته را باز نتوان آورد وتدبیر مستقبل از مهمّاتست اکنون مرا از سر فضول بباید برخاست و بنای کار خود بکم آزاری نهاد واز مذلّتی که در راه افتد روی نتافت که احوال دنیا میان سرّاء و ضرّاء مشترك است

وَإِنَّ عَوائِدَ الْأَيّامِ فيها　　كَما انهاضتْ بِواديها الْجِبالُ(٤)

---

۱ - کاشکی پیری چون وارد میشد بمن وفامیکرد وبرای وداع من شتران بارکش رحات نمیکردند .
۲ - آنکه بخواهد روزگار را برخلاف سرشت آن مجبور سازد مانند کسی است که درآب پارهٔ آتش طلب کند .　۳ - چون باسر محال امیدوار بودی بیقین امید خود را برلب رود خراب و بی ثبات بنیان نهادی .　٤ - همانا فوائد وعوائد ایام درآن مصون از حوادث نیست چنانکه کوههای سخت در مقابل حوادث وگذشت روزگار در رود وسیلگاه آن فرو ریزد .

بهرنا کامی و مشقّت در مقام اندوه وضجرت(۱) و اضطراب نیفتد

وَ لَقَدْ عَلِمْتُ فَلا مُحالَةَ اَنَّنی لِلْحادِثاتِ فَهَلْ تَرانی اَجْزَعُ(۲)

وهرکجا کاری بزرگ و مهمّی نازك حادث گشت و در آن نفس و ولایت ملك در خطر دیده شد اگر در فواتح آن از برای دفع خصم تواضعی رود چون مقرّر شد که عواقب آن بفتح و نصرت مقرون خواهد شد نزد خردمند وزنی ندارد قالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السّلام مِلاكُ(۳) الْعَمَلِ خَواتِمُهُ

گردی که همي تلخ کند کام تو امروز فردا کند اندر دهن تو شکر فتح

ملك گفت ازکفایت و دانش بومان شمّهٔ بازگوی گفت در میان ایشان هیچ زیرکي ندیدم الّا آنکه بکشتن من اشارت میکرد و ایشان نصایح اورا بسمع قبول اصغا ننمودند و اینقدر تأمّل نکردند که من در میان ایشان غریب بودم و در قوم خویش منزلتي شریف داشتم وبخردی موسوم بودم بنا گاه مکری اندیشم نه بعقل خویش اینقدر بدانستند و نه ازناصحان قبول کردند و نه اسرار خود از من پوشانیدند که پادشاهانرا در تحصین خزائن اسرار احتیاطی هرچه تمامتر واجب است خاصّه از دوستان نومید و دشمنان هراسان ملك گفت موجب هلاك بوم مرابغی او مینماید وضعف رأی گفت همچنین است که ملك میفرماید وکم کسي باشد که ظفر یابد ودرطبع او بغي پیدا نیاید ودرصحبت زنان حریص باشد ورسوا نگردد ودر خوردن طعام زیادتی نماید و بیمار نشود وبوزیران رکیك رأی ثِقت افزاید وبسلامت ماند ملك گفت صعب مشقتي تحمّل کردی ودشمنان را بخلاف مراد تواضع نمودی گفت هرکه رنجي کشدکه بدان نفعی طمع دارد نخست دست

---

۱ - بضم اول دلتنگی. ۲ - بیقین دانسته بودم که من در معرض حوادث و پیش‌آمدهای ناگوار هستم در اینصورت آیا مرا بیتاب وقرین اضطراب بینی. ۳ - بکسر وضم میم قوام.

باشد و در مصاف رود ده تن را تا غایت بیست بیش نتواند زد امّا مرد دانا بیك فکرت ملکی پریشان کند ولشکری گرانرا برهم زند و آتش باقوّت وحدّت خویش اگر بر درختی افتد آن قدر تواند سوخت که برروی زمین باشد و آب بالطف ونرمی خویش هر درختی راکه از آن بزرگتر وقویتر ممکن نگردد از بیخ براندازد قال النّبی علیه السّلام ما دَخَلَ الرِّفْقُ فِي شَيْءٍ اِلّازانَهُ وَما دَخَلَ الْخُرْقُ فِي شَيْءٍ اِلّاشانَهُ(۱) وچهار چیز است که اندك آنرا بسیار باید پنداشت آتش و بیماری و دشمن و وام و این کار باصابت رأی وفرّ دولت مَلك نظام گرفت

بُرد تیغت ز نائبات شکوه　　داد رایت بحادثات سکون

و گفته‌اند اگر دوتن درطلب مهمّی ایستند مظفّر آنکس شود که بمروّت مخصوص است و اگر در مروّت برابر باشند آنکه صاحب عزیمت باشد و اگر در آن مساواتی افتد آنکه یار ومعین بسیار دارد و اگر در آن تفاوتی نباشد آنکه بسعادتِ بخت وقوّت ذات راجح است

پیش سپاه تست ز بخت تو پیشرو　　بربامِ ملك تست زعدل تو پاسبان

وحکما گفته‌اند هرکه باپادشاه باحزم دانا که ازبَطَر نصرت ایمن باشد وازدهشتِ هزیمت فارغ مخاصَمَت اختیار کند مرگ را بحیلت بخویشتن راه داده باشد وزندگانی را بوحشت از پیش رانده خاصّه ملکی که از دقایق وغوامضِ مهمّات هیچ چیز بروی پوشیده نگردد وموضع شتاب و درنك و درشتی و نرمی وخشم ورضا اندرآن بروی مشتبه نشود مصالح امروز وفردا ومناظم حال ومآل درفاتحت کارها میشناسد و وجوه تدارك آن می بیند بهیچوجه نه جانب حلم و استمالت

---

۱ ـ نرمی ونیکخوئی در چیزی داخل نشد مگراینکه آنرا زینت نمود ودرشتخوئی وتندی درچیزی داخل نگردید مگر اینکه آنرا معیوب گردانید .

آنگاه برکنار چشمهٔ رفت که درو غوکان بسیار بودند و ملکی کامگار داشتند وخویشتن را چون اندوهناکی بیفکند غوکی پرسید که ترا غمناك می‌بینم موجب چیست گفت بغم‌خوردن ازمن سزاوارتر کیست که مادّت حیاتِ من ازشکارغوك بود و امروز مرا ابتلائی آمده است که اگر یکی از ایشان را بگیرم نگاه نتوانم داشت آن غوك برفت و ملك خویش را بدان بشارت داد ملك از مار پرسید بچه سبب این بلا برتو نازل گشت گفت قصد غوکی کردم از پیش من بگریخت وخویشتن درخانهٔ زاهدی افکند ومن براثر او برفتم خانه تاریك بود وپسر زاهد حاضر آسیب من بانگشت او رسید پنداشتم غوك است هم در آن گرمی دندانی بدو فرو بردم برجای سرد شد زاهد ازسوز فرزند برعقب من میدوید ومیگفت از خدای تعالی میخواهم تا ترا ذلیل کند ومرکب ملك غوکان شوی والبتّه غوك نتوانی خورد مگر آنکه ملك برتو صدقه کند اکنون بضرورت اینجا آمدم تاملك برمن نشیند و من بحکم ازلی راضی باشم ملكِ غوکان را این باب موافق آمد وخود را در آن شرفی ومنقبتی میشناخت وعزّی وفخری صورت میکرد بروی مینشست و بدان مباهات مینمود چون یك چندی بگذشت مار گفت زندگانی ملك دراز باد مرا قوتی باید که بدان زنده مانم واین خدمت بسر برم گفت همچنین است وهرروز اورا دوغوك وظیفه گشت آنرا میخورد وبدان روزگار میگذاشت و بحکم آنکه در آن تواضع منفعتی میشناختی آنرا مذلّت نشمردی و صبر کردن من همین مزاج داشت که هلاك دشمن و صلاح عشیرت و ثبات ملك و دولت را متضمّن بود ونیز دشمن را برِفق ومدارا زودتر مستأصل توان کرد که بجنك ومکابَرَه وازاینجا گفته‌اند که اندك خرد به از مردی بسیار که یك تن اگرچه توانا ودلیر

اقتباس کرده ام و مآثر ملکانهٔ اورا اِمام و پیشوا و قبله نموده و حصول اغراض و نُجح مراد در متابَعت رسوم ستودهٔ او شناخته که ملك را بحمدالله وَ مَنِّهِ اَصالت رأی و اِصابت تدبیر با شکوه وهیبت وشَجاعت جمع است

اَضافَ اِلَی التَّدبیرِ فَضْلَ شَجاعَةٍ　　وَلا عَزْمَ اِلّا لِلشُّجاعِ الْمُدَبِّرِ (۱)

ملك گفت از خدمتکاران درگاه ترا چنان یافتم که لطف گفتار تو باجمال کردار مقرون بود و بثبات عزم و نفاذ حزم مهمّی بدین بزرگی بکفایت رسانیدی تا ایزد تعالی بیمن نقیبت تو مارا این نصرت روزی کرد که در آن غصّه نه حلاوت شراب وطعام یافته میشد و نه لَذّت خواب وقرار چه هرکه بدشمني غالب وخصمی قاهر مبتلی گشت تا از وی باز نَرَهد شب از روز و پای از سر وکفش از دستار باز نداند وحکما گفته اند تا بیمار را صحّت کامل پدید نیاید از خوردني مزه نیابد وحمّال تا بار گران از گردن ننهد بر نیاساید ومردم هراسان تا از دشمن ایمن نگردد گرمی سینهٔ او نیارامد اکنون بازباید گفت که سیرت ملك ایشان چگونه بود گفت بنای کار او برقاعدهٔ خویشتن بیني وفخر وکبر بود نه در موضع وبا این همه عجزی ظاهر وضعفی غالب و از فضیلت رای راست محروم وتمامي اَتباع او ازجنس او مگر آن یك تن که بکشتن من اشارت میکرد ملك گفت کدام خصلت او در چشم تو بهتر آمد ودلائل عقل او بدان بر تو روشن تر شد گفت اوّل رای کشتن من ودیگر آنکه نصیحت از مخدوم بازنگرفت اگرچه میدانست که موافق نخواهد بود وسخني نرم وحدیثی گرم میگفت وجانب تعظیم ملك را هرچه بسزاتر رعایت کردی واگر در افعال وی خطائي دیدی تنبیه در عبارتی هرچه نیکوتر باز راندی که سراسر

---

۱ ـ فضیلت شجاعت را برتدبیر بیفزوده وعزم جز برای شجاع با تدبیر نیست .

نامرعي دارد و نه ناموس بأس وسیاست را مهمل گذارد

تَمازَجَ فیهِ الْحِلْمُ وَالْبَأْسُ مِثْلَ ما　　　تَمازَجَ صَوبَ الْغادِیاتِ عُقارُ(۱)

وامروز هیچ پادشاه را در حفظ ممالك وضبط مسالك آن اثر نیست که پیش حزم وعزم ملك میسّر میگردد ودر تربیت خدمتکاران واصطناع مردمان چندین لطائف عواطف وبدایع عوارف بجای تواند آورد که تلقین دولت وهدایت وسعادت رای ملك میفرماید ومثلاً نفس عزیز وجان شیرین فدای بندگان میکند

کُلٌّ یُرِیدُ رِجالَـهُ لِحَیاتِهِ　　　یامَنْ یُرِیدُ حَیاتَهُ لِرِجالِهِ(۲)

ملك گفت کفایت این مهمّ و برافتادن خصمان ببرکات رای و میامن اخلاص ومناصحت تو بود

فَعادَتْ بِكَ الْأَیّامُ زُهْراً کَأَنَّما　　　جَلَاالدَّهرُ مِنْها عَنْ خُدُودِ الْکَواعِبِ(۳)

و در کارها اعتماد بر تو کردم آثار ونتایج آن چنین ظاهر شده است وهرکه زِمام مصالح بوزیری ناصح سپارد هرگز دست ناکامی بدامنِ اقبالِ او نرسد و پای حوادث ساحت سعادت اورانسپرد

بهرچه روی نهم یا بهرچه رای کنم　　　قویست دست مرا تانو دستیارمني

ومعجب ترین کارها ازخِرَدِتوآن بُود که مدّتي دراز درخانهٔ دشمن بماندی وانواع مذلّت دیدی وبرخلاف مراد هرچیزی شنودی وبرزبان توکلمهٔ نرفت که برآن عیبي گرفتندی و موجب نفرت وبدگمانی گشتی گفت اقتداء من درهمهٔ ابواب بمحاسن اخلاق ومکارم عادات ملك بوده است وبقدر دانش خود ازخِصالِ وی

---

۱ ـ بردباری وخشم در وی بیکدیگر چنان آمیخته است که شراب با باران بامدادان بهم بیامیزند یعنی چنانکه شراب با آب آمیخته میشود. ۲ ـ همه‌کس مردان خویش را برای زندگانی ووجود خود خواهد ای که توحیات خویش را برای مردانت خواهی ۳ ـ روزگار وایام بوجودتو درخشان گردید چنانکه گوئی ازگونه های دختران نار پستان ظاهر وآشکار شده.

و دوستان گزیده و معینان شایسته بدست آوردن نافعتر ذخیرتی و مربحتر تجارتی باید دانست و اگر کسی را هردو طرف ممهّد شود هم دوستان را عزیز تواند(۱) داشت و هم از دشمنان مکّار و مخالفان غدّار دامن در تواند چید بکمال مراد و نهایت آرزو برسد وسعادت دو جهانی بیابد وَاللهُ وَلِیُّ التَّوْفِیق

(باب القرد و السلحفاة(۲))

رای گفت برهمن را که شنودم داستان تصوّن از خداع دشمن و توقّی از نفاق خصم وفرط تجنّب وکمال تحرّز کنر آن واجب است اکنون بیان کن مثال آن کس که در کسب چیزی جدّ نماید وپس ازادراك نهمت غفلت برزد تاضایع شود برهمن گفت کسب آسانتر از نگاهداشتن است چه بسیار نفائس باتّفاق نیك ومساعدت روزگار بی سعی واهتمام حاصل آید امّا حفظ آن جز برأیهای ثاقب وتدبیرهای صائب صورت نبندد وهرکه در میدانِ خرد پیاده باشد و از پیرایهٔ حزم عاطل مکتسب او سخت زود در حیّز تفرقه افتد ودر دست او جز حسرت وندامت باقی نماند چنانکه سنك پشت بی جهدی زیادت بوزینه را در دام کشید وازکم خردی وغفلت برباد داد رای پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که در جزیرهٔ بوزینگان بسیار بودند و کادان نام ملکی داشتند بامهابتی وافر وسیاستی داثر(۳) وفرمانی نافذ وعدلی شامل چون ایّام جوانی که بهار عمر وموسم کامرانی است بگذشت ضعف پیری در اطراف او پیدا آمد واثر خویش در قوّت ذات و نور بصر او شایع گردید

---

۱ - در نسخهٔ امیرنظام : توان داشت نوشته شده و آنچه ما تصحیح کردیم مطابق با نسخهٔ خطی واقرب بصواب وفعل جملهٔ بعد (دامن در تواند چید) نیز مؤید آنست . ۲ - قرد بمعنی بوزینه وسلحفات بمعنی سنگ پشت است . ۳ - کهنه .

بر بیان امثال و تعریضات نغز شیرین مشتمل بودی و معایب دیگران در اثنای حکایت مقرّر میگردانیدی تاملك سهوهای خودرا درضمن آن می‌شناختی و بهانهٔ نیافتی که اورا بدان مؤاخذت نمودی وروزی شنودم که ملك را میگفت جهانداری منزلتی شریف و درجتی عالی است و بدان محلّ بکوشش و آرزو نتوان رسید و جز باتّفاق نیك و مساعدت سعادت بدست نیاید و چون میسّر شد آنرا عزیز باید داشت ودرضبط وحفظ آن مبالغت باید نمود و حالی بصواب آن لایقتر که در کارها غفلت کم رود ومهمّات را خوار داشته نیاید که بقای ملك واستقامت دولت جز بحزمی کامل وعزمی شامل ورای راست وشمشیر تیز ممکن نگردد لیکن بسخن او التفاتی نرفت و نصیحت او مقبول نیامد تاهمه زیر وزبر شدند وایشانرا ازعقل وکیاست او فائدهٔ حاصل نیامد ونه او بخرد وحصانت خویش از آن بلا فرج توانست یافت و راست گفته اند وَلا اَمْرَ لِلْمَعْصِيِّ اِلّا مُضَيَّعاً[۱] و امیرالمؤمنین علی علیه السّلام میفرماید لارَأْيَ لِمَنْ لا يُطاعُ[۲] اینست داستان حذر ازمکامنِ غدرومکائد دشمن اگرچه درتضرّع و تذلّل و تواضع مبالغت نماید که زاغی تنها باعجز وضعف خویش خصمان قوی ودشمنان انبوه را برین جملت بتوانست مالید بسبب رکاکت رأی و قلّت فهم ایشان والّا هرگز بدان مراد نرسیدی و آن ظفر در خواب ندیدی وخردمند باید که در این معانی بچشم عبرت نگرد و این اشارات را بگوش خرد بشنود وحقیقت بشناسد که بر دشمن اعتماد نشاید کرد وخصم را خوار نباید داشت اگرچه ضعیف باشد (کاندر سر روزگار بیدادیها است)

قَدِّرْ لِرِجْلِكَ قَبْلَ الْخَطْوِ مَوْضِعَها فَمَنْ عَلا زَلَقاً عَنْ غِرَّةٍ زَلَجا[۳]

---

۱ ـ امر وفرمان معصیت‌شده جز ضایع نیست . ۲ ـ نیست رأی کسی راکه فرمان برده نشود .
۳ـ پیش از گام‌نهادن‌جای پای خودرا اندازه گیرچه کسی که‌غفلةً برزمین‌لغزنده برآید بلغزد ودرافتد.

پیدا بود و مخائل اقبال و دولت در حرکات و سکناتِ او ظاهر و استحقاق او در رتبتِ پادشاهی معلوم و استقلال او منزلتِ جهانداری را مقرّر

حَدَثٌ يُوَقِّرُهُ الْحِجي فَكَأَنَّهُ آخَذَ الْوَقارَ مِنَ الْمَشِيبِ الْكامِلِ (۱)

و بدقائق حیات گرد استمالت لشکر و تألّف رعیّت بر آمد تا دوستي او در ضمائر قرار گرفت و دلها در طاعت و مطاوعت او بیارامید و پیر فرتوت را از میان کار بیرون بردند و زمامِ ملك بدو سپردند بیچاره باضطرار رخت بطرفي از ساحل دریا کشید که آنجا بیشهٔ انبوه بود و درختی انجیر برگزید و بقُوتی که از ثمرت آن حاصل آمد قانع گشت و توشهٔ راهِ عقبي بتوبت و انابت میساخت و بضاعت آخرت بطاعت و عبادت مهیّا میکرد و در زیر آن درخت سنك پشتي بود و بسایهٔ آن درخت استراحتی طلبیدی روزی بوزینه انجیر میخورد ناگاه یکی در آب افتاد آواز آن بگوش بوزینه رسید لذّتی یافت و نشاطي دروی پدید آمد هر ساعت بدان هوس دیگری بینداختی و بآواز آن تلذّذی نمودی سنك پشت آن میخورد و صورت می بست که آن را از بهر او مي اندازد و آن شفقت در حقّ او واجب میداشت اندیشید که بی سوابق معرفت این مکرمت میکند اگر وسیلت مودّت بدان پیوند پوشیده نماند که از چه نوع اکرام فرماید بوزینه را آواز داد و صحبتِ خویش بر او عرضه کرد جوابی نیکو شنید و هر یك از ایشان را بیکدیگر میلی بکمال افتاد و مثلًا چون یك جان بودند در دو تن و یك دل در دو سینه مِثْلُ الْمُصافاةِ بَيْنَ الْماءِ وَ الرّاحِ (۲) هم وحشت غربت از دل بوزینه کم شد و هم سنك پشت بمحبّت او مستظهر گشت

---

۱ ـ جوانی که خرد او را سنگین وبا وقار میکرد پنداری وقار را از پیر کامل گرفته است .

۲ ـ مانند صفا ویگانگی مابین آب وشراب .

إِنَّ الزَّمانَ إِذا تَتابَعَ خَطْوُهُ سَبَقَ الطَّلُوبَ وَأَدْرَكَ الْمَطْلُوبا(۱)

وعادت زمانه خود همین است طراوت جواني را بذبول(۲) پیری بدل میکند و ذُلّ درویشی را برعزّ توانگری استیلا میدهد

شَبابٌ وَشَیْبٌ وَافْتِقارٌ وَثَرْوَةٌ وَلِلّٰهِ هٰذا الدَّهْرُ كَیْفَ تَرَدَّدا(۳)

خویشتن‌را درلباس عروسان برجهانیان عرض میدهد وزینت مزوّر وممّوه خودرا بر عالمیان جلوه میکند آرایش ظاهر را مددِ غرور بیخردان کرده است ونمایش بی‌اصل را مایهٔ فریب حریصان گردانیده همگنان دردام آفت او می‌افتند واسیر هوی ومراد او میشوند از خبث باطن ومکر خلقتش غافل واز دنائت طبع وسستی عهدش بیخبر

هست چون مار گرزه دولت دهر نرم و رنگین برون درون پرزهر
در غرورش توانگر و درویش راست همچون خیال کج اندیش

وخردمند بدین معانی التفاف ننماید ودل درطلب جاه فاني نبندد و رُوی بکسب خیر باقی آرد که جاه وعمر دنیا پایدارنتواند بود واگر ازمال چیزی بدست آید هم بر آن گونه نباید گذاشت تا سگان دندان تیز کرده بگویند که میراث حلال است

چیست دنیا وخلق واستظهار خاکداني پر از سك ومردار
بهریك خامش این همه فریاد بهریك خاك توده این همه باد
هست مهر زمانه پرکینه سیر دارد میان لوزینه

درجمله ذکر پیری کادان و ضعف حال او فاش شد وحشمت ملك وهیبتِ نفس او نقصانی فاحش یافت از اقرِباءِ جواني تازه در رسید که آثار سعادت در ناصیهٔ او

۱ـ همانا زمان چون پیاپی گام‌نهد برطلب کننده پیشی‌گیرد ومطلوب را دریابد . ۲ـ خشك شدن .
۳ ـ جوانی وپیری ونیازمندی وتوانگری خدا را این روزگار چگونه رفت وآمد میکند .

و آنرا هیچ دارو نمیتوان شناخت مگر دل بوزینه سنك پشت گفت از کجا بدست آید گفت همچنین است و ترا بدان خوانديم که از دیدار باز پسین محروم نمانی سنك پشت از حد بیرون غمناك و متأسف گشت و هرچند وجه تدارك اندیشید مخلصی نیافت بضرورت طمع در دوست خویش بست وبا خود گفت که اگر غدر کنم با چندین سوابق دوستی و اِلف یگانگی که میان ما استحکام پذیرفته است از مردمی و مروّت بی بهره گردم و اگر برکرم عهد ثبات ورزم وجانب خود را از وصمت مکر و منقصت غدر صیانت نمایم زن که عماد دین وپناه دنیا و آبادانی خانه است ونظام اهل وقوام معیشت بدومنوط در گردابي مخوف بماند از این گونه تأمّلی میکرد و ساعتي متحیّر بود آخر عشق زن غالب آمد و رأی بر آن قرار گرفت که شاهین وفا سبك سنك کند

وَ اَكْثَرُ فِتْيانِ الزَّمانِ اَراذِلٌ مَوازِينُهُمْ فِي الْمَجْدِ غَيْرُ ثِقالٍ(۱)

قالَ النَّبِیُّ عَلَيْهِ السَّلام حُبُّكَ الشَّيْئَ يُعْمِيكَ وَيُصِمُّ(۲) و دانست که تا بوزینه را در جزیره نیفکند حصول این غرض متعذّر باشد (درحال ضرورات مباحست حرام) براین عزیمت نزدیك بوزینه رفت و اشتیاق بوزینه بدیدار او هرچه صادقتر شده بود گرم پرسید وازحال بیمار وعشیرت استکشافي کرد سنك پشت جواب داد که رنج مفارقت تو برمن چنان مستولي گشته بود که ازانس وصال ایشان تفرّجي حاصل نیامد اکنون چشم میدارم که اکرامی واجب داری و بخانهٔ من آئي وخانه و فرزندان مرا بدیدار خویش آراسته و شادمان گردانی و اقربای مرا مباهاتی ومفاخرتی حاصل آید وطعامی که ساخته‌اند پیش تو آرند مگر بعضي از حقوق

---

۱ ـ بیشترجوانان زمان فرومایگانند ترازوهای ایشان در بزرگی غیر سنگین است. ۲ ـ دوست داشتن تو چیزی را ترا کور و کر میکند.

وَ اِنَّ شِفاءَ النَّفسِ لَوْ تَسْتَطِيعُهُ حَبِيبٌ مُؤاتٍ اَوْ شَبابٌ مُراجِعٌ (۱)

و هرروز دوستی در دل ایشان زیادت رونق میگرفت چنانکه بوزینه بیش ذکر ملك و ولایت نکرد و سنك پشت ترك (۲) اهل و مسکن بگفت مدّتي براین بگذشت چون غیبت سنك پشت از خانه دراز کشید جفت او در اضطراب آمد وغم وحیرت بدوراه یافت وشکایت خودرا باخواهر خوانده باز گفت جواب داد که اگرعیب نگیری ومرا متّهم نگرداني ترا ازحال او بیاگاهانم گفت ای خواهر درسخن تو چگونه ریبت وشبهت تواندبود ودراشارت تو بچه تأویل خلاف صورت بندد گفت شنودم که او بر بوزینهٔ دوستی گرم آغاز نهاده است وجان ودل بر صحبت او وقف کرده ومودّت او را از وصلت تو عوض میشمرد و آتش فراق ترا بآب وصال او تسکین میدهد اکنون غم خوردن هیچ سود ندارد تدبیری اندیش که متضمّن فراغ باشد پس هردو رأیها درهم بستند هیچ تدبیری موافق تر ازهلاك بوزینه نیامد واو خودرا باشارت خواهر خوانده بیمار ساخت وجفت را استدعا کرد واز ناتوانی اعلام داد سنك پشت از بوزینه دستوری خواست که بخانه رود چون بخانه رسید زن را بیمار یافت گرد دلجوئی وتلطّف بر آمد البتّه التفاتی نرفت وبهیچ تأویل لب نگشاد وازخواهر خواندهٔ بیماردار پرسید که موجب آزار وسبب سخن ناگفتن چیست گفت بیماری کز دارو نومید باشد واز علاج مأیوس از دل چگونه رخصت حدیث یابد چون این سخن بشنود جزعها کرد وپرغم ورنجور شد وگفت این چه داروست که در این دیار نمیتوان یافت بگو تا در طلب آن بپویم ودور ونزدیك بجویم جوابداد که این نوع دردِ رَحِم را معالجت بابت زنان باشد

---

۱ ـ همانا شفا ودرمان نفس اگر آنرا بتوانی دوست سازگار یاجوانی بازآینده است ۲ـ ظاهراً بترك

من ترا بر پشت بدان جزیره برم که دراو هم امن وراحت است وهم خصب ونعمت درجمله بسی بروی دمید تا بوزینه رام شد وعنان اختیار بدو داد سنك پشت او را بر پشت گرفت و روی بخانه نهاد چون بمیان آب رسید تأمّلی کرد وبا خود گفت سزاوارتر چیزی که خردمندان از آن تحرّز فرموده‌اند سمت بیوفائی وغدر است خاصّه درحقّ دوستان وبرای زنان که درایشان حسن عهد صورت نبندد وگفته‌اند برکمال عیار زر بعون آتش وقوف توان یافت وبرقوّت ستور بحمل بار گران دلیل توان گرفت وسَداد وامانت مردم بداد وستد توان شناخت وهرگز علم بنهایت کارهای زنان وبکیفیّت مکر وبدعهدی ایشان محیط نگردد ودر میان آب بایستاد وبا دل از این نمط مناظره میکرد وآثار تردّد در وی مینمود بوزینه را ریبتی افتاد قالَ النَّبیُّ عَلَیْهِ السَّلام اَلْعاقِلُ یُبْصِرُ بِقَلْبِهِ مالا یُبْصِرُ الْجاهِلُ بِعَیْنِهِ(۱) پرسید که موجب فکرت چیست مگر برداشتن من بر تو دشوار میآید سنك پشت گفت از کجا میگوئی واز دلائل آن برمن چه می‌بینی گفت مخائل مخاصمت تو با نفس خویش میبینم وتحیّر وتردّدی که داری ظاهر است سنك پشت گفت راست میگوئی من در این اندیشه افتادم که روز اوّل است که تو این تجشّم میفرمائی وجفتِ من بیمار است ولابدّ خانه از تَخلّی خالی نباشد وچنانکه مراداست شرایط ضیافت ولوازم اکرام وملاطفت بجای نتوانم آورد بوزینه گفت چون صفای عقیدت مقرّر است ورغبت تو درطلبِ رضا وتحرّی مسرّت من معلوم اگر تکلّف در توقّف داری بصحبت ومحرمیّت لایقتر افتد وآنچه من میشناسم ازخلوص اعتقاد تو ورای اینست که بمؤنتی محتاج گردی ودرنکوداشتِ من تکلّف وتنوّق(۲) لازم شمری دل فارغ دار وخطرات(۳)

---

۱ ـ خردمند بقلب خویش چیزی را بیند که نادان باچشم خودآنرا نبیند. ۲ـ مبالغه ورنجبرداری.
۳ ـ وسوسه‌ها ـ آنچه در دل گذرد.

مکارم تو گزارده شود بوزینه گفت زینهار تا دل بدین معنی نگران نداری و جانب مرا برخویشتن در این مؤاخات فضیلتی نشناسی که اعتماد من بمکارم تو زیادت است و احتیاج من بوداد تو بیشتر چه من از ولایت وخدم وعشیرت وحشم دور افتاده ام و ملك را نه باختیار بدرود کرده هرچند ملك دل را بحمدالله خرسندی هر روز ثابت تر است و اگر پیش از این نسیم این آسایش بدماغ من رسیده بود و لَذّت این فراغت و حلاوت این قناعت بکام من پیوسته هرگز خود را بدان ملك بسیار تَبِعت اندك منفعت آلوده نکردمی و با اینهمه اگر نه آنستی که ایزد تعالی بمودّت تو برمن منّتی تازه گردانیدی و موهبت محبّت تو در چنین وقتی ارزانی داشتی مرا از چنگال محنت فراق که بیرون آوردی پس بحکم این مقدّمات حقّ تو برمن بیشتر است و بدین مؤنت و تکلُّف محتاج نیستی که در دوستی میان اهل مروّت صفای عقیدت معتبر باشد و هرچه از آن بگذرد و زنی نیارد که انواع جانوران بی سابقهٔ معرفتی با هم در شراب و طعام موافقت مینمایند و چون از آن بپرداختند از یکدیگر فارغ آیند و دوستان را اگر بُعد المشرقین اتّفاق افتد سَلْوَت ایشان جز بیاد یکدیگر صورت نبندد

فَلَوْلا رَجاءُ الْوَصْلِ ما عِشْتُ ساعَةً وَلَوْلا خَیالُ الطَّیْفِ لَمْ اَتَهَجَّعِ (۱)

و اختلاف دزدان بخانهٔ مردمان نه از وجه دوستی و مصادقت است لیکن برای غرض آن رنج برگیرند و گاه و بیگاه چندان تجشُّم واجب دارند و آنکس که سفر دریا کند ذکر یاری کند و دوستانش در آن موافقت نکنند بهیچ تأویل آنرا بر دشمنی حمل نتوان کرد چون در آن فایدهٔ نشناسند از سعی باطل احتراز صواب بینند اگر خواهی که بزیارت اهل تو آیم بدان که گذشتن من از دریا متعذّر است سنگ پشت گفت

۱ ـ اگر امید وصال نبود ساعتی زندگانی نمیکردم و اگر خیال رؤیای تو نبود هرگز نمی‌خفتم.

ننماید که کسي اززاهدان آنچه برای تقدیم خیرات و ادّخار حسنات طلبند باز گیرد یا از پادشاهان روزگار چیزی که از جهت صلاح خاصّ وعامّ خواهند دریغ دارد یا با دوستان آنچه فراق ایشانرا شاید مضایقت کند ومن محلّ این زن در دل تو میدانم ودر دوستي نسزد که در داروئي که صحّت او در آن است بي موجبي توقّف روا دارم ومن این علّت را میشناسم وزنان مارا این بیماری بسیار افتد و دلها ایشانرا دهیم ودر آن رنجی زیادت نبینیم مگر آن قدر که در جنب صحّت ایشان و فراغ دل ما وزنی وخطری نیارد و اگر برجایگاه ازین معنی اعلام میدادی دل با خود بیاوردمی ودر این باقي عمر بدل حاجت صورت نمي بندد که هیچ چیز بمن از صحبت دل دشوارتر نیست از بس غم که بروی بباریده است و آرزوی من بر مفارقت او مقصور شده است مگر اندیشهٔ هجران اهل و عشیرت و تفکّر ملك و ولایت بفراق اوکم گردد ویکچند ازین غمهای جگر سوز و فکرتهای جانگداز برَهَم سنك پشت گفت دل چرا رها کردی گفت بوزینگان را رسم است که اگر بزیارت دوستي روند وخواهند که روز بایشان مبارك باشد دل باخود نبرند که مجمع رنج ومحنت ومنبع غم ومشقّت است چون بخانهٔ تو مي آمدم خواستم که انس دیدار تو بر من تمام شود با خود گفتم زشت باشد که خبر مرض این مستوره بشنودم دل با خود ببرم وممکن است که تو معذور داری که حال من در دوستي خود میشناسی لیکن آن طایفه گمان برند که من با چندین سوابق دوستی که میان ما ثابت است مگر در این محقّر مضایقت مینمایم وطلب رضای تو در آنچه بمن ضرری راجع نمیگردد فرو میگذارم اگر باز گردی تاساخته آیم نیکوتر باشد سنك پشت بر فور باز گشت وبوزینه را بکنار آب رسانید بوزینه بتك بر درخت رفت سنك پشت ساعتي زیر

بیوجه درخاطر مگذار سنك پشت پارهٔ برفت ودیگر بار بایستادوهمان فکرت اوّل تازه گردانید بد گمانی بوزینه زیادت گشت و با خود گفت چون در دل کسي از دوست او شبهت افتاد باید که زود در پناه حزم گریزد واطراف فراهم گیرد و برفق و مدارا خویشتن نگاهدارد اگر آن گمان یقین گردد از بدسگالي ومکیدت او ایمن گردد واگر ظن خطا کند ازمراعات جانب احتیاط عیبی نزاید ودل را برای انقلاب قلب نام کرده اند ونتوان دانست که هرساعت میل او بخیروشرّ چگونه اتّفاق افتد آنگاه اورا گفت موجب چیست که هرلحظه درمیدان فکرت اسب میتازی ودر دریای حیرت غوطه میخوری گفت همچنین است ناتوانی زن و پریشاني حال او مرا متفکّر میدارد بوزینه گفت ازوجه مخالَصت مرا از این دل نگرانی اعلام دادی اکنون بباید نگریست که این کدام علّت است و طریق معالجت آن چیست ووجه تداوی آن چه باشد سنك پشت گفت طبیبان بداروئي اشارت کرده اند که دست بدان نمیرسد پرسید که کدامست گفت دل بوزینه درمیانِ آب دودی از سر بوزینه برآمد و چشمهاش تاریك شد و با خود گفت شره نفس وقوّت حرص مرا در این ورطهٔ سهمناك افکند وغلبهٔ شهوت واستیلای نهمت مرادرین گرداب ژرف کشید اکنون جزحیله ومکر دستگیری نمیشناسم چندانکه درجزیره افتادم اگر ازتسلیم دل امتناع نمایم محبوس مانم واز گرسنگی بمیرم واگر خواهم که بگریزم و خویشتن در آب افکنم هلاك شوم و خسارت دنیا وعقبی بهم پیوندد

هُما خُطَّتا اِمّا اِسارٌ وَ مِنَّةٌ وَاِمّا دَمٌ وَالْقَتْلُ بِالْحُرِّ اَجْدَرُ(۱)

آنگاه سنك پشت را گفت وجه علاج این مستوره بشناختم وعلما گویند که نیکو

۱ـ این دوامرمهم است یااسیرشدن ومنت عفوکشیدن ویا کشته شدن وکشته‌شدن بآزاده سزاوارتراست

روباه گفت اگر فرمان بری ترا بمرغزاری برم که زمین آن چون کلبهٔ گوهرفروش بالوان جواهر مزیّن است وهوای آن چون طبلهٔ عطّار بنسیم مشك وعنبر معطّر

نه امتحان بسوده چنان موضعی بدست نه آرزو سپرده چنان بقعتی بپای

و پیش از این خری دیگر را نصیحت کرده ام وامروز در عرصهٔ فراغ و نهمت میخرامد ودر ریاض امن ومسرّت میگذارد(۱) چون خر این فصول بشنود خام طمعی اورا بر انگیخت تاآن روباه پخته شد گفت از اشارت تو گذر نیست چه میدانم که برای دوستی وشفقت این دلنمودگی ومکرمت میکنی روباه اورا بنزدیك شیر برد شیر چون زار ونزار بود قصدی پیوست وزخمی انداخت مؤثر نیامد بسبب ناتوانی خر بگریخت روباه ازضعف شیر لختی تعجّب نمود که کدام بدبختی از این فراتر که مخدوم من خری لاغر نتواند شکست این سخن بر شیر گران آمد اندیشید که اگر بگویم اهمال روا داشتم بتردّد وتحیّر منسوب گردم واگر بقصور قوّت اعتراف کنم سِمَتِ عجز را التزام باید نمود آخر فرمود که هرچه پادشاهان کنند رعیّت را بر آن وقوف و استکشاف شرط نیست که خاطر هرکس بدان نرسد که رأی ایشان بیند ترا این سؤال نمیباید کرد از این تعجب درگذر وحیلتی کن تا خر باز آید وخلوص اعتقاد وفرط اخلاص تو بدان روشن گردد روباه بازرفت خر عتاب کرد وگفت مرا کجا برده بودی روباه گفت سود ندارد هنوز مدّتِ رنج وابتلای تو سپری نشده است والّا جای آن نبود که دل از جای میبایست برد اگر آن خر دست بتو دراز کرد از صدق شهوت وفرط شفقت بود واگر توقّفی رفتی انواع تلطّف وتملّق مشاهدت افتادی ومن دراین هدایت ودلالت سرخ روی گشتمی براین مزاج دمدمه میداد تا خر را

---

۱ ـ شاید در نسخهٔ اصل میگرازد بوده یعنی خرامان راه میرود .

درخت منتظر بود پس آواز داد بوزینه بخندید و گفت

ای دوستی نموده وپیوسته دشمنی در شرط ما نبود که با من چنین کنی

سَتَذْكُرُ مَا الَّذی ضَيَّعْتَ مِنِّی اِذا بَرَزَ الخَفِيُّ مِنَ الْحِجابِ(۱)

وَ تَعلَمُ اَنَّ رِبْحَكَ كان خُسْراً اِذا فَكَّرْتَ فِي اَصْلِ الْحِسابِ(۲)

من عمر در مملکت بآخر رسانیدم و گرم وسرد روزگار چشیدم ازین حدیث در گذر و بیش درمجلس مردان منشین که سستی عهد وبیوفائي وغدر ترا بچشم خرد می بینم ونیز گمان مبر که من چون آن خرکی ام که روباه گفت دل و گوش نداشت سنك پشت پرسید که چگونه بود آن:

حکایت - گفت آورده اند که شیری بود واو را گر برآمد وچنان قوّت از او ساقط شد که از حرکت بازماند ونشاط شکار فروگذاشت ودر خدمت او روباهی بود روزی اورا گفت ملك این علّت را علاج نخواهد فرمود شیر گفت اگر دارو دست دهد بهیچوجه تأخیر جایز نشمرم وگویند دل وگوش خر میباید و طلب آن میسّر نیست گفت اگر ملك مثال دهد در آن توقّفي نیفتد و در این نزدیکي چشمه ایست وگازری هرروز بجامه شستن آنجا آید وخری رخت کشِ اوست و هرروز در آن مرغزار میچرد اورا بفریبم وبیارم وملك نذر کند دل وگوش او بخورد وباقی بر بندگان صدقه کند شیر این شرط بجای آورد وروباه بنزدیك خر رفت وتلطّفی نمود آنگاه پرسید که موجب چیست که ترا نزار و رنجور می بینم گفت این گازر بر تو اترم کار فرماید وتیمار علف کم کند روباه گفت مخلَص ومَهرب مهیّا بچه ضرورت این محنت اختیار کردۀ گفت هر کجا که روم ازاین مشقّت خلاص نیابم

۱ - بزودی یاد خواهی آورد آنچه را از من ضایع کردۀ واز دست دادۀ چون امر پوشیده ازپرده درآید. ۲ - وخواهی دانست که سود تو زیان بود چون در اصل حساب اندیشه نمودی.

وتجربت بایدکه این باب را با خرد وممارَستِ خود بازاندازند وبحقیقت بشناسند که مکتسب خود را از مال و دوست وغیره عزیز باید داشت واز موضع تضییع واسراف برحذر باید بود چه هرچه از دست بشد بهر تمنّی باز نیاید وتلهّف[۱] وحسرت وتأسّف وضجرت مفید نباشد ایزدتعالی کافّهٔ مؤمنان راسعادت هدایت ارزانی داراد وامداد رشاد باقوال وافعال هریك مقرون گرداناد

(باب الناسك وابن عرس[۲])

رای گفت برهمن را شنیدم داستان کسی که بمراد خود قادر شد و در حفظ آن اهمال نمود تا در سوز ندامت افتاد وبمؤنت غرامت مأخوذ گشت اکنون بیان کن مثلِ آنکه در امضای عزیمت تعجیل روا دارد واز فوائد تفکّر وتدبّر غافل باشد عاقبتِ کار وخاتمت عمل اوکجا رسد برهمن گفت

اِیّاكَ وَالْأَمْرَ الَّذی اِنْ تَوَسَّعَتْ مَوارِدُهُ ضاقَتْ عَلَیْكَ الْمَصادِرْ[۳]

وهرکه بنای کارخویش برقاعدهٔ ثبات وخرد وحزم ووقارننهد عواقب کاراو مبنی برملامت و مقصور برندامت باشد و ستوده‌تر خصلتی که ایزد تعالی آدمیان را بدان آراسته گردانیده‌است جمال حلم وفضیلتِ وقاراست زیراکه منافع آن عامّ‌است وفوائدآن خلایق راشامل قالَ النَّبی عَلَیْهِ السَّلام اِنَّکُمْ لَنْ تَسَعُوا النّاسَ بِاَمْوالِکُمْ فَسَعُوهُمْ بِاَخْلاقِکُمْ[٤] واگرکسی درتقدیم ابواب مکارم وانواع فضائل مبادرت نماید و برامثال واقران اندر آن پیشدستی و مسابقت جوید چون درشتخوئی و تهتّك بدان پیوندد همهٔ هنرها را بپوشاند و در همهٔ طبعها هرآینه از او نفرتی

---

۱ - غم وافسوس خوردن . ۲ - بکسرعین وسکون راء راسوکه آنرا موش خرما گویند .

۳ - بپرهیز ازکاری که چون راههای ورود آن فراخ باشد راههای خروج آن برتو تنك باشد .

٤ - همانا شما بسبب مالهای خود مردم را فرا نمیگیرید پس ایشانرا باخلاق حسنهٔ خود فراگیرید .

درشبهت افکند که هرگز شیر ندیده بود پنداشت که او هم خراست باز آمد شیر او را تألفی واجب دید تااستیناسی یافت پس شیر درجست و او را بشکست و روباه را گفت من غسلی کنم و آنگاه دل و گوش او بخورم که معالجت این علّت بر این سیاقت مفیدتر باشد چندانکه شیر برفت روباه دل و گوش خر بخورد شیر باز آمد پرسید که دل و گوش کجا شد گفت بقا باد ملك را اگر اودل و گوش داشتی که یکی مرکز عقل و دیگری محلّ سمع است پس از آنکه صولت ملك مشاهده کرده بود دروغ من نشنودی و بخدیعت من فریفته نشدی و بپای خود بگور نیامدی و این مثل بدان آوردم تا بدانی که من بي دل و گوش نیستم و تو از دقایق مکر و غدر هیچ چیزی باقی نگذاشتي و من برأی و خرد خویش دریافتم و بسیار کوشیدم تا:

راه تاریك گشته روشن شد کاردشوار بوده آسان گشت

وهنوز توقّع مراجعت میباشد محال اندیشی شرط نیست سنك پشت گفت راست میگوئی و اعتراف و انکار من امروز یك مزاج دارد و دردل تو از من جراحتی افتاد که بلطف چرخ و رفق روزگار مرهم نپذیرد و داغ بدکرداری و لئیم ظُفری درپیشانی من چنان متمکّن شد که محو آن دروهم و امکان نیاید وغم و حسرت و ندامت سُود ندارد دل در تجرّع شراب فراق میباید نهاد و تن اسیر ضربت هجران ساخت

بهمه عمر یك خطا کردم غم وتشویر(1) صدخطا خوردم
بچه خدمت شوی زمن خشنود تا من امروزگرد آن گردم

این فصل مقرّر گردانید وخائب وخاسر برفت اینست داستان آنکه مالی یادوستی بدست آرد آنگاه بنادانی و غفلت بباد دهد تا در ندامت جاوید افتد و اهل رای

---

۱ ـ خجالت بردن .

بحکم خود آورده و نیك حریص بود بر آنکه اورا فرزندی باشد چون یك چندی بگذشت و اتّفاق نیفتاد نومید گشت پس از آن یأس ایزد تعالی رحمت کرد و زن را حملي پدید آمد پیر شاد گشت و میخواست تا هر روز ذکر آن تازه گرداند روزی زن را گفت زود باشد که ترا پسری آید نام نیکوش بنهم و احکام شریعت و آداب طریقت اورا بیاموزم و در تهذیب و تأدیب او جدّ نمایم چنانکه در مدّتی نزدیك مستحق تقلّد اعمال دینی گردد و مستعدّ قبول کرامات آسمانی شود و ذکر ما بدو باقی ماند و از نسل او فرزندان باشند که ما را بمکان ایشان شادی دل و روشنائي چشم حاصل آید

مَواعِدُ لِلْأَیّامِ فِیهِ وَ رَغْبَتِي   اِلَی اللهِ فِی اِنْجازِ تِلْكَ الْمَواعِدِ(۱)

زن گفت بچه میدانی که مرا پسری خواهد بود و ممکن است که مرا فرزند نباشد و اگر اتّفاق افتد پسر نبود و آنگاه که آفریدگار این نعمت ارزانی داشت هم شاید که عمر ما مساعدت ننماید و در جمله این کار دراز است و تو نادانوار بر مرکب تمنّی نشستهٔ و در عرصهٔ تصلّف میخرامی و این سخن راست بر مزاج حدیث آن پارسا مرداست که بیهوده شهد و روغن بر روی و موی خویش فرو ریخت زاهد پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که مردی پارسا بود و بازرگانی که روغن گوسفند و شهد فروختی با او همسایگي داشت و هر روز قدری از بضاعت خویش برای قوت زاهد فرستادی زاهد چیزی بکار بردی باقی را در سبوئی کردی و در طرفی بنهادی آخر سبو پر شد روزی در آن مینگریست اندیشید که اگر این شهد و روغن بده درم بتوانم فروخت و آنرا پنج گوسفند خرم هر پنج بزایند و از نتایج ایشان رمه ها پیدا

---

۱ - روزگار را دروی وعده ها است و درخواست من ازخداوند دربرآورده شدن این وعده ها میباشد

پیدا آید قالَ اللهُ سُبْحانَهُ وَ تعالی وَ لَوْ کُنْتَ فَظّاً غَلیظَ الْقَلْبِ لَا نْفَضوا مِنْ حَوْلِكَ(۱) و در صفت خلیل علیه السّلام آمده است اِنَّ اِبْراهیمَ لَأَوّاهٌ حَلیمٌ(۲) برای آنکه حلیم محبوب باشد ودل خواصّ وعوام بدومایل وبرلفظ معاویه رفتی یَنْبَغِي اَنْ یَکُونَ الْهاشِمِیُّ جَواداً وَالْأُمَوِیُّ حَلیماً وَالْمَخْزُومِیُّ تَیّاهاً وَالزُّبَیْرِیُّ شُجاعاً(۳) این سخن بسمع شریف حسن بن علي علیه السّلام رسید گفت میخواهد تاهاشمیان سخاوت بَرْزَنَد ودرویش گردند ومخزومیان کبر کنند تا طبایع از ایشان برمد ومردمان ایشانرا دشمن گیرند وزبیریان بغرور شجاعت درجنگهای دشوار وکارهای صعب افتند تا کشته شوند ونسل ایشان منقطع گردد وذکر بني امیّه کنو اقربای اویند بحلم وکم آزاری در افواه افتد و در دلها محبوب گردند و خلق را بهوی وولاي ایشان میل افتد وسِمَت حلم جز بثبات عزم وسکون طبع حاصل نیاید کَما قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ لاحَلیمَ اِلّا ذُو آناةٍ(٤) چه شتابکاری پسندیده نیست وباسیرت ارباب خرد وحصافت تناسبی ندارد فَاِنَّ الْعَجَلَةَ مِنَ الشَّیْطانِ ولا یقترین سیاقت حکایت آن زاهد است که قدم بي بصیرت درراه نهاد تا دست بخون ناحق بیالود وبیچاره راسوی را بیگناهي برباد داد رای پرسید که چگونه بود آن

حکایت ـ گفت آورده‌اند که زاهدی زني پاکیزه اندام را که عکس رخسارش ساقهٔ صبح را مایه داده بود ورنك زلفش طلایهٔ شام را مددکرده

مُخَصَّرَةُ الْأَوْساطِ زانَتْ عُقودَها ... بِاَحْسَنَ مِمّا زَیَّنَتْها عُقُودُها(٥)

---

۱ ـ اگر درشتخو وسخت دل بودی هر آینه مردم ازدور تومیپرا کندند . ۲ ـ بدرستی که ابراهیم بسیار آه کشنده وبردبار است. ۳ ـ سزاوار است که بنی‌هاشم کریم باشند وبنی‌امیّه بردبار وبنی‌مخزوم متکبر وفرزندان زبیر شجاع . ٤ ـ نیست بردبار مگر صاحب تأنی وآرامی . ٥ ـ باریك میانی که گردن بندها را نیکوتر وبهتر زینت میکرد از آنچه گردن بندها ویرا زینت میداد . سعدی علیه‌الرحمه در این معنی فرماید ،

بزیورها بیارایند مردم خوبرویان را ... توسیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

فرمود که این مثل یاد دار تا هر که در کارها غفلت بَرْزَد و از منافع وقار و سکینت بی بهره ماند اورا بدین انتباهی حاصل آید اینست داستان کسی کـه پیش از قرار عزیمت کاری بامضا رساند و خردمند باید که این تجارِب را امام سازد و آینهٔ رأی خویش را باشارتِ حکما صیقل کند و در همهٔ اوقات بتثبُّت و تأنّی و تدبُّر و وقار گراید و از تعجیل و خفَّت و غفلت بپرهیزد تا وُفود(۱) اقبال و دولت بساحت او متواتر شود و امداد خیر و سعادت بجانب او متّصل گردد والله ولیُّ التّوفیق

(باب السنور و الجرذ(۲))

رای گـفت برهمن را که شنودم داستان آنکس که بی رویّت و فکرت خود را در دریای حیرت و ندامت انداخت و بستهٔ دام پشیمانی و غرامت گردانید اکنون باز گوی داستان آنکس که دشمنان بسیار از چپ و راست و پس و پیش او در آیند چنانکه در چنگال هلاك و قبضهٔ تلف افتد پس مخرج خویش در ملاطفت و موالات یکی از ایشان بیند و جمال حال خویش لطیف گرداند و بسلامت بجهد و عهد بادشمن بوفا رساند و اگر این باب میسّر نتواند شد گرد ملاطفت چگونه بر آید و صلح بچه طریق التماس نماید برهمن گـفت اغلب دوستی و دشمنی قائم و ثابت نباشد و هر آینه بعضی بحوادث زمانه استحالت پذیرد و مثال آن چون ابر بهاری است که گـاه میبارد و گـاه می ایستد سَحابَةُ صَیْفٍ لَیْسَ یُرْجی دَوامُها(۳) و وفای زنان و قربت سلطان و ملاطفت دیوانه و جمال اَمْرَد همین مِزاج دارد و بسیار دوستی است که بکمال لطف رسیده باشد و نَما و طراوت آن بر امتداد روزگـار باقی مانده ناگـاه چشم زخمی افتد و بعداوت و استرادت کشد و باز عصبیّتهای موروث و دشمنی

---

۱ ــ وفود جمع وفد است بمعنی جماعاتی که بجائی وارد شوند ۲ــ سنور بکسر سین وفتح وتشدید نون گربه وجرذ بضم جیم وفتح را قسمی از موش . ۳ ـ ابر تابستان که امیدی بدوام آن نیست .

آید و مرا استظهاری باشد و زنی از خاندان بزرگ بخواهم لاشكّ پسری آید نام نیکوش نهم وعلم و ادب در آموزم و اگر تمرّدی نماید بدین عصا ادب فرمایم این فکرت چنان قوی شدکه ناگاه عصا برگرفت واز سرغفلت برسبوی آویخته زد در حال بشکست و شهد و روغن برروی او فرود آمد و این مثل بدان آوردم تابدانی که افتتاح سخن بی اِتقانی تمام و یقینی صادق ازعیبی خالی نماند وخاتمتِ آن بندامت کشد زاهد را بدین اشارت انتباهی افتاد تا مدّتِ حمل سپری شد الحقّ پسری نیکو صورت و مقبول طلعت آمد شادیها کردند و نذرها بوفا رسانیدند چون ملالت زن بگذشت خواست که بحمّام رود پسر را بپدر سپرد و برفت ساعتی در میان توقّف افتاد معتمدی ازپادشاه وقت بطلب زاهد برسید و تأخیر ممکن نگشت وراسوئی داشتند که در خانه بودی واز او بهرنوع فراغی حاصل شمردندی او را باپسر بگذاشت و برفت چندانکه اوغائب شد ماری بزرگ روی بمهدکودك نهاد تااورا هلاك کند راسو برجست و اورا بکشت وکودك را برهانید وبراثر آن زاهد باز آمد راسو خون آلود پیش او باز دوید پنداشت که خون پسر است بیهوش گشت وپیش از تعرّف احوال عصا برراسو بزد وسرش بکوفت چون بخانه آمد پسررا بسلامت یافت ومارراریزه‌ریزه کرده دید لختي بردل کوفت ومدهوش وار پشت بدیوار باز گذاشت وسینه میخراشید ومیگفت

نه بتلخی چو عیش من زهری — نه بظلمت چو روز من قاری (۱)

در این فکرت می پیچید ودر این حیرت مینالید زن باز آمد وحال را مشاهدت کرد در دلتنگي مشترك شد ساعتي در این باب مفاوضه پیوستند آخر زاهد اورا

---

۱ - بمعنی قیر است .

وهیچ پناهی مرا بهتر از سایهٔ عقل نیست وهیچ کسی مرا دستگیرتر از سالارِ خردنه وقوی رای بهیچ حال دهشت بخود راه ندهد وخوف وحیرت را درحواشي دل مجال نگذارد و مرا هیچ تدبیر به از صلح گربه نیست که در عین بلا مانده است وبی معاونت من از آنجا خلاص نتواند یافت وشاید بود که سخن من بگوش خرد استماع نماید وتمییز عاقلانه درمیان آرد وبر صدق گفتار من وقوف یابد و از نفاق بپرهیزد وبطمع معاونت مصالحت من بپذیرد وهردو را ببرکات راستی نجاتي حاصل آید پس نزدیكِ گربه رفت وپرسید که حال چیست گفت مقرون بابواب بلا ومشقّت موش گفت هرگز شنوندهٔ ازمن جز راست نشنوده است ومن همیشه بغم تو شاد بودمی وناکامی ترا عین شادی خود شمردمي لیکن امروز دربلا شریك توام وخلاص خویش در آن پندارم که برخلاص تو مشتمل است بدان سبب برتو مهربان گشته‌ام و در این خیانت و بدسگالي ندارم و نیز راسو را برِاثر من و بوم را بربالای درخت میتوان دید وهردو قصد من دارند و دشمنان تو ومنند وهرگاه که بتو نزدیك شوم قصد ایشان از من بریده گردد

لقای تو سبب راحت است در ارواح بقای تو سبب صحّت است در ابدان

اگر مرا ایمن گردانی وتأکیدی بجای آری باتو پیوندم وغرض من بحصول پیوندد وبندهای تو همه رابېرم وفرج یابی این سخن باوردار وبحسن سیرت من واثق باش که هیچکس ازیافتن حسنات وادراك سعادات از دو تن محروم‌تر نباشد اوّل آنکه برکسی اعتماد نکند و بگفتار خردمندان ثقت او مستحکم نگردد دوّم آنکه دیگرانرا ازقبول روایت وتصدیق شهادت او امتناع افتد ودر آنچه نماید و گوید خردمندان آنرا خوار دارند ومن از عهدهٔ وفا وصدق سخن خود میآیم و میگویم

قدیم بیك مجاملت ناچیز گردد و بنای مودّت مستحکم و خردمند روشن رای در هر دو باب بر قضیّت فرمان و اشارت صاحب شریعت عَلَیْهِ السَّلام اَحْبِبْ حَبِیبَكَ هَوْناً ما عَسیٰ اَنْ یَکُونَ بَغِیضَكَ یَوْماً ما وَ اَبْغِضْ بَغِیضَكَ هَوْناً ما عَسیٰ اَنْ یَکُونَ حَبِیبَكَ یَوماً ما(۱) نه تألّف دشمن فرو گذارد و نه طمع از دوستی او منقطع گرداند و نه بر هر دوستی اعتماد کلّی جائز شمرد و دانای عاقبت اندیش التماس صلح و مقارَبَت دشمن را غنیمت پندارد چون متضمّن دفع مضرّتی و جلب منفعتی باشد برای این اغراض که یاد کرده شد و هر که در این معانی وجه تدارك پیش چشم داشت و طریق مصلحت بوقت بدید بحصول غرض و نجح مراد نزدیك شود و از قرائن و اخوات این حکایت موش و گربه است رای گفت که چگونه است آن :

حکایت ـ گفت آورده اند که بفلان شهر درختی بود و درزیر آن سوراخ موشي و نزدیك آن گربهٔ خانه داشت و صیّادان آنجا بسیار آمدندی روزی صیّادی دام بنهاد گربه در دام افتاد و موش بطلب طعمه از سوراخ بیرون رفت ناگاه نظر او بر گربه افتاد چون او را بسته دید شاد گشت در این میان دید که راسوئی از جهت او کمین کرده است سوی درخت التفات نمود بومی قصد او داشت بترسید و اندیشید که اگر باز گردم راسو درمن آویزد و اگر بر جای قرار گیرم بوم فرود آید و مرا درر باید و اگر پیشتر روم گربه بر راه است متحیّر شد و با خود گفت دربلاها باز است و انواع آفت بمن محیط با اینهمه دل از خود نشاید بُرد

اَقُولُ لَها وَ قَدْ طارَتْ شَعاعاً مِنَ الْأَبْطالِ وَیْحَكِ لا تُراعِي(۲)

---

۱ ـ دوست خود را سبکتر و کمتر دوست بدار شاید روزی دشمن تو بشود و دشمن خود را سبکتر و کمتر دشمن بدار شاید روزی دوست تو گردد حاصل معنی آنست که در حب و بغض نسبت باشخاص زیاده روی مکن واز حد اعتدال خارج مشو . ۲ ـ بنفس میگویم درحالیکه از بیم دلیران نزدیك است پیوند آن بگسلد وای بر تو مترس و با جرأت باش .

هر کس که در وفای تو سوگند بشکند　　پشت و دلش بزخم حوادث شکسته باد

و بدان که دوستان دو نوعند اوّل آنکه بصدق و رغبت و آرزو بموالات گراید دوّم آنکه از روی اضطرار صحبتی پیوندد و هر دو جنس از التماسِ منافع و احتراز مضارّ غافل نتواند بود امّا آنکه بی مخافت بدواعی صفای عقیدت افتتاحی کنند در همهٔ احوال باعتماد باشد و آنکه بضرورت در پناه دوستی آید حالات میان ایشان متفاوت رود گاه آمیختگی و مباسطت و گاه دامن در چیدن و مجانبت و من بدانچه قبول کرده‌ام قیام مینمایم و در صیانت نفس مبالغت لازم می‌شمرم چه مخافت من از تو زیادت از آن طایفه است که باهتمام جانب تو از قصد ایشان ایمن گشتم و قبول صلح تو برای ردّ جملهٔ ایشان فرض شناختم و مجاملتی که از جهت تو در میان آمد هم برای مصلحت وقت و دفع مضرّت بود که هر کاری را حیلتی است و هر که صلاح آن ساعت را فرو گذاشت چگونه توان گفتن که او را در عواقب کارها نظری است و من تمامی بندهای تو میبُرم و هنگام فرصتِ آن نگاه میدارم و یك عقده که عمده است برای گرو جانِ خود برقرار میگذارم تا بوقتی ببُرم که ترا از قصد من فریضه‌تر کاری پیش آید و بدان نپردازی که بمن رنجی رسانی و هم برین جملت که تقریر افتاد موش عُقده‌ها ببرید و یك عُقده که عمده بود بگذاشت و آن شب ببودند چندانکه سیمرغ سحرگاهی در افق مشرق پرواز کرد و بال نور گستر خویش را بر اطراف بپوشانید صیّاد از دور پیدا آمد موش گفت وقت آنست که باقی ضمان خویش بادا رسانم و آن عقده ببُرید گربه بهلاك خود متیقّن شده بود و بدگمانی و دهشت چنان بروی مستولی که از موش ویرا یاد نیامد پای کشان بر سر درخت رفت و موش در سوراخ خزید صیاد دامِ گسسته و باطل شده برداشت

اگر یگانه شوی با تو دل یگانه کنم　　زعشق ومهر دگر دلبران کرانه کنم
وگر جفا کنی و بگذری ز راه وفا　　دو دیده تیر جفای ترا نشانه کنم

این ملاطفت بپذیر ودر این کار تأخیر منمای(۱) که عاقل در مهمّات توقّف نکند ودر کارها تردّد جایز ندارد چه رستگاری ما بثبات یکدیگر متعلّق است چنانکه کشتی بسعی کشتیبان بکرانه رسد و کشتیبان بدلالت کشتی از خطر موج دریا برهد چون گربه سخن موش بشنید شاد گشت و گفت سخن تو بحق میماند ومن این مصالحت ومناصحت میپذیرم و شکر منّتِ آن ابد الدّهر التزام مینمایم که فرمان باری تعالی بر این جمله است وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا(۲) موش گفت چون من بتو پیوستم باید که ترحیبی تمام واجلالی بسزا رود تا قاصدان نومید شوند وباز گردند و من بفراغت ومسرّت بندهای تو ببرم گربه گفت چنین کنم موش پیشتر آمد گربه او را گرم پرسید راسو و بُوم رفتند و موش بآهستگی بندهای او را بریدن گرفت گربه گفت زود ملول شدی و اعتقاد بکرم عهد تو بخلاف این بود چون بر حاجتِ خویش پیروز آمدی مگر نیّت بَدَل کردی ودر انجاز وعد مدافعت می اندیشی بدان که قوّت رأی وثَبات عزم هرکس در هنگام نکبت توان آزمود زیرا که حوادث زمانه بوتهٔ وفا ومَحَكّ ثبات مرداست وآنکس که بتواضع و تضرّع متقدّمات آزار فرو نتواند گذاشت ودرعفو وتجاوز پیشدستی ومبادَرَت نتواند نمود از پیرایهٔ نیکونامی عاطل گردد ودر لافگاه مردان سر افکنده ماند

یاری که به بندگیت اقرار دهد　　با او تو چنین کنی دلت بار دهد

موش گفت

---

۱ ـ در نسخه امیرنظام ننمای نوشته شده است . ۲ـ چون بصلح میل نمودند تو نیز بدان میل کن.

ِگردِ تودُّد برآید و دراظهار مودّت کوشد و باز اگر ازدوستی خلاف بیند تجنُّب نماید و بچگان بهائم بر اثر مادران بامید شیر روند چون از آن فارغ شوند بی سوابق وحشت وسوالف ریبت آشنائی هم فرو گذارند وهیچ خردمند آنرا بر دشمنانگی حمل نکند و عاقل همچنین در کارها بر مزاج روزگار میرود و پوستین سوی باران میگرداند وهر حادثه را فراخور حال وموافق وقت تدبیری می اندیشد و بادوست ودشمن درانقباض وانبساط ورضا وسخط وتجلُّد وتواضع چنانکه ملایم مصلحت تواند بود زندگانی میکند و در همهٔ معانی جانب رفق و مدارا برعایت میرساند وبدانکه اصل خلقت ما برمعادات بوده است اکنون بردوستی که برای حاجت حادث شده است چندان تکیه نتوان کرد که چون موجب از میان برخاست لاشك بقرارعداوت باز گردد وهیچ دشمن موش را چون گربه نیست وهر دوتن را اضطرار حال ودواعی حاجت بدان مصالحت کشید و امروز که موجب از میان برخاست بی شبهتی دشمنانگی تازه شود وترا باخویشتن آشنائی نمی‌شناسم جز آنکه میخواهی بخوردن من ناهار بشکنی وبهیچ تأویل درعقل خود روا نمیدارم که بزرق تو مغرور شوم (گربه را باموش کی بود دست مهر مادری) وبسلامت آن نزدیکتر که ناتوان از مصاحبت توانا احتراز نماید و عاجز از مقاومت قادر پرهیز واجب بیند وهیچ چیز بحزم وسلامت از آن لایقتر نیست که من از تو برحذر باشم وتو ازصیّاد محترز براین قدر اختصار باید نمود که اجتماع ممکن نگردد گربه اضطرابی نمود وجزعی وقلقی ظاهر گردانید و گفت

دل من همی داد گوئی گوائی — که باشد مرا از تو روزی جدائی
جدائی گمان برده بودم ولیکن — نه چونان که یکسو نهی آشنائی

وخائب و نومید باز گشت دیگر روز موش از سوراخ بیرون آمد گربه را از دور بدید کراهیت داشت که نزدیك او رود گربه آواز داد که تحرّز چرا مینمائی قَدِ اسْتَكْرَمْتَ فَارْتَبِطْ(۱) در این فرصت ذخیرتي نفیس بدست آوردی پیشتر آی تا مکافات شفقت و پاداش مروّت خویش هرچه بسزاتر مشاهده کنی موش از روی طبیعت احتراز نمود گربه گفت دیدار ازمن دریغ مدار و دوستي و برادری را ضایع مکن چه هرکه دوستي را بجهد بسیار در دائره محبّت کشد و بیموجبی بیرون گذارد از ثمرات موالات محروم ماند و دیگر دوستان از وی نومید شوند

بدکسی دان که دوست کم دارد　　زو بتر چون گرفت بگذارد
گرچه باز از تو باز گردد یار　　سوی او باز گرد چون طومار

ترا برمن نعمت جان ومنّت زندگانی است ومادام که عمر من باقیست حقوق ترا فراموش نکنم واز طلب فرصت مجازات و ترصّد وقتِ مکافات تو فرو نایستم سوگندان یادکرد وبسیار کوشید تا حجاب مجانبت از میان برگیرد وراه مواصلت کشاده گرداند البتّه مفید نبود موش جواب داد جائی که ظاهر حال مبنی بر عداوت دیده میشود چون بحکم این مقدّمات در باطن گمان مودّت افتد اگر انبساطی و آمیختگی نرود ازعیب منزّه باشد و از ریبت دور و باز جائی که در باطن شبهتی متصوّر شود اگرچه ظاهر از کنیه پاك مشاهده کرده آید بدان التفات نشاید نمود و از توقّی و تصوّن هیچ باقی نباید گذاشت که مضرّت آن بسیار است ومیل جهانیان بدوستان برای منافع است وپرهیز از دشمنان برای مضارّ امّا عاقل اگر در رنجي افتد که خلاص آن باهتمام دشمن امید دارد وفرج از چنگال بلا بی معاونت اونتواند یافت

۱ ــ چیز نفیس وکریم یافتی آنرا محکم نگاهدار .

التفات باید نمود و آنرا در ضمیر جای باید داد یا نه برهمن گفت هرکه بمادّهٔ روح القدس مستظهر باشد و بمددِ عقل کلّ مؤیّد درکارها احتیاط هرچه تمامتر واجب بیند و مواضع خیر و شرّ و نفع و ضر اندر آن نیکو بشناسد و بر او پوشیده نماند کز دوست مستزید و قرین آزرده تحرّز ستوده‌تر واز مکامن مکر و غدر او تجنّب اولیتر خاصّه که تغیّر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد می‌بیند و جراحت دل و خدشهٔ ضمیر او بنظر بصیرت مشاهده میکند چه اگر بچرب زباني و تودّد او فریفته شود و جانب تحفّظ و تیقّظ را بی‌رعایت گرداند هر آینه تیر آفت را از جان هدف ساخته باشد و تیغ بلا را بمغناطیس جهل بخود کشیده

لَا تَأْمَنَنْ قَوْماً ظَلَمْتَهُمْ — وَ بَدَأْتَهُمْ بِالشَّتْمِ وَ الرَّغْمِ (۱)
اَنْ یَأْبُرُوا نَخْلًا لِغَیْرِهِمِ — فَالشَّیْئُ تَحْقِرُهُ وَ قَدْ یَنْمِی

واز اخوات این سیاقت حکایت آن مرغ است رای پرسید که چگونه بود آن حکایت ـ برهمن گفت آورده اند که ملکی بود و او را ابن مدین خواندندی و مرغی داشت قبّره نام باحسّی سلیم و نطقی دلگشای و درکوشك ملك بیضه نهاد و بچّه بیرون آورد ملك فرمود تا اورا بسرای حرم برند و در تعهّد او مبالغت نمایند و ملك را پسری آمد که انوار رشد و نجابت در ناصیهٔ او تابان بود و شعاع اقبال و سعادت بر صفحات حال وی درخشان

فِي الْمَهْدِ یَنْطِقُ عَنْ سَعادَةِ جَدِّهِ — اَثَرُ النَّجابَةِ ساطِعُ الْبُرْهانِ (۲)
اِنَّ الْهِلالَ اِذا رَاَیْتَ نُمُوَّهُ — اَیْقَنْتَ بَدْراً مِنْهُ فِي اللَّمَعانِ (۳)

۱ـ ازقومی که درحقّ ایشان ستم نمودی و بدشنام وخوار کردن آنان ابتدا کردی درامان ومطمئن مباش که درخت خرمائی را برای غیرخود آبستن نمایند پس چیز را تو کوچك می‌شماری وحقیر می‌پنداری درصورتیکه بزرك میشود ونموّ میکند مقصود از آبستن کردن درخت خرما تهیهٔ قوی وساز جنگ وکین خواهی است ۲ـ درگاهواره از نیکبختی خود بزبان حال سخن میگوید آری اثر نجابت درخشنده برهان است ۳ ـ همانا هلال چون فزونی ونموّش را بینی یقین کنی که ماه دوهفته از آن دردرخشیدن است .

نگارا من از آزمایش به آیم | مرا باش تا بیش از این آزمائی
بلی هرچه خواهد رسیدن بمردم | برآن دل دهد هرزمانی گوائی

زمانی یکدیگر را بر این کلمه وداع کردند و بپرا کندند این است مثل خردمند روشن رای که فرصت مصالحت دشمن بوقت حاجت فائت نگرداند و پس از حصول غرض از مراعات جانب حزم و احتیاط غافل نباشد سبحان الله موشی با ضعف وعجز خود چون آفات بدو محیط گشت و دشمان غالب گرد او بر آمدند دل از جای نبرد و بدقایق مخادعت یکی را از ایشان در دام موافقت کشید تا بدین وسیلت محنت از وی دور گشت و از عهدهٔ عهد خویش بوقت بیرون آمد و پس از ادراك نهمت در تصوّن ذات ابواب تیقّظ بجای آورد اگر اصحاب خرد و کیاست و ذکا و فطنت این تجارب را امام سازند فواتح و خواتم کارهای ایشان بمزید دوستکامی و غبطت مقرون باشد و سعادت عاجل و آجل بروزگار ایشان متّصل گردد وَاللهُ الْمُوَفِّقُ لِما يُرْضِيهِ بِمَنِّهِ وَفَضْلِهِ

(باب الطائر و ابن الملك)

رای گفت برهمن را که شنودم مثل کسی که دشمنان غالب و خصمان قاهر بدو محیط شوند و مفزع و مهرب از همهٔ جوانب متعذّر باشد و او طوعاً وکرهاً بیکی از ایشان استظهار جوید و با او صلح پیوندد تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن ماند و عهد خویش در آن واقعه وفا کند و پس از ادراك مقصود در تصوّن نفس بر حسب خرد برخیزد و بیمن حزم و مبارکی عزم از قصد دشمن مسلّم ماند اکنون باز گوی داستان ارباب حقد و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبت نیکوتر یا با ایشان انبساط و مقاربت بهتر و اگر یکی از این طایفه گرد استمالت بر آید بدان

خود را بکشت پس آنگاه بر روی ملك زاده جست و چشمهای جهان بین او را برکند و پروازی کرد و بر نشیمن حصین نشست خبر بملك رسید برای چشمهای پسر جزعها کرد و خواست که بحیلت مرغ را بدست آرد و آنگاه آنچه جزا و سزا بُوَد تقدیم فرماید پس برنشست(۱)

بربارهٔ که چون بشتابد چو آفتاب از نهضتش طلوع کند کوکب ظفر
چون فروگیری عنان از کوه پیش آرد حدیث چون بجنبانی رکاب از باد پیش آرد خبر

و پیش آن بالا رفت و قبّره را آواز داد و گفت ایمني ای قبّره فرود آی قبّره ابا نمود و گفت مطاوعت فرمان ملك بر من فرض است و بادیهٔ فراق او بیشك دراز و بي پایان خواهد بود که همهٔ عمر کعبهٔ اقبال من درگاه او بوده است و عمدهٔ سعادت عمرهٔ عنایت او را شناخته و اگر جان شیرین را عوضی شناسمي لبّیك زنان احرام خدمت گیرمی و گمان آن بود که من درسایهٔ امن او چون کبوتران مکّه مرفّه توانم زیست و در فراز صفا و مَروهٔ مروّت او پرواز توانم کرد اکنون که خون پسرم چون ذبایح حاجّ در حریم امن او مباح شد هنوز مرا تمنّای رجوع و آرزوی عود باشد و در اخبار آمده است لا یُلدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحرٍ مَرَّتَیْنِ(۲) موافقتر تدبیری حیات مرا مخالفت این فرمانست و از آنجا که رحمت ملك است امیدوارم که معذور فرماید و نیز مقرّر است رای ملك را که مجرم ایمن نتواند زیست اگرچه درعقوبت عاجل توقّفی رود امّا بر عذاب آجل بی شبهت منتظر و مترصّد باشد و اگر بموافقت تقدیر و مساعدت بخت از آن بجهد اعقاب اورا تلخی عِقاب آن بباید چشید و امروز مرا بر تو اعتماد نباید کرد و برسن مخادعتِ تو فرا چاه

۱ ـ برنشستن بمعنی سوار شدن است. ۲ ـ مؤمن ازیك سوراخ دوبار گزیده نشود یعنی مؤمن هوشیار وبا حزم و احتیاط کار است.

درجمله شاهزاده را با بچّه مرغ الفي تمام افتاد و پيوسته با او بازی کردی و هر روز قُبّره بکوه رفتی و ازمیوه های کوه که آدمیان را بدست نیاید دو عدد بیاوردی یکي ملك زاده را دادی و یکی بچّهٔ خود را و کودکان حالی بدان تلذّذ نمودندی و بنشاط و رغبت خوردندی و اثر منفعت آن در قوّت ذات و بسطتِ جسم ایشان هرچه زودتر پیدا می آمد چنانکه در اندك مدّتی ببالیدند و مخائل نفع آن هرچه ظاهرتر مشاهدت کردند و وسیلت قبّره بدان خدمت مؤکّدتر می گشت و هر روز قربت و منزلت وی می افزود چون یکچندی بگذشت روزی قبّره غائب بود بچّهٔ او بر کنار پسر ملك جست و بنوعی او را بیازرد آتش خشم ملك زاده را در غرقاب ضجرت کشید تا خاك در چشم مردمی زد و الف و صحبت قدیم را برباد داد و پای او بگرفت و گرد سر برآورد و بر زمین زد و در حال هلاك شد چون قبّره باز آمد و بچّه را کشته دید پرغم و رنجور گشت و در توجّع و تحسّر افتاد و بانك و نفیر بآسمان رسانید و میگفت بیچاره کسی که بصحبت جبّاران مبتلی گردد که عقدهٔ عهد ایشان زود سُست شود و همیشه رخسار وفای ایشان بچنگال جفا خراشیده باشد نه اخلاص و مناصحت نزدیك ایشان محلّی دارد و نه دالّت خدمت و ذِمام معرفت در دل ایشان وزني آرد و دوستي و دشمنانگی ایشان بر حدوث حاجت و زوال منفعت مقصور است و عفو در مذهب انتقام محظور شناسند و اهمال حقوق در شرع نخوت و جبروت مباح پندارند ثمرهٔ خدمت مخلصان کم یاد آرند و عقوبت زلّت خائنان دیر فراموش کنند ارتکاب هـای بزرگ از جهت خویش خُرد و حقیر شمرند و سهوهای خرد را ازجانب دیگران بزرگ و خطیر دانند و من باری فرصت مجازات فائت نکنم و کینهٔ بچّهٔ خویش از این بی رحمت غدّار بخواهم که همزاد و همنشینِ

زال پنداشت هست عزرائیل — بانك برداشت پیش گاو نبیل
که مَکَلْموت من نه مهستی‌ام — من یکی زال پیر و محنتیم
گر ترا مهستی همی باید — اینك او را بدو مرا شاید
اوست بیمار من نیم بیمار — من درستم مرا بدو مشمار
بی بلا نازنین شمرد او را — چون بلا دید در سپرد او را
بجمال نکو بدو بُد شاد — بخیال بدش ز دست بداد
تا بدانی که وقت پیچا پیچ — هیچ کس مر ترا نباشد هیچ

و من امروز ازهمهٔ علایق منفرد شدم و ازهمهٔ خلایق منقطع گشتم و ازخدمتِ تو چندان توشهٔ غم برداشتم که راحلهٔ من بدان گرانبار است و کدام جانور طاقتِ حمل آن دارد در جمله گوشهٔ جگر و میوهٔ دل و روشنائی چشم و راحت جان در خدمت تو در باختم لاجرم

دشمن خندید برمن ودوست گریست — گوئی دل وجان و دیده چون خواهد زیست
وَ اِنَّمـا اَوْلادُنا بَیْنَنا — اَکْبادُنا تَمْشی عَلَي الْأَرْضِ (۱)
لَوْ هَبَّتِ الرِّیحُ عَلي بَعْضِهِمْ — لَامْتَنَع الْعَیْنُ مِنَ الْغُمْضِ (۲)

و با این همه بجان ایمن نیستم و بدین لابه فریفته شدن از خرد و کیاست دور مینماید رأی من هجر است و صبر ملك گفت آنچه از جانب تو رفت اگر بروجه ابتدا بودی تحرُّز نیکو بودی ولیکن برسبیل قصاص و جزا کاری پیوستی وقضیّت معدلت همین واجب کند مانع ثقت وموجب نفرت چیست قبّره گفت موضع خشم در ضمائر مُوجِعست ومحلّ حقد در دلها مُولِم واگر بخلاف این چیزی

۱ ـ همانا فرزندان ما در میان ما جگرهای ما هستند که برروی زمین راه میروند. ۲ ـ هرگاه باد بر ایشان بوزد چشم از خواب امتناع کند.

نشاید شد (چشم ندیده است چو تو کینه ور) ملك گفت از جانبین ابتدا و جوانی رفت اکنون نه ما را کراهیتی متوجّه است و نه ترا از ما آزاری باقی قول مرا باور دار و بیهوده مفارقت جان گداز اختیار مکن و بدان که من انتقام و تشفّی را از معایب روزگار مردان شمرم و هرگز از جانب خود در آن مبالغت روا نبینم

خشم نبوده است بر آعدام هیچ چشم ندیده است در ابروم چین

قبّره گفت باز آمدن ممکن نیست که خردمندان گفته‌اند هرچند مردم آزرده را لطف و دلجوئي زیادت واجب دارند بدگمانی و نفرت بیشتر شود و حکما مادر و پدررا بمنزلت دوستان دانند و برادررا در محلّ رفیق و زن را بمثابت الیف شمرند و اقربا را در رتبت غریمان و دختر را در موازنهٔ خصمان و پسررا برای بقای ذکر خواهند و نفس و ذات خویش را یکتا شناسند و در عزّت آن هیچ جانب را شرکت ندهند چه هرگاه که مهمّی حادث گردد هرکس بگوشهٔ رود و بهیچ تأویل خودرا برای دیگران در میان ننهد سنائی میگوید

داشت زالی بروستای تکاو(۱) مهستي نام دختری و سه گاو

نو عروسي چو سرو نو بالان گشت روزی ز چشم بد نالان

گشت بدرش چو ماه نو باریك شد جهان پیش پیر زن تاریك

دلش آتش گرفت و سوخت جگر که نیازی(۲) جز او نداشت دگر

از قضا گاو زالك از پی خورد پوز روزی بدیگش اندر کرد

ماند چون پای مُقعِد(۳) اندر ریك آن سر مرده ریگش(٤) اندر دیك

گاو مانند دیو از دوزخ سوی زالك شتافت از مطبخ

۱ ـ نام دهی بوده است از ولایت گنجه . ۲ ـ محبوب ودوست . ۳ ـ زمین گیر . ٤ ـ میراث و کنایه از مرده پست و ناکس وفرومایه .

بزرگ است و جانبازی بیکران تا حریف ظریف و کعبتین راست و مجاهز[1] امین نباشد در آن شروع نشاید پیوست و نیز صورت نبندد که خصم موجبات وحشت فرو گذارد و از ترصّد فرصت در مکافات فرو ایستد و بسیار دشمنانند که بقوّت و زور بدیشان دست نتوان یافت و بحیله و مکر در قبضهٔ قدرت و چنگال نقمت توان کشید چنانکه پیل وحشی بمؤانست پیل اهلی در دام افتد و من بهیچوقت و بهیچ حال از انتقام ملك ایمن نتوانم زیست و روزی در خدمت او برمن سالی گذرد چه ضعف و حیرت من ظاهر است و شکوه و مهابت ملك غالب

شیطان سنان آبدارت را ‌ ‌ ‌ ‌ نادادہ شهاب کوب شیطانی
باران کمان کامگارت را ‌ ‌ ‌ ‌ نادوخته روزگار بارانی[2]

ملك گفت مرد کریم الیف را در فراق نیفکند و بهر بدگمانی انقطاع دوستی و برادری روا ندارد و معرفت قدیم و صحبت مستقیم را بمجرّد ظنّ ضایع و بی ثمرت نگرداند اگرچه در آن خطر نفس و مخافت جان باشد و این خلق در حقیر قدر و خسیس منزلت از جانوران هم یافته شود اَلْمَعْرِفَةُ تَنْفَعُ وَلَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ[3]

هُوَ الْكَلْبُ اِلَّا اَنَّ فيهِ مَلالَةً ‌ ‌ ‌ ‌ وَسُوءَ مُراعاةٍ وَماذاكَ فِي الْكَلْبِ[4]

قُبّره گفت حقد و آزار در اصل مخوفست خاصّه آنچه در ضمائر ملوك متمکّن گردد که پادشاهان در مذهب تشفّی صُلب باشند و در دین انتقام غالی تأویل و رخصت را البتّه در حوالی سخط و کراهیت مجال ندهند و فرصت مجازات را فرضی متعیّن شمرند و امضای عزیمت را در تدارك کار خائنان و تلافی سهوِ مفسدان فخری

---

۱ ـ کسیکه اسباب قمار را فراهم کند. ۲ ـ لباسی که در روز باران پوشند. ۳ ـ آشنائی وشناسائی سودمند است اگر چند نسبت بسك گزنده باشد. ٤ ـ او سك است جز اینکه در وی سیری و دلتنگی وحق ناشناسی است واین در سك نیست.

شنوده شود اعتماد را نشاید که زبان در این معانی از مضمون عقیدت عبارتی راست نکند و بیان در این سفارت حقّ امانت نگزارد امّا دلها یکدیگر را شاهدی عدل و گواهی بحقّند و دلِ تو در آنچه میگوید موافق زبان نیست و من صولت ترا نیکو شناسم و در هیچوقت از بأسِ تو ایمن نتوانم بود

کز کوه گاه زخم گرانتر کنی رکاب　　وز باد وقت حمله سبکتر کنی عنان

ملك گفت میان دوستان احقاد و ضغائن بسیار حادث شود چه امکانِ جهانیان از بسته گردانیدن راه آزار و خصومت قاصر است و هر که بزیور عقل آراسته باشد و بزینت خرد متحلّی بر میرانیدن آن حرص نماید و از احیای آن تجنّب لازم شمرد قبّره گفت اِنَّ الْعَوانَ لا تُعَلَّمُ الْخِمْرَةَ(۱) من سرد و گرم روزگار چشیده‌ام و عمر در نظارهٔ مهره بازی چرخ بپایان رسانیده و بسیار نفایس زیرِ حقّهٔ این دهر بوالعجب بباد داده‌ام و از ذخائر تجرِبت و ممارَست استظهاری وافر حاصل آورده و بحقیقت بشناخته که هر که بر پشت کُره خاك دست خویش مطلق دید دل او چون سر چوگان بر همگنان کژ شود و بر اطلاق فرق مردمي و مروّت را زیر قدم بسپرد و روی وفا و آزرم خراشیده گرداند و بر من این معاني مشتبه نگردد و نیز فریفتن روزگار ضایع گردانیدن باشد

وَ قَدْ عَجَمَتْ تِلْكَ الْخُطوبُ قَناتَهُ　　فَزادَ عَلی عَجْمِ الْخُطوبِ اعْتِدالُها(۲)

و بحقیقت آنچه بر لفظ ملك میرود عین صدق است امّا در مذهب خرد قبول عذر ارباب حقد محظور است و طلب صلح اصحاب عداوت حرام زیرا که در آن خطری

---

۱ ـ بزن میانه سال نباید چارقد سرکردن آموخته شود یعنی او این کار را میداند و محتاج آموختن نیست این مثل را برای عالم مجرّب بامری میآورند.　　۲ ـ این حوادث و نوائب بزرك نیزهٔ ویرا گزیدند پس برگزیدن حوادث وامورمهم راستی آن افزون گردید.

کنم و در این مراجعت مرا فائدهٔ نمانده است که خود را دست دیت نمي بینم وسرو گردن را فدای تیغ نمیتوانم داشت

نه مرا در تکاب[1] تو پایاب[2]   نه مرا بر گشاد تو جوشن

ملك گفت هیچ کس بر نفع و ضرّ در حقّ کسي بی خواست باری عَزّ اسْمُه قادر نتواند بود و اندك و بسیار و خُرد و بزرك آن بتقدیر سابق و حکم مُبْرَم باز بسته است و چنانکه دست مخلوق از ایجاد و احیاء قاصر است اهلاك و افناهم از جهت وی متعذّر باشد و مفاتَحتِ پسر من بدین ایذا و مکافات تو بقضای آسماني و مشیّت ایزدی نفاذ یافت و ایشان علّت آن غرض و شرط آن حکم بودند ما را بمقادیر آسمانی مؤاخذت منمای که اگر این هجر اتّفاق افتد بتقسّم خاطر و التفاف ضمیر کشد و شادماني و مسرّت از کامراني و بسطت آنکه مهنّا گردد که اتباع و پیوستگانرا از آن نصیب باشد

اَاُسَرُّ اَنْ اَحظَی وَ یُمْنَعُ صاحِبي   اِنّي اِذاً لِلْحُرِّ اَلْأَمُ جارِ[3]

قبّره گفت همچنین است و عجز آفریدگان از دفع قضای آفریدگار عَزّ اسْمُه ظاهر و مقرّر است که انواع خیر و شرّ و ابواب نفع و ضر برحسب ارادت و قضیّتِ مشیّت خداوند جَلّ جلالُه نافذ میگردد و بجهد و کوشش خلایق در آن تقدیم و تأخیر و مماطلت و تعجیل صورت نبندد لامَرَدَّ لِقَضاءِ اللهِ وَ لامُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ یَفْعَلُ اللهُ مایَشاءُ وَ یَحْکُمُ مایُرِیدُ و با آنکه اجماع کلّي و اتّفاق عامّ برین کلمه حاصل است هیچکس نگفته است که جانب حزم و احتیاط را مهمل شاید گذاشت و تصوّن

---

۱ ـ زمین علفزار که در آن آب باران جمع شود ودر اینجا بمعنی جنك وخصومت است .
۲ ـ جائی از آب که پا بزمین برسد ودر اینجا بمعنی مقاومت و توانائی است .
۳ ـ آیا شادمان باشم که من بهره‌مند وصاحب حظّم در صورتیکه یار ورفیق من از آن ممنوع است در اینصورت من از برای آزاده و کریم ناکس‌ترین همسایه هستم .

بزرك وذخيرتی نافع شناسند واگر کسی بخلاف این چشم دارد زرد روی شود که فلك در این هوس دیده سپید کرد و چرخ در این تکاپوی پشت گوژ گردانید وبدین مراد نتوانست رسید

طَلَبْتُ وَفاءَ الْغانِیاتِ وَ اِنَّما تَکَلَّفْتُ ایراءً بِمِقْدَحَةِ صَلْدٍ(۱)

ومَثل کینه در دلها مادام که مهیّجي نیابد چون انگشت افروختهٔ بی هیزم است اگرچه حالی اثری ظاهر نگرداند چندانکه بهانهٔ یافت وعلّتی دید بر آن مثال که آتش در حَلْفا(۲) افتد فروغ خشم بالا گیرد و جهانی را بسوزد و دُود آن بسیار دماغهای تر را خشك گرداند وچشمهای خشك را تر کند وهرگز آن آتش را مال نفیس وسخن جانی ولطف و تواضع مجرم وچاپلوسي وتضرُّع گناهکار واخلاص ومناصحت خدمتکار تسکین ندهد وتا نفس مُتّهَم باقیست فورت خشم کم نگردد چنانکه تاهیزم برجایست آتش نمیرد وبا این همه اگر کسی از گناهکاران امکانِ آن تواند بود که در مراعات جوانب لطفي بجای آرد و در طلب رضا و تحرّی(۳) فراغ دوستان سعیی پیوندد ودرکسب منافع و دفع مضارّ معاوَنتي و مظاهَرتی واجب دارد ممکن است که این وحشت برخیزد وهم عقیدتِ مستزید را صفائی حاصل آید وهم دلِ خائف ومجرم بنسیم امن خوش وخنك گردد و من از آن ضعیفترم که این ابواب برخاطر یارم گذرانید یا توانم اندیشید که خدمت من موجب استزادت ترا محو کند وسبب الفت وموافقت را مُثْبَت گرداند واگر باز آیم پیوسته در هراس ومخافت باشم وهرروز بلکه هرساعت مرگي تازه مشاهده

۱ ـ از زنان صاحب جمال وفا طلب نمودم وهمانا خواستم بزحمت ومشقت از سنگ سخت آتش بیفروزم یعنی طلب کار محال وبیهوده کردم ۲ ـ گیاهی است که در جویبارها وآبها روید و از آن حصیر وامثال آن سازند وآنرا بفارسی پیزرگویند ۳ ـ طلب.

ومن باری ضمیر خویش را هر چه صافی‌تر میبینم و از این ابواب که برشمرده میآید در خاطر اثری نمی‌یابم و همیشه جانب عفو من اتباع را مُمَهَّد است و انعام و احسانِ من خَدَم را مبذول قُبَّره گفت

گر باد انتقام تو بر بحر بگذرد — از آب هر بخار که خیزد شود غبار

و من میدانم که گناهکارم و اگر مبتدی نبوده‌ام متعدّیم و هر که در کف پای او قُریحهٔ(۱) افتد اگر بثبات عزم و قوّت طبع بیباکي کند و در سنك درشت رفتن جایز شمرد چاره نباشد از آنچه جراحت تازه شود و پای از کار بماند چنانکه بیش بر خاك نرم رفتن دست ندهد و آنکه باعلّت رمد استقبال شمس و شمال واجب بیند همّت او بر تعرّض کوری مقصور باشد و مقاربت مُجرم باحَقود همین مزاج دارد و تحرّز از آن از وجه شرع و قانون رسم فرض است قالَ اللهُ تعالی وَلا تُلْقُوا بِاَیْدیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ و استطاعت خلایق از آن نتواند گذشت که در صیانت ذات آنقدر مبالَغت نمایند که بنزدیكِ خرد معذور گردند چه هر که بر قوّت ذات خود اعتماد کند لاشك در مخاوِف و مضائق رود و اقتحام موجب هلاك و داعی بَوار باشد و هر که مقدار طعام و شراب نشناسد و چندان خورد که معده از هضم آن عاجز آید یا لقمه بر اندازهٔ دهان نکند تا در گلوی او بماند او را دشمن جان خود باید شمرد

حیات را چه گوارنده‌تر ز آب ولي — کسی که بیش خورد بکشدش باستسقا

و هر که بگفتار خصم درغرور افتد و بقول کسیکه از او آمن نتواند بود فریفته شود بنزدیك اهل حَصافت و خرد مردود باشد و در زمرهٔ اهل حمق و جهالت معدود گردد و هیچکس نتواند شناخت که تقدیر در حق وی چگونه مُنْزَل شده است و او را

۱ - بضمّ اول وفتح دوّم و سکون سوّم بمعنی زخم اندك وکوچك است.

نفس از مکاره در توقّف نهاد اِعْقِلْها وَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ[1] ومیان گفتار وکردار تو
تفاوتي تمام میتوان شناخت و راه اقتحام مخوفست ومن بنفس معدول و تجنّب از
خطر لازم و تو میخواهی که درد دل خودرا بکشتن من شفا طلبی و بحیلت مرا
در دام بلا افکنی و نفس من از مرگ اِبا مینماید والحقّ هیچ جانور این شربت
باختیار نخورده است وتاعنان مراد بدست شخص است ازآن تحرّز صواب بیند
و گفته‌اند که غم بلا است و فاقه بلا و نزدیکی دشمن بلا و مفارقت دوستان بلا
وخوف وناتوانی وغربت بلا وسرهمهٔ بلاها مرگ است وصوفیان آنرا آفت کبیر
خوانند (این بنده دگر بار نروید نه نی است) واز مضمون ضمیر مصیبت زده
آنکس تنسّم تواند کرد که بارها بسوز بلا مبتلی بوده باشد وهم ازآن بابت شربتهای
تلخ تجرّع کرده ومن امروز ازدل خود برعقیدت ملك دلیل میتوانم گرفت وکمال
حسرت وضجرت او بچشم خرد میتوانم دید وفرط توجّع وتحسّر وتأسّف نمودار
حال اوست ونیز مستیقنم که هرگاه که ملك را ازبینائي پسر یادآید ومرا ازفرزند
خویش تفاوتی در باطنها پیدا آید وتغیّری ظاهر شود ونتوان دانست که ازآن چه
زاید و در این صحبت هیچ راحتی نیست مفارقت اولیتر (باهر که بدی کردی تا
مرگ براندیش) ملك گفت چه خیر تواند بود درآن کس که ازسهوهای دوستان
اعراض نتواند نمود و از سر حقد و آزار چنان برنتواند خاست که در مدّت عمر
بدان مراجعت نپیوندد و بهیچوقت و بهیچ حال بر صفحهٔ دل او ازآن اندك وبسیار
نشاني یافته نشود واعتذار واستغفار اصحاب را باهتزاز واستبشار تلقّی ننماید قالَ النّبیُّ
صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وآلِهِ اَلا اُنَبِّئُکُمْ بِشَرِّ النّاسِ مَنْ لا یَقْبَلُ عُذْراً وَلا یُقِیلُ عَثْرَةً[2]

---

۱ ـ زانوی شتر را ببند، آنگاه بخدا باز گذار وتوکل کن . ۲ ـ آگاه باشید تا شمارا بیدترین مردم خبر دهم آنکه عذر نپذیرد واز لغزش وخطای گنهکاران در نگذرد .

تَلْقَى بِكُلِّ بِلادٍ إنْ حَلَلْتَ بِها　　أَهْلاً بِأَهْلٍ وَجيراناً بِجيرانٍ (۱)

واز نفس وذات عوض ممکن نگردد واین بنده را زیاده تردیدی نیست

اَلرَّأْسُ لا يُنْبِتُهُ قَطْرُ الْمَطَر　　لَيْسَ بِكَرّاتٍ إذا جُزَّ وَفَر (۲)

وببایددانست که ضایعتر مالها آنست که از آن انتفاعی صورت نبندد ودر وجه انفاق ننشیند ونابکارتر زنان آنست که باشوی نسازد وبدترِ فرزندان آنست که از اطاعت پدر ومادر ابا نماید وهمّت بر عقوق مقصور دارد ولئیم‌تر دوستان آنست که در حال شدّت ونکبت دوستی ومصادقت مهمل گذارد وغافلتر ملوک آنست که بیگناهان از وی ترسان باشند ودر حفظ ممالك وضبط رعایا اهتمام لازم نشمارد وویرانتر شهرها آنست که دراو امن وخصب کم اتّفاق افتد وهرچند ملك کرامت میفرماید وانواع تسلیت وقوّتِ دل ارزانی میدارد وآنرا بعهود ومواثیق مؤکّد ومستظهر میگرداند البتّه مرا بنزدیك او امان نیست ودرخدمت ومجاورَت او بی‌خوف زندگی نتوانم کرد چه روزگار میان ما مفارَقتی افکند که بیش مواصلَت را در حوالی آن مجال نماندودرمستقبل هرگاه که اشتیاق غالب گردد حکایتِ جمالِ بختِ جهان آرای ملك برچهرهٔ ماه وبیکرمهر خواهم دید واخبار سعادتِ او ازنسیم سحری خواهم شنید

اَقولُ وَ اَرْوی کُلَّما هَبَّتِ الصَّبا　　اَلا یاصَبانَجْدٍمَتٰی هِجْتِ مِنْ نَجْدٍ (۳)

نَسیمَ الصَّبا قُلْ لِلْأَحِبَّةِ مُنْشِداً　　سَلامٌ عَلَیْکُمْ کَیْفَ حالُکُمْ بَعْدی (٤)

واز حال غربت من رأی ملك را هم براین مزاج معلوم خواهد شد

---

۱ ـ بهرشهری که فرود آئی درآن اهلی‌را بجای اهل وهمسایگانی‌را بجای همسایگان ملاقات نمائی .

۲ ـ سررا قطرهٔ باران نرویاندگندنا نیست که چون قطع‌شود فراوان‌گردد .

۳ ـ هرگاه باد صبا بوزد میگویم وروایت میکنم : هان ای باد صباکی ازولایت نجد برخاستی .

٤ ـ ای‌نسیم‌صبا بدوستان بگوی و بخوان سلام برشما حال شما پس‌از من چگونه است .

در ترصّد سعادت روزگار میباید گذاشت یا در انتظار شقاوت زیست لیکن بر همگنان واجبست که کارهای خویش بر مقتضای رأی صائب بپردازند و در مراعات جانب حزم و حذر تکلّف واجب بینند و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم شمرند و در میدانِ هوی عنان خود گرد بگیرند و با دوست و دشمن در خیرات مسابقت بجویند تا همیشه مستعدّ قبول اقبال و دولت توانند بود و اگر اتّفاقی خوب روی نماید از جمال دولت خالی نمانند و طاعنان را مجال وقیعت نماند و کارهای آسمانی در حقّ جهانیان بر قضیّت اصل تقدیر میرود و در آن زیادت و نقصان و تقدیم و تأخیر صورت نبندد و بر اطلاق عاقل آن کس را توان شناخت که از ظلم و ایذاء جانوران بپرهیزد و مادام که راه حذر در پیش وی گشاده باشد در مقام خوف و فزع نایستد و تحرّز از آن باقی نگذارد و من بمهرب نزدیکم و گریزگاه بسیار دارم و حرام است بر من توقّف در این حیرت و تردّد که سخط ملك بیشك خون من حلال دارد و آنچه از وجه دیانت و مروّت محظور است مباح پندارد و امید چنین میدارم که هر کجا که روم و باشم اسباب معیشت من ساخته و مهیّا باشد که هر که پنج خصلت را بضاعتِ راه و سرمایهٔ عمر سازد بهر جانب که روی نهد اغراض پیش او متعذِر نگردد و موافقت رفیقان ممتنع نباشد و وحشت غربت او بمؤانست بدل گردد از بدکرداری باز بودن و از ریبت و خطر پهلو تهی کردن و مکارم اخلاق را لازم گرفتن و شِعار و دِثار خود کم آزاری و نکوکاری ساختن و حسن ادب در همهٔ ابواب نگاهداشتن و عاقل چون در منشأ و مَوْلِد و میان اقرِبا و عشیرت بجان آمن نتواند بود دل بر فِراق اهل و فرزند و دوستان و پیوستگان خوش کند که اینهمه را عوض ممکن گردد

خیانتي بینند در باب او بکراهت مثال دهند بیش بروی اعتماد نکنند و کارها مهمل شود وایشان از لَذّت عفو ومنّت بي نصیب مانند و مأمون خلیفه میگوید لَوْ عَلِمَ اَهْلُ الْجَرائِمِ لَذَّتی فِي الْعَفْوِ لَارْتَکَبُوها(۱)

تائب اندرخواب نام توبه نتواند شنید گر ببینند عشقبازیهای عفوت بر گناه

جمال حال وکمال کار مردانرا هیچ پیرایهٔ ازعفو زیباتر نیست قالَ النَّبيُّ صَلَّي اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم اَلا اُنَبِّئُکُمْ بِاَشَدِّکُمْ مَنْ مَلَکَ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ(۲) و پسندیده ترسیرتي ملوك را آنست که حکم خویش درحوادث عقل کلّ راسازند و در هیچوقت اخلاق خود را از لطفی بی ضعف و عُنفي بي ظلم خالی نگذارند تا کارها میان خوف و رجا روان باشد نه مخلصان نومید شوند و نه مفسدان دلیر گردند یکی را از پیران طریقت پرسیدند که وَالْکاظِمینَ الْغَیْظِ وَالْعافینَ عَنِ النّاسِ وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ را معنی بگوی پیر جواب دادکه واضح آیت ائمّهٔ شریعت مستوفی بیاورده اند وبرآن مزید صورت نبندد امّا پیران طریقت رِضوانُ اللهُ عَلَیْهِم چنین گفته اندکه خشم فروخوردن آنست که درعقوبت مبالَغت نرود وعفو آنکه اثر کراهیت از صفحهٔ دل محوکرده شود و احسان آنکه با اهل صحبت و دوستی مراجعت نموده آید (چون بنده خری بهرخطائی مفروش) که در شرع کرم رعایت وسائل فرض است ودرحکم مروّت اهمال حقوق محظور

دُمْ لِلْخَلیلِ بِوُدِّهِ ما خَیْرُ وُدٍّ لایَدُوم(۳)
وَاعْرِفْ لِجارِكَ حَقَّهُ وَالْحَقُّ یَعْرِفُهُ الْکَرِیم(٤)

---

۱ ـ هرگاه گناهکاران لذّت مرا درعفو میدانستند البته مرتکب گناهان میشدند . ۲ ـ آگاه باشید تا شما را بزورمندترین شما خبر دهم : کسیکه هنگام خشم مالك خویشتن باشد . ۳ ـ دوستی یار خود را پایدار بدار که دوستی ناپایدار نیکو نیست . ٤ ـ حق همسایهٔ خویش را بشناس که حق را جوانمرد میشناسد .

فَاِذَا الصَّبا هَبَّتْ فَاِنَّ نَسیمَها ... یُهْدی اِلَیْکَ تَحِیَّتی وَسَلامی[1]

ای باد صبحدم گذری کن بکوی من ... پیغام من ببر ببرِ ماهروی من

اورا بگوی تا تو ز کویم برفتهٔ ... از آفتاب نور ندیده است کوی من

شد آبروی من همه درعشق ریخته ... تا خیره خیره سنك زدی بر سبوی من

بر این کلمه سخن بآخر رسانید و ملك را وداع کرد و برفت

بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود ... چنانکه برك درختان زپیش باد خزان

این است داستان حذر از مخادَعت دشمن مستولی و احتراز از تصدیق لابه و زَرْقِ خصم غالب و بر عاقل پوشیده نماند که غرض از بیان این امثال آن بوده است که خردمندان هر یك را در حوادث امام سازند و بنای کارها بر مقتضای آن نهند ایزد تعالی جملهٔ مؤمنان و مسلمانان را شناسای حال و مآلّ گرداناد و بینای دین و دنیا کناد بمنّه وجوده ورحمته

(باب الاسد و ابن آوی[2])

رای گفت برهمن را که شنیدم داستان دشمن آزرده که دل بر استمالت او نیارامد چون آثار عداوت و سبب حقد میان ایشان باقی باشد اگرچه در ملاطَفت مبالَغت نماید و در تودُّد و تملُّق تنوُّق[3] واجب دارد اکنون باز گوی داستان ملوك در آنچه میان ایشان و نزدیکان ایشان حادث گردد پس از تقدیم جفا و عقوبت و ظهور جرم و خیانت مراجعت صورت بندد و تازه گردانیدن اعتماد بحزم نزدیك باشد یا نه برهمن گفت که اگر پادشاهان درِعفو و اغماض بسته گردانند و از هر که اندك

---

۱ ـ چون باد صبا بوزد پس همانا نسیم آن بتو درود وسلام مرا تقدیم میدارد .

۲ ـ شغال ۳ ـ درنسخهٔ امیرنظام ودر تودّد وتنوّق تملّق واجب دارد نوشته شده وتصحیح ما اقرب بصواب و با نسخهٔ خطی مطابق است ،

ریب و عیب خالی پندارد و خوف دل او از وجه استمالت و تألّف بقرار معهود باز رساند و این خبر را امام سازد که پیغامبر صلّی الله علیه و آله فرمود اَقیلُوا ذَوِی الْهَنَاتِ عَثَرَاتِهِمْ (۱) چه ضبط ممالك بی وزراء و معینان در امکان نیاید و انتفاع از بندگان آنگه میسّر شود که ذات ایشان بخرد و عفاف و هنر و صلاح آراسته باشد و بتمیز حق گزاری و نصیحت و هواخواهی و مودّت پیراسته و نیز مهمّات ملك را نهایت نیست و حاجت پادشاهان بکافیان ناصح که استحقاق محرمیّت اسرار و استقلال تمشیت اعمال دارند همه مقرّر است و پس از تفهّم این معانی و شناخت این دقایق بر پادشاه فرض است که تتبّع اعمال و تفحّص اشغال که بکفات تفویض فرماید بجای می آرد چنانکه از نقیر (۲) و قطمیر (۳) احوال هیچ چیز بروی پوشیده نماند اگر مخلصان را توفیق مساعدت نماید و خدمتی کنند یا خائنان را اهمالی افتد هر دو میداند و ثمرهٔ کردار مخلصان هرچه مهنّاتر ارزانی میدارد و خائنان را بقدر گناه تنبیه واجب می بیند چه اگر از این دو طرف یکی مهمل ماند مصلحان کاهل و آسانگیر شوند و مفسدان دلیر و بیباك و کارها پیچیده و اعمال مختلّ و مهمل ماند و تلافی آن دشوار دست دهد و داستان شیر و شکال لایق این تشبیب است رای پرسید که چونست آن .

حکایت ـ برهمن گفت آورده اند که در زمین هند شکالی بود از دنیا روی بگردانید و در میان امثال خود می بود امّا از خوردن گوشت و ریختن خون و ایذای جانوران تحرّز نمودی روزی یاران بروی مخاصمت کردند و گفتند بدین سیرت تو راضی نیستیم و ترا بدین رأی مخطی می شناسیم و چون از صحبت یکدیگر اعراض نمینمائیم

---

۱ ـ از خطاها ولغزشهای گناهکاران در گذرید . مقصود از ذوی الهنات کسانی است که صاحب گناهان کوچك واندکند . ۲ ـ شکاف کوچك پشت هسته خرما . ۳ ـ پوست باریك میان هسته وخرما ونقیر وقطمیر امور کنایه از جزئی و کلی و کوچك و بزرك است .

و بباید دانست که ایزد تعالی بندگان خویش را مکارم اخلاق آموخته است و بر عادات ستوده و شمایل مرضیّ تحریض نموده و هر که را سعادت اصلی و عنایت ازلی یار و معین بود قبلهٔ دل و کعبهٔ جان او احکام قرآن عظیم باشد و از سیاقت این حدیث معلوم گردد که بنای کارها بر لطف و رفق میباید نهاد و در همهٔ ابواب مدارا و مواسا معتبر است قالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم اِنَّ الرِّفْقَ لَوْ كانَ خَلْقاً لَما رَأَى النّاسُ خَلْقاً اَحْسَنَ مِنْهُ وَ اِنَّ الْخُرْقَ لَوْ كانَ خَلْقاً لَما رَأَى النّاسُ خَلْقاً اَقْبَحَ مِنْهُ[1] و هر گاه که در این مقدّمات تأمّلی بسزا رفت و فضائل عفو و احسان مقرّر گشت همّت بر ملازمت آن سیرت مقصور شود و پوشیده نیست که آدمی از سهو و غفلت معصوم نتواند بود اگر در مقابلهٔ این معانی و تدارك این ابواب غلوّی جایز داشته آید مضرّت آن بمهمّات سرایت کند

زابتدای کون عالم تا بوقت پادشاه ... ازبزرگان عفو بوده است ازفرودستان گناه
خاصه در ایّام شاهی کز پی انصاف او ... کهربا نیست آن یارا که گردد گرد کاه
من که از تدبیر خصمان خورده بودم تیر قصد ... زنده ماندم تا بروز محشر از اقبال شاه
جان من بخشیدهٔ شاهیست کاندر امر او ... چند شاه تاج بخش است و امیر ملك خواه
خسرو سیّارگان باید که این شش بیت را ... باز گرداند بنوك تیر بر رخسار ماه
تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم ... رسم جان بخشیدن از سلطان دین بهرامشاه

درجمله پادشاه باید که اندازهٔ اخلاص و مناصحت و هنر و کفایت آنکس که در معرض تهمتی افتد نیکو شناسد و اگر در مصالح بدو استعانتی تواند کرد و بر رای و امانت او مهمّی مکفی تواند گشت در تازه گردانیدن اعتماد بروی مبادرت نماید و آنرا از

---

۱ ـ همانا نرمی اگر مجسّم میگردید مردم خلقی را نیکوتر از آن نمیدیدند و بدخوئی اگر مجسّم میشد مردم خلقی را زشت‌تر از آن نمیدیدند.

تا حاق است ابطال جانوری روامدارید وبدانچه بی ایذا بدست آید قانع شوید قالَ النَّبی صَلّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ اِنَّ رُوحَ القُدُسِ نَفَثَ فِی رُوعِی اَنَّ نَفساً لَن تَموتَ حَتّی تَستَوفِیَ رِزقَها اَلا فَاتَّقوا اللهَ وَ اَجمِلُوا فِی الطَّلَبِ (۱) این مواعظ را بسمع خرد قبول کنید وازمن آنچه مردود عقل است موافقت مطلبید که صحبت من با شما سبب وبال نیست امامو افقت درافعال ناستوده موجب عذاب گردد چه دل و دست آلت گناهند یکی مرکز فکرت ناشایست و دیگر منبع کردار ناپسندیده و اگر موضعی را درنیکی و بدی این اثر تواند بود پس هرکه درمسجد کسی را بکشتی بَزه کار نشدی و آنکه در مصاف یك تن را زنده گذاردی بزه کار شدی و من بتن درصحبت شما ام و بدل ازشما گریزان پس یاران اورا معذور داشتند و ثباتِ قدم او بر بِساطِ وَرَع وصلاح هرچه ظاهرترشد وذکر آن درهمهٔ آفاق سائر گشت ودر آن حوالی مرغزاری بود که ماه رنك آمیزازصحن جمال او نقشبندی آموختی وزهرهٔ مشك بیز از نسیم اوج (۲) اواستمداد کردی

نموده تیره ومنسوخ باهوای فضاش هوای چرخ اثیر و صفای باغ ارم

کَاَنَّ الرِّیاضَ وَ اَزهارَها وَ اَغصانَ اَنوارِها النُّعَّسِ (۳)

طَواوِیسُ تَجلی بِلا اَرجُلٍ اَراقِمُ تَسعی بِلا اَرؤُسٍ (٤)

ودروی وحوش وسباع بسیار بودند وملك ایشان شیری که همه درطاعت ومتابعت او بودندی چون صورت این حال بشنید او را بخواند و بهرنوع بیازمودش پس

---

۱ ـ همانا روح القدس در قلب من دمید که هیچ نفسی نخواهد مرد تاروزی خود را کامل نماید آگاه باشید واز خدا بترسید ودرطلب آرامی کنید . ۲ ـ شاید در نسخهٔ اصل ارج بوده است ارج بفتح الف وکسر را بمعنی بویا ومعطر است و اوج درینجا بی‌مناسبت بنظر میآید .

۳ ـ ٤ ـ گویا باغها وگلهای آن و شاخهای پرشکوفه نیم خفته ونیم باز شده اش طاوسانی هستند که بدون پاها جلوه گر شوند وماران سیاه وسفیدی هستند که بدون سرها راه بروند .

درعادت وسیرت هم موافقت توقّع میکنیم و نیز عمر در زحیر گذاشتن فایدهٔ را متضمّن نیست ودر آن منفعتی صورت نمیتوان کرد چنانکه آید روزی بخرّمی بپایان میباید رسانید و نصیب خویش از لذّات برمیباید داشت قَوْلُهُ عَزَّوَجَلَّ وَلا تَنْسَ نَصیبَکَ مِنَ الدُّنیا وبحقیقت بباید شناخت که دی را باز نتوان آورد و ثِقت بدریافتن فردا مستحکم نیست امروز ضایع کردن و از تمتّع غافل بودن چه معنی دارد

فَبادِرْ اِلَی اللَّذّاتِ قَبْلَ فَواتِها — فَاِنَّ قُصاریٰ ما تَراهُ عَناءٌ(۱)

درنسیهٔ آن جهان کجا بندد دل — آنرا که بنقد این جهانیش توئی

شکال گفت ای دوستان و برادران از این تُرهّات در گذرید چون میدانید که دی بگذشت و فردا را درنمیتوان یافت از امروز چیزی ذخیره کنید که توشهٔ راه را شاید که این دنیای فریبنده سراسر عیب است همین هنر دارد که مزرعهٔ آخرتست و دروی تخمی میتوان پراکند که ریع آن درعقبی هرچه مهنّاتر باشد نَهمت بر امضای خیرات و اِدّخار حسنات مصروف دارید و بر مساعدت عالم غدّار تکیه مکنید ودل دربقای ابد بندید و از ثمرهٔ تندرستی و ثروت زندگانی بی نصیب مگذرید قالَ النَّبِيُّ صَلَّي اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اِغْتَنِمْ خَمْساً قَبْلَ خَمْسٍ شَبابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ وَصِحَّتَكَ قَبْلَ سُقْمِكَ وَغِناكَ قَبْلَ فَقْرِكَ وَ فَراغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ وَحَياتَكَ قَبْلَ مَوْتِكَ(۲) که لذّات دنیا چون روشنائی برق و تاریکی ابر بی ثباتست اگر سعادت دو جهانی میخواهید این سخن در گوش گذارید و برای طعمهٔ که حلاوت آن

---

۱ ـ بلذتها پیش از سپری شدن آن پیشی‌جوی چه نهایت آنچه تو بینی رنج وزحمت است .

۲ ـ پیغمبر فرمود پنج چیزرا پیش از پنج چیز غنیمت بشمار جوانیت را پیش از پیری و تندرستی را قبل از رنجوری وتوانگری خودرا پیش از تنگدستی و آسودگی را پیش از گرفتاری و زندگانی را قبل از مرگ .

وهرکه بنیاد خدمت پادشاهان بنصیحت و اَمانت و عَفاف و دیانت مؤکّد گرداند و اطراف آنرا از ریا و رَیْبَت و سُمْعت(۱) و خیانت مصون و منزّه دارد کار او را استقامتی صورت نبندد و مدّت عمل اورا دواعی ممکن نشود هم دوستان سپر معادات بر روی وی کشند وهم دشمنان ازجان او نشانهٔ تیر بلا سازند دشمنان از وجه محاسدت در منزلت مخاصمت اندیشند و دوستان از جهت یکدلی و مناصحت مناقَشت کنند وهر گاه که مطابَقت دوستان و دشمنان بهم پیوست و اجماع فریقین بر عَداوَتِ او منعقد گشت البتّه ایمن نتواند زیست وخوشدل نتواند بود و اگرچه پای بر فرق کیوان نهاده است سر بسلامت نبرد وخائن باری ازجهت دشمنان پادشاهان فارغ باشد اگرچه از دوستان بترسد شیر فرمود که قصد نزدیکان ما این محلّ ندارد چون رضای ما ترا حاصل آید خودرا بوهم بیمار مکن که بحسن رأی ما بدسگالی دشمنان تمام است بیک تعریك راه مکائد ایشان بسته گردانیم و ترا بنهایت همّت وغایت اُمنیَّت(۲) برسانیم شکال گفت اگر غرض مَلِك از این تربیت و تقویت احسانیست که درباب من میفرماید بعاطفت ورحمت و انصاف و معدلت آن لایقتر که بگذارد تادراین صحرا ایمن و بیغم بگردم واز نعیم دنیا بآب و گیاه قانع شوم و ازمکایدت و محاسدت جملگی اهل عالم فارغ آیم و مقرّر است که عمر اندك درامن وراحت بهتر ازعمر درازدرخوف وهراس شیر گفت این فصل معلوم گشت دل فارغ دار که هرآینه بمانزدیك خواهی شد شکال گفت اگر حال براین منوال است مرا امانی باید داد که چون یاران قصدی پیوندند وافترا کنند باغرای ایشان متغیّر نگردی و درآن تأمّل وتثبّت واجب داری وشرایط احتیاط هرچه

---

۱ ـ اعمال خیرخود را برای خودنمائی بمردم شنوانیدن . ۲ ـ بضمّ اوّل وکسر سوّم و تشدید و فتح چهارم آرزو .

خلوت کرد و گفت ملوك را لابدّ است از ناصحان و معینان اکنون بر تو اعتمادی خواهم کرد تا درجهٔ تو بدان افراشته تر گردد و در زمرهٔ نزدیکان و خواصّ و مقرّبان ما آئي شکال جواب داد که پادشاهان سزاوارند بدان که برای کفایت مهمّات انصار و اعوان شایسته گزینند و با اینهمه بر ایشان واجبست که هیچکس را بر قبول عملی اکراه نفرمایند که چون کاری بجبر در گردن کسي کرده شود که او را ضبط آن میسّر نباشد و از عهدهٔ لوازم مناصَحت بواجبي بیرون نتواند آمد بروی وبال شود و کارها خلل پذیرد و زندگاني ملك دراز باد من عمل سلطان را کارِهم و نیز بر آن وقوفی ندارم و تو پادشاه بزرگی و در خدمت تو وحوش و سباع بسیارند که هم قوّت و کفایت دارند وهم حرص اعمال این جهاني و اگر در باب ایشان اصطناعي فرمائی دل تو از کفایت مهمّات فارغ گردانند وهم شادمان و مستظهر گردند شیر گفت از این مدافَعت چه فائده که البتّه ترا معاف نخواهم داشت شکال گفت کار سلطان بابت دو کس باشد یکی مکّاری مقتحم که باقتحام غرض خویش حاصل کند و بمکر و شَعْوَذه مسلّم ماند و دیگر غافلي ضعیف که برخواری کشیدن خو کرده باشد و بهیچ تأویل منظور و محترم و مطاع و مکرّم نگردد که در معرض حسد وعداوت افتد و من میگویم

بخدائی که آفرین کرده است عاقلان را بخویشتن داری
که نیرزد بنزد همّت من ملك هر دو جهان بیك خواری

وبباید دانست که عاقل هر آینه محروم باشد ومحسود و من از این هر دو طبقه نیستم نه آز غالب است که خیانت کنم و نه طبع خسیس که مذلّت کشم

فَاِنْ لَمْ یَكُنْ فِي الْمالِ وُسْعٌ وَكَثْرَةٌ فَفِی النَّفْسِ مِنّي عِزَّةٌ وَ اِباءٌ(1)

---

۱ ـ اگر در مال مرا وسعت وکثرت نیست پس در نفس من عزّت و امتناع است .

باشد دیگری گفت که بدانش خود مغرور نباید بود که غدّار هرگز بسلامت نجهد وخیانت بهیچ تأویل پنهان نماند

سَتُبْدِی لَکَ الْأَیّامُ ما کُنْتَ جاهِلًا وَ یَأْتِیکَ بِالْأَخْبارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ (۱)

دیگری گفت مکر و خدیعت او بهیچوقت برمن پوشیده نبوده است بدیدارِ اوّل نهایت کار او بشناختم وفلان را گواه گرفتم که کار این زاهد عابد بفضیحت کشد و از وی خطائی عظیم وگناهی فاحش صادر گردد دیگری گفت شما اهل امانتید وتکذیب شما از رسم خرد دُور باشد اگر این ساعت مَلِك فرماید تا آن گوشت در منزل او بجویند برهان این سخن ظاهر شود وگمانهای خاصّ و عامّ اندر آن یقین گردد دیگری گفت اگر احتیاط خواهد رفت تعجیل باید کرد که جاسوسانِ او بما ازهمه جهت محیط باشند وهیچ موضع از ایشان خالي نگذارد دیگری گفت در تفتیش این حادثه چه فایده که چون جرم این خائن پیدا شود او بزرق و بوالعجبي بررأی ملك چنان پوشیده گرداند که همگنان را در دیدهٔ خود بشك افکند وَمَن یَسْمَعْ یَخَلْ (۲) از این نمط درحال خشم شیر میگفتند تا کراهیتي بدل او راه یافت و باحضار شکال مثال داد واز او پرسید که آن گوشت چه کردی گفت بمطبخ رسانیدم تا بوقت چاشت پیش ملك آرند مطبخی هم از جملهٔ اصحاب بیعت بود منکرشد که از این حال خبر ندارم وهیچ چیز بمن نرسیده است شیر فرستاد تا گوشت در منزل شکال بجستند لابدّ بیافتند و بنزدیك شیر آوردند پس گرگي پیر که تا آن ساعت هیچ سخن نگفته بود چنان فرانمود که از جملهٔ عدول است و بی تحقیقی و ایتمانی قدم در کاری ننهد

---

۱ ـ روزگار بزودی آنچه را ندانی برای تو ظاهر خواهد کرد و برای تو کسی اخبار خواهد آورد که او را مأمور آوردن آن نکردهٔ . ۲ ـ یعنی کسیکه اخبار مردم و عیبهای ایشان را شنود در نفس وی برضدّ آنان مکروهی پیدا گردد ودر آید (مجمع الامثال) .

تمامتر بجای آری

بابنده بگو آنچه رضای دل تست تا با تو چنان زیم که رای دل تست

شیر با او وثیقتی مؤکّد بجای آورد و اموال و خزائن بدو سپرد و ابواب مشاورت ورأیها درانواع مهمّات بروی مقصور شد واعجاب شیر هرروز زیادت میگشت و قربت ومکانت او بر نزدیکان شیر گران می‌آمد ودرمخاصمت او با یکدیگر مطابقت کردند و روزها درآن تدبیر بودند اِلی اَنْ رَمَوْهُ بِثالِثَةِ الْأَثافی (۱) و یکی را پیش کردند تا قدری گوشت که شیر برای چاشت خویش بنهاده بود بدزدید ودرحجرهٔ شکال پنهان کرد ودیگر روزکه وقتِ چاشت شیر فراز آمد بخواست گفتند نمی‌یابند وشکال غائب بود وخصمان حاضر چون بدیدندکه آتش گرسنگی وآتش خشم بهم درپیوست وتنور گرم است فطیر خویش در بستند یکی از ایشان گفت چارهٔ نیست ازآنچه ملك را بیاگاهانیم از هرچه مضارّ و منافع آن بشناسیم اگرچه بعضی را موافق نیفتد و بمن چنان رسانیده‌اندکه شکال آن گوشت سوی حجرهٔ خود بُرد دیگری گفت این مرا باور نمیآید احتیاط باید کرد که معرفت خلایق دشوار است و راست گفته‌اند لا تَمْدَحَنَّ اَمَةً عامَ اشْتِرائِها وَلا حُرَّةً عامَ بِنائِها (۲)

لا تَحْمِدَنَّ امْرَأً حَتّی تُجَرِّبَهُ وَلا تَذُمَّنَّهُ مِنْ غَیْرِ تَجْرِیبٍ (۳)

دیگری گفت همچنین است ووقوف بر سرائر و اطّلاع بر ضمائر صورت نبندد لیکن اگر این گوشت درمنزل او یافته‌شود هرچه ازخیانت‌او درافواه‌است‌راست

---

۱ ـ تا اورا بپایهٔ سوم دیکپایه انداختند یعنی ببزرگترین‌مصیبت وبلاگرفتارش کردندواثافی‌دیکپایهٔ‌را گویند مرکب از سه پایه ۲ ـ هیچ کنیز را سال خریدن اومستای و هیچ زن آزادی را سال گرفتن وی مدح مکن. ۳ ـ هیچ مردی را ستایش مکن تا ویرا بیازمائی و همچنین او را بدون تجربه نکوهش منما.

هر یك در محلّ و منزلت او و اصطناع فرمودن بر مقدار هنر و کفایت و متّهم شمردن نزدیکان در حقّ یکدیگر که اگر سعایت این در حقّ او و از آن او در حقّ این مسموع باشد هرگاه که خواهند مخلصی را در معرض تهمت توانند آورد و خائنی را در لباس امانت جلوه داد و محاسن مَلِك را در مقابح بمردمان نمود و نشاید که پادشاه تغیّر مزاج خویش بی یقینی صادق با اهل ثقت و امانت روا دارد لیکن باید که در مجال حلم و بسطت علم او همه چیز گنجان باشد و سوابق خدمتکاران نیکو پیش چشم دارد و مساعی و مآثر ایشان بر صحیفهٔ دل بنگارد و آنرا ضایع و بی ثمرت نگذارد و سخن بیهنران را در حقّ هنرمندان کافی نشنود و عقل و رأی خویش را در همهٔ معانی حَکَمی عدل و ممیّزی بحقّ شناسد و شکال در دولت تو بمحلّی بلند و منزلتی مشهور رسید اکنون بر تو آنست که عزیمت را ابطال و فسخ کنی و خود را واو را از شماتت دشمنان و شادکامی ساعیان صیانت واجب بینی و چنانکه فراخور وقار و ثبات تو باشد در تفحّص حال و استکشاف لوازم احتیاط و استقصا بجای آری و بنزدیك عقل خویش و تمامی لشکر و رعیّت معذور گردی که این تهمت از آن حقیرتر است که چنو بندهٔ سَداد و امانت خویش را بدان معیوب کند و یا حرص وشَرَه آن خرد او را محجوب نماید و تو میدانی که شکال در مدّت خدمت بیش از آن گوشت نخورده است مسارعت در توقّف دار تا صحّت این حدیث روشن گردد که چشم و گوش بظنّ و تخمین بسیار حکمهای خطا کند چنانکه کسی در تاریکی شب کِرمَك شباب را بیند پندارد که آتش است چون در دست گیرد مقرّر شود که باد پیموده است و پیش از تیقّن در حکم تعجیل کردن شرط نباشد و حسد جاهل از عالم و بدکردار از نیکوکار و بد دل از شجاع معروفست

و نیز با شکال دوستی دارد و فرصتِ عنایت میجوید پیشتر رفت و گفت چون زَلّت این نابکار ملك را روشن شد زودتر حکم سیاست تقدیم فرماید که اگر این باب را مهمل بگذارد بیش گناهکاران از فضیحت نترسند شیر بفرمود تا شکال را موقوف دارند آنگاه یکی از حاضران گفت من از رای جهای آرای ملك در شگفت مانده ام که کار این غدّار داهی بروی چگونه پوشیده شده است و از خبث ضمیر او چرا غافل بوده دیگری گفت عجبتر آنست که تدارك این خیانت در مطاوَلت افکند شیر بدو پیغام داد که اگر این سهو را عذری داری بازنمای جوابی درشت بی خبر شکال بازرسانیدند تا آتش خشم بالا گرفت و عهود را زیر پای آورد و دوست خصمان در کشتن شکال مطلق گردانید خبر آن بمادر شیر بردند دانست که تعجیل کرده است و جانب تمالك و تماسك بی رعایت گذاشته باخود اندیشید که زودتر بروم و فرزند خود را از وسوسهٔ دیو لعین برهانم قالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلام اِذا استَشاطَ السُّلْطانُ تَسَلَّطَ الشَّیْطانُ (۱) نخست بدان طایفه که بکشتن او مثال داشتند پیغام داد که توقّفی بباید کرد و خود بنزدیك شیر رفت و گفت گناه شکال چه بوده است شیر صورت حال بازراند مادر شیر گفت ای پسر خویشتن را در حیرت و حسرت متفکّر مگردان و از فضیلت عفو و احسان بی نصیب مباش که فَاِنَّ الْعَفْوَ لایَزیدُ لِلرَّجُلِ اِلّا عِزّاً وَ اِنَّ التَّواضُعَ لایَزیدُهُ اِلّا رِفْعَةً (۲) و هیچکس بتأمّل و تثبّت از پادشاهان سزاوارتر نیست و پوشیده نماند که حرمت زن بشوی متعلّق است و عزّت فرزند بپدر و دانش شاگرد بنصیحت استاد و قوّت سپاه بلشکرکشان قاهر و کرامت زاهدان بدینداری و امن رعیّت بپادشاه و نظام کار پادشاهی بتقوی و عدل و ثبات عقل و عمدهٔ حزم شناختن اتباعست و داشتن

۱ ـ چون سلطان از آتش خشم برافروزد شیطان بروی چیره گردد. ۲ ـ همانا عفو برای مرد جز عزت نفزاید وفروتنی ویرا جز بلندی پایگاه زیاد نکند.

شیر گفت وجه تفحّص چیست گفت جماعتی را که این افترا کرده اند حاضر آرند و باستقصا از ایشان بپرسند که تخصیص من بدین حوالت و فرو گذاشتنِ کسانی که گوشت خورند و در آن مناقشت روا دارند چه معنی داشت که روشن شدن این باب بی از آن ممکن نتواند بود که اگر ملك این مثال دهد و چون خواهند که بستیهند[1] بانگی برزند و تأکیدی تمام رود که هرگاه راستي حال باز نمایند جُرم ایشان بعفو مقابله کرده آید هر آینه نقاب ظنّ کاذب از چهرهٔ یقین صادق برداشته شود و نَزاهت جانب من مقرّر گردد شیر گفت چگونه عفو را مجال تواند بود در بابِ کسی که بقصد و حسد در حقّ اهل ملك من معترف گردد گفت بقا باد ملك را هر عفو کنز کمال استیلا و بسطت و وفور استعلا و قدرت ارزاني باشد سراسر هنر است و بدین دقیقه که بر لفظ ملك رفت در آن تفاوتی صورت نبندد خاصه که گناهکار بتوبت و انابت آنرا دریافت و ببندگي و طاعت پیش آن[2] باز رفت البتّه بیش مجال انتقام نماند و هر آینه مستحقّ اِغماض و تجاوز گردد و علما گویند طلب مخرج از بدکرداری بابی معتبر است در احسان و نیکوکاری شیر چون سخن او بشنود و آثار صدق و صواب بر صفحات آن بدید آن طایفه را که فتنه انگیخته بودند از هم جدا کرد و در استکشاف غوامض و استخراج بواطن آن کار غلوّ و مبالَغت واجب داشت و اماني مؤکّد داد که اگر راستی حال نپوشانند مستحقّ عفو و اکرام شوند پس بعضی از ایشان اعتراف نمودند و تمامی مواضعت و متابَعت[3] خویش مقرّر گردانیدند و دیگران بضرورت اقتدا کردند و برائت ساحت شکال ظاهر شد مادر شیر چون بدانست که صدق شکال از غُبار شبهت بیرون آمد

---

۱ ـ ستهیدن یعنی ستیزه کردن وجنك وغوغا نمودن . ۲ ـ درنسخهٔ امیرنظام پیش از آن بازرفت نوشته شده . ۳ ـ مواضعه و موافقت در کار بد .

وَ اِنّی شَقِیٌّ بِاللِّئامِ ولا تَری ... شَقِیّاً بِهِمْ اِلّا کَریمَ الشَّمائِلِ (۱)

وظنّ غالب آنست که قاصدان آن گوشت را در منزل شکال نهاده باشند و اینقدر در جنب مکر دشمنان وکید حاسدان بزرگ ننماید و محاسدات اهلِ بغي پوشیده نیست خاصّه جائیکه اغراض معتبر در میان آید ومرغ در اوج هوا وماهی درقعر دریا وسباع در صحن صحرا از قصد بدسگالان ایمن نتوانند بود وخدمتکاران تو که در منزلتهائی که کم از رتبت شکال است حسد روا میدارند اگر در آن درجتِ منظور مناقَشتی رود بدیع ننماید در این کار تأمّلي شافی فرمای و تدارك آن ازنوعی اندیش که لایق بزرگي توباشد که چون حقیقت حال شناخته گشت کشتن اوبس تعذّری ندارد شیرسخن مادر نیکو بشنود وآنرا برخرد خویش بازانداخت وشکال را پیش خواند وگفت میل ما بتوبحکم آزمایش سابق بقبول عذرتوزیادت ازآنست که بتصدیق حوالت خصمان شکال گفت من از مؤنت این تهمت بیرون نیایم تا ملك حیلتی نسازدکه صحّت حال وروشنی کار من بدان نشناسد باآنکه بربرائت ساحت خویش ثقتي دارم ومتیقّنم که هرچند احتیاط بیشترفرموده شود مزیّت و رجحان من در اخلاص و مناصَحت برکافّهٔ خدم و حشم ظاهرتر گردد

وَ اَنْتَ لَوِ اسْتَعْرَضْتَ صَحْبَكَ كُلَّهُمْ ... وَجَرَّبْتَ مِنْهُمْ صاحِباً بَعْدَ صاحِبٍ (۲)

لَما تَلْقَ مِنْهُمْ شاهِداً مِثْلَ شاهِدی ... وَلَمْ تَرْضَ مِنْهُمْ غائِباً مِثْلَ غائِبِي

من آن تراَزوَم اخلاص ودوستی ترا ... که هیچ گنج نتابد سر زبانهٔ من

بعشق و مهر تو آن بحر دور پایانم ... که در نیابد چرخ هوا کرانهٔ من

---

۱ ـ همانا من بواسطهٔ فرومایگان بدبختم و نبینی احدی را که بسبب ایشان بدبخت شده جز کسیکه دارای صفات واخلاق کریمه است . ۲ ـ وتو هرگاه همهٔ یاران خود را بمعرض سان بگذاری واز ایشان یاری را پس ازیاری بیازمائی حاضری را مانند حاضر من ملاقات نکنی وغائبی را مانند غائب من نپسندی واز او خشنود نگردی .

هفتم آنکه بهنگام طمع سخاوت ورزد هشتم آنکه از مجالست اهل فحش و فسق پهلو تهي کند چون شیر موقع اهتمام و شفقت مادر در تلافی این حادثه بدید شکر وعذر فراوان وی را لازم شمرد و گفت ببرکات و میامن هدایت تو

راه تاریک مانده روشن شد   کار دشوار بوده آسان گشت

وبرائت ساحت امیني واقف وکاردانی کافی علم افتاد و بیگناهی صادق از آن تهمت بیرون آمد پس ثقت او بامانت و دیانت شکال بیفزود و شکال را پیش خواند وگفت این تهمت را موجب مزید ثقت و مزیّت اعتماد باید پنداشت و تیمار کارها که بتو مفوّض است برقرار معهود میباید داشت شکال گفت این چنین راست نیاید که ملك سوابق عهود خود را فرو گذاشت و خیال دشمنان را درضمیر مجال تمکّن داد

آني که وفا زدل بر انداختهٔ   با دشمن من تمام در ساختهٔ

دل را زوفا چرا بپرداختهٔ   مانا که مرا هنوز نشناختهٔ

شیر گفت این معانی پیش خاطر نشاید آورد که نه در طاعت و مناصحتِ تو تقصیری رفت و نه در رعایت وعنایت ما قصوری

لٰكِنْ اَتَتْ بَيْنَ السُّرُورِ مَساءَةٌ   وَالْمَرْءُ يَشْرَقُ بِالزُّلالِ الْبارِدِ(۱)

قوی دل باش وروی بخدمت آر شکال جواب دادکه (هرروز مرا سری ودستاری نیست) این کرّت خلاص یافتم امّا جهان از حاسد وبدگوی خالي نتوان کرد وتا اقبال ملك برمن باقیست حسد یاران برقرارباشد وبدین استماع که سخن ساعیان را(۲) ارزاني فرمود ملك را سَهلُ المأخذ شمرند وهرروز تضریبي تازه رسانند وهر ساعت ریبتي نو در میان آرند وهر پادشاه که چربك(۳) ساعی فتنه انگیز را درگوش

---

۱ - لکن میان خوشی بدی آمد آری مرد گاهی بآب صاف گلوگیر گردد . ۲ - درنسخهٔ امیرنظام: ساعیان ارزانی فرمود نوشته شده است بدون را . ۳ - دروغ وتملق .

وحجاب ریبت ازجمال اخلاص برداشته شد بنزدیك شیر رفت و گفت ملك این جماعت را امانی داده است وازآن رجوع ممکن نباشد لیکن دراین کار اورا تجربتی افتاد بدان عبرت گیرد و بدگمانی بکسانیکه ببد گفتِ ناصحان تقرّب کنند مضاعف گرداند و از هیچ خائن استماع سعایتي جایز نشمرد و تُرّهات اصحاب اغراض را اگرچه موجَز ومختصر باشدکه بتدریج مایه گیرد و بجائی رسدکه تدارك صورت نبندد در گوش نکند

از نیل وفرات و دجله جوئی زاید   پس موج زند که پیل را برباید

واندك وبسیار آنرا که رسانند تأویل باید طلبید و گرد رخصت ومدافعت گشت

اِذا ما اَتَتْ مِنْ صاحِبٍ لَكَ زَلَّةٌ   فَكُنْ اَنْتَ مُحْتالاً لِزَلَّتِهِ عُذْراً(۱)

و از تقریب هشت کس حذر واجبست اوّل آنکه نعمت منعمان را سبك دارد دوّم آنکه بیموجبی درخشم شود سیّم آنکه بعمر دراز مغرور باشد و خود را از رعایت حقوق بی‌نیاز پندارد چهارم آنکه راه غدر ومکر پیش او گشاده وسهل نماید پنجم آنکه بنای کارهای خویش برعداوت نهد نه برراستی ودیانت ششم آنکه هوی قبلهٔ دل سازد هفتم آنکه بی‌سببی درمردمان بدگمان گردد وبی‌دلیل روشن اهل ثقت را متّهم گرداند هشتم آنکه بقلّتِ حیا معروف باشد وبشوخی ووقاحت مذکور وبرهشت کس اقبال نمودن فرض است اوّل آنکه شکر احسان برخود لازم شمرد دوّم آنکه عقدعهداو بحوادث روزگار وهن نپذیرد سیّم آنکه تعظیم حقوق ارباب تربیت واجب بیند چهارم آنکه ازغدروفجور بپرهیزد پنجم آنکه بأذیالِ شرم وصلاح تمسّك نماید ششم آنکه درحال خشم برخود قادرباشد

---

۱ - چون از یاری نسبت بتو لغزش وخطائی آمد از برای لغزش و خطای وی عذری پیدا کن .

اما حسد جاهلان در حقّ ارباب هنر و کفایت رسمی است مألوف وعادتی است مستمرّ و بسته گردانیدن طریق آن متعذّر

اِنْ یَحْسُدُونی فَاِنّي غَیْرُ لائِمِهِمْ   قَبْلی مِنَ النّاسِ اَهْلُ الفَضْلِ قَدْ حُسِدُوا (۱)

لکن از اینها چه فائده که همیشه حق منصور بوده است و باطل مقهور و ایزد تعالی عاقبت محمود وخاتمت مرضي اصحاب صلاح و دیانت و ارباب سداد و امانت را ارزاني داشته است وبا اینهمه میترسم که عیاذاً بالله خصمان میان من و ملك مدخلی دیگر یابند والّا (بودیم ترا بنده وهستیم هنوز) شیر گفت کدام موضع است که آن را مدخل توان ساخت گفت گویند در دل بندهٔ تو وحشتی حادث شده است بر آنچه در حقّ او فرمودی وامروز مستزید وآزرده است و این جای بدگماني است خاصّه ملوك را درحقّ بندهٔ که عقوبت وجفا دیده باشد یا ازمنزلت خویش بیفتاده یا خصمی را که در رتبت کم از وی بوده تقدیمی افتاده هرچند این خود نتواند بود و برخردمند پوشیده نماند که پس از چنین حوادث اعتقادهای جانبین صافي تر گردد چه اگر درضمیر مخدوم بسبب تقصیری و اهمالی کز جهت خدمتکاران رسانند کراهیتی باشد چون خشم خود براند وتعریکي فراخور حال آن کس بفرماید لاشك اثر آن زائل شود واندك وبسیار چیزی نماند وبغمز تمویهاتِ قاصدان هم بشناسد وبیش بترّهاتِ اصحاب اغراض التفات ننماید وفرط اخلاص ومناصحت وکمال هنر وکفایت این کس بهتر مقرّر گردد که تابندهٔ کافی ومخلص نباشد درمعرض حسد وعداوت نیفتد و یاران در منازعت او بتزویر برنگرایند وراست گفته اند (دارنده مباش وزبلاها رستی) واگر در دل خدمتکار خوفي وهراسي باشد چون

۱ ـ اگر برمن حسد میبرند البته ایشان را نکوهش نکنم پیش ازمن هنرمندان محسود مردمان بودند

جای دهد وبزرق وشعوذهٔ دیو مردم التفات نماید خدمت او جانبازی باشد واز آن احتراز کردن فریضه گردد ومثلی مشهور است خَلِّ سَبِیلَ مَنْ وَهَی سِقَاؤُهُ(۱) ومخدوم چنان باید که بسطتِ دل او چون دریا بی نهایت باشد ومرکز حلم او چون کوه باثبات وسکونت نه سعایت این را در موج آرد ونه فورت خشم آنرا درحرکت

أُحِبُّ الْفَتَی یَنْفِی الْفَواحِشَ سَمْعُهُ كَأَنَّ بِهِ عَنْ كُلِّ فَاحِشَةٍ وَقْراً(۲)

سَلِیمُ دَواعِي الصَّدْرِ لا باسِطاً أَذًی وَلا مانِعاً خَیراً وَلا قائِلًا هُجْراً(۳)

شیر گفت سخن تو آراسته ونیکوست امّا با قوّت ودرشت است شکال جوابداد که دل ملك در امضای باطل قویتر ودرشت تر از سخن من است درتقریر حقّ وچون تزویر وبهتان را سبك استماع افتاد واجب کند که شنودن صدق وصواب گران نیاید شیر گفت همچنین است ما حسن تثبّت درکار تو بجای آوردیم ودر استخلاص تو ازاین غرقاب عنایت فرمودیم شکال گفت اگر مخرج برأی ورأفت ملك اتّفاق افتاد تعجیل در کشتن من هم بفرمان او بود شیر گفت تو ندانی که طلب مخلص از ورطهٔ هلاك اگرچه قصدی رفته باشد شایعتر احسانی و فاضلتر امتنانی است شکال جوابداد که من بعمرهای دراز شکر کرامات و عواطف ملك نتوانم گزارد واین عفو و رحمت پس از وعدهٔ نکال وعقوبت برهمهٔ نعمتها راجح است و پیش از این بهمه وقت ملك را مطیع ومخلص بودم وجان وبینائی فدای او داشتم

چون دست بکردم آنچه فرمودی تو چون دیده بدیدم آنچه بنمودی تو

وآنچه میگویم نه برای آنست که بررای ملك در حادثهٔ خویش خطائی ثابت کنم

---

۱ ـ واگذار برود کسی راکه بند مشك وی سست است یعنی کسیکه سست عنصر و غیر مستقیم است
۲ ـ جوانی را دوست دارم که گوش وی زشتیها را رد میکند چنانکه گوئی از شنیدن گفتار زشت سنگینی وگرانی دارد . ۳ ـ سینهٔ وی از اسباب بدیها سالم است نه آزاری گسترد ونه خیری را منع نماید ونه بیهوده سخن گوید

(باب اللبوة و ابن آوی و النابل(۱))

رای گفت برهمن را شنودم مثل ملوك در آنچه میان ایشان و خدمتکاران تازه گردد از خلاف و خیانت و جفا و عقوبت و مراجعت بتجدید اعتماد که بر پادشاهان لازم است برای نظام ممالك و رعایت مصالح بر مقتضای این سخن که اَلرُّجُوعُ اِلَی الْحَقِّ خَیرٌ مِنَ التَّمادی فِي الْباطِلِ اکنون بیان کن از جهت من داستان آنکس که برای صیانت جان و رعایت نفس خویش از ایذای دیگران و رسانیدن مضرّت بجانوران باز باشد و پند خردمندان در گوش گیرد تا بامثال آن درنماند برهمن گفت بر تعذیب جانوران اقدام روا ندارند مگر جاهلانی که میان خیر و شرّ و نفع و ضرّ فرق نتوانند کرد و بحکم حمق خویش از عواقب اعمال غافل باشند و نظر بصیرت ایشان بخواتم کارها کم تواند رسید که علم اصحاب ضلالت از ادراك مصالح بر اطلاق قاصر است و حجاب جهل احراز سعادت را مانعی ظاهر و خردمند هرچه خویشتن را نپسندد در باب همچون خودی چگونه روا دارد قالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمْ کَیْفَ تُبْصِرُ الْقَذاةَ فِي عَیْنِ اَخیكَ وَلا تُبْصِرُ الجِذْلَ فِي عَیْنِكَ(۲)

بد میکني و نیك طمع میداری — نیکي نبود جزای بدکرداری

و بباید دانست که هر بدکرداری را پاداشی است که هرآینه بارباب آن برسد و بتأخیری که درمیان افتد مغرور نباید شد که آنچه آمدنی است (نزدیك بود اگرچه مدّت گیرد) و اگر کسي خواهد که بدکرداری خویش بتلبیس و تمویه پوشیده گرداند و بزرق و شعوذه خود را در لباس نیکوکاران جلوه کند چنانکه مردمان

---

۱ ـ لبوه بفتح لام وسکون با ماده شیر، ابن آوی شغال. نابل بکسر باء تیرانداز درنسخهٔ خطی درمقدمهٔ کتاب باب الاشبال واللبوه ضبط است ولی دراینجا اینطریق نوشته شده و بنظر نگارنده اصحّ میآید

۲ ـ چگونه خاشاك را در چشم برادرت می‌بینی وبیخ درخت را در چشم خود نمی‌بینی.

مالش یافت هم ایمن گردد و از انتظار بلا فارغ آید و استزادت چاکر از سه وجه بیرون نتواند بود یا جاهی که دارد باهمال مخدوم نقصان پذیرد یا خصمی بروی پیروز آید یا نعمتی که اندوخته باشد[1] از دست بشود و هرگاه که رضای مخدوم حاصل آورد و اعتماد پادشاه بروی تازه گشت جاه بیابد و خصم بمالد و مال کسب کند که جز جان همه چیزرا عوض است خاصّه درخدمت ملوك واعیان روزگار وبا اینهمه امید میدارم که ملك مرا معذور فرماید و بار دیگر در راه آفت نکشد و بگذارد که در این بیابان ایمن و مرفّه میگردم شیر گفت این فصل معلوم شد والحقّ آراسته و معقول بود دل قوی دار وبرسر خدمت خویش باش که تو از آن بندگان نیستی که چنین تهمتهارا[2] درحقّ تو مجال تواند بود و اگر چیزی رسانند آنرا قبول ورواجی صورت نبندد و مانرا بشناخته ایم که هرچه بخلاف مروّت و دیانت وسداد وامانت باشد آنرا رسمی مستنکر ومحالی مستبدع شناسی بیموجبی خویشتن را هراسان ومتفکّر مدار و بعنایت ورعایت ما ثقت افزای که ظنّ ما در راستی و کوتاه دستی تو امروز بتحقیق پیوست و بهیچوجه سخن خصم را مجالِ استماع نخواهد بود و هررنك که آمیزند برقصد و ریح حمل خواهد افتاد درجمله دل او گرم کرد وبرسر کار فرستاد وهرروز دراکرام اومی افزود وبوفور صلاح وسداد او واثق میگشت این است داستان پادشاهان در آنچه میان ایشان واتباع حادث شود پس از اظهار سخط وکراهیت وبرعاقل مشتبه نگردد که غرض از وضع این حکایت و مراد از بیان این امثال چه بوده است وهرکه بتأیید آسمانی مخصوص شد و بسعادت آن سرای مقیّد گشت همّت برتفهّم اشارات حکما مقصور گرداند و نهمت براستکشاف رموز علما مصروف دارد والله تعالی هو الهادی الي سواءِ السّبیل

---

۱ ـ در نسخهٔ خطی : القفده باشد ضبط است . ۲ ـ در نسخهٔ امیرنظام (را) ندارد .

و ایشان همچنین جزع و اضطراب در میان آوردند و باز بضرورت صبور گشته ونشنودهٔ که کَمَا تَدِینُ تُدان[1] هرچه کرده شود مکافات از نیکی و بدی بر اندازهٔ کردار خویش چشم میباید داشت چه هر که تخم پراکند ریع آن بیگمان بر دارد و اگر همین سیرت را ملازمت خواهي نمودن از اینها بسی میباید دید اخلاق خود را برفق و کم آزاری آراسته گردان و دیگران را مترسان تا ایمن توانی زیست شیر گفت این سخن را بي محاباتر بران و آنرا بحجّت و برهان مؤکّد گردان شکال گفت عمر تو چند است گفت صد سال گفت در این مدّت قوتِ تو از چه بوده است گفت از گوشت وحوش و مردمان گفت پس آن جانوران که چندین سال بگوشتِ ایشان غذا میساختی مادر و پدر نداشتند وعزیزانِ ایشان را سوز فراق در قلق و جزع نیاورد اگر عاقبت اندیشیده بودی و از خون ریختن تحرّز نموده بهیچ حال این حادثه پیش نیامدی

فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ ما قَدَّمْتَ مِنْ عَمَلٍ　　يُحْصَى وَأَنَّ الَّذِى خَلَّفْتَ مَوْرُوثٌ[2]

چون شیر این سخن بشنود وحقیقت آن بشناخت متیقّن گشت که این ناکامی از نادانی بروی رفت پس بترك ناشایست بگفت و از خوردن گوشت اِبا نمود و بمیوه ها قناعت کرد

ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ ما ذُو الْعَقْلِ يَفْعَلُهُ　　فِي النّائِباتِ وَلٰكِنْ بَعْدَ مَا افْتَضَحا[3]

چون شکال اقبال شیر بر ثمار وفواکه بدید که قُوت او بود رنجور شد و اورا گفت آسان روزی گرفتهٔ و از رزق جانوران که ترا در آن ناقه و جمل نیست میخوری

---

۱ ـ چنانکه جزا میدهی جزا داده خواهی‌شد . ۲ ـ پس بدان که آنچه ازعمل بجای آری شمرده شود وآنکه ازخود بازگذاری بمیراث برده شود . ۳ـ نادان میکند آنچه را خردمند درمکروهات میکند ولیکن بعد از آنکه رسوا گردید .

بروی ثنا گویند بدین وسیلت نتایج افعال ناپسندیده هرگز ازوی مصروف نگردد و ثمرات خبث باطن هرچه تمامتر بیابد آنگاه پند گیرد و باخلاق ستوده گراید ونظیر این افسانهٔ شیر است و آن مرد تیرانداز رای پرسید که چگونه است آن :

حکایت - گفت آورده اند که شیری ماده با دو بچّه در بیشهٔ وطن داشت

فِي صَحْنِ آجامٍ حَصاها لُؤْلُؤٌ　　وَ تُرابُها مِسْكٌ يُشابُ بِعَنْبَرٍ (۱)
مُخْضَرَّةٌ وَالْغَيْثُ لَيْسَ بِساكِبٍ　　وَمُضِيئَةٌ وَاللَّيْلُ لَيْسَ بِمُقْمِرٍ (۲)

روزی بطلب صید از بیشه بیرون رفت تیر اندازی هردو بچّه او را بکشت و پوست بکشید چون شیر باز آمد و بچّگان را بر آن صفت برزمین افکنده دید فریاد بآسمان رسانید ودر همسایگی او شکالی بود آواز بشنود بنزدیك او رفت و گفت موجب ضجرت چیست شیر صورت حال باز راند شکال گفت بدانکه هر ابتدائی را انتهائی است وهر گاه که مدّت عمر سپری شد وهنگام اجل فراز آمد در آن لحظهٔ تأخیر صورت نبندد و نیز بنای کارهای عالم بر این نهاده شده است بر اثر هرغم شادی چشم میباید داشت و در عقب هرسوری شیونی توقّع میباید کرد ودر همهٔ احوال بقضای آسمانی رضا میباید داد که پیرایهٔ خردمندان در حوادث صبر است

تا بود چنین بده است کار عالم　　راحت پس انده است وشادی پس غم

جزع در توقّف دار و انصاف از نفس خود بده که در امثال آمده است يَداكَ اَوْكَتا وَفُوكَ نَفَخَ (۳) آنچه تیرانداز باتو کرد اضعاف آن ازتو بر دیگران رفته است

۱ - در فضاء بیشه‌هائیکه سنگریزهٔ آن مانند لؤلؤ درخشان وخاکش مانند مشکی آمیخته بعنبر بود.
۲ - سبز بود در حالیکه باران ریزان نبود وروشن بود در حالیکه شب مهتاب نبود. ۳ - دو دست تو بند مشک را بست ودهان تو در آن دمید مردی درجزیرهٔ بود وقصد کرد ازدریا بگذرد مشکی پرباد کرد وبرآب نهاد ولی چون آنرا محکم نبسته بود درمیان دریا باد مشک خالی شد ومرد درحال غرق شدن ازمردی که درساحل بود استعانت نمود ومرد درپاسخ وی عبارت فوق را گفت که بعداز آن مثل گردید.

و خواتیم افعال ایشان بنام نیکو و ذکر باقی متحلّی گردد و در دنیا و آخرت از تبعات بدکرداری مسلّم مانند والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

(باب الناسك والضيف)

رای گفت برهمن را که شنودم مثل بدکردار بی‌عاقبت که در ایذای جانوران غلوّ نماید وچون بمثل آن آزموده شود در پناه توبت وانابت گریزد اکنون باز گوی داستان کسی که پیشهٔ خود بگذارد وحرفتی دیگر اختیار کند وچون از ضبط آن عاجز آید رجوع بکار خود میسر نگردد ومتحیّر و متأسّف بماند برهمن گفت اِنَّکَ عَمِلِ رجالٌ هرکه از سمت موروث و هنر مکتسب خود اعراض نماید وخویشتن را درکاری اندازدکه لایق حال او نباشد لاشکّ درمقام تردّد وحیرت فتد وتلهّف وحسرت سودش ندارد وبازگشتن بکار خود تیسیر نپذیرد هرچند گفته‌اند اَلْحِرْفَةُ لاٰ تُنْسی وَلٰكِنْ دَقائقُها تُنْسی [1] مرد باید که برعرصهٔ عمل خویش ثبات قدم برزد و بهر آرزو دست در شاخی تازه نزند و بجمال شکوفه وطراوت برگ آن فریفته نشود چون بحلاوت ثمرت و یُمن عاقبت آن واثق نتواند بود قالَ النَّبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمْ مَنْ رُزِقَ مِنْ شَیْیٍٔ فَلْیَلْزِمْهُ ازامثال این مقدّمه حکایت آن زاهد است رای پرسیدکه چگونه است آن

حکایت – گفت آورده‌اند که درزمین قِنّوج [2] مردی مصلح ومتعفّف بود روزی مسافری بزاویهٔ او مهمان شد زاهد تازگی وافر واجب داشت وبااهتزاز واستبشار پیش او باز رفت چون پای افزار [3] بگشاد پرسید که ازکجا می آئی و مقصد کدام جانبست مهمان جواب داد که برحال عاشق صادق بسماع ظاهر بی عیان باطن

---

۱ – پیشه فراموش نگردد ولکن نکته هایش از یاد برود. ۲ – نام شهری از بلاد هندوستان.
۳ – کفش.

درخت خود بقوت تو وفا نکند خاصّه ثمرات وای بردرخت و میوه وکسانی که معیشت ایشان بدان تعلّق دارد سخت زود هلاك شوند چه ارزاق ایشانرا خصمی بزرك وشریکی عظیم افتاد اثر ظلم تو در جانها ظاهر میگشت واکنون نتیجهٔ عدل تو در تنها پیدا میآید ودر هردو حال عالمیان را از جور تو خلاص ممکن نیست خواهی در معرض تهوّر وفساد باش وخواهی در لباس تعفّف وصلاح

گر توئی پس مکش زمارك وپی　　　ور خدایست شرم دار از وی

چون شیر این فصل بشنود از خوردن میوه هم اعراض کرد وروزگار در عبادت مستغرق گردانید وبا خود اندیشید که

چند ازاین بادوخاك وآتش وآب　　　وز دی وتیر(۱) وز تموز وبهار

درگذرزین سرای غرچه(۲) فریب　　　برگذر زین رباط مردم خوار

کابهٔ کاندرونخواهی ماند(۳)　　　سال عمرت چه ده چه صد چه هزار

این است داستان بدکردار متهوّر که جهانیان را مسخّر عذاب خویش گرداند واز وخامت عواقب آن نیندیشد تا بمانند آن مبتلی گردد آنگاه وجه صواب وطریق سداد اندرآن بشناسد چنانکه شیردل ازخونخوارگی برنداشت تاهردو جگرگوشهٔ خویش را در روی زمین پوست باز کرده بدید و چون این تجربت حاصل آمد از این عالم غدّار اعراض نمود و بیش بنمایش بی اصل التفات جایز نشمرد وخردمندان سزاوارند بدانچه این اشارات را در فهم آرند واین تجارِب را مقتدای طبع و عقل گردانند و بِنای کارهای دنیاوی و دینی برقضیّهٔ آن نهند وهرچه خودرا وفرزندان خودرا نپسندند در باب دیگران روا ندارند تافواتح

۱ ـ درنسخهٔ امیرنظام وزدی وتیر (و) وز تموز وبهار ضبط است.　۲ ـ نامرد و بیحمیت و ابله ونادان.　۳ ـ در نسخهٔ امیرنظام نخواهی بود نوشته شده است.

و در ضیافت ابواب تکلّف تکفّل کردی امروز که وسیلتِ مودّت و دالّتِ صحبت حاصل آمده است اگر شفقت فرمائی و اقتراح مرا باهتزاز تلقّی نمائی سوالف مکرُمت بدو آراسته گردد و محلّ شکر و منّت اندر آن هرچه مشهورتر باشد زاهد گفت فرمانبردارم و بدین مباسطت مباهات مینمایم و اگر این رغبت صادق است و عزیمت در امضای آن مصمّم آنچه میسّر گردد از نصیحت بجای آورده شود و در تلقین و تعلیم جدّ و مبالغت واجب دیده آید مهمان روی بدان آورد و مدّتی دراز نفس را بدان ریاضت بفرمود تا روزی زاهد او را گفت کاری دشوار پیش گرفتهٔ

خواهي که چو من دانی و ندانی خواهي که چو من باشی و نباشي

و هر که کاری پیش گیرد که در خورد وی نبود و جامهٔ پوشد که بر قدّ او نباشد بر خود خندیده بود و هر که زبان خویش بگذارد و اسلاف را در لغت و حرفت و غیر آن خلاف جائز شمرد کار او را استقامتي نباشد

إِذا أَمَّ وَجْهَ الرُّشْدِ آنَ مَضَلَّةً وَإِنْ رامَ بابَ الْخَيْرِ عُوجِلَ بِالْقُفْلِ (۱)

مهمان گفت اقتدا باسلاف در ضلالت و جهالت از نتایج ناداني و حماقت است و کسب هنر و تحصیل فضائل ذات نشان خرد و حصافت و دلیل عقل و کیاست است

همچو احرار سوی دولت پوی همچو بدبخت زاد و بوم مجوی

زاهد گفت من شرایط مناصحت بجای آوردم و میترسم از آنچه عواقب این مجاهدت بندامت کشد چنانکه از آن زاغ که رفتار کبك میآموخت مهمان پرسید که چون است آن

حکایت ـ گفت آورده‌اند که زاغی روزی کبکی را بدید که میرفت خرامیدن

۱ ـ چون قصد راه رستگاری وهدایت کند آن راه کم گردد و هر گاه آهنگ باب خیر و خوبی را نماید در حال بسته شود .

وقوف نتوان یافت و هر که بیدل وار قدم درراهِ عشق نهاد و مقصد او رضای دوست باشد لاشكّ سر گردان وار در بادیهٔ فراق میپوید و مقامات متفاوت پس پشت میکند تا نظر بر قبلهٔ دل افکند وچندانکه این سعادت یافت جان از برای قربان درمیان نهد درجمله قصّهٔ من درازاست وسفرمرا بدایت و نهایت پیدانیست چون ازاین مفاوَضت بپرداخت زاهد بفرمود تاقدری خرما بیاوردند وهردو بهم ازآن بکار بردند مهمان گفت لذیذ میوه ایست و اگر در ولایت ما یافته شدی نیکو بودی هرچند ثقلی دارد ونفس آدمی را موافق نیست ودر آن بلاد انواع فواکه والوانِ ثمارکه هریك را لذّتی تمام و حلاوتی بکمال است میتوان یافت ورجحان آن برخرما ظاهر است زاهد گفت با اینهمه هرچه طبع را بدان میلی تواند بود وجود آن برعدم راجح است ونیك بخت نشمرند آنراکه آرزوی چیزی برد که بدان نرسد چه تعذّر مراد وادراك سعادت پشت بر پشتند واگرفرا نموده شودکه قناعت با این سابق است مقبول خرد نگرددکه قناعت از موجود ستوده است واز معدوم قانع بودن دلیل وفور دنائت وقصور همّت است واین زاهد بزبان عبری سخن گفتی ودمدمهٔ گرم ومحاورتی لطیف داشت مهمان را حدیث او خوش آمد وخواست که آن لغت ازو بیاموزد نخست بروی ثنا کرد و گفت چشم بد دور باد نه فَصاحت از این کاملتر دیده ام ونه عبارت از این بلیغ تر شنوده ام

بگداخت حسود تو چو در آب شکر زانك در کام سخن به ززبانت شکری نیست

قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمْ اِنَّ مِنَ الْبَیانِ لَسِحْراً وَاِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِکْمَةً

توقّع میدارم که این زبان مرا بیاموزی واین التماس مرا چنانکه ازمروّت توسزد باجابت مقرون گردانی چـه بی سابقهٔ معرفت در اکرام من ملاطَفت نمودی

(باب البلار والبراهمه)

رای گفت برهمن را شنودم داستان کسی که از پیشهٔ آباء واجداد خویش اعراض نماید ونخوتی در دماغ کند که اسباب آن مهیّا نباشد تا از ادراك مطلوب محجوب گردد و رجوع بسمت اصل ممکن نگردد اکنون باز گوی کز خصلتهای پادشاهان کدام ستوده تر است و بمصلحت ملك وثبات دولت وتألّف اهواء و استمالت دلها کدام نزدیکتر حلم یا سخاوت یا شجاعت برهمن گفت نیکوتر سیرتی و پسندیده تر طریقتی ملوك را که هم نفس ایشان مهیب ومکرّم گردد وهم لشکر ورعیّت شاکر وخشنود باشند وهم ملك ودولت پایدار ماند حلم است قال عزّ من قائل وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ [1] وقال النبي صلّى الله عليه وآله وسلّم مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ حُسْنُ الْخُلُقِ زیرا که بفوائد سخاوت یك طائفه مخصوص توانند بود وشجاعت در عمرها وقتی بکار آید وحلم در تمامت امور مطلوب است ومنافع آن خاصّ وعامّ ولشکر ورعیّت را شامل و در سخنان معاویه آمده است لَوْ كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَ النَّاسِ شَعْرَةٌ مَا قَطَعُوهَا لِأَنَّهُمْ إِذَا أَرْسَلُوهَا جَذَبْتُهَا وَإِذَا جَذَبُوهَا أَرْسَلْتُهَا معنی چنین باشد که اگر میان من ومردمان یك تار موی بستی در عبادتبهر گز نتوانندی گسست زیرا که اگر ایشان سست بگذارند من بکشم واگر بکشند من بگذارم یعنی بسطت دل وکمال حلم من تا این حدّ است که با همهٔ اهل عالم بدانم زیست وهیچکس رشته ندانند تافت لاجرم درچنان روزگاری که جماعت انبوه از کبار صحابه درحیات بودند امارت امّت درضبط او آمد وملك روی زمین اورا مسلّم شد

۱ـ هرگاه تودرشتخوی وسخت دل بودی مردم ازپیرامونت میپرا کندند برایشان ببخشای وآمرزش ازخدای برای آنان بخواه ودرهرامر باایشان مشکانش کن وچون عزم جزم کردی برخدا توکل میکن.

او زاغ را خوش آمد واز تناسب حرکات وچستی اطراف او آرزو برد چه طبایع را بأبواب محاسن التفاتي تمام است وهر آینه آنرا جویان باشند در جمله خواست که آنرا بیاموزد یکچندی بکوشید و براثر کبك بپوئید آن نیاموخت و رفتار خویش فراموش کرد چنانکه رجوع بدان ممکن نبود این مثل بدان آوردم تابدانی که رنج ضایع و سعي باطل پیش گرفتهٔ زبان اسلاف مي بگذاری وعبری نتوانی آموخت وگفته اند جاهل تر خلایق آنست که خویشتن در کاری اندازد که ملایم پیشه وموافق نسب او نباشد واین باب بحزم واحتیاط پادشاهان متعلّق است وهر والی که اورا بضبط ممالك وترفیه رعایا وتربیت دوستان وقمع دشمنان میلي باشد دراین معانی تحفّظ وتیقّظ لازم شمرد ونگذارد که ناهل بدگوهر خویشتن را در اوزان احرار آورد وخودرا باکریمان همعنان کند چه اصطناع بندگان و نگاهداشت مراتب درکارهای ملك وقوانین سیاست اصلي معتبر است که اگر این باب مهمل ماند میان پادشاهي ودهقاني برعایت ناموس فرق نتوان کرد واگر تفاوت منزلتها ازمیان برخیزد اراذل مردمان در موازنهٔ اوساط آیند واوساط در مقابلهٔ اکابر چون این رسم مستمرّ شد حشمت ملك وهیبت جهانداری بجای نماند وخلل آن بسیار باشد وهمیشه همّت ملوك واکابر بر بسته گردانیدن این طریق متصور بوده است

فَإِنَّ الْجُرْحَ يَنْفِرُ بَعْدَ حِينٍ ... إِذَا كَانَ الْبِنَاءُ عَلَى الْفَسَادِ[۱]

این است داستان کسي که حرفت خویش بگذارد وکاری جوید که در آن از وجه ارث وطریق اکتساب مجالي ندارد وخردمند باید که این ابواب از جهت تفهّم برخواند نه برای تفکّه تا از فوائد آن انتفاع یابد واخلاق و عادات خویش را از عیب و غفلت مصون دارد وَاللهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ لِمَا يُصْلِحُ أُمُورَ الْمَعَاشِ وَالْمَعَادِ

---

۱ ـ پس همانا زخم وجراحت بعداز اندك زمانی آماس کند وقتی بنا برفساد باشد.

وبدان بر نظام کار وضبط ملك استمانتي کرده باندك فحشي وخشمی متفرّق شود و عواقب آن از هلاك و ندامت خالی نماند ومقرّر است که سرمایهٔ همهٔ سعادات بتقدیر آن سری است امّا بقا و نمای آن بخرد وحصافت پادشاه و باخلاص ومناصحت وزیر متعلّق است که چون پادشاه عالم وحلیم باشد ورای زن حکیم وخردمند دارد که بداد وغنا ونفاذ ومضا مذکور باشد وبتجربت وممارست ونیك بندگی وشفقت مشهور در همهٔ کارها مظفّر ومنصور شود وبهر جانب که روی آرد فتح ونصرت و اقبال و دولت در قفای او میروند و همه گوش و چشم بآواز واشارت موکب او میدارند ودشمنان را مقهور ومنهزم بدو میسپارند واگر بر حسب هوی در کاری مثال دهد وجانب مصلحت را بی رعایت گذارد برای صائب وزیر ورفق ولطف او آن مهم نیز مکفی گردد وتدارك آن در حیز تعذّر نماند چنانکه در خصومت شاه هند وقوم او بود رای پرسید که چگونه است آن

حکایت — برهمن گفت آورده اند که در بلاد هندوستان پادشاهی بود هملان نام شبی بهفت کرّت هفت خواب هائل بدید چون بیدار شد از آن بهراسید وهمهٔ شب در آن غم مینالید وچون مارزدهٔ بریده برخود می پیچید و [چون] مردم مار گزیده می طپید چندانکه نقاب ظلمت از جمال جهان آرای صبح بگشاد و شاه سیّارگان عروس واردرجلوه گاه مشرق پیدا آمد برخاست وبراهمه را بخواند وتمامی خواب چنانکه دیده بود بایشان بگفت چون نیکو بشنودند و اثر خوف وهراس دروی بدیدند گفتند سهمناك خوابیست اگر ملك اشارت فرماید ساعتی خالي بنشینیم و بکتب رجوع نمائیم و باستقصاء هرچه بیشتر در آن تأمّل کنیم وآنگاه تعبیر آن باتقان وبصیرت بگوئیم ودفع شرّ آنرا وجهی اندیشیم ملك گفت

وهرکه را این همّت باشد باید که این ابواب را قبلهٔ دل وکعبهٔ جان سازد که ثبات و وقار ملوك را زیباتر حِلْیتی وتا بانتر زینتی است چه فرمانهای ملوك در فروج و دماء و اموال و املاك جهانیان روان باشد و اگر اخلاق خود را بحلم و دیانت آراسته ندارند از یك درشتخوئی جهانی رنجور شوند وخلقی آزرده و نَفُور گردند وبسی جانها ومالها در معرض هلاك وحیّز تفرقه افتد واصل حلم مشاوَرَتست بااهل خرد و تجربت وتجنُّب از جاهل غافل که هیچ چیز را آن اثر نیست در مردم که همنشین را قالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلامُ مَثَلُ الْجَلِيسِ الصَّالِحِ مَثَلُ الدَّارِيِّ اِنْ لَمْ يُحْذِكَ مِنْ عِطْرِهِ عَلِقَكَ مِنْ رِيحِهِ وَ مَثَلُ الْجَلِيسِ السُّوءِ مَثَلُ كِيرانِ الْحَدّادِ اِنْ لَمْ يُحْرِقْكَ مِنْ شَرارِهِ عَلِقَكَ مِنْ نَتْنِهِ(۱)

تا نباشی حریف بیخردان	که نکو کار بدشود زبدان
بادکر لطف اوست جان بر کار	زهر گردد همی زصحبت مار

و اگر پادشاهي بسخاوت جهاني زرّین کند یا بشجاعت ده مصاف بشکند چون ازحلم بي‌بهره بُوَد بیك عربده همه را باطل گرداند واگر در آن هر دو باب قصوری اتّفاق افتد برفق همهٔ جهانیان را شاکر توان داشت وبرأی جهانی دشمن را بمالید وهم حلمی بی ثبات ازعیبي خالی نماند وهر پادشاهی را که همهٔ ادوات ملك مجتمع بود چنانکه نه درهنگام عفو وحلم متابعت هوی جایز شمرد و نه در وقت عقوبت وخشم مطاوعت شیطان روا بیند وبنای اوامر ونواهی او برقواعد تأمُّل ومشاورت آرامیده باشد ملك او از استیلای دشمنان مصون ماند واز تسلُّط خصم مسلَّم چه اگر در ملازَمت این سیرت غفلتی رود حظّی که از مساعدت روزگار یافته باشد

۱ ـ مثل همنشین نیکوکار مثل عطّار است اگر از عطر خود بتو عطا نکند بوی آن درتو آویزد و مثل همنشین بد مثل کورههای آهنگر است اگر ازشرار آن ترا نسوزد بوی بد آن درتو گیرد

کنیم وایمن وفارغ بمجلس ملك برویم اگر بر این صبر کرده شود ودل از این جماعت بر داشته آید شرّ این خواب از تو مدفوع گردد و اگر این باب میسّر نیست بلای عظیم را منتظر باید بود بزوال پادشاهی باسپری شدن زندگانی اگر اشارت مارا پاس دارد بهلاکت این جماعت ازوی انتقامی سَرِه بکشیم چون تنها ماند وضعیف وبی آلت شد چنانکه باید کار او بپردازیم بر این غدر وکفران نعمت اتّفاق کردند و پیش شاه رفتند و گفتند اگر رای ملك بر قضیّت استصواب ما مثال دهد دفع مضرّت آن خواب را وجهی اندیشیده ایم جائی خالی فرمود وسخن ایشان بشنود از جای بشد و گفت مرگ بهتر از این تدبیر است که شما میگوئید و چون این طایفه را که عدیل نفس منند بکشم مرا از حیات چه راحت و از زندگانی چه فایدت و بهیچ حال در دنیا جاوید نخواهم ماند وهر آینه آخر کار آدمی مرگ است حیلتی به از این باید کرد که میان مرگ من ومرگ عزیزان من فرقی نیست خاصّه طائفهٔ که فوائد عمر ومنافع بقای ایشان عام وشامع است

بَقَاۤؤُهُمْ عِصْمَةُ الدُّنْيَا وَعِزُّهُمْ سَجْفٌ عَلَى بَيْضَةِ الْإِسْلَامِ مُنْسَدِلُ (۱)

براهمه گفتند بقا باد ملك را اَخُوكَ مَنْ صَدَقَكَ لَا مَنْ صَدَّقَكَ سخن حق تلخ باشد ونصیحت بی ریا وخیانت درشت چگونه کسی مرگ دیگران بر نفس وذات خویش برابر دارد نصیحت مشفقان بباید شنود وعثی مشهور است اَمْرَ مُبْكِيَاتِكَ لَا اَمْرَ مُضْحِكَاتِكَ (۲) شاه باید که نفس وملك خود را از نوائب عرض شمرد و در

۱ ـ بقاء ایشان حفظ دنیاست وبزرگی وعزت آن پرده وپوششی است بر عورات اسلام آویخته.

۲ ـ دختر عربی هر وقت بخانه خاله‌های خود میرفت اورا سرگرم میکردند ووی خشنود میشد وهر وقت بخانه عمه‌های خود میرفت او را ادب میکردند و از حرکات بد منع مینمودند و اورا میگریانیدند نزد پدر خویش از خاله‌ها اظهار رضایت نمود واز عمه‌ها شکایت کرد پدرش عبارت فوق را گفت که بعد مثل گردید ومعنی آن چنین است پیروی کن حکم آنکه تورا میگریانند نه فرمان کسانیکه ترا میخندانند.

روا باشد ایشان ازپیش او برفتند وبطرفي خالی بنشستند وبایکدیگر گفتند که این ظالم دراین عهد نزدیك دوازده هزار تن ازما کشته است وامروز برسرّ آن وقوف یافتیم وسررشتهٔ آن بدست ما افتاد که بدان کینهٔ خویش بتوانیم خواست وبدانید که او بضرورت مارا دراین محرم داشت واگر در ممالك معبّری یافتي هرگز این اعتماد نکردی وبا این اضطرار اثر دشمنانگی دروی ظاهر بود ودلایل وآثار آن بی شبهت مشاهدت میافتاد

وَفِي عَيْنَيْهِ تَرْجَمَةٌ أَرَاهَا تَدُلُّ عَلَى الضَّغَائِنِ وَالْحُقُودِ[1]

دراین کار تعجیل کنید تافرصت فائت نگردد فَاِنَّ الْفُرَصَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ طریق صواب آنست که دراین باب سخن هرچه درشت تروبی محابانر رانیم واورا چنان بترسانیم که[2] هراشارت که کنیم ازآن نتواند گذشت پس گوئیم که آن خون که شخص تورنگین کرده است بدان دفع گردد که طائفهٔ ازنزدیکان خویش رابفرمائی تابحضور تو وما باشمشیر خاصّه بکشند واگر تفصیل اسامی ایشان پرسد گوئیم پسر وایران دُخت مادر پسر وبلاروز برو کمال دبیر وآن پیل سپید که مرکب خاصّ است وآن دو پیل دیگر که خاطر او بدان نگران است وآن اشتر بُختي[3] که در شبی اقلیمی بپوید جمله رابشمشیر بگذارند وشمشیر راسر بشکنند وباایشان درزیر خاك کنند وخونهای ایشان درآب زني[4] ریزند وملك راساعتي درآن بنشانند وچون بیرون آید چهار تن ازما از چهار جانب درآئیم و افسونی بخوانیم و بروی بدمیم وآن خونهارا بر کتف چپ او بمالیم واندام او بعد ازآن پاك کنیم وبشوئیم وچرب

---

۱ ـ در چشمان وی ترجمه و بیانی است که می‌بینم دلالت بر کینه‌ها و دشمنی‌ها دارد . ۲ ـ در نسخهٔ امیرنظام (که) ندارد . ۳ ـ شتر خراسانی ۴ ـ ظرفی که اطبا مریضی را درآن گذاشته با آب و دوا معالجه کنند

بیا گاهانند و فراست او بر اسرار سپهر دوّار مطّلع باشد رونق اعمال و حصول اموال و اقامت اخراجات و آبادانی خزائن چگونه دست دهد و بی کمال دبیر که نقشبند فلك شاگرد بنان اوست و دبیر آسمان سخرهٔ بیان او و هر کلمتی از سخن او دری هر چه ثمین‌تر و سحری هر چه مبین‌تر صد هزار سوار و زونامهٔ و صد هزار نیزه و زوخامهٔ لفظی چون عقد منظوم و خطّی چون دُرّ منثور مصالح اطراف و حوادث نواحی چگونه معلوم باشد و هر گاه که این دو بندهٔ کافی و دو ناصح کاردان که هریك بمحلّ چشم بینا اند باطل گردند رونق کارها و نظام مهمّات چگونه صورت بندد و بی پیل سپید که شخص او چون خرمن ماه خرّم و تابانست و چون هیکل چرخ آراسته و گردان مَهدِ او هم کاخی دلگشای و منظری نُزهت افزای و هم قلعهٔ حصین و پناهی منیع پیش دشمن چگونه روم

فِیلٌ کَرَضْوی حِینَ تَلْبِسُ مِنْ رِقاقِ الْغَیمِ بُرْداً
یَزْهی بِخُرْطُومٍ کَمِثْلِ الصَّوْلَجانِ یَرُدُّ رَدّاً(۱)
اَوْکُمْ راقِصَةٍ تُشِیرُ بِـهِ اِلَی النَّدْمانِ وَجْـداً
اَوْکَالْمُصَلَّبِ شُدَّ جِنْباهُ اِلٰی جِذْعَیْنِ شَدّاً(۲)
وَکَاَنَّهُ بُوقٌ تُحَرِّکُهُ لِیَنْفُخَ فِیهِ جِدّاً(۳)

و بی آن دو پیل صاعقه صفت ابر صورت باد حرکت که خرطوم ایشان چون اژدهائی که از بالای کوه معلّق باشد و مانند نهنك(٤) که از میان موج دریا خویشتن در آویزد در حمله چون گرد باد مرد بربایند و در جنك بسان سیل دمان خصم

۱ ـ فیلی که دربزرگی مانند کوه رضوی بود هنگامیکه از ابر نازك ورقیق برد پوشد. بخرطومی مینازید که مانند چوگان میآمد و برمیگشت. ۲ ـ یا مانند آستین زن رقصنده که از وجد وشادی بندیمان بدان اشاره کند یا بدار آویخته که دو پهلوی وی محکم بشاخهها بسته شده باشد ۳ ـ گوئی بوقی است که آنرا حرکت میدهد تا در آن جدّا بدمد ٤ ـ ظاهرا: مانند نهنگی

این کار که امیدی بزرگ و فرجی تمامست بی تحیّر و تردّد شروع پیوندد و بباید دانست که آدمی همگنانرا از برای نفس خویش خواهد و مرد پس از رنج بسیار بدرجهٔ استقلال رسد و مُلك بکوشش بینهایت بدست آید و بترك این هر دو گفتن از وفور حصافت دور افتد و بوقتی پشیمانی آرد که تأسّف دستگیر نباشد و تاذات مَلِك باقیست زن و فرزند کم نیاید و تا ملك برقرار است خدمتکار[۱] و تجمّل متعذّر ننماید چون ملك این فصل بشنود عظیم رنجور گشت و ازمیان ایشان برخاست و بدیت الاحزان شد و روی برخاك نهاد و جیحون از فوّارهٔ دیده میراند و چون ماهی برخشك می طپید و با خود میگفت که اگر آسان عزیزان گیرم ازفایدهٔ عمر وراحت ملك بی نصیب مانم و پیداست که چند خواهم زیست وفرجام کار آدمی فناست و ملك هم پایدار نخواهد بود و مرا بی پسر که روشنائی چشم و میوهٔ دل است و درحال حیات و پس ازوفات بدو مستظهر باشم پادشاهی بچه کار آید و چون بدست خصمان خواهد افتاد درتقدیم و تأخیر آن چند تفاوت باشد خاصّه فرزندی که دلائل رشد و نجابتِ او لائح است و مخائل اقبال و سعادت وی واضح وبی ایران دُخت مادرفرزند که زهابِ چشمهٔ خورشید تابان ازچاه زنخدان اوست ومطلع نورماه دوهفته ازعکس بناگوش او رخساری چون ایّام دولت خرّم وزلفی چون شبهای نکبت درهم در ملاطفت بی تعذّر و در معاشرت بی تحرّز صلاحی شامل وعفافی کامل مجالستی دلربا ومحاورتی مهرافزا حرکاتی متناسب واخلاقی مُهذّب اطرافی پاکیزه و اندامی ناعم از زندگانی چه برخورداری یابم و بی بلار وزیر که نُقایهٔ[۲] کُفات عالم و دُهات بنی آدم است و وهم او از راز زمانهٔ غدّار

---

۱ ـ درنسخهٔ امیرنظام خدمتکاران نوشته شده است. ۲ ـ بضم نون برگزیده ونخبه.

کرده است ومتفکّر و رنجور نشسته وامروز تو ملکهٔ روزگار وپناه لشکر ورعیّتی وپس از رحمت وعاطفت ملك عنایت وشفقت تو باشد ومن میترسم که آن ضرّاران اورا بکاری تحریض کنند که اواخر آن بحسرت وندامت کشد ترا پیش باید رفت وصورت واقعه معلوم گردانید ومرا اعلام داد تا تدبیری کنم ایران دخت جوابداد که میان من و ملك عتابی رفته است بلار گفت پوشیده نماند که چون ملك در فکرتی باشد بندگان وخدمتکاران گستاخی نیارند نمود واین جز کار تو نتواند بود ومن بارها ازملك شنوده ام که هرگاه ایران دخت پیش من آید اگرچه اندوهگین باشم شادشوم بروو این کاررا دریاب وبرکافهٔ خدم وحشم منّتی عظیم ونعمتی بزرك متوجّه گردان ایران دُخت پیش ملك رفت وشرط خدمت بجای آورد وبرسید که موجب فکرت چیست وآنچه از آن براهمهٔ ملاعین بشنوده است بندگان را بیاگاهاند تا موافقت نمایند که یکی از شرایط بندگی آنست که درهمهٔ معانی مشارکت ضبیده شود ومیان غم وشادی ومکروه ومحبوب فرق کرده نیاید ملك فرمود که نشاید پرسید از چیزی که اگر بیان کنند رنجور شوی ایران دخت گفت مبادا که ملك را باضطرار غمناك بایدبود واگرعیاذاً بالله غمی حادث گردد عزیمت مردان در ملازمت سیرت ثبات و محافظت سنّتِ صبر تقدیم فرماید چه رأی روشن او را مقرّر است که جزع رنج زیادت کند وگفته اند اَلْمُصیبَةُ لِلصّابِرِ واحِدَةٌ وَ لِلْجازِعِ اِثْنانِ[۱] و نیز از اسباب امکان چیزی قاصر نیست که بدان تأویل غمگین باید شد هرمهمّ که افتد وهرشغلی که تازه شود ادوات دفع آن ساخته ومهیّاست

۱ ـ آفت ومصیبت برای شکیبایکی وبرای ناشکیبا دوباشد .

فرو گیرند در روز مصاف خصمانرا چون شکنم

دندان یکی سخت شده در دل مریخ   خرطوم یکی حلقه شده گرد ثریا

وبی جمّازهٔ بُختی که در تك دست صبا خاکش بنساید و جرم شمائل گرد پایش نشکافد

هائل هیونی (۱) تیزروانده خورد بسیار دو   از آهوان برده گرو درپویه و در تاختن
هامون گذار وکوه وش دل بر تحمل کرده خوش   تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خارکن
سیاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او   در تاختن فرسنگ او از حدّ طائف تا ختن
گردون پلاسش بافته اختر زمامش تافته   وز دست و پایش یافته روی زمین شکل مجن
چگونه بر اخبار وقوف یابم وبی شمشیر برّان که گوهر در صفحهٔ آن چون ستاره است در راه کهکشان و مانند مورچهٔ سیمین بر روی جوی و سبزهٔ روان آب شکلی که آتش فتنه از هیبت آن بمرده است آتش زخمی که آبروی ملك از او بجای مانده در جنگها اثری چگونه نمایم وهر گاه که از این اسباب بی بهره شدم واین عزیزان و معینان را باطل گردانیدم از ملك و زندگانی چه لذّت یابم که فراق عزیزان کاری دشوار و شربتی بدگوار است و کفایت مهمّات و تمشیت اشغال بی یار و خدمتکار سعیی (۲) باطل و نیّتی متعذّر است در جمله ذکر نکرت ملك شایع گشت بلار وزیر اندیشید که اگر در مستکشف این ابتدا کنم از رسم بندگی دور افتد و اگر اهمالی رود ملایم اخلاص نباشد پس بنزدیك ایران دُخت رفت و گفت چنین حالی افتاده است واز آنروز که من در خدمت ملك آمدم تا این ساعت هیچ چیز از من مطوی نداشته است و در خرد و بزرگ اعمال بی مشاورت من خوض کردن جائز نشمرد و یك دوکرّت براهمه را طلبیده مفاوضتی پیوست و اکنون خالی

۱ ـ فیلی یا فیلی بزرگ.   ۲ ـ در نسخهٔ اصل لفظ سعی باطل نوشته شده.

پیوستن عاقبتی وخیم دارد وپشیمانی وحسرت در آن مفید نباشد و گذشته را باز نتوان آورد ومرده را زنده نتوان کرد واین یاد میباید داشت ملك را که براهمه او را دوست نیستند واگر چه در علم خوضی کرده اند بدان دالت هرگز سزاوار امانت نگردند وشایان تدبیر واستشارت نشوند که بدگوهر لئیم بهیچ پیرایهٔ جمال نگیرد وعلم ومال او را بزینت وفا وکرم آراسته نگرداند اگر در ترشیح او سعی رود همچنان باشد که سك را طوق مرصّع فرمایند قالَ النَّبِی عَلَیْهِ السَّلامُ واضِعُ الْعِلْمِ فِي غَيْرِ اَهْلِهِ كَمُقَلِّدِ الْخَنازِيرِ الْجَوْهَرَ وَاللُّؤْلُؤَ[۱]

هرعصائی نه اژدها گردد هرگیائی نه کیمیا باشد

و غرض آن مخاذیل در این تعبیر آنست که فرصت ایشان فائت نگردد و بدین اشارت دردهائی را که نه سیاست ملکانه در دلهای ایشان متمکّن است شفا طلبند واوّل پسر را که نظیر نفس وعوض ذات ملك است هلاك کنند خاصه پسری که آثار رشد ونجابت وخرد وکیاست از شمایل او پیداست

اِنْ تَلْقَهُ حَدَثاً فِي السِّنِّ مُقْتَبِلاً فَاِنَّهُ نَصَفٌ فِي الرَّأْيِ مُكْتَهِلُ[۲]

وپس از آن بندگان مشفق را که بقای ملك بکفایت ایشان باز بسته است باطل گردانند و دیگر اسباب جهانداری ازپیل واشتر وسلاح بربایند ومن بنده خود محلّی ندارم وامثال من درخدمت بسیارند وچون ملك تنهاماند و استیلای ایشان مقرّر شد کامی هرچه تمامتر برانند چه تحرّز ایشان تا این غایت از روی عجز واضطرار بوده است وچون امکان ومقدرت ملك هرچه ممهّدتر میدیدند ویکدلی

---

۱ ـ آنکه دانش را در غیر اهل آن نهد کسی را مانَد که گوهر ولؤلؤ را برخوکان بیاویزد

۲ ـ اگر ویرا در سال جوان و در ابتدای جوانی یافتی پس او در رأی میانه و بحد کهولت وکمال رسیده است

هم گنج داری هم خدم بیرون چه از کنج عدم   بر فرق فرقد نه قدم بر بام عالم زن علم
انجم فرو روب از فلك عصمت فرو شوی از ملك   برزن سمارا بر سمك و انداز در کتم عدم

و پادشاه موفّق آنست که چون مهمّی حادث گشت وجه تدارك آن بر کمال حصافت او پوشیده نماند و طریق تلافی پیش رائد فکرت او مشتبه نگردد وَالْمَرْءُ یَعْجَزُ لَا الْمَحالَةَ(۱) و تفصّی از چنین حوادث جز بعقل و ثبات خرد ممکن نشود ملك گفت اگر آنچه براهمه اشارت میکنند بر کوه گویند و آن اشارت بگوش روزگار رسانند اطراف کوه از هم جدا شود و روی روز روشن سیاه شود

لِعُیُونِ الْخُطُوبِ فِیهـا خُشُوعٌ   وَ لِقَلْبِ الزَّمانِ فِیها وَجِیبٌ(۲)

و تو نیز در تفحّص الحاح منمای که اگر بشنوی رنجور گردی که آن ملاعین صواب دیده اند که ترا و پسر ترا و تمامی بندگان مخلص و پیل سپید و دیگر پیلان لشکری و شتر بختی را جمله بباید کشت تا شرّ خوابی که دیده ام مدفوع گردد ایران دخت این فصل بشنود از آنجا که زیرکی او بود خویشتن از جای نبرد و گفت

هَوِّنْ عَلَیْكَ وَلا تُولَعْ بِاِشْفاقٍ   فَاِنَّمـا مالُنا لِلْوارِثِ الْباقِي(۳)

پادشاه را برای این کار تافته نشاید بود جانهـای بندگـان فدای مصالح شاه باد تا ذات بزرگوار او باقیست زن و فرزند کم نیاید و تا ملك مستقیم باشد و دولت ثابت بخدمتکار فرو نماند امّا چون شرّ این خواب مدفوع گردد و خاطر پادشاه از این فکرت فارغ آید بیش بر ایشان اعتماد نشاید کرد خاصّه در آنچه جانوری باطل خواهد شد چه خون ریختن بناحقّ کاری صعب است و بی تأمّل در آن شروع

---

۱ ـ مرد عاجز میشود نه حیله وچاره یعنی مرد چون ازطلب حاجت عاجز گردد باز ایستد درصورتیکه اگر بچاره وحیله های گوناگون متوسل گردد کامیاب شود .

۲ ـ چشمهای مصائب وحوادث بزرك را نسبت بآن فروتنی وانکسار و قلب روزگار را نسبت بآن اضطراب است

۳ ـ این امر را برخود آسان گیر وحریص برمهربانی ونرم دلی مباش پس همانا مال ما برای وارث باقی باشد

فرمانی رسانیدندی من بدرگاه حاضر آمدمی و بصواب آن لایقتر که خادمان بخدمت آیند

تو رنجه مشو برون میا از در خویش　　من خود چو قلم همیدوم برسر خویش

و نیز اثر تغیّر در بشرهٔ مبارك میتوان شناخت ملك گفت روزی باستراحتی پرداخته بودم در اثنای خواب هفت آواز هائل شنیدم چنانکه بهریك از خواب در آمدم و درعقب آن چون بخفتم هفت خواب هائل دیدم که بر اثر هریك انتباهی میبود و باز خواب غلبه میکرد و دیگری دیده میشد براهمه را بخواندم و بر ایشان باز گفتم تعبیری سهمناك کردند و موجب این ضجرت و حیرت گشت حکیم از چگونگی خوابها استکشاف کرد چون تمام بشنود گفت ملك را سهو افتاده است و این سرّ باآن طایفه کشف کردنی نبوده است

که پدید است در جهان باری　　کار هر مرد و مرد هر کاری

تُسائِلُ عَنْ حَصینٍ کُلَّ رَکْبٍ　　وَ عِنْدَ جُهَیْنَةَ الْخَبَرُ الْیَقِینُ (۱)

و رای ملك رامقرّر باشد که آن ملاعین را اهلیّت این امانت نبود که نه عقلی رهنمای دارند و نه دینی دامن گیر و ملك را بدین خواب شادمانی میباید افزود و صدقات فرمود که سراسر دلائل سعادت و مخائل دولت دیده میشود و من این ساعت تأویل آن مستوفی باز گویم و پیش مکیدت آن مدبران سدّی استوار بدارم و لاشك هوی خواهان مخلص و خدمتکاران یکدل برای این کار باشند (۲) تا پیش قصدِ

---

۱ ـ حصین نام مردی بوده است از قبیلهٔ کلاب روزی با مردی اخنس نام ازقبیلهٔ جهینه خارج میشود چون بمنزل میرسند جهنی بکلابی درمیآویزد واورا بقتل میرساند صخره خواهرحصین بر برادر خود میگریست وازسواران احوال ویرا میپرسید اخنس شعرفوق راگفت : صخره ازسواران حال‌حصین‌را میپرسد در صورتیکه خبر صحیح و درست نزد جهینه است .

۲ ـ درنسخهٔ امیر نظام (باشد) نوشته شده است .

ومظاهرت بندگان او هرچه ظاهرتر مشاهدت میکردند زهرهٔ اقدام نداشتند

وَكَيْفَ تَخاذُلُ الأَيْدى اِذا ما   تَما قَدَتِ الأَنامِلُ بِاشْتِباكٍ (۱)

درجمله اگر درآنچه صواب دیده‌اند تفریجی است البتّه تأخیر نشاید کرد و زودتر عزیمت را بامضا رسانید (۲) و اگر فرماید حکیم کیار ایدون باقی است هرچند اصلِ او ببراهمه نزدیك است امّا درصدق و دیانت بر ایشان راجح است و حوادث عالم بیشتر پیش چشم دارد و در عواقب کارها نظر او نافذتر است و علم و حلم او را جمع شده است و کدام فضیلت از اجتماع این دو منقبت فراتر تواند بود قالَ النَّبِيّ عَلَيْهِ السَّلامُ ما جُمِعَ شَيْئٌ اِلى شَيْئٍ اَفْضَلَ مِنْ عِلْمٍ اِلى حِلْمٍ اگر رای ملك او را کرامت محرمیّت ارزانی دارد کیفیّت خواب و تعبیر براهمه براو کشف فرماید ازحقایق آن ملك را بیاگاهاند و اگر تأویل هم بر آن مزاج گوید که ایشان گفتند شبهت زائل گردد و اگر بخلاف آن اشارتی کند رای ثاقب ملك میان حقّ و باطل مُمَیِّز باشد و نفاذ فرمان او را مانعی و حائلی نیست

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش   هر حکم را که رأی تو امضا کند همی

ملك را این سخن موافق افتاد و بفرمود تا اسب را زین کردند

سبك تکی که نباشد زسمّ او بیدار   اگرش باشد بر پشت مرد خفته گذار

مِثْلُ الدُّعاءِ مَتى يَعْلُو اِلى صُعُدٍ   اَوْ كَالقَضاءِ مَتى يَهْوى اِلى صَبَبٍ (۳)

و دستور بنزدیك کیار ایدون رفت و چون بدو پیوست در تواضع افراط نمود و حکیم شرط تعظیم بجا آورد و گفت موجب تجشّم رکاب میمون چیست و اگر

---

۱ ـ چگونه دستها خوار گردد درصورتیکه سرانگشتان عهد کرده باشند بیکدیگر پیوسته ومتحد باشند
۲ ـ ظاهرا باید رسانید .   ۳ ـ مانند دعا زمانیکه بسوی بالارود یا چون قضا هنگامیکه بسوی شیب میل و آهنگ نماید .

جَمالُ اللَّیالی فی بَقائِكَ فَلْیَدُمْ بَقاؤُكَ فِي عِزٍّ عَلَیْهِنَّ زائِدٍ[1]

همیشه باد سرو دیدهٔ بد اندیشان یکی بریده بتیغ ویکي خلیده بتیر

و درمستقبل باید که پادشاه نااهلانرا محرم اسرار ندارد و تاخردمندی آزموده نباشد درمهمّي با او مشورت نکند و ازمجالست بیباك بدگوهر بر اطلاق پرهیز فرض داند

آب را بین که چون همینالد هردم از همنشین ناهموار

چون ملك این بشنود تازه ایستاد و در حال سجدهٔ شکر گزارد واز حکیم عذرها خواست وشادمان بازگشت وهفت روز قدوم رسولان را انتظار نمود وروز هفتم بر آن جمله که حکیم اشارت کرده بود هدایا پیش آوردند چون ملك آن بدید شادمان شد وگفت مخطی بودم در آنچه خواب خود بدشمنان گزاردمو اگر رحمت ایزدی حجاب مکیدت ایشان نگشتی ونصیحت وشَفَقَتِ ایران دخت نبودی عاقبت اشارت آن ملاعین بهلاك من وجملهٔ عزیزان من واتباع کشیدی وهرکه را سعادت ازلي یار باشد مناصَحَت مخلصان و موعظت مشفقان را عزیز دارد پس روی بپسر ووزیر ودبیر آورد وگفت نیکو نباشد که این هدایا درخزائن ما برند اولیتر آنکه در میان شما قسمت کرده آید که در معرض خطر بزرك افتاده بودید خاصّه ایران دخت که درتدارك این کارو تلافی این حادثه سعی تمام نمود بلار گفت بندگان ازبرای آن باشند تادرحوادث خود را سپر بلا گردانند وآنرا فائدهٔ عمر و ثمرهٔ دولت شمرند هرچند نفاذ کارها باقبال مخدومان متعلّق است و بندگانرا محلّ آن نتواند بود که پیش کفایت مهمّی بي وسیلت همّت مخدوم بازشوند امّاشرطِ اخلاص آن است که در هنگام وفا اگر فدا مقبول باشد خویشتن را در میان نهند

---

۱ ـ جمال شبها وروزگار دربقاء وجودتست پس بقاء تو باعزت فراوان بر آن پایدار وبر قرار باد .

دشمن باز شوند و در دفع غدر خصمان ومکر حاسدان سعی نمایند

گر خصم تو آتش است من آب شوم ور مرغ شود حلقهٔ مضراب شوم

ور عقل شود همچو می ناب شوم در دیدهٔ حزم دولتش خواب شوم

و تعبیر خوابها اینست که آن دو ماهی سرخ که ایشانرا بر دُم ایستاده دیده آمده است آمدن رسولی باشد که از شاه نهاوند بنزدیك ملك آید و دو پیل آرد بر آن چهارصد رطل یاقوت و در پیش پادشاه بدارد و آن دو بط که از پس پشت ملك بخاستند و پیش او فرود آمدند دو سر اسب باشد کز جهت پادشاه از شاه بلخ هدیّه آرند و آن مار که بر پای چپ ملك میدوید شاه چین شمشیری فرستد کَالْماءِ یَلْمَعُ فیهِ شُعْلَةُ اللَّهَبِ(۱) و آن خون که ملك تن خود بدان بیالود یك دست جامه باشد که آنرا اُرجوان خوانند مکلّل بجواهر از ولایت کازرون بر سبیل خدمت بجامه خانهٔ ملك فرستند و آن اشتر سپید که ملك بر آن نشسته بود پیلی سپید رسول شاه کندیون برساند و آنچه بر سر مبارك چون آتش چیزی میدرخشید تاجی باشد که شاه ارزن پیش خدمت فرستد و مرغی که منقار بر سر ملك میزد در آن توهّم مکروهی است اندك هرچند آن را اثری واز آن بیشتر ضرری نتواند بود الّا آنکه ازعزیزی روزی چند اعراض افتد این است تأویل خوابها و آنچه بهفت کرّت دیده آمده است آن باشد که روز هفتم رسولان بهدیّهها بدرگاه رسند وملك را بحصول این نعمتها بر ثباتِ دولت و دوام عمر شاد وخرّم میباید بود و مبادا که زینت عدل و رأفت او از این روزگار جافی بربایند وحِلیت ملك ودولت او از این زمانهٔ عاطل(۲) بگشایند

---

۱ ـ مانند آب که در آن فروغ آتش بدرخشد. ۲ ـ بی زیور وبی پیرایه

وَ يَرْجِعُ اللَّيْلُ مُبْيَضّاً إذَا ابْتَسَمَتْ عَنْ اَبْيَضَ خَضِلِ السِّمْطَيْنِ وَضّاحِ(۱)

ملك از آن تناول مي‌فرمود و بمحاورت او مؤانستی می یافت قالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلامُ اَلنَّظَرُ اِلَي الْمَرْأَةِ الْحَسْناءِ يَزِيدُ فِي الْبَصَرِ در این میان انباغ(۲) او جامهٔ ارجوانی پوشیده بر ایشان بگذشت

چون آب همه زره زره زلف وز زلف همه گره گره دوش

كَالْغُصْنِ حَرَّكَهُ النَّسِيمُ وَ اِنَّما زادَتْ عَلَيْهِ بِدُمْلُجٍ وَ سِوارِ(۳)

چون ملك او را بدید حیران بماند و دست از طعام باز کشید و قوّتِ شهوت و صدق رغبت عنان تمالك و تماسك از وی بستد نخست بروی ثنا و آفرین کرد و آنگاه ایران‌دخت را گفت مصیب نبودی در اختیارِ تاج چون ایران‌دخت حیرت ملك درجمال انباغ بدید فرط غیرت او را برانگیخت تا طبق برنج بر سر شاه نگونسار کرد چنانکه بر روی و موی او فرود وید و آن تعبیر که حکیم در آن تعریض کرده بود هم محقّق گشت ملك بلاز را بخواند و گفت بنگر بر استخفاف این نادان که بر پادشاهِ وقت و راعي روزگار رفت او را از پیش ما بیرون بر و گردن بزن تا آن بیخرد بداند که او را و امثال او را این وزن نباشد که بر چنین دلیریها اقدام کنند بلاز وزیر وی را بیرون آورد و باخود گفت که در این کار مسارَعت شرط نیست که این زن بی نظیر است و ملك از وی نشکیبد و ببرکت نفس و یُمن رأی او چندین تن از ورطهٔ هلاك خلاص یافتند و ایمن نیستم از آنچه ملك بر تعجیل این کار فرماید توقّفی باید کرد تا قرار رای پیدا آید اگر پشیمانی آرد زن برجای باشد و مرا بر آن

۱ـ شب روشن میگردید چون ازرشتهٔ گوهر درخشان دندان تبسم میکرد. ۲ـ انباغ بفتح الف وسکون نون هووودوزن که درنکاح یك مرد باشندوهریك را انباغ دیگری گویند این کلمه درنسخه‌های چاپ‌شده اتباع ضبط شده ۳ـ مانندشاخهٔ که آنرا نسیم حرکت دهدو همانا بسبب بازوبند ودست بند برآن فزونی داشت

نَفْسي فِداؤُكَ لا لقَدْرى بَلْ اَرىٰ   اَنَّ الشَّعيرَ وِقايَـةُ الْـكافُورِ (۱)

واگر کسی را بخت یاری کند و ملازمت این سیرت واحیای این سنّت دست دهد بر آن محمدت و صلت چشم نتوان داشت امّا ملکهٔ زمانه را در این کار اثری بزرك بود تاج و کسوت اُرْجُوان بابت اوست ملك فرمود کـه هر دو بسرای باید رسانید وبرخاست و برفت و ایران دخت وقومی دیگر که در موازنهٔ او بود حاضر آمدند ملك فرمود که هر دو پیش ایران دخت باید نهاد تا یکی اختیار کند تاج در چشم او بهتر نمود در بلار نگریست تا آنچه بر دارد باستصواب او باشد او بجامه اشارت کرد وملك سوی او التفاتی فرمود چون ایران دخت بشناخت که ملك را آن مفاوَضت مشاهَدت افتاد تاج برگرفت تا ملك وقوف نیابد که میانِ ایشان مشاوَرَتی رفت وبلار چشم خود را همچنان بگذاشت تا شاه نداند کـه بچشم اشارتی کـرده است وپس از آن چهل سال بزیست هر بار که پیش ملك آمدی چشم کژ گرفتی تا آن ظنّ بتحقیق نپیوندد و اگر نه عقل وزیر و زیرکی زن بودی هر دو جان بباد دادنـدی وملك یك شب بنزدیك ایران دخت بودی ویك شب بنزدیك قومی دیگر شبی نوبت ایران دخت بود آنجا خرامید مستوره آن تاج برسر نهاده پیش آمد وطبقی زرّین پر برنج در دست بایستاد بالوان آرایش

صد روح بر انگیخته از دامن کرته (۲)   صد روز بر افروخته از گوشهٔ شپوش

تَهْتَزُّ مِثْلَ اهْتِزازِ الْغُصنِ حَرَّكَـهُ   مُرُورُ غَيْمٍ مِنَ الْوَسْمِيِّ سَحّـاحِ (۳)

---

۱ ـ جان بفدای تو باد نه برای قدر و قیمت من بلکه برای آنکه می بینم جونگاهبان وحافظ کافور است   ۲ ـ بضم کاف وسکون را وفتح تا قبا ونیم تنه ومعرّب آن قرطه است .

۳ ـ حرکت میکرد مانند شاخهٔ که عبور ابر آنرا حرکت دهد ابری که باران اول بهار از آن ریزان است

اتّفاق کرد و بر این قرار گرفت ودانه آنگاه که بنهادندنم داشت آوند پرشد چون تابستان درآمد گرمی در آن اثر کرد ودانه خشك شد آوند تهي نمود نرغائب بود چون باز آمد آوندرا پرندیدماده را گفت این دروجه قوت زمستان بود چرا خوردی ماده گفت نخوردم هر چند انکار کرد سود نداشت و تصدیق نیافت میزدش تا سپری شد پس در فصل زمستان که بارانها متواتر شد دانه نم کشید و آوند بقرار اصل باز رفت نر وقوف یافت که سبب نقصان چه بوده است جزع کردن گرفت و مینالید و میگفت دشوارتر آنکه پشیمانی سود ندارد و مردم عاقل باید که در نکایت ونکال تعجیل روانبینند تاهمچون آن کبوتر بسوز هجر مبتلي نگردد وفایدهٔ کیاست آنست که عواقب کارها دیده آید و در مصالح حال و مآل غفلت ورزیده نشود چه اگر کسی همهٔ ادوات بزرگي فراهم آرد چون استعمال بوقت و در محلّ دست ندهد ازمنافع آن بي بهره ماند

چون بپوئی راه دانی چیست علم آموختن   چون بجوئی عدل دانی چیست گیهان داشتن
جان باقي بی دم عیسیّ مریم یافتن   چو بدستي بي کف موسيّ عمران داشتن

و پادشاه موفّق آنست که تأمّل او از خواتم کارها قاصر نیاید و نظر بصیرت او باواخر اعمال محیط گردد و همّت باختیار کم آزاری و ایثار نکوکاری مصروف دارد وسخن بندگان ناصح استماع فرماید

از هر که دهد پند شنودن باید   با هر که بود رفق نمودن باید
بد کاشتن و نیك فزودن ناید   زیرا که همه کشته درُودن باید

ومعلوم است که ملك برأی صائب و فکر ثاقب مستقلّ است و از شنودن این تُرّهات مستغنی و هر مثال که دهد جز تلقین دولت و اِلهام سعادت نتواند بود

اخمادحاصل آید واگر اصراری[۱] افتدو استبدادی فرماید کشتن متعذر نخواهدشد
ودراین تأخیر بر سه منفعت پیروزشوم اوّل برکات ومثوباتِ ابقای جانوری ودوّم
تحرّی مسرّت ملک ببقای او وسیّم منّتی براهلِ مملکت متوجّه گرددکه چنو ملکهٔ را
باقی گذارم که خیرات او شامل است پس اورا باطایفهٔ ازمحارم که خدمتِ سرای
ملکه کردندی بخانه برد وفرمود که باحتیاط نگهدارند و در تعظیم و اکرامِ مبالغت
نمایند وخود شمشیری بخون بیالود وپیش ملک غمناك ومتفکّر درآمد و گفت
فرمانِ ملك بجای آوردم چندانکه این سخن بگوش اورسید وخشم تسکین یافته
بود وازخرد وجمال وعقل وصلاح اوبازاندیشید رنجور گشت وشرم داشت که اثر
تردّدبروی ظاهرشود ونقض وابرام بیکدیگر متّصل ازخودفرانماید وبتأنّی وحلمِ
وزیر واثق بودکه تأخیر بجای آورده باشد وبی مراجعت واستقصاء کار نگزاردکه
نازکی این حادثه برهیچ دانا ونادان پوشیده نماندی وچون وزیر علامت ندامت
برناصیهٔ پادشاه مشاهده کرد گفت ملک راغمناك نبایدبود که گذشته را درنتوان یافت
ورفته راباز نتوان آورد وغم خوردن تن را نزارکند ورأی راسست وهرکه این باب
بشنود دروقار وثبات ملك بدگمان گرددکه چنین مثالی دهدوچون بامضا پیوست
برفورپشیمانی اظهارفرماید خاصّه درکاری که دست تدارك ازآن قاصراست واگر
فرمان باشد افسانهٔ که لایق این حادثه است بازگویم ملك فرمود که چون است آن
حکایت ــ گفت آورده اند که جفتی کبوتر بودند ودانه فراهم می آوردند تا آوند
پرکنند نر گفت اوّل تابستان است ودر دشت علف بسیار است این دانه نگاهداریم
تا زمستان که در صحرا چیزی نیابیم بدین روزگار گذاریم ماده هم بر آن

۱ـ درنسخهٔ امیرنظام (اصدار) ضبط است وتصحیح ما قیاسی است ودر نسخهٔ خطی این جمله نیست.

تقرّب تو مارا ای بلار گفت صفت رنجوری بر دو تن درست آید شوی نیکو منظر با زن زشت مخبر و شوی زن جوان باجمال که دست اکرام و تعهّد او ندارد و پیوسته ازوی ناسزا میشنود ملك گفت ملکه را هلاك کردی بسعیی ضایع بی حقّی متوجّه گفت سعی سه تن ضایع باشد آنکه جامهٔ سپید پوشد و شیشه گری کند و گازریکه کسوت مرتفع دارد و همه روز درمیان آب ایستد و بازرگان[۱] که زن کودك و نیکو گزیند وعمر درسفر گزارد ملك گفت سزاواری که درتعذیب تو مبالغت رود گفت دو تن شایان این معامات توانند بود یکي آنکه بی گناه مردمانرا عقوبت فرماید ودوّم آنکه درسؤال با مردمان الحاح کند واگر عذری گویند نشنود ملك گفت صفت سَفاهت بر تو درست میآید وکسوت وَقاحت بر تو چست گفت سه تن بابت این سِمَت باشند درودگری که چوب میتراشد و تراشه در خانه میگذارد تا جای او تنك شود وحلّاقي[۲] که در کارخویش مهارتی ندارد وسر مردمان مجروح کند تا ازاجرت محروم ماند و توانگری که درغربت مقام کند تامال او بدست دشمن افتد و باهل و فرزندان نرسد ملك گفت مرا آرزوی دیدن ایران دخت میباشد گفت سه تن آرزوی سه چیز برند و نیابند مفسدی که ثواب مصلحان چشم دارد و بخیلی که ثنای اهل مروّت توقّع کند و جاهلی که از سر شهوت و غضب وحرص وحسد برنخیزد و تمنّای آن داردکه در آخرت جان او با جان نیکمردان برابر بود ملك گفت من خود را در این رنج افکندم گفت سه تن خود را در رنج افکنند یکی آنکه درمصاف حذر فرو گذارد تا زخمی گران یابد و بازرگاني حریص وبی وارث که درجمع مال ازوجه ربا وحرام میکوشد ناگاه بقصد حاسدی سپری

---

۱ ـ ظاهراً : بازرگانیکه . ۲ ـ کسی که سرمی تراشد ـ موتراش .

و بدست بندگان همین است که در تقریر نصایح اطناب لازم شمرند مگر بعضی از حقوق اولیای نعم بادا رسانند و بنده این قدر مقرر میگرداند که اگر رای ملك خواهد که زبانها ثنای او را گویان شوند و دلها ولای او را جویان

هر کجا فریاد خیزد مقصد فریاد باش سایه بر مظلوم گستر آفتاب داد باش

و شاه ازاین موعظت مستغنی است و این غلو بدان رفت تا از جهت یك زن چندان فکرت بضمیر مبارك راه ندهد که از تمتع دوازده هزار زن که در خدمت سرایند بازماند و از آن فایدهٔ حاصل نیاید چون ملك این فصل بشنود از هلاك زن بترسید و گفت بیك خطا که ما را افتاد و بیك کلمه که در حال خشم بر زبان ما رفت تعلق کردی و نفسی بی نظیر را باطل گردانیدی و در آن چنانکه لایق حال ناصحان تواند بود تأملی و تثبتی بجای نیاوردی و در اثنای این عتاب بر لفظ راند که سخت اندوهناك شدیم بهلاك ایران دخت وزیر گفت دو تن همیشه اسیر غم و بستهٔ اندوه باشند یکی آنکه تهمت ببدکرداری مصروف دارد و دیگری آنکه در حال قدرت نیکوئی کردن فرض نشمرد مدت دولت و تمتع نعمت ایشانرا در دنیا اندك دست دهد و غم و حسرت در آخرت بسیار دیده شود ملك گفت از تو دوری بهتر است گفت از دو تن دوری گزیده است یکی آنکه نیکی و بدی را یکسان پندارد و ثواب و عقاب عقبی را انکار دارد و دیگری آنکه چشم را از نظر حرام و گوش را از استماع فحش و غیبت و فرج را از ناشایست و دل را از اندیشهٔ حرص و حسد بازنتواند داشت ملك گفت حاضر جواب مردی ای بلار گفت سه تن بدین سیرت توانند بود پادشاهی که بر ذخائر خویش لشکر و رعیت را شرکت دهد و زنی که برای جفت خویش ساخته و پرداخته آید و عالمی که اعمال او بتوفیق آراسته باشد ملك گفت رنجور گردانید

کند و بر آن دعوی در روز جنك و هنگام نکبت و میان توانگران و وقت قهرِ دشمنان و بفرصت استیلا بر پادشاهان برهانی نتواند نمود و آنکه گوید من از آرزوهای جسمانی فارغم و اقبال من بر لذّت روحانی مقصور است و درهمهٔ احوال سخره هوی باشد و قبلهٔ دل احکام خشم و شهوت را شناسد ملك گفت میخواهی که مرا ملك راندن تلقین کنی و کفایت مُمَوَّهِ مُزَوَّرِ خویش بر عالمیان عرض دهی گفت سه تن درخویشتن گمان مهارت دارند و هنوز درمقام جَهالت باشند مطربی نو آموز که خواهد زخمهٔ او باساز و الحان یاران بسازد و بیامیزد و تمزیج زیر و بم آن در صعود و نزول نشناسد و نقّاش بی تجربت که دعوی صورتگری پیوند و رنك آمیزی نداند و شوخ بیمایهٔ که درمحافل لاف کارگزاری زند و چون در معرض مهمّی افتد از زیر دستان دُرچند گونه سفته خواهد ملك گفت بناحق کشتی ایران دخت را ای بلار گفت سه کس بناحق در کارها شروع نمایند آنکه تصلّف دروغ بسیار کند و فعل او قول را بتحقیق نرساند و کاهلی که بر خشم قادر نباشد و پادشاهی که هرکس را بر عزائم خویش خاصّه در کارهای بزرك اطّلاع دهد ملك گفت ما از تو ترسانیم ای بلار گفت غلبهٔ هراس بیموجبی برچهار تن معهود است آن مرغ خرد که برشاخ باریك نشسته باشد و میترسد از آنچه آسمان بروی افتد و برای دفع آن پای در هوا میدارد و کلنگی که هر دو پای خویش از بیم گرانی جرم خود بر زمین ننهد و بر یك پای ایستد و کرمی که غذای او خاك است و او ترسان از آنکه خاك نماند و خفّاش که روز از بیم آن بیرون نیاید تا مردمان بجمال او مفتون نشوند و چون دیگر مرغان اسیر دام و محبوس قفس نباشد ملك گفت راحت دل و خرّمي عیش بدرود کردیم بفقدان ایران دخت

شود وبال باقی و تمامت مال ضایع بماند و بی تمتّعی مدّتها در رنج بود و پیری که زن جوان نابکار خواهد از وی هر روز سخنِ سردی میشنود و از سوز آن نهمت بر تمنّی مرگ مقصور میگرداند و آخر هلاك او در آن باشد ملك گفت ما در چشم تو نیك حقیر مینمائیم که گزارد سخن بدین دلیری جائز می‌شمری گفت مخدومان در چشم سه طائفه سبك نمایند بندۀ فراخ سخن که آداب مفاوضت مخدومان نداند و گاه و بیگاه در خاست و نشست و چاشت و شام با ایشان برابر باشد و مخدوم هم‌مزاح دوست وفحّاش باشد و از رفعت منزلت و نخوت سیادت بی‌بهره و بندۀ خائن ومستولی بر اموال مخدوم چنانکه بمدّت اندك مال او از مال مخدوم در گذرد وخود را رجحانی صورت کند و بندۀ که در حرمِ مخدوم بی استحقاق منزلت اعتماد یابد و بمخالطت ایشان بر اسرار واقف گردد و بدان مغرور شود ملك گفت ترا مادوستی مضیّع وسبکساری مُسرِف یافتیم بلار گفت سه تن بدین معایب موصوف توانند بود آنکه جاهل سفیه را براه راست خواند و بطلب علم تحریض نماید و چندانکه باندك حاصلی مستظهر گشت از وی بسی ناسزا شنود و ندامت فایده ندهد و آنکه احمق بی عاقبت را بتألّف نه در محل بر خویشتن مستولی دارد و بر کامها واقف و در اسرار محرم گرداند تا هر ساعت دروغی از وی روایت میکند ومنکری بوی حوالت میدارد و انگشت گزیدن دست نگیرد و آنکه سرّ با کسی گوید که در کتمان سرّ خویش بتمالك و تیقّظ مذکور نباشد ملك گفت بدین کار بر تهتّك تو دلیل گرفتیم گفت جهل وخفّت سه تن بحرکات وسکنات ایشان ظاهر گردد آنکه مال خویش بدست آجنبي و دیعت نهد و ناشناختۀ را میانِ خود و خصم حکم سازد و آنکه دعوی شجاعت و صبر و کسب مال و تألّفِ دوستان و ضبط اعمال

شعارسازد و آنکه منفعت او برمؤنت رجحان یابد و یمن قدم و خجستگي صحبت او مشاهدت افتد ملك گفت هر که ایران دخت را بما باز رساند زیادت از تمنّي اورا مال دهیم و تشریف و نواخت فرمائیم گفت مال بنزدیك پنج تن از جان عزیزتر است آنکه جنك برای اجرت کند و آنکه زیر دیوارهای گران برای دانگانه سُمج گیرد(۱) و آنکه ببازرگانی در دریا رود و آنکه در معادن بمزدوری ایستد و آنکه تعرُّض اصحاب فرمان و ارباب مقدرت باغرای خصمان جائز بیند ملك گفت در دل ما از تو جراحتي متمکّن شدکه رفق چرخ ولطف دهر آنرا مرهم نتواند کرد گفت عداوت میان چهار تن برین سیاقت مقصور است گرگ و میش و موش و گربه و باز وکبك و بوم و زاغ ملك گفت بدین ارتکاب خدمت همهٔ عمر تباه کردی گفت هفت تن بدین عیب موصوف باشند آنکه احسان و مروّت خودرا بمنّت واذیّت باطل گرداند و پادشاهي که بندهٔ کاهل و دروغ زنرا تربیت فرماید ومهتریکه درشتخوئی وعقوبت او برصلات ومبرّت بچربد ومادری مشفق که در تعهّد فرزند عاق مبالغَت نماید و آزاد مرد سخی که بدعهد مکّار را در ودیعت خویش معتمد پندارد و آنکه ببد گفتِ دوستان فخر کند و آنکه زاهدان را از عقیدت اخلاص لازم نشمرد و ظاهر و باطن در حقّ ایشان یکسان ندارد ملك گفت باطل گردانیدی جمال ایران دخت را بکشتن او گفت پنج چیز همهٔ اوصاف ستوده را باطل گرداند خشم حلم مردرا در لباس تهتّك عرض دهد و علم او را در صفت جهل فرا نماید و غم عقل را بپوشاند وتن را نزار کند و کارزار دائم درمصافها نفس را بفنا سپارد و گرسنگي وتشنگی جانوران را ناچیز گرداند ملك

---

۱ ـ سمج بضم اول و سکون دوم جائیکه در زمین یا کوه بجهت درویشان یا گوسفندان وغیره حفر کنند ونقب بزنند وبفتح اول هم نوشته‌اند .

گفت دو تن همیشه ازشادکامی دوروبی نصیب باشند عالمی که بصحبت جاهلی مبتلی گردد و بدخوی پلیدکه از اخلاق ناپسندیدهٔ خویش بهیچ تأویل خلاص نیابد ملك گفت تومزدرا از بزه ونیك را از بد نمی‌شناسی ای بلار گفت فکرت چهار تن بدین معانی محیط نگردد آنکه بدردی دائم وعلّتی هائل مبتلی باشد وباندیشهٔ دیگر نپردازد وبندهٔ خائن گنهکار که در مواجههٔ مخدوم جائر کامکار افتد وآنکه با دشمن شجاع درکارزار آویزد وذهن او ازتمامی کارها منقطع شود و ستمکاری بیباك که در دست ظالمی از خود قوی‌تر در ماند ودر انتظار بلاهای بزرك نشیند ملك گفت همهٔ نیکیها را گم کردی گفت این صفت بر چهار تن زیبا نمایدآنکه جور وتهوّررا فضیلت شمرد وآنکه برأی خویش معجب باشد وآنکه بدزدی الف گیرد وآنکه زود در خشم شود و دیر برضا گراید ملك گفت بتو واثق نشایدبود ای بلار گفت ثقت خردمندان بچهار تن مستحکم نگردد مار آشفته و دد گرسنه و پادشاه بی رحمت و حاکم بی دیانت ملك گفت مخالَطت تو برما حرام شد گفت اختلاط چهارچیز باچهار چیز متعذّر است مصلح ومفسد وخیرو شرّ و نور وظلمت و روز و شب ملك گفت اعتماد ما از تو برخاست گفت چهار تن را اهلیّت اعتماد نتواند بود دزد مقتحم و چشم شستهٔ فحّاش و آزردهٔ باغْور واندك عقل نادان ملك گفت رنج بردل من بی نهایت است که درمان دیگر دردها دیدار ایران دخت بود ودرد اورا شفا نمی‌بینم گفت ازجهت پنج نوع از زنان غم خوردن مباح است آنکه اصلی کریم وذاتی شریف وجمالی رائع و عفافی شائع دارد وآنکه دانا وبردبار ویکدل باشدوآنکه درهمهٔ ابواب نصیحت ورزد وحضور وغیبت جفت بی رعایت نگذارد وآنکه درنیك وبد وخیروشرّ موافقت وانقیادرا

وجانب عفو و اغماض او بندگانرا ممهّد وخیرات او جملگی مردمان را شامل و آثار کم آزاری و رأفت او شائع و اگر از گردش چرخ بلائی نازل گردد و از تصرُّف نحوستِ دهر حادثهٔ واقع شود که بعضی از نعمتهای آسمانی را منغّص کند در آن هیچکس ملك را غمناك نتواند دید وجانب او از وَصْمَت جزع و قَلَق منزّه باشد ونفس کریم را درهمهٔ احوال بشدائد ریاضت دهد ورضا را بقضا ازفرائض شناسد با آنکه کمال استیلا و استعلا حاصل است و اسباب امکان و مقدرت ظاهر تجاوز و اغماض ملکانه در حقّ بندگان مخلص بر این سیاقت است و باز جماعتي که خویشتن را در محلّ کفایت دارند اگر اندك نخوتی و تمرّدی اظهار کنند و بتلویح وتصریح چیزی فرانمایند که بمعارضه و موازنه مانند شود درتقدیم و تعریك ایشان آن مبالغت رود که عزّت ملك و هیبت پادشاهي اقتضا کند وخاصّ و عامّ و لشکر ورعیّت را عجز وانقیاد ایشان مشاهدت افتد

گر چرخ فلك خصم تو باشد تو بهمّت   با چرخ بکوشی بهمه حال و برآئي

و چون این قدرت بدیدند وسر بخط آوردند در اکرام و انعام فراخورِ همّت وفرط سیادت آن افراط فرموده آید که تاریخ مفاخر جهان و فهرست مآثر ملوك بدان آراسته گردد وذکر آن بر روی روزگار عالمی تابان شود با این همه کامکاری و اقتدار که تقریر افتاد سخنان بی محابا که بر لفظ من بنده رفت استماع ارزانی فرمود کدام بنده این عاطفت را شکر تواند گزارد که شمشیر برّان حاضر و بندهٔ گنهکار در مقام تبسّط اقامت رسم سیادت و سیاست را جز حلم و کرم ملك چه حجاب صورت توان کرد و من بنده بگناه خویش اعتراف میآورم و اگر ملك عقوبتی فرماید محق و مصیب باشد که خطائي کرده‌ام و در امضای فرمان تأخیری جایز

گفت پس ازاین باتو مارا کاری نماند ای بلار گفت خردمند را باشش تن آشنائی نتواند بود آنکه مشورت باکسي کند که از پیرایهٔ عقل عاطل است وخُردحوصلهٔ که ازکارهای بزرك تنگ آید ودروغ زني که برأی خویش اعجاب نماید وحریصي که مال را بر نفس ترجیح نهد و ضعیفی که سفر دور دست اختیار کند و خویشتن بینی که استاد ومخدوم سیرت اورا نپسندد ملك گفت تو نا آزموده نبودی ای بلار گفت ده تن را نشاید آزمود الّا در ده موضع شجاع را بجنگ برزگر[1] را در کشاورزی ومخدوم را درضجرت و بازرگانرا وقت حساب و دوست را در هنگام حاجت واهل را در ایّام نکبت و زاهد را در احراز ثواب وفاقه زده را در صبر وتوانگر شده را در دوستي و صلاح و عزیمت کسي را که بترك مال واهل بگفت ازسرقدرت درخویشتن داری چون سخن اینجا رسید اثر تغیّر وکراهیت دربشرهٔ ملك ظاهر گشت بلار خاموش شد وباخود اندیشید وگفت که (وقت است اگر نوبت غم درگذرد) واز حیات ایران‌دخت ملك را بشارت دهم واو را شادمان گردانم که اشتیاق ملك بکمال رسیده است ونیز عظیم اغماض فرمود بر چندین ژاژ[2] سفساف[3] که من راندم وایرادکردم وآنگاه گفت زندگاني ملك درازباد جه ملك را در روی زمین نظیری نمی شناسم ودرآنچه بما رسیده است از تواریخ نشان نداده‌اند و تا آخر عمر عالم هم نخواهد بود که بندهٔ با حقارت قدر و خسّت منزلت خویش براین جملت سخن فراخ میراند وقدم ازاندازهٔ خویش فراتر مینهاد البتّه خشمی برملك غالب نگشت و ذاتِ بزرگوار او همچنان برقرار بجمال حلم وسکینت آراسته وبزینت وقار وصبر متحلّی ومجال حلم وبسطت علم اوبي نهایت

---

۱ ـ درنسخهٔ امیرنظام بذرگر باذال نوشته شده . ۲ ـ هرزه وبیهوده . ۳ ـ پست .

بایران دخت رسانید و گفت :

بی طلعت تو مجلس بی ماه بود گردون   بی قامت تو میدان بی سرو بود بستان

و تعجیل باید نمود تا زود تر بیاید و بهجت و اعتداد ما که بحیات او [۱] تازه گشته است تمام گرداند وما نیز از حجرهٔ مفارقت بحجلهٔ مواصلت خرامیم و مثال دهیم تا مجلسی خرّم بیارایند و بیارند

زان می که چو آه عاشقان از تف   انگشت کند برآب زورق را

صَهْباءُ تَلْمَعُ مِنْ خِلالِ اِنائِها   كَالشَّمْسِ مُشْرِقَةٌ خِلالَ اِياتِها[۲]

مِنْ كَفِّ ناعِمَةِ الصِّبى قَدْ اُلْبِسَتْ   حُلَلَ الشَّبابِ تَمِيسُ فِي فَضَلاتِها[۳]

می کش که غمها می کشد واندوه مردان وی کشد

در راه رستم کی کشد جز رخش رخت روستم

بلار گفت صواب همین است ودر امضای این تردّد شرط نیست پس بیرون آمد ونزدیك ایران دخت رفت و گفت

روز مبارك شد و مراد برآمد   یار چو اقبال روزگار در آمد

مدّت هجران گذشت و گریهٔ عشّاق   نوبت شادیّ و خندهٔ سحر آمد

چون بشارت خلاص ومثال حضور بهم رسانید مستوره برفور ساخته و بسیجیده بخدمت شتافت با بلار و هردو بهم پیش ملك آمدند و ایران دخت زمین بوسید و گفت شکر پادشاه را بدین بخشایش که فرمود چگونه دانم گزارد واگر بلار را بکمال حلم و رأفت و فرط کرم و رحمت ملکانه ثقتِ مستحکم نبودی هرگز

---

۱ ـ در نسخهٔ امیرنظام بحیات ما نوشته شده است . ۲ـ شراب ازمیان جام وظرف خود میدرخشید چنانکه خورشید ازمیان ایات خویش درخشان است . ۳ ـ از دست دختر خردسال نرم بدن که از حلّه‌های جوانی پوشیده شده ودر جامه‌های خواب خود بکبر میخرامد (ایات) بکسر همزه دائره‌ایست دور آفتاب مانند هاله از برای ماه .

داشته و از بیم این مقام و هول این خطاب باز اندیشیده و باز میندایم که ملکهٔ جهان برجایست چندانکه ملك این کلمه بشنود شادی و نشاط بروی غالب گشت و دلائل فرح و ابتهاج و مخائل مسرّت و ارتیاح در ناصیت مبارك او ظاهر گشت و گفت

این منم یافته مقصود و مراد دل خویش از حوادث شده بیگانه و با دولت خویش

مِنْ بَعْدِ ماکانَ لَیْلي لاصَباحَ لَهُ کَاَنَّ اَوَّلَ یَوْمِ الْحَشْرِ آخِرُهُ (۱)

پس فرمود که مانع سخط و حائل سیاست آن بود که صدق اخلاص و مناصحت تو میشناختم و میدانستم که در امضای آن مثال که از سر ضجرت رفته بود توقفی کنی و پس از مراجعت و استطلاع در آن شروع پیوندی که سهو ایران دخت اگرچه بزرگ بود عذاب او تا این حد هم نشایست که او را حقوق صحبت متأکد و خدمات پسندیده و مبارکی قدم ثابت است و بر توای بلار در این مفاوَضت تاوانی نیست چه میخواستی که قرار عزیمت ما در تقدیم و تأخیر آن بشناسي و باتقانی تمام قدم در کار نهي بدین حزم خرد و حصافت و کیاست تو آزموده تر گشت و اعتماد بر نیك بندگی و طاعت و حسن اهتمام تو بیفزود و خدمت تو در آن موقعي هرچه پسندیده تر یافت و ثمرات آن هرچه مهنّاتر ارزانی میداریم و خدمتکار میباید که بزیور وقار و حزم متحلّي باشد تا استخدام او متضمّن فائدهٔ گردد و راست گفته‌اند که زاحِمْ بِعَوْدٍ اَوْدَعْ (۲)

پیش حصار حزم تو کان حصن دولت است بحر محیط سنك نیارد بخندقش

این ساعت بباید رفت و پرسش ما با فراوان آرزومندی و لطف و معذرت

۱ـ بعد از آنکه شب مرا صبحی نبود پنداری آغاز روز حشر انجام آن بود حاصل معنی آنکه از بسیاری غم و اندوه همهٔ شب را بیدار بسر میبردم و شب برمن چنان دراز مینمود که گوئی صبح آن بروز حشر متصل است . ۲ ـ بشتر سالدار و مسنّ مزاحمت ده واستعانت کن یا واگذار یعنی در امور مهمه از اشخاص کهن و با تجربه یاری طلب و (عود) شتری را گویند که سالش از هشت گذشته باشد .

رضا ندادی جز صبح در جهان نمّام رها نکردی جز مشك در زمین غمّاز

چون او برفت بلار را فرمود که بازباید گشت وآسایشي دادتا ما هم بمجلس انس خرامیم که راست نیاید چنین

در جهان شاهدیّ و ما فارغ درقدح جرعهٔ و مـاهشیار

خیز تا زاب روی بنشانیم باد این خاك تودهٔ غدّار

ترکتازی کنیم و برشکنیم نفس زنگی مزاج را بازار

این است داستان فضیلت حلم وثبات وترجیح آن بر دیگر اخلاق وعادات ملوك وپادشاهان وبر خردمند پوشیده نماند که فائدهٔ بیان این مثال اعتبار خوانندگان و انتباه مستمعانست و هر که بعنایت ازلی مخصوص گشت نمودارِ افعال او تجارِب متقدّمان و اشارت حکیمان باشد و بِنای کارهای حال و استقبال ومصالح امروزو فردا برقاعدهٔ حکمت و بنیاد حصافت نهد و باستقلال واستبداد در کارها خوض و مسارعت ننماید و تعجیل رواندارد ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللهُ واسِعٌ عَلِيمٌ

(باب السائح و الصائغ)

رای گفت برهمن راکه شنودم مثل حلم و تفضیل آن بر دیگر اخلاق پادشاهان و مناقب جهانداران اکنون بازگوی داستان ملوك در معنی اصطناع خدمتکاران و ترجیح جانب صواب دراستخدام ایشان تامقرّر گردد که کدام طایفه قدر تربیت نیکوتر شناسند وشکر آن بسزاتر گزارند برهمن گفت

اِنَّ الصَّنيعَةَ لاتَكونُ صَنيعَةً حَتّى يُصابَ بِها طَريقَ الْمَصْنَعِ [1]

---

۱ ـ همانا احسان ونیکوئی احسان نخواهد بود مگرآنکه براه وطریق آن واقع گردد حاصل معنی آنست که احسان آنست که بسزاوار ومستحق آن بشود ونیکوئی درغیراهل آن احسان نیست

آن تأنّي و تأمّل نیارستی کردن ملك بلار را فرمود بزرك منّتی متوجّه گردانیدی و من همیشه بمناصَحت تو واثق بودم لیکن امروز آن ظنّ بتحقیق پیوست و گمان اندر آن یقین گشت قوی دل باش که دست تـو در ممالك ما گشاده و فرمان تو بر فرمانبرداران مانافذ است و بر استصواب تو در حلّ وعقد وصرف و تقریر اعتراضي نخواهد رفت بلار گفت دولتِ ملك بر مزید بسطت و دوام قدرت دائم و پاینده باد بر بندگان تقدیم لوازم عبودیّت و ادای فرائض طاعت واجب است و اگر توفیقي یابند بر آن محمدت چشم ندارند با آنکه سوابق کَرامات و سوالف عواطف پادشاهانه بر خدمتِ بندگان رجحان پیدا و روشن دارد و اگر هزار سال عمر باشد و در طلب رضا و تحرّی فراغ ملك مستغرق گردانند از هزار یك آنرا شکر نتوانند[1] گزارد امّا حاجت بنده نوازی ملك آنست که پس ازاین در کارها تعجیل نفرماید تا صفای عواقب آن از شوائب و عوارض غم و حسرت مسلّم ماند ملك گفت این مناصَحت را بسمع قبول اصغا فرمودیم و در مستقبل بی تأمّل و مشاورت و تدبّر و استخارت مثال ندهیم و صلتی گران ایران دخت را و بلار را ارزاني داشت هر دو شرط خدمت بجای آوردند و در معني کشتن آن طایفه از براهمه که خوابها را بر آن نمط تعبیر کرده بودند رای قرار دادند و ملك مثال داد تا ایشانرا نکال کردند وَلَایَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ اِلّا بِاَهْلِهِ[2] بعضی را بر دار کشیدند و بعضی را بشمشیر کشتند و بعضی را بحبس بردند و کیارایدون حکیم را حاضر خواست و بمواهب خطیر مستغني گردانید و مثال داد تا براهمه را بدان حال بدو نمودند گفت جزای خائنان و سزای غدّاران این است پس روی بپادشاه آورد و آفرینها کرد و بر لفظ راند که :

---

۱ ـ در نسخهٔ امیرنظام نتواند گذارد ضبط است. ۲ ـ حیله و مکر بد جز اهل آنرا فرو نگیرد

دیگران آزموده نشود ثقت پادشاهان باحزم بدو هرگز مستحکم نگردد که سست مروّت و دون همّت قدر انعام و کرامت بواجبی نداند و بهر جانب که باران بیند پوستین بگرداند و کافی خردمند و داهی هنرمند جان دادن از این سِمَتِ کریه دوست‌تر دارد و التفات رأی پادشاه آن نیکوتر که بمحاسن ذات چاکران افتد نه بتجمّل و استظهار و تموّل بسیار چه تجمّل خدمتکار پادشاه عقل و کیاست است و استظهار علم و کفایت وَالَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ و اسباب ظاهر در چشم اصحاب بصیرت و دل ارباب بصارت وزنی نیارد (زن مرد نگردد بنکو بستن دستار) ودر بعضی از طبایع این باشد که نزدیکان تخت را باکرام و اعزاز مخصوص باید گردانید و مرد از خاندانهای قدیم طلبید و نَهْمت باختیار اشراف و مهتران مصروف داشت اینهمه گفته‌اند امّا عاقلان دانند که خاندان مرد خرد و دانش است وشرف او کوتاه دستی و پرهیزگاری و شریف و گزیده آن کس تواند بود که پادشاه وقت و خسرو زمانه او را برگزیند و مشرّف گرداند قَالَ بَعْضُ الْمُلُوكِ نَحْنُ الزَّمانُ مَنْ رَفَعْناهُ ارْتَفَعَ وَمَنْ وَضَعْناهُ اتَّضَعَ[1] واز عادت روزگار مالش اکابر وپرورش اراذل معهود است وهیچ زیرک آنرا محال ومستنکر نشمرد وهرگاه که لئیمی در معرض وَجاهت افتد نکبت کریمی توقّع باید کرد

مَتیٰ اَرَتِ الدُّنْیا نَباهَةَ خامِلٍ   فَلا تَرْتَقِبْ اِلّا خُمُولَ نَبیهٍ[2]

وملوک را نیز این همّت باشد که پروردگان خود را کارفرمایند واعتماد بر انشاء دولت خویش مقصور دارند و آن هم از فایدهٔ خالی نیست که چون خدمتکار

---

۱ ـ بعضی از ملوک گفته‌اند ما روزگاریم هر که را بلند کنیم بلند گردد وهر که را پست وحقیر نمائیم پست وحقیر شود. ۲ ـ هرگاه دنیا روشناسی ونامداری گمنامی را بنمود در اینصورت جز گمنامی نامدار وبزرگی را انتظار مدار.

و قویتر رکنی در این معنی شناختن موضع اصطناع و محلّ اصطفاء است چه پادشاه بایدکه صنایع خود را بانواع امتحان بر سنك زند و عیار رأی و رویّت و اخلاص و مناصحت هر یك معلوم گرداند که مایهٔ خدمت ملوك سَداد است و عُمدهٔ سَداد خدای ترسی و دیانت است و آدمي را هیچ فضیلت از آن قویتر نیست که پیغامبر گفت صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم كُلُّكُمْ بَنُوا آدَمَ طَفُّ الصّاعِ لَيْسَ لِاَحَدٍ عَلٰي اَحَدٍ فَضْلٌ اِلّابِالتَّقْوٰى[۱] وصفت ورع آنگاه جمال گیرد که اسلاف بنزاهت و تعفّف مذکور باشند و بصیانت و تقشّف[۲] مشهور و هرگاه که سلف را این شرف حاصل آمد و صحّت انتمای[۳] خلف بر ایشان از وجه عفّت و الده ثابت گشت و هنر ذات و محاسن صفات این مفاخر بیاراست استحقاق سعادت و استقلال توشیح و تربیت روشن شود و اگر در این شرائط شبهتي ثابت شود البتّه نشاید که در معرض محرمیّت افتد و در اسرار ملك مجال مداخلت یابدکز آن خللها زاید و اثر آن بمدّت پیدا آید و مضرّت بسیار بهر وقت درراه افتد و بهیچ تأویل منفعتی صورت نبندد

جگرت گر ز آتش است کباب تا ز دلو فلك[٤] نجوئی آب

وچون در این طریق که اصل و عمده است احتیاطي بلیغ رفت صدق خدمتکار و احتراز او از تحریف و تزویر و تفاوت و تناقض بایدکه هم تقریر پذیرد و راستی و امانت در قول و فعل بتحقیق پیوندد چه وَصْمَت دروغ عظیم است و نزدیکانِ پادشاهانرا تحرّز و تجنّب از آن لازم و فریضه باشد و اگر کسي را این فضیلت فراهم آید تا بحق گزاری و وفاداری شهرتي تمام نیابد و اخلاص او در حقِ

---

۱ ـ همهٔ شما فرزندان آدم و در نقص و کاستی با هم برابرید وکسی را برکسی برتری جز بسبب پرهیزکاری وتقوی نیست . صاع پیمانه و وزن مخصوصی است وطف الصاع یعنی پیمانهٔ که کاملا پر نباشد
۲ـ سختی بخود دادن در خوراك وپوشاك ۳ـ نسبت ٤ـ در نسخهٔ خطی ماهی فلك نوشته شده

خوب رویند و زشت پیوندند همه گریان کنان و خوش خندند

و بر خصوص این مرد که روزها رفیق ما بود اخلاق او را بشناختیم البتّه مرد وفا نیست و هرآینه روزی پشیمان گردی قول ایشان را باور نداشت و مناصحتِ ایشان را بسمع قبول استماع ننمود وَكَمْ آمِرٍ بِالرُّشْدِ غَيْرُ مُطاعٍ[۱] رشته فرو گذاشت تا زرگر بر آمد سیّاح را خدمتها کرد و عذرها خواست و وصیّتها کرد که وقتی بر او گذرد واورا بطلبد تا خدمتی و مکافاتی واجب بیند بر این ملاطفت یکدیگر را وداع کردند و هر کس بجانب خانهٔ خود درفتند یك چندی بود سیّاح را بدان شهر گذر افتاد درراه بوزینه اورا بدید تواضعی و تَبَصْبُصی[۲] بجای آورد و گفت بوزینگانرا اجالی بیشتر نباشد وازمن خدمتی نیاید امّاحالی توقّف کن تاقدری میوه آرم بر فور باز گشت و میوهٔ بسیار آورد سیّاح بقدر حاجت از آن بخورد و روان شد ازدور ببر نظر بر او افکند بترسید خواست که تحرُّزی کند آواز داد که ایمن باش

گر خدمت ماترا فراموش شده است مارا حق نعمتت بیاداست هنوز

پیش آمد و تقریر عذر نمود و گفت یك لحظه بازآمدن مرا منتظر باش و توقّفی کن ببر بباغي که دختر امیر در آنجا بود درفت و دختر امیر رابکشت و پیرایهٔ او بنزدیك سیّاح آورد سیّاح آن بر داشت و ملاطفت اورا بشکر مقابله کرد وروی بشهر آورد در این میان از آن زرگر اندیشید و بر خاطر گذرانید که دروحوش چندین حسن عهد بود ومروت ایشان چندین ثمرت داداگر از وصول من خبر باید مقدم مرا ازچه نوع اهتزاز نماید ودر تقدیم ابواب تلطّف چندین تنوّق و تکلّف لازم شناسد و بارشاد وهدایت ومعاونت ومظاهرت او این پیرایه بنرخی نیك خرج شود که بصارت او

---

۱ ـ بسا امر کنندهٔ براه راست وهدایت که اطاعت کرده نمیشود. ۲ ـ دم بزمین زدن وتملق کردن

ازحقارت ذات خویش بازاندیشد شکر ایثار و اختیار لازمتر شناسد زیراکه دریافتن آن رتبت خود را دالّتی صورت نتواند کرد امّا این باب آنگاه ممکن تواند بود که عفاف موروث و مکتسب جمع باشد و حِلْیَتِ فضل و براعت حاصل چه بی این مقدّمات نه نام نیك بندگی درست آید و نه لباس حق گزاری چست در جمله بر پادشاهان تعرّف حالِ خدمتکاران و شناختِ اندازهٔ کفایت هر یك فرض است تا بر بدیهه بر کسی اعتماد نفرمایند که موجب حسرت و ندامت شود و از نظائر و اخوات این تشبیب حکایت آن مردزرگر است رای پرسید که چگونه است آن

حکایت ــ گفت آورده اند که در بیابانی از برای دَدْ جماعتی از صیّادان چاهی فرو بردند ببری و بوزینهٔ و ماری در آن چاه افتادند و بر اثر ایشان مردزرگری هم بدان دام مضبوط گشت و ایشان از رنج خویش بایذای او نپرداختند و روزها در آن چاه بماندند تا روزی سیّاحی بر ایشان گذشت و آن حال مشاهده کرد با خود گفت این مرد را ازاین محنت خلاصی دهم و ثواب آن ذخیرهٔ آخرت گردانم رشته فرو گذاشت بوزینه در آن آویخت بار دیگر مار مسابقت کرد بارسیّم ببر چون هر سه بهامون رسیدند او را گفتند ترا بر هر یك ازما منّتی بزرك و نعمتی عظیم متوجّه شد و در این وقت مجازات میسّر نمیگردد بوزینه گفت وطن من در کوه است باشهر پیوسته ببر گفت در آن حوالی بیشه ایست من آنجا باشم مار گفت من در بارهٔ آن شهر خانه دارم اگر آنجا گذری افتد و توفیق مساعدت نماید بقدر امکان عذر این احسان بخواهم و حالی نصیحتی داریم آن مرد را بیرون میاور که آدمی بدعهد باشد و پاداش نیکی بدی لازم شمرد خاصّه بدگوهر و بیوفا بجمال ظاهر ایشان فریفته نشاید گشت که قبح باطن ایشان راجح است

استعانتی کند همچنان باشد که آن اعرابی گفته است مُثْقَلٌ اسْتَعانَ بِذَقَنِهِ(۱) ومن این محنت را در مانی اندیشیده‌ام پسر امیر را زخمی زده‌ام و همهٔ شهر در معالجت آن عاجز آمده‌اند این گیاه را نگاه دار واگر باتو مشاورتی رود پس از آنکه حال خود باز گوئی وبیگناهي خویش مقرر گردانی بدو ده تابخورد وشفا یابد مگر بدین حیلت خلاصی ونجاتی دست دهد سیّاح عذرها خواست وگفت خطا کردم در آنچه در راز خود ناجوانمردی را محرم داشتم

ظَلَمْتُكَ إذْ جَعَلْتُ سِواكَ قَصْدی أوِ اسْتَكْفَيْتُ غَيْرَكَ عُظْمَ شَأْنی(۲)

مار جواب داد کنر سر معذرت در گذر که مکارم تو سابق است پس مار برب‌الائی آواز داد چنانکه همهٔ کوشك ملك بشنودند وکس او را ندید که علاج مار گزیده نزدیك سیّاح محبوس است و او در سوراخ رفت و زود سیّاح را از حبس بیرون آوردند وپیش امیر بردند نخست صورت حال خود باز نمود وآنگاه پسر را عِلاج کرد واثر صحّت پدید آمد وبرائت ساحت و نزاهت جانب او از آن حوالت رأی امیر را معلوم شد صلتی گران فرمود سیّاح را ومثال داد تا عوض او زرگر را بردار کردند نمّام را عاقبت دار است وحدّ دروغ زن در آن زمان آن بود که اگر نمّامی کسی را در بلائی افکندی چون افترای او اندر آن ظاهر گشتی همان عقوبت که مُتَّهم مظلوم میرا خواستندی کردن در حقّ آن کذّاب تقدیم افتادی و نیکو کاری هرگز ضایع نشود وجزای بدکرداری بهیچ تأویل در توقّف نماند وعاقل بایدکه از ظلم وایذاء بپرهیزد واسباب مقام دنیا وتوشهٔ راه آخرت بصلاح وکم آزاری بسازد

۱- گرانباری که‌ازچانهٔ خویش کمك‌میجوید : کنایه ازشتراست که دروقت سنگینی بارچون ازبرخاستن، عاجز است بیهوده چانهٔ اش را بزمین میفشارد .

۲ - درحق توستم روا داشتم وقتی بجز ترا مقصد خود قرار دادم یا از غیر توانجام کار مهم خویش‌را درخواستم .

در آن زیادت باشد درجمله چندانکه بشهر رسید در طلب او ایستاد چون بهم پیوستند زرگر استبشاری تمام نمود و او را باعزاز و اجلال وافر فرود آورد و ساعتی غم و شادی گفتند و در اثنای آن سیّاح ذکر پیرایه تازه گردانید و دلجوئی که در فروختن آن از او چشم میداشت باز راند و عین آن اجناس بدو نمود زرگر تازگی کرد و گفت آنَا ابْنُ بَجْدَتِها(۱) کار من است و در یك لحظه دل تو از آن فارغ گردانم چنانکه فراغ کلّی بحصول پیوندد و آن بیمروّت در خدمت دختر امیر بودی پیرایه بشناخت و با خود گفت فرصتی بزرگ یافتم اگر اهمالي ورزم و آنرا ضایع گردانم از فوائد حزم و حَذاقت و منافع عقل و کیاست بي‌بهره گردم عزیمت بر این غدر قرار داد و بدرگاه رفت و خبر کرد که کشندهٔ دختر را با پیرایه بگرفتم کس رفت و سیّاح را حاضر آورد بیچاره چون زرگر را از دور بدید و مزاج کار بشناخت با خود گفت

کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود   زین زارتر کسی را هرگز بدشمنی

ملك فرمود که او را در شهر بگردانند و محبوس کنند تا روز دیگر بر دار کشند در اثنای آن حال مار او را بدید و بشناخت بنزدیك او رفت و چون صورت واقعه بشنود رنجور شد و گفت ترا گفته بودم آدمی خاصّه زرگر بد گوهر و بی‌وفا باشد پاداش نیکی بدی پندارد و مکافات احسان اسائت لازم شمرد قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلام اِتَّقِ شَرَّ مَنْ اَحْسَنْتَ اِلَيْهِ عِنْدَ مَنْ لااَصْلَ لَهُ(۲)

کي دهد باده خاصه نوش گوار   کژدم نوش خوار نیش گذار

و هر که از لئیم بی اصل و خسیس بي‌عقل مردمی چشم دارد و در دفع حوادث بدو

---

۱ ـ یعنی من دانا و اهل این کارم و بجده بفتح و ضم اول باطن و حقیقت را گویند

۲ ـ از بدی کسی که احسان باوی کردهٔ بپرهیز کسی که اصلی و گوهری ندارد

حکایت - گفت آورده‌اند که چهار تن در راهی بیك جا افتادند اوّل پادشاهزادهٔ که آثار طهارت حسب و نسب و عرق و شرف منصب در حرکات و سکنات او ظاهر بود و علامات اقبال و امارات دولت در افعال و اخلاق وی واضح و استحقاق او منزلت مملکت و رتبت سلطنت را معلوم و لائح (مصراع) (عالمی در یك قبا و لشکری در یك بدن)

وَلَمْ اَرَ اَمْثَالَ الرِّجَالِ تَفاوَتَتْ   لَدَی الْمَجْدِ حَتّٰی عُدَّ اَلْفٌ بِواحِدٍ[1]

و دوّم توانگر بچهٔ نوخط که حور بهشت پیش جمالش سجده کردی و شیر سوار فلك پیش رخسارش پیاده شدی طراوتی با لطافت و لیاقتی بی‌نهایت

کَاَنَّ اخْضِراراً فِي مَسیرِ عِذارِهِ   دَبِیبُ نِمالٍ فِي الْعَبِیرِ تَوَحَّلُ[2]

من غلام آن خط مشکین که گوئی مورچه   پای مشك آلوده بر برگ گل و نسرین نهاد

هر دلی کز سرکشی ننهاد سر بر هیچ خط   زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین نهاد

و سیّم بازرگان بچهٔ هشیار و کاردان و افر حزم کامل خرد صائب رأی ثاقب فکرت

جَوادٌ نَجِیحٌ اَخُو ماقِطٍ   نِقابٌ یُحَدِّثُ بِالْغائِبِ[3]

و چهارم برزگر بچهٔ توانا بازو در ابواب زراعت بصارتی شامل و در اصناف کشاورزی و حراثت هدایتی تمام و در عمارت دستی چون ابر نیسان مبارك و در کشت قدمی مانند کوه ثهلان ثابت

وَ عَجِبْتُ مِنْ اَرْضٍ سَحابُ اَکُفِّهِمْ   مِنْ فَوْقِها وَ صُخُورُها لا تُورِقُ[4]

از گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه   وز سبکباری بازیچهٔ باد آمد خس

---

۱ - ندیده‌ام امثال مردمان در بزرگی بحدی مختلف باشند که هزار نفر آنان درهنگام بزرگی بجای یکی شمرده گردد . ۲ - پنداری سبزه گرداگرد چهرهٔ وی حرکت مورچگانی است که درمشك فرورفته اند ۳ - او بخشندهٔ صائب رای است که مانند کاهن اخبار بغیب کند و مرد بسیار دانائی است که از پنهان بیاگاهاند و گفتگو نماید . ٤ - شگفتی دارم از زمینی که ابر کفهای ایشان بر بالای آن گسترده شده وسنگهای سخت آن پربرگ و ورق نمیگردد .

اَلْخَيْرُ يَبْقَى وَاِنْ طَالَ الزَّمانُ بِهِ   وَالشَّرُّ اَخْبَثُ ما اَوْعَيْتَ مِنْ زادٍ(۱)

این است مثل پادشاهان در اختیار صنایع و تعرّف حال اتباع و تحرّز از آنچه بر بدیهه اعتمادی فرمایند که بر این جملت از آن خللها زاید وَاللّهُ يَعْصِمُنا وَجَميعَ الْمُسْلِمينَ مِمّا يُورِدُنا وَاِيّاهُمْ شَرائِعَ الشَّقا وَمَوارِدَ الْهَلْكى بِمَنِّهِ(۲)

(باب ابن الملك و اصحابه)

رای گفت برهمن را که شنودم مثل صنایع ملوك و احتیاطی که در آن باب واجب است تا بدگوهر نادان را استیلا نیفتد که قدر تربیت نداند و شکر اصطناع نگزارد اکنون باز گوید که چون کریم عاقل و زیرك واقف بستهٔ بند بلا و خستهٔ زخم عَنا میباشد ولئیم غافل و ابله جاهل در ظلّ نعمت و پناه غبطت روزگار میگزارد نه این را عقل و کفایت دست گیرد و نه آنرا جهل و حماقت از پای در آورد

اِنّى اَرَى الْاَكْياسَ قَدْ تُرِكُوا سُدًى   وَاَعِنَّةُ الْاَمْوالِ طَوْعُ الْاَحْمَقِ(۳)

زنحسش منزوی مانده دوصد دانا بیك منزل   ز دورش مقتدی گشته هزار ابله بیك برزن

پس وجه حیلت در جذب منفعت و دفع مضرّت چیست برهمن جواب داد که عقل عمدهٔ سعادت و مفتاح نعمت است و هر که بدان فضیلت متحلّی بود و جمال حلم و ثبات بدان پیوست سزاوار دولت و شایان عزّت و رفعت گشت امّا ثمراتِ آن بتقدیر ازلی متعلّق است و پادشاهزادهٔ بر در شهرِ ماطرون نبشته بود که اصل همهٔ سعادتها قضای آسمانی است و کلّی اسباب و وسائل ضائع و باطل است و این سخن را داستانی گویند رای پرسید که چگونه است آن

---

۱ - نیکوئی باقی ماند اگرچه روزگار دراز بر آن گذرد و بدی پلید ترین توشه ایست که آنرا اندوختهٔ
۲ - خداوند ما وهمهٔ مسلمانان را نگاهدارد از اینکه درموارد بدبختی وهلاکت فرودآورد
۳ - می بینم خردمندان وزیرکان بی چیز و تنگدست فروگذاشته شده اند در صورتیکه عنان اموال درتحت فرمان نادانان وابلهان است .

و بلباس شادکامی و بهجت آراسته گرداند و هر که همّت بکاری مصروف داشت و عزیمت در طلب چیزی مصمّم گردانید هر آینه بدان مقصود برسد و بقضیّت کیاست غرض او درقبضهٔ تعذّر نماند

سَأَرْكَبُ مِنْ اُمُورِی کُلَّ صَعْبٍ　　لِأَبْلُغَ مـا أُؤَمِّلُ مِنْ حَیـاتِي[1]

فَاِنْ کانَ الْقَضاءُ وَ لَـمْ اَنَلْهُ　　فَـاِنَّ الْعُذْرَ لی بَعْدَ الْمَمـاةِ[2]

تو مکن کار جز بـد ستوری　　و گرت ره زننـد معذوری

تو بکن جهد ره بنفس و نفس　　ورمری مرگ عذرخواه تو بس

چون بشهر ما طرون رسیدنـد بطرفی برای آسایش توقّف کردند برزگر بچه را گفتند اَتری بِأَنَّکَ فاعِلٌ ماهمه از کار بمانـده ایم و از ثمرت سعی و اجتهـاد تو نصیبی چشم داریم تدبیر قـوت مابکن تـا فردا که ماندگی ماکم شده باشد ما نیز بنوبت هریکی گـرد کسبی بر آئیم او سوی قصبه رفت و پرسید کـه در این شهر کدام کار بهتر بود گـفتند هیزم را عزّتی است درحال بکوه رفت و پشتوارهٔ هیزم ببست وبشهر آورد وبفروخت وطعام خرید وبر درشهر نبشت که ثمرت اجتهادِ یك روزه قوت چهار کس است دیگر روز شریفـزاده را گـفتند کـه امروز بجمالِ خویش کسبی اندیش که مارافراغی باشد روی بشهر آورد و می اندیشید که از من کاری و کسبی نیاید و اگر بی حصول غرض باز گردم یاران ضایع مانند در این فکرت بشهر در آمد ورنجور و متأسّف پشت بدرختی بازنهاد نا گـاه زن توانگری بروی بگذشت واورا بدید عاشق و مفتون او گشت و گـفت مٰاهٰذا بَشَراً اِنْ هٰذا اِلّا مَلَكٌ کَریمٌ

---

۱ - از امور خود بهر سخت و دشوار آن اقدام خواهم کرد تا بدانچه از زندگی آرزو دارم برسم و نائل گردم　　۲ - پس اگر قضاء آسمانی برخلاف من بود و بدان کامیاب نشدم پس مردم مرا بعداز مرگ معذور دارند .

و همگنان در رنج غربت و اندوه فاقت و محنت گرفتار روزی بر لفظ ملکزاده رفت که کارهای دنیا بتقدیر آسمانی منوط است و بکوشش و جهد آدمی تفاوتی بیشتر ممکن نگردد و آن اولیتر که خردمند در طلب آن جدّ ننماید و نفس خطیر و عمر عزیز خود را فدای مرداری بسیارخصم نگرداند

وَ مَـاهِيَ اِلّا جِيفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ — عَلَيْها كِلابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِذابُها(۱)

فَاِنْ تَجْتَنِبْها كُنْتَ سِلْماً لِاَهْلِها — وَ اِنْ تَجْتَذِبْها نازَعَتْكَ كِلابُها(۲)

فَاِنْ كانَتِ الْاَرْزاقُ قِسْماً مُقَدَّراً — فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ بِالْكَسْبِ اَجْمَلُ(۳)

این جهان بر مثال مرداریست — کرکسان گرد او هزار هزار

این مر آن را همی زند مخلب — وان مر این را همی زند منقار

آخر الامر جمله نیست شوند — وز همه بازماند این مردار

چون بشرهٔ مردم در روزی زیادت و نقصان صورت نبندد و حاصل تکاپوی جز وبال و تبعت نباشد شریف زاده گفت جمال اصلی معتبر و سببی ظاهر و نصیبی مؤکد است که ادراك سعادت و احراز عزّ و نعمت و حصول امانی جز بدان دالّت تیسیر نپذیرد پسر بازرگان گفت منافع رأی راست و فوائد تدبیر درست بر همهٔ اسباب سابق است و هر که رأی او در سنك آید انتعاش او جز بنتائج عقل در امکان نیاید و مرد را بغایت نهمت و قصارای اُمنیّت خرد و حصافت رساند پسر برزگر گفت کارها بجهد و قصد میسر گردد قَوْلُهُ تَعالیٰ وَ الَّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا برکات کسب و میامن مجاهدت مردم را در معرض دوستکامی و مسرت آرد

---

۱ ـ دنیا نیست مگر مردار گندیده و بر آن سگانی هستند که همت ایشان بر کشیدن مردار ازچنگال یکدیگر است ۲ ـ هرکه از آن دوری گزینی اهل دنیا باتو مسالمت کنند وهرگاه آنرا بکشی سگان باتو ستیزه نمایند ۳ ـ پس اگر روزیها قسمت مقدر است دراینصورت کمی حرص مرد برای کسب روزی نیکو و شایسته است .

داشت او در این فکرت روی بشهر آورد از قضا امیر آن شهر وفات یافته بود و مردمان بتعزیت مشغول بودند او بر سبیل نظاره بکوشك ملك رفت و بر طرفی بنشست چون جزع دیگرانرا موافقت نمیکرد دربان جفاها گفت و در حقّ او استخفاف کرد و چون جنازه بیرون بردند و کوشك خالی شد او همانجا باز ماند و بایستاد کرّت دیگر نظر دربان بروی افتاد در سفاهت بیفزود و او را بحبس ببرد و باز داشت دیگر روز اعیان شهر فراهم آمدند تا کار امارت بر کسی قرار دهند که ملك ایشانرا وارثی نبود در این مفاوَضه خوضی پیوستند دربان ایشان را گفت که این کار مستور گذارید که من جاسوسی گرفته‌ام تا از مجادلت شما هیچ وقوف نیابد و حکایت ملك‌زاده و حضور او و جفاهای خود با ایشان بازراند صواب دیدند که او را بخوانند و استکشافی کنند ملك‌زاده را از حبس بیرون آوردند و پرسیدند که موجب قدوم تو چه بوده است و منشأ و مَوْلِد تو کدام شهر است جوابی نیکو بوجه گفت جوانی خوب‌روی و هشیار و شجاع و باهیبت یافتندش و از نسب خویش ایشان را اعلام داد و مقرّر گردانید که چون پدر از ملك دنیا بنعیم آخرت انتقال کرد و از سرای فنا بدار بقا رفت برادر بر ملك مستولی شد من بترك وطن برای صیانتِ ذات بگفتم و از منازَعت بیفایده احتراز لازم شناختم و بر خود خواندم اِذا نَزَتْ بِكَ الشَّرُّ فَاقْعُدْ(۱)

فَذُو الْعَقْلِ مَنْ يَرْضَى بِمَقْدُورِ حَظِّهِ فَبِالْجَدِّ تَحْظَى نَفْسُهُ لا بِجِدِّها(۲)

طائفهٔ از بازرگانان آنجا بودند او را بشناختند و حال بزرگی خاندان و بسطت ملك

---

۱ ـ درمجمع الامثال میدانی : اذا نزا بك الشر فاقعد نوشته شده است یعنی چون شر بتو جست بنشین و بجانب آن مشتاب ۲ ـ صاحب خرد کسی است که بنصیب مقدور خود خشنود باشد چه باقبال وبخت نفس وی بهره‌مند میگردد نه بکوشش آن .

وکنیزکی را که بااو بود گفت تدبیری اندیش

نگارخانهٔ چین است وناف آهوی چین   درون چین دو زلف وبرون چین قباش

کنیزك بنزدیك او رفت و گفت کدبانو میگوید

وَقَفَ الْهَوىٰ بی حَیْثُ اَنْتَ فَلَیْسَ لی   مُتَقَدَّمٌ عَنْهُ وَلا مُتَأَخَّرٌ(۱)

اگر بجمال خویشتن ساعتی مارا میزبانی کنی من عمر جاوید یابم و ترا زیانی ندارد جواب داد که فرمان بردارم و هیچ عذر نیست درجمله بخانهٔ او رفت

اندربرم و بربزم ای شهرهٔ ری   درخانه تراو در قدح پیش تومی

بیرون کشم و پاك کنم هم در پی   ازپای تو موزه وزبنا گوش تو خوی

گر بعمر اندرشبی لب بر لب جانان نهم   خضر دیگر گردم وجاوید دل بر جان نهم

و روزی درنعمت و راحت گذرانید و شرایط خدمتکاری بجای آورد و بواجبی اقامت نمود و بوقت باز گشتن پانصد درم صلتی یافت برکت یاران بساخت و بر در شهر نبشت که قیمت یك روزه جمال پانصد درم است دیگر روز بازرگان بچه را گفتند امروز مهمان عقل وکفایت تو خواهیم بود خواست که بشهر رود در آن نزدیکی کشتی مشحون بانواع نفائس بکنار آب رسیده بود امّا اهل آن شهر در خریدن آن متاع توقف میکردند تاکسادی پذیرد تمام آن بر خود غلا کرد وهم درآن روز بنقد باز فروخت و صد هزار درم سود برداشت و اسباب یاران مهیّا گردانیدو بر در شهر نبشت که ثمرت یك روزه عقل و کفایت صدهزار درم است(۲) دیگر روز شاهزاده را گفتند اگر توکّل ترا ثمرتی خواهد بود امروز تیمار خرج ما باید

---

۱ ـ عشق مرا درجائیکه تو بودی متوقف ساخت که مرا ازآن پیش رفتن و عقب آمدن حاصل نبود .   ۲ ـ درنسخه های چاپ شده هزاردرم نوشته شده ولی درنسخهٔ خطی صدهزار درم نگاشته شده وصحیح همین و درنسخهٔ ابن مقفع نیز چنین است : عقل یوم واحد ثمنه مائة الف درهم .

داشت وفرمود که ترا از این قصبه بباید رفت تا زنان بر تو مفتون نشوند و از آن شرّی وفسادی نزاید و آنگاه علما و بزرگانرا حاضر ساخت و گفت در میان شما بسیارکس بعقل وشَجاعت وهنر وکیاست برمن راجح است امّا ملك بعنایت ازلی ومساعدت روزگار توان یافت وهمراهانِ من درکسب میکوشیدند وهرکسی را دست آویزی حاصل بود من نه بسروقوّت دانش خویش اعتمادی داشتم و نه بمعاوَنت ومظاهَرتِ کسی استظهاری فرا مینمودم واز آن تاریخ که برادرم مرا ازملك موروث براند هرگزاین درجت چشم نداشتم و نیکو گفته اند

برعکس شود هرچه بغایت برسد شادی کن چون غم بنهایت برسد

كَذا عادَةُ الأَيّامِ بُؤْسٌ وَ أَنْعُمٌ(۱)

زراه رفتن و آسودنم چه سود وزیان چو هردو معنی نتوان همی معاینه دید

یکي بسی بدوید وندید کنگر قصر یکي بخسبید از ره به پیشگاه رسید

در میان جمع مردی سیّاح برپای خاست و گفت آنچه برلفظ ملکانه میرود سخن سنجیده است بشاهین خرد و تجربت وذکا وفِطنت وهیچ اهلیّت جهانداری را چون علم وحکمت نیست واستحقاق پادشاه بدین اشارت چون آفتاب تابان ظاهر گشت وبر جهان آفرین موضع ترشیح واستقلال پوشیده نگردد قَوْلُهُ تَعالیٰ اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ وسعادت اهل این ناحیت ترا بدین منزلت رسانید ونورِ عدل وظلّ رأفت تو بر ایشان بگسترد چون اوفارغ شد دیگری برخاست و گفت شرح فضل تو در توقّف خواهم داشت وبدین بیت اقتصار خواهم کرد

یگانهٔ عالمی شاها چگویم بیش از این زیرا همان آبست اگر کوبی هزاران بار درهاون

۱ ـ چنین است خوی روزگار گاهی سختی وشدت وگاهی نعمتها است.

و اسلاف او باز گفتند اعیان شهر را حضور او موافق افتاد گفتند بابت امارت این خطه اوست چه ذاتی شریف و عرقی کریم دارد و بیشك در ابواب عدل وعاطفت اقتدا و تقیل بسلف خویش فرماید ورسوم ستوده و آثار پسندیدهٔ ایشانرا اندر آن تازه وزنده گرداند

مَتى ما يَشِدْ مَجداً يَشِدْهُ بِهِمَّةٍ ‌‌ تَقَيَّلَ فيها ما جِداً بَعْدَ ماجِدٍ (۱)
وَ اِنْ يَطَّلِبْ مَسْعاةَ مَجْدٍ بَعيدَةً ‌‌ يَنَلْها بِجَدٍّ اَرْيَحيٍّ وَ والِدٍ (۲)
كَما مُدَّتِ الْكَفُّ الْمُضافُ بَنانُها ‌‌ اِلي عَضُدٍ فِي الْمَكْرُماتِ وَساعِدٍ (۳)

درحال با او بیعت کردند و بدین آسانی مملکتی بدست وی افتاد و توکل وی راثمرتی بدین بزرگي حاصل آمد وهرکه درمقام توکل ثبات قدم ورزد و آنرا بصدق نیت مزین گرداند ثمرات آن در دین و دنیا هرچه مهنأتر بیابد و در آن شهر سنتي بود که پادشاه را روز اول بر پیل سفید در گرد شهر بر آوردندی او نیز همان رسم نگاهداشت چون بدروازه رسید وکلماتیکه یاران نبشته بودند بدید بفرمود تا پیوستهٔ آن بنشتند که اجتهاد و جمال و عقل آنگاه ثمرت دهد که قضای آسمانی آنرا موافقت نماید و عبرت همهٔ جهانیان یك روزه حال من تمام است پس بکوشك باز آمد و بر تخت نشست و ملك بروی قرار گرفت و یاران را بخواند و صاحب عقل راباوزیران مَلِک متقدم شرکت داد و صاحب اجتهاد را درجملهٔ (اصحاب) اعمال و ارباب اشغال آورد و صاحب جمال راصلتی گران و موهبتي خطیر ارزانی

۱ـ هرگاه بزرگی را برپادارد وبنا کند آنرا بهمتی بنا کند که در آن ببزرگی بعدازبزرگی خودراشبیه کرده یعنی پیروی همت اجدادبزرك خودرا نموده ۲ ـ وچون مکرمت وبزرگواری را ازجای دورطلب کند بسبب جد وپدر کریم و خوشدل ازعطا کامیاب میگردد ۳ ـ چنانکه کف دست با انگشتان درمکارم بعضد وساعد پیوسته و کشیده میشوند یعنی همچنانکه سرانگشتان دست درعطایا و مکرمات بساعد وعضد اتصال دارد کرم و همت وی نیز بپدر واجدادش پیوستگی واتصال دارد .

دادندکه چون قضا نازل گشت بحیلت آنرا دفع نتوان کرد که ازعاقل بصیرت برباید واز بینا بصر بستاند تا نفاذ حکم درضمن آن حاصل آید من زمین بشکافتم و گنج را درضبط آوردم و باز مینمایم تا مثال فرماید که آنرا بخزانه آرند و اگر رای ملك اقتضا کند مرا از آن نصیبی فرماید ملك گفت تخم نیکی پراکندی و رَیْع آن برداشتی مزاحَمت شرط نیست چون برهمن ازاین فصول پرداخت رای خاموش ایستاد و بیش سئوال نکرد برهمن گفت آنچه در وسع امکان بود در جواب سئوالهای ملك تقدیم نمودم و شرط خدمت اندر آن بجای آوردم و امیدوار یك کرامت میباشم که ملك خاطر را دراین ابواب کار فرمایدکه محاسن حکمت بتأمّل وفکرت جمال دهد و فائدهٔ تجارب تنبّه وتیقّظ است و بدین کتاب فضیلت رای وروّیت ملکانه برپادشاهان گذشته ظاهر گشت و در عمر ملك هزار سال بیفزود وفرط خرد وکمال دانش او جهانیان را معلوم و مقرّر شد و ذکر ملك و دولت او برروی زمین وروزگار مخلّد ماند وبهمهٔ اقالیم وآفاق گیتی برسید

تا کمر صحبت میان طلبد   کمر ملك بر میان تو باد

اگر براین کتاب دابشلیم رای هند راکه عرصهٔ ملك او حصنی دو سه ویران وجنگلی چند پرخار بوده است (بندگان این دولت راکه پاینده باد اضعاف آن ملك هست) ذکری باقي توانست بود که برامتداد روزگار یادگار مي ماند ومدروس نمیگردد ودر امّتها وملّتها تازه وفروزنده میباشد چون دیباچهٔ آن بفرّ و جمال القاب میمون و زیب و بهاء نام مبارك خداوند عالم سلطان عادل اعظم شاهنشاه بنی آدم ملك ملوك العرب والعجم ولّی النِّعَم مالِكِ رِقابِ الْأُمَم

فخر ملوك و ارث سلطان نامدار   بهرام شاه قبلهٔ شاهان نامور

واگر فرمان شاه جهان باشد سرگذشتی گویم که بشگفتی پیوندد مثال داد که بیار تاچه داری گفت من درخدمت یکي ازبزرگان بودمي چون بیوفائی دنیا بشناختم و بدانستم که این عروس زال بسیار شاهان را خورد و بسی عاشقان سرانداز را از پای در آورد

سَؤُمٌ مَلُولٌ لا تَدُومُ لِصاحِبٍ   نَشُوزٌ قَرُوكٌ لا تُجِيبُ لِخاطِبٍ(۱)

چو از این گنده پیر گشتی دور   دست پیمان بدادی از پی حور

سه طلاقش ده اَرت هیچ هش است   زانکه این گنده پیر شوی کش است

باخود گفتم ای ابله دل در دوستی کسی درمي بندی که دست ردّ بسینهٔ هزار پادشاه کامگار و شهریار بختیار نهاده است و هزاران هزار برنای توانای جهان نادیده از پای در آورده و سر ببادیهٔ هلاك داده خویشتن را دریاب که وقت تنك است وعمر کوتاه وراه دراز در پیش نفس من بدین موعظه انتباهی یافت و بنَشاطي تمام و رَغبتی صادق روی بکار آخرت آوردم روزی در بازار میرفتم جفتی هدهد دیدم که صیّادی میگردانید خواستم که برای رستگاری آخرت ایشانرا بخرم واز رنج برهانم صیّاد بدو درم بها کرد درملك خودهمان دو درم داشتم متردّد بماندم چه ازدل بخرج دوگانه رخصت نمییافتم و خاطر بدان مرغان نگران آخر توکّل کردم و هر دورا بخریدم و از شهر بیرون بردم و دربیشهٔ بگذاشتم چندانکه بربالای درختی بنشستند مراآواز دادند وعذرهاخواستند و گفتند که حالي دست ما بمجازاتي دیگر نمیرسد امّا درزیرِ این درخت گنجی است زمین بشکاف و بردار مرا گفتار ایشان عجب نمود و گفتم ای عجب گنج در زیر زمین میتوانید دید و از مکر صیّاد غافل بودید جواب

---

۱ ـ دلتنك و ملولی است که برای هیچ یار پایدار نیست ونافرمان ودشمن شوی است که برای هیچ خطبه کننده و طالب مزاوجت جواب ندهد .

فَاِنْ جَرَتِ الْأَلْفاظُ یَوْماً بِمِدْحَةٍ لِغَیْرِكَ اِنْساناً فَاَنْتَ الَّذی نَعْنی (۱)

اگر بنام کسی گفت بایدم شعری به پیش طبع تو باشی همه بهانهٔ من

و بحمدالله و المنّه ذکر معالی و مفاخر این دولت ثَبَّتَها اللهُ وَ قَوّاها بِالدَّوامِ وَ التَّأْبید شایع و مستفیض است و اسم آن سائر و منتشر و دیوانهای مدّاحان و شعرای روزگار بذکر آن ناطق و تواریخ بندگان متقدّم بر تفصیل آن مشتمل و بر خصوص خواجه ابو الفضل بیهقی در این باب خدمتی پسندیده کرده است و از خود یادگاری نفیس گذاشته و فقیه ابو القاسم نیشابوری تاریخ نوبت شاهنشاهی را بپرداخته است و در آن بر اندازهٔ وقوف خویش نه فراخور مآثر پادشاهانه قدمی گذارده و دیگر بندگان بنظم و نثر آنچه ممکن شده است بجای آورده اند و در آن بر قضیّت اخلاص خود مبالغتها کرده امّا آن کتب هوی خواهانِ مخلص و بندگان صادق خوانند و این مجموع بنزدیك خاصّ و عام و دوست و دشمن و مسلمان و کافر و ذمّی و معاهد مقبول و معهود باشد و تا زبان پارسی در میان مردم متداول است بهیچ تأویل مهجور و مردود نگردد و بتقلّبِ احوال و تجدُّدِ حوادث و تصاریف زمان در آن نقصان پیدا نیاید و تبدیل ملك و دولت و شرایع و احکام حضور و غیبت در آن صورت نبندد چه در اصل وضع کانِ حکمت و گنج حصافت است و بدین لباس زیبا که بنده در آن پوشانید جمالی گرفت و زیبی یافت که عالمیان را بخود مشغوف و مفتون گرداند و در مدّت اندك تمامی اقالیم زمین و بلاد بگیرد و در این اشارت بی صورت تصلُّف چون تأمّلی رود و بر دیگر کتب پارسی که اعیان و اکابر این حضرت عالیه مَدَّ اللهُ بَسْطَتَهُ کرده اند مقابله کرده آید شناخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته

۱ ـ هر گاه الفاظ روزی بمدح انسانی غیر از تو جاری گردید مقصود ما درحقیقت تو بودی .

شاهی کنزوست دودهٔ محمود را شرف شاهی کنزوست گوهر مسعود را خطر

مزیّن گشت و شمّتی از مناقب ذات بیهمال که قبلهٔ عزّت و اصل محاسن ایّام است و واسطهٔ قِلادهٔ روزگار در تشبیب آن تقریر افتاد و نبذی از آثار رای و شمشیر پادشاهانه که مفاخر دین ودولت بدان آراسته گشته است و فضائل ملك و ملّت بجمال آن کمال پذیرفته در ضمن آن ایراد کرده آمد و رمزی از مآثرِ خاندان بزرك شاهنشاهی ومساعی حمیدهٔ خداوندان اسلاف أنارَ اللهُ بَراهینَهم که گردن و گوش فلك سبك سر بطوق منّت وحلقهٔ عبودیّت ایشان گرانبار است و صدور ومَنٰكِبِ زمانه بیارهٔ احسان و وِشاح انعام ایشان متحلّي است بدان مقرون گردانیده شد توان دانست که رَغبت مردمان در مطالعهٔ این کتاب چگونه صادق گردد وبسبب قبولي که ازمجلس اعلای قاهری شاهنشاهی ضاعَفَ اللهُ اِشراقَهُ آنرا ارزاني داشته است جهانیان را در آن از چه وجه اقبالها باشد و ذکر آن باسم و صیت دولت قاهره لازالَتْ ثابِتَةَ الأَرْكانِ مُؤَكَّدَةَ الْبُنْيانِ سمت تخلید و تأبید یابد و تا آخر عمر عالم هر روز زیادت نظام وطراوت پذیرد و البتّه دورچرخ وقصد دهر تیرگی و تشویش با صفوت آن ملحق نتواند گردانید و ذُبُولي بطراوت آن راه نتواند دادو اگر بید پای برهمن بدانستي که تصنیف او این شرف خواهد یافت بدان در زمان خویش بسی تعزّز ومباهات نمودی و بسي تظاهر و تفاخر خویشتن را حاصل کردی ودر تمنّای آن عیش باطرب روزگار گذاشتی تا این سعادت را دریابد و این تشریف وتفاخر خود را حاصل آرد وچون از ادراك این مراد باز ماندی معذرتیکه در این عبارت ابو نواس کرده است لازم شناختي

باب پبل و چکاو

یکي از افاضل غزنین این کتاب کلیله و دمنه را که مشتمل بر امثال و حکم است نیکو نظمي داده است و آنکس در عربیّت ید بیضا داشته است و در نظم و نثر قدمي راسخ و در بیان سخن طبعي توانگر و در جمع میان الفاظ و معانی خاطری وقّاد و از سیاقت سخن و صنعت کلام میتوان دانست که مرد عریق الاصل فی الفضل بوده است و مالك عنان سخن و شاهسوار میدان بلاغت و چندانکه خواسته است سخن را بقوّت غزارت فضل در تصرّف خویش آورده است و بنیکوتر معرضي جلوه داده و بزیباتر کسوتی آراسته و داد هر کلمهٔ در حقیقت و مجاز و عبارت و استعارت بداده و حقّ هر حرف گزارده و بجای خویش نهاده عروسان حکم و امثال را از بکر فکر خویش زیور بسته و از حجلهٔ خاطر عاطر بیرون آورده و بر خاطبان متمیّز متبرّز عرض داده

مِنَ الْخَفِراتِ الْبیضِ وَدَّ جَلیسُها اِذا مَا انْقَضَتْ اُحْدُوثَةٌ لَوْ تُعیدُها

و در آنچه گفته طریق ایجاز و اختصار سپرده که خَیْرُ الْكَلامِ ما قَلَّ وَدَلَّ وَلَمْ یُمِلَّ گنجي در کنجی نهفته و معانی بسیار در یك کلمه تعبیه کرده و در هر کلمتی حکمتی و زیر هر نقطهٔ نکتهٔ و در هر حرفي طرفی از فائدهٔ

وَ مِنْ حَدیثٍ یَزیدُني مِقَةً ما لِحَدیثِ الْمَوْمُوقِ مِنْ ثَمَنِ

گوئی چو سخن گوید آن طرفه پسر طوطـی شکند همـي بمنقار شکر

و آنجا که عنان عبارت فرو گذاشته است و راه اسهاب و اطناب رفته چپ و راست میدان فصاحت اسب تاخته است و چارسوی میدان بلاغت کمند فصاحت انداخته و ترکش فضل پرداخته و در همه مصیب و راست انداز بوده و بر نشانهٔ مراد زده

آمده است و در انواع سخن قدرت تا چه حدّ بوده است اگر این بنده این کتاب را از تازی بپارسی و از پارسی بتازی آرد بدان تشوّفی نجوید چه ذکر او از آن سائر تر است که بدین معانی حاجت افتد و خاصّ و عام را مواظبت او بر استفادت و تعلّم مقرّر است و کمال همّت او در فراهم آوردن اسباب سعادت و اکتساب انواع هنر معلوم

وَ لَسْتُ اِذا سَما لِلْمَجْدِ طَرْفٌ اَرُدُّ نَواظِرِی دُونَ السِّماكِ (۱)
وَ دَهْرِی مُسْعِفٌ وَ الْعُمْرُ غَضٌّ وَ نَفْسِی حُرَّةٌ وَ الْعِرْقُ زاكٍ (۲)
وَ لَيْسَ مُهَجِّنِی اِلاّ شَبابٌ حُرِمْتُ بِهِ مَزِيَّةَ ذِی احْتِناكٍ (۳)
عَلیٰ اَنَّ الرِّهانَ اَبانَ شَأْوِی اِذا شاءَ الْجِذاعُ عَلَی الْمَذاكی (٤)

زمانه ندارد به از من پسر نهانم چه دارد چو بد دختری

در جمله در این خدمت بنده و بنده زاده را شرفي بزرگ حاصل آمد و ذکر آن بر روی روزگار خامل (۵) مخلّد گشت و فرط اخلاص و نیکو بندگی او جهانیانرا روشن گردید ایزد تبارك و تعالی خداوند عالم و پادشاه روی زمین و حضرت شاهنشاه گیتی را در دین و دنیا بنهایت همّت و غایت مقصود برساناد و تمامی شرق و غرب را بسایهٔ رایت منصور و ظِلّ چتر مبارك منوّر کناد و تشنگان امید را که در آفاق جهان منتظر سحاب رحمت پادشاهانه اند از جام عدل و رأفت ملکانه سیراب گرداناد وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ اَوَّلاً وَ آخِراً

---

۱ ـ چون چشم برای مجد و بزرگی نظر بیندازد من کسی نیستم که دیدگان خودرا بغیر ستارهٔ سماك بازگردانم ۲ ـ روزگار مرا یار و مددکار و عمر تازه و بارونق و نفس آزاده و پی و گوهر پاك است ۳ ـ زشت کنندهٔ من جز جوانی نیست که بسبب آن ازامتیاز و فضیلت مردم مجرّب فرزانه محروم و ممنوع گردیدم ٤ ـ تا آنکه مسابقه و گرو تقدم مرا ظاهر ساخت هنگامی که اسبان تازه جوان بر اسبان کامل پیشی جویند ۵ ـ خامل دراینجا بی‌مناسبت بنظر میآید و دریکی از نسخ مطبوعه بجای خامل (حاصل) نوشته شده است و درنسخهٔ خطی اصلا این کلمه نیست .

اثبات کردندی و بر پیشانی ماه و آفتاب منقّش شدی بلکه ازسواد احداق بر بیاض آماق نوشتندی و الواح ارواح بدان بیاراستندی

يُرِيكَ إذا هَزَّ اليَراعَ بَنانُهُ غَرائِبَ مِنْ نَظْمٍ رَغائِبَ مِنْ نَثْرِ
فَكَمْ دُرَّةٍ فيها لِنَيْسانِ طَبْعِهِ وَكَمْ لَفْظَةٍ حُبْلَى لَهَا بِكْرٍ (۱)
سَلاسَتُهُ كَالْماءِ فِي رِقَّةِ الصَّبا حَلاوَتُهُ كَالشَّهْدِ قَدْ شِيبَ بِالْخَمْرِ

اتّفق که شبی در مجلس عالی مؤیّد الدّین عضد الاسلام عزّ الدّولة نصر الملوك والسّلاطین ابو المکارم فاخر بن عبدالواحد دام عالیاً که محطّ رحال و محکّ رجال است و منبع فضائل و مرتع افاضل و مقصد اهل آفاق و قبلهٔ قهستان و عراق سرما یافتگان زمستان فاقه چون پناه با آن آفتاب جهان افروز دهند در راحت افتند و سموم زدگان تابستان رنج چون در آن همایون سایه نشینند از محنت برآسایند

إذا دَخَلَ الشِّتاءُ فَأَنْتَ شَمْسٌ وَإِنْ دَخَلَ المَصِيفُ فَأَنْتَ ظِلٌّ

وعجبتر آنکه وقتی چنین که عالم سیلاب ظلم گرفته است و آتش بیدادی زبانه میزند و ازجوانب معارضه‌ها و مطالبه‌ها بوی راه یافت و درفام توختن و نام اندوختن املاك موروث و مکتسب بعضی از دست رفته و وام بسیار مانده هنوز آئین مکرمت وسیرت جوانمردی وسنّت اسلاف خویش در اصطناع باصادر و وارد زنده میدارد و گلستان امیدها ازنسیم اخلاق او می شکفد

بیت

خر سواران سخا را شرم باد تا تو اسب مکرمت زین کردهٔ
فَتىً بِمُشْكانَ مَثْواهُ وَهِمَّتُهُ فَوْقَ السِّماكِ فَما خَلْقٌ يُدانِيهِ

---

۱ ـ مصراع اخیر ناموزون است باید کلمهٔ سقط شده باشد . وشاید دراصل (لخاطره بکر) بوده است.

و سخن بغایت رسانیده چه دانسته است که از سحر حلال ملال نخیزد و از سخن نیکو نه سمع را نبوتی و نه طبع را نفرتی

رُدِّی کَلامَكِ ما اَمْلَلْتِ مُسْتَمِعاً / مَنْ ذا یَمَلُّ مِنَ الاَنْفاسِ تَرْدِیداً
اِنْ طالَ لَمْ یُمْلَلْ وَاِنْ هِیَ اَوْجَزَتْ / وَدَّ الْمُحَدِّثُ اَنَّها لَمْ تُوجَزِ

پیرامن نو بهار فضلت / بشکفته هزار گونه ریحان
نو باوهٔ طبع سحر بافت / بر دیده و سر نهاده رضوان
با آتش فکرت تو زاده / از چشم طبیعت آب حیوان

و افاضل غزنین انگشت نمای جهانیانند درسخن گستری وسحر پروری و صیرفیان صنعت اند و جوهریان نظم و نثر و نقّاد (ان) سخن ضمشان در لطافت با هوا مشابهتی دارد و در صفا با آب مناسبتی و خاطر تیزبین ژرف نظرشان با باد همعنانست وبا واردات الهام هم تك چه آنها که پیش ازاین بوده اند بعهدی نزدیك هنوز گردن و گوش روزگار به پیرایهٔ الفاظ و معانی ایشان متحلّی است و پیشانی حکمت بعصابهٔ نظم و نثر ایشان آراسته و آن طراوت که سخن ایشان راست هرگز نخواهد پژمرید و آن لطافت هرگز تیرگی نخواهد پذیرفت

اَنامُ مِلْأَ جُفُونی عَنْ شَوارِدِها / وَیَسْهَرُ الْخَلْقُ جَرّاها وَیَخْتَصِمُ
باش تا برگردن ایّام بندد بخت من / عِقْدهای نو که از دُرّ سخن پیوسته ام

وچه معاصران عهد که ما دیدیم وسخن ایشان شنیدیم و اصداف اسماع از نظم و نثر ایشان پر دُرَر و غُرَر گردانیدیم و از سخنشان پیداست که چه مرغان خوش الحانند و چه بلبلان[1] نغزدستان و چه طاوسان زیبا جلوه اند و چه طوطیان شکرخایند و شایستی که سخن ایشان ازسیاهی شب تاریك بر سپیدی روزروشن

---

۱ - درنسخه بلیغان نوشته شده .

چون از کارفارس و آن حدود بپرداخت روی ببلاد چین و ماچین نهاد بالشکری که ستاره شمر از شمردن آن عاجز آید

سپاهی چو مور و ملخ بیشمار　　دلیران جنگی و مردان کار
یلانی دلاور که در رزمگاه　　به نیزه ستانند از چرخ ماه
بنوك سنان بیخبر در نبرد　　سفیدی ربایند ازچشم مرد
شَرِقَ الْفَضاءُ بِهِمْ وَ اَشْرَقَ جَمْعُهُمْ　　فَتَرىَ اصْطِكاكَ مَناكِبٍ وَ لِجامٍ

گوش با گوش جهان کوس لشکر گرفت وقاف تا قاف سپاه در جنبش آمد از گردِ سم اسبان هوا طیلسان رهبانان بر دوش افکند واز غبار نعل باد پایان خورشید را در چشم گرفت بر رهگذر اسکندر ملکی بود ازهند نام اوفورك بن فورا اسکندر خواست که او نیز باطاعت آید و سر در ربقهٔ فرمان آرد و چون دیگران رقم جهانداری برخود کشد مرد کوتاه دیده و مختصر نگرش و خفته بخت و دیر بیدار بود از صوب صواب سر برتافت وعنان هوی در دست دیو بدگوهر نهاد و تمنّای مقاومت در دلش بجنبید و آرزوی مکاوحت و منازعت در سرش خایه وبچه نهاد وطناب سراپردهٔ اَنَا وَلاٰ غَیْری در وادی خویشتن بینی بازکشید گفت ما ازکسی بچه کمتریم اگر عُدّت باید هست و اگر عدد باید تقصیری نیست واگر شوکت وسَطْوت باید ازپدران میراث داریم پادشاهی وکامگاری و عُدّت وعدد وخزائن وذخائر وخیل وحشم وپدر پسری کدام روز را دارند

وَ اِنّا لَنُصْبِحُ اَسْیافُنا　　اِذا مَا اصْطَبَحْنَ بِیَوْمٍ سَفوكْ
مَنابِرُهُنَّ بُطونُ الْاَكُفّ　　وَ اَغْمادُهُنّ رُؤسُ الْمُلوكْ
گر چرخ بکام ما نگردد　　چنبر ز همش فرو گشائیم

در آن مجلس بزرگوار کـه جاوید باد نسختی از کلیله و دمنه عرض کردند ویك داستان پیل وچکاو بمقدّمه در آن نسخت بزیادت نوشته بود که درین نسخت ودیگر نسختها نبود بیکی از حاضران مجلس اشارت کرد که این نوباوه هم از آن اصل است واین گل هم از آن گلستانست واین دُر هم از آن عقد است واین طراز هم از آن طرز است واین دُر هم در آن رشته میباید کشید وهم برین منوال فصلی بافت ودیباچهٔ هم از آن صفت وسیاقت دروی پوشید امتثال آن مثال از واجبات شمرد ومتابعت آن اشارت ازمتعیّنات ولوازم شمرد کمر متابعت بست وبحسب وقت عَلٰی تَوَزُّعٍ مِنَ الْفِکْرِ این کلمات ترتیب داد (مصراع) (تا دُزد همان خورد که صافی خورده است) درّ وشبه بیك جا منظوم شد ودردو صافی دریك جام ممزوج گشت

وَلٰکِنْ بَکَتْ قَبْلِي فَهاجَ لِيَ الْبُکا   بُکاهٰا فَقُلْتُ الْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ

بامقصود آئیم علّی بن شاه گوید که سبب آنچه بید پای فیلسوف ازجهت رای هند دابشلیم کلیله ودمنه وضع کرد آن بود که چون اسکندر رومی از ترتیب ملك وتقریر ملوك آن دیارفارغ شد وخُطبه وسکّه ومنابر بنام او آراسته گشت وبساط ملك او گسترده وفرمان واحکام او طوق گردنها وحلقهٔ گوشها وکمرِ میانها شد وملوك سر برخطّ فرمان ودست بعهد وپیمان او دادند عنان سوی مشرق تافت تا ملك مشرق نیز مستخاص کند وقواعد جهانگیری وجهانداری ممهّد گرداند وبساط عدل وانصاف باز گسترد وسرسرکشان سخرهٔ لجام خویش کند هرکه برسبیل انقیاد پیش میآمد ملك بروی مقرّر میداشت واورا بانواع اعزاز واکرام مینواخت وهرکه راه تمرّد وعصیان میسپرد او را معزول میکرد وملك بدیگری میسپرد

کرکسان ولایت ما منتظرند تا از استخوانهای ایشان خانه ها سازند و از گوشت وپوست ایشان خوان آرائی کنند و زاغان وکلاغان چشمهای انتظار گشاده تا از چشمهای ایشان طعمه ولقمه سازند اینجاشمشیر ها درزنگار نیست ودستها درنگار اگرپای ازحدّ خود فرانهد دستبردی بیندکه بسلامت سر بسر نکند

عَزَمْتُ فَلا أُعْطِي الْحَوادِثَ طاعَةً　　وَلَيْسَ يُطيعُ الْحادِثاتِ فَتًى مِثْلي

(درعشق توسرنهیم ونهیم کلاه) پس لشکرراست کرد و عُدّت وعددی که داشت عرض داد و پیلانی که آمادۀ آن کار بودنـد همه کوه پیکر گردون پیکار بادرفتار فلک حمله

یکی چون موج دردریاو بربالای آن کشتی　　در آن کشتی همه دیوان رنك آمیزمکرآور
یکی چون طورسینابودزوآویخته ثعبان　　زپشت او درفشنده کـف موسیّ پیغمبر
به پشت زنده پیلان برنشسته ناوك اندازان　　چو عفریتـان آتشبار بر تلهای خاکستر

وشمشیرهای آبدار آتش فعل که نیام از(سر) مبارزان کنند ونیزه های خطّی شهاب شکل که آبشخور ازجگر گردان سازندوتیرهای زره سنب که راه سوی روزن جانها آموخته دارند همه را ترتیب داد واسبان آتشپای بادسمّ صبا رفتار بکنار[1] هنجار گردون گـزار هامون نوردرا[2]

بازِي الْجِيادِ فَطارَ عَنْ أَوْكارِها　　سَبَقًا وَكانَ يَطيرُ عَنْ اَوْهامِهِ[3]

اینك بادی بطبـع آتش　　و اینـك دیـوی بخوی مردم
مهره زده پشت و گاه جستن　　از سنبلۀ سپهر گـندم[4]

چون اسکند شنود که او را دیو غرور ازراه ببرد و مرغ پندار و هوس در دماغش خایه وبچه نهاد وبرآورد وآهنك مقاومت میکند

---

۱ ـ شاید صحیح آن نکباء باشد　　۲ ـ عبارت ناقص و مغلوط است باید کلمۀ یاجملۀ افتاده باشد
۳ ـ این شعر درنسخه مغلوط است و ما بتصحیح آن موفق نشدیم

این ننك بخویشتن فرا نگیریم و این عار خود را نپسندیم که ملك موروث و مکتسب بنو خاستهٔ خود رای بجای بگذاریم و سر در چنبر فرمان آوریم

اَلْمَنِیَّةَ وَلَا الدَّنِیَّةَ قَدْ قِیلَ فِی مَثَلٍ نارٌ وَلا عارٌ

گر شیر عدو شود چه پیدا چه نهفت با شیر بشمشیر سخن خواهم گفت
کانرا که بگور خفت باید بی جفت با جفت بخان خویش نتواند خفت

نخست اسکندر رسولی فرستاد و وعده های نیکو داد آن آتش سودا که در دل فورك زبانه میزد نه چنان بود که بآب مواعید خوب فرو نشیند و آن درخت تمنّی که در دل او شاخ زده بود نه چنان بود که بیخ او بسلام و پیغام از جای بر آید جواب داد که نامه و رسول و پیغام چه باشد اسکندر آب بغربال می پیماید و باد بدام می گیرد (مصراع) چه جای دهل زنان بیسامان است

اَلسَّیْفُ اَصْدَقُ اِنْباءً مِنَ الْکُتُبِ فِی حَدِّهِ الْحَدُّ بَیْنَ الْجِدِّ وَاللَّعِبِ
بِیضُ الصَّفائِحِ لا سُودُ الصَّحائِفِ فِی مُتُونِهِنَّ جَلاءُ الشَّكِّ وَالرِّیَبِ

دیر است تا خونهای ایشان در رگها بجوش آمده است و سرهای ایشان بر تنها بخروش و تنهای ایشان جانها را قبالهٔ ابرا نوشته و جامه های عروسانِ ایشان را فلك برنك دمار رنك کرده او در شکر خواب امن و راحت سر ببالین استراحت بازنهاده باش تا سرمهٔ بیداری در دیده کشد بیند که کجا استاده است از اینجا چنان رود که راه بخانه نداند آن صید که بپای خویش بدام آمده است و باختیار خویش بمذبح رسیده

فِی الصَّیْفِ ضَیَّعْتِ اللَّبَنَ تَرَکْتَ الرَّأْیَ بِالرَّیِّ
نبرد آزما و دلیر آمدی ولیکن بچنگال شیر آمدی
بلا را همی حلقه بر در زنی بسا کز چنین کار بر سر زنی

درفشان علمها بگـاه نبـرد زپیروزه وسرخ وخیری وزرد
منقش زهرسو نگـاری دگـر ملون خزان در بهـاری دگـر
ستوران و نیزه چنان مینمود که برکوه آهن یکی بیشه بود
در آمد زجا آن سپاه گران تو گفتی که شدکوه و بیشه روان

پیلان از آن جانب در حرکت آمدند و تماثیل ازین جانب در جنبش آتش در میان نفط و گوگرد ریختند چون بیکدیگر رسیدند آتش و نفط عمل کرده بود و آن را بتفسانیده پیل خرطوم بیازید تا سوار و اسب را از جای بر اندازد حرارت لهیب آتش در خرطومش زد و بسوخت پیل روی بهزیمت داد و آنها را که برپشت او بودند چون برگ از درخت فرو ریخت و بپای بمالید و زیردست پست کرد و همچنان مضطرب و بیخویشتن میتاخت و هرکرا میدید می انداخت و برهم میزد و میشکست چون لشکر فورک آنرا بدیدند دانستند که بخت پشت بر ایشان آورد و نصرت و ظفر روی از ایشان بگردانید روی بهزیمت دادند و پراکنده شدند و لشکر اسکندر به پیروزی اختر تیغهای جان آهنج از نیام انتقام بر آوردند و جویهای خون در آن وادی روان شد خورشید دامن درخون کشیدن گرفت از کشته ها پشته ها درهامون پیدا شد اجل آستین برزده و دامن چاک کرده گریبان اَمَل گرفته درخون و خاک می کشید شیرهای مِطْرَد و اژدهای علم گفتی دهان برگشادند تا خصمان را بدم درکشند

چنان خون گذر یافت برروی چرخ که شدلعل گون ازد گرسوی چرخ

اسکندر آواز داد که ای فورک با چندان دعوی میان تهی و چندان لاف بر گزاف لشکر را لقمه و طعمهٔ شمشیر کردن و خود راه سلامت گرفتن کار جوانمردان نبود رسوم سرداری و لشکر کشي و آئین پادشاهی نه چنین بود نبینی که شیر یزدان

اَلْحُرُّ تَنْهَضُهُ اِمّا شَجاعَةُ الْمَرْءِ وَاِمّا خَشْيَةُ الْعارِ

گفت حساب عمر این بیچاره بفذلك(۱) رسیده است وجانش ازصحبت تن سیر آمده مارابشمشیر میترساندندانده که ما آهن بدندان خائیم مارا بشمشیر شیر داده اند وباتیر ونیزه پرورده

شَغَلَتْهُ لَذّاتُ الْحُرُوبِ عَنِ الصِّبا   وَ یَکُونُ شاغِلَها بِکُلِّ صَباحٍ

آن مرغ نیم که تو ببازی بازی   از شاخ بیك مهره فرو اندازی

پس حزم را کار فرمود وهمانجا که بود مقام ساخت و از آنجا که دوربینی و عاقبت اندیشی و تیز نظری و کاردانی و فرجام نگری او بود فرمود تا گردِ لشکر گاه او خندقي کندند تا لشکر بدان متحصّن بود و از کمین و شبیخون و مکر ایمن پس با خویشتن خلوتی کرد و دَرِ اندیشه و تفکّر بر خاطر گشاد و از تقدیر بر تدبیری که رود یاری خواست و از توفیق بدانچه بسازد و اندازد موافقتي جست تا خصم را بکدام دست ازجای بر گیرد و باوی چگونه مقاومت نماید و منجّمان رافرمودتاروزی اختیار کردندکه روی بدان مهم آورد وطالعی گزیدند که سعادت بمساعدت میان بندد و بدان شهر که رسیده بود بفرمود تا صنّاعان چرب دست رابخواندند ومثال داد تاازمس تماثیلهاساختند بر مثال اسبان بر پشت ایشان صورتها انگیخته برشکل آدمیان چنانکه چون ایشان را بجنبانند چون باد در رفتن آیند وچون آب درشتافتن ومیان بنفط وگوگرد بیاکندند ودرپیش صف بداشتند چون صفها برکشیدند ومیمنه ومیسره وقلب وجناح تعبیه دادند

یکي رزم خرّم بر آراست شاه   کز آن تیره شد چشم خورشید و ماه

---

۱ ـ درنسخه بفلك ضبط است فذلك دراصطلاح سیاق آخرین عمل تحت باقی است در مفاصا حساب که بعدازآن هیچ عمل دیگر واقع نشودوحساب بهمانجا ختم گردد واصل این کلمه (فذالك المجموع)است

بگذارد بازپس نگریستن همان بود و سر پیش گردیدن همان نصرت دوان آمد و عنان اسکندر بگرفت فتح دست درفتراك او زد اقبال برکابداری غاشیه بر دوش گرفت چون لشکر فورك آن بدیدند بیکبار خودرا بر اسکندر (زدند) و ازدگر جانب لشکر اسکندر تاختن آوردند وروی بحرب نهادند وبهم در افتادند لشکر فورك چنانکه گوسپند از گرك گریزد یا کبك ازشاهین پشت بهزیمت دادند وپراکنده شدند

بناچخ بدسگالانرا کتف بشکسته وگردن … بخنجر زنده پیلانرا شکم بدریده وحنجر
زرخم تیرشان بر تن همی چون دام شد جوشن … ز زخم گرزشان برسر همی چون جام شد مغفر
ز تیغ تیزشان در خون زده پیلان قوائمها … چو طارمهای نیل اندود بر بیجاده گون عرعر

اسکندر آن جماعت را بمواعید خوب مستظهر گردانید واستمالت فرمود وچند روز آنجا مقام ساخت وهمه را بمزید کرامت ومزیّت عطیّت مخصوص گردانید و از جملهٔ مستخدمان خویش شخصي را بانواع هنر موصوف و مشهور بر ایشان سرو سالار کرد ودر کوکبهٔ فتح وظفر وموکب دولت ونصرت و پیروزی با مقرّ عزّ خویش خرامید چون از آن ولایت بیرون آمد غول غائله آن جماعت را از راه ببرد ودیو فتنه باد کبر وغرور در دماغ ایشان دمید ونقض عهد در چشم ایشان خوار کرد گفتند چرا باید که بیگانه برسر ما فرمان دهد وما را درزیر علم دیگری باید رفت ما را ملکزادگان هستند که این کار را بشایند وتاج وتخت از اسلاف میراث دارند اتّفاق کردند که شخصی از فرزندان ملوك خویش را تقلید پادشاهی کنند وپیش او کمر بندند ملکزادهٔ نام او دابشلیم بر جای او بنشاندند چون کارقرار گرفت وملك ایمن شد واطراف آرمیده گشت منازع را مجال منازعت نماند رگ جاهلیّت در تنش آویخت و(هوای) طغیان وعدوان درسرش بادخان ساخت چهار سوی اطراف میتاخت وملوك را قهر میکرد وهر کجا روی نهاد مظفّر ومنصور باز گشت

ومرد میدان و امیرمؤمنان حیدر کرّار کَرَّمَ اللهُ وَجْهَه چه گفت كُنّا اِذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ اِتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللهِ صَلَّي اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم ازخواجهٔ هردوسرای ببايد آموخت هرگه که آتش حرب افروخته گردد وباز اجل در پرواز آید خود را سپر صحابه ویاران سازد کاریست که مرا و ترا افتاده است تو تنها بمیدان آی ومن تنها نانوردی کنیم و دستبردی نمائیم وهریك از ما خود را بیازمائیم و یکدیگر را برسنجیم بشاهین ترازوی هنرمندی و لشکر هردو جانب در نظاره و قضا و قدر نگران از کناره تابخت کرا یاری دهد وسعادت کرا مساعدت کند فورك چون این سخن بشنود از اعتمادی که برقوّت وشوکت وبسطت وسطوت خود داشت موافقش آمد اسب بادپای کوه پیکر را در زیر ران کشید

نعل اسب او هلالست وسنانش کوکبست آفتابست او و اسبش آسمان اندر مدار
آسمان پرکواکب برزمین هرگز که دید کافتاب او یکی باشد هلال او چهار
كَاَنَّكَ كَاللَّيْلِ الَّذى هُوَ مُدْرِكِي وَاِنْ خِلْتُ اَنَّ الْمُنْتَأَى عَنْكَ واسِعُ
ز رخش رستم تمثال دیده ام لیکن بشبه صورت او نیست رخش را تمثال
هزار رخش سزد درنبرد چاکر او سزد غلام سوارش هزار رستم زال

درکرّ وفرّ آمدند و گرد ازعرصه میدان برانگیختند (زدند و گرفتند و آویختند)

يَتَعاوَرانِ مِنَ الْعَجاجِ مُلاءَةً بَيْضاءَ صافيَةً هُما نَسجاها
تَطْوِى اِذا وَطِيا مَكاناً جاسِياً وَاِذَا السَّنابِكُ اَسْهَلَتْ نَشَراها
دو شیر و دو جنگی دو گرد دلیر که داند که پشت که آید بزیر

ایشان درحمله آوردن بودند ناگاه آوازی ازلشکر فورك برآمد فورك پنداشت که غدری ساخته اند یا کمینی کرده باز پس نگریست اسکندر فرصت یافت وشمشیر

خود را بحیل درافکنم مست آنجا   تا بنگرم آن جان جهان هست آنجا
یا پای رساندم بمقصود و مراد   یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا

وعاقل دوربین آن بود که در آغاز انجام کار بیند و پیش از آنکه در ششدرهٔ بلا افتد بیرون شدنرا چشم باز کند چنانکه دانایان گفته اند که آن کس که در دریا نشیند اگر از غرق بسلامت بود از ترس ایمن نتواند بود و من این مشورت باشما آوردم تا برأی خود مستبد نباشم و از برکت استشارت و استخارت محروم نمانم و باندیشهٔ خویش استقلال ننموده باشم و اصابت رأی خود تکیه گاه نساخته و بسیار بود که عاقل بحسن تدبیر و لطایف الحِیَل بسیار کار از جای بر گیرد که آنرا بدسیار عُدَّت و مدّت از جای بر نتوان گرفت چنانکه داستان پیل و چکاو شاگردان گفتند خواهیم که ازین فایده محروم نمانیم آن قصّه چگونه بوده است:

گفت آورده اند که پیلی بود باشکوه وهیبت و در همسایگی او چکاوی برزمین آشیان ساخته بود و بار امانتی که درشکم داشت بنهاده و چند روز برسر آن بنشسته و آن را بآتش دل و سوز جگر می‌پرورد پیل هر روز چون بآبخور شدی گذر بر آنجا کردی و نزدیك رسیده بود که آن بچگان زندان بشکنند و خیمه برصحرا زنند و مادر و پدر رابینند روزی پیل از آنجا گذر کرد دستش بر آن آشیانه افتاد نه خانه ماند نه آشیانه قفص بشکست و بچگانرا درزیر دست پست کرد و بپای بمالید ورعیّت چون درهمسایهٔ سلطان خانه سازد چنین بود و چون کبك درمجاورت باز آشیانه گیرد پیش از اجل بمیرد آن چکاوك در پرید و گریان و بریان برسر آن پیل نشست و گفت ای ملك طاغی باغی عاتی عادی جور پیشه ظلم اندیشه نه از خدای شرم و نه از خلق آزرم آن جگر گوشگانِ مرا چرا کشتی و آن اسیران قدر

تا کار بدانجا انجامید که دست استیلا بر گشاد و پای از حد پادشاهی و آئین لشکرداری فرانهاد و از جادّه عدل عدول کرد و رسوم بد و قوانین بدعت ظاهر کرد و هرچه روز آمد از غلو و عتو و طغیان زیادت میشد تا رعیت در دست بلا گرفتار شدند و زیر پای محنت مالیده گشتند در آن عهد مردی بود از براهمه نام او بیدپای موصوف بفضل و حکمت و معروف بعلم و نیکوکاری فی الزوایا خبایا چون دید که آن ظالم راه صواب بجای گذاشت و از طریق حق عدول کرد و آتش فتنه برافروخت و سیلاب ظلم بر رعیت گماشت روزی شاگردان خود را بنشاند و گفت مرا در خاطر چیزی در آمده است و اندیشهٔ در دل میگذرد و نه کاریست که تنها بسر توان برد وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ شرط است

خَلِيلَيَّ لَيْسَ الرَّأْيُ فِي صَدْرِ وَاحِدٍ　　أَشِيرَا عَلَيَّ الْيَوْمَ مَا تَرَيَانِ

با شما مشورت میکنم در کار این ظالم عاتی پس از آنکه سنّت ملك نیکوکار پیش گرفت و آئین و قواعد پادشاهی بطریق هرچه تمامتر تمهید کرد بوستین باز گردانید و دست از آستین ظلم بیرون آورد و پای از حد خویش فرانهاد و در جور بر رعیت بگشاد و راه عدل و امن فرو بست و ما بدان باشیم که امر معروف کنیم و خویش را سپر دیگران سازیم چه زبان نبوت محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ بعد از دو هزار سال فتوی خواهد داد که أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ از ما پسندیده نیاید که برادران ما در شکنجه و عذاب و در دهان و کام اژدها باشند و ما از دور مینگریم بسلامت خود قانع شده و هم نشاید که ما خانهٔ خویش بجای گذاریم و جای دیگر تحویل کنیم که این ظالم خلیع العذار شود و هرچه خواهد کند و اگر ما امروز زبان بامر معروف نگشائیم و دست او در بند نیاریم آسیب این فتنه بما رسد و کار از حد تدارك و تمالك در گذرد و من باری بروم و آنچه گفتنی است بگویم تا خلقی را از این بلا برهانم یا خود را نیز بدین بلا مبتلی کنم (نظم)

وکین این مسکین بباید کشید و درین انتقام جان برمیان باید بست بدان هیکل تن آباد او غرّه نباید شد که ظلم بسیار آبادانی خراب کرده است و تیر سحرگاه مظلومان بر نشانهٔ جان ظالمان آمده

إِذا ظالِمٌ يَسْتَحْسِنُ الظُّلْمَ مَذْهَباً ... وَلَجَّ غُلُوّاً فِي وَخِيمِ اكْتِسابِهِ

فَكِلْهُ إِلىٰ صَرْفِ اللَّيالِي فَأَنَّهُ ... سَيُبْدي لَهُ مالَمْ يَكُنْ فِي حِسابِهِ

عیسي برهي دید یکي کشته فتاده ... حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت

گفتا که کرا کشتي تا کشته شدی زار ... فردا بکشند آن را کامروز ترا کشت

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس ... تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

ای برادران خیزید تا دست موافقت بهم دهیم و داد این ستمدیده بستانیم نه همجنسان ما بودند که بر در کعبه پیلان را سنگسار کردند همه دست بآستین اتّفاق بر آرید و دامن مساعدت درهم بندید اگر پیل صاحب پی است ما صاحب پریم و هرگز صاحب پی در صاحب پر نرسد در روزی چند بار آن پیل با آن همه شوکت وعظمت وبارنامه از آن پشّهٔ ضعیف خاك برسر میکند واز جور او فریاد نامه به پیلبانان مینویسد برخیزید تاترکتازی کنیم وازروی حمیّت پروازی کنیم و خویشتن را بر آن ظالم ستمکار زنیم وهمچنانکه روشنائی چشم این بیچاره را پایمال کرده وجهان بر چشم او تاریك گردانیده روشنائی چشم او بستانیم وَالْبادی اَظْلَمُ بیك بار حشر انگیزی کردند و روی سوی پیل آوردند و بدان منقارهاي چون الماس قصد چشمهای او کردند و آن پیل در دست ایشان عاجز و متحیّر بماند چون خرطوم بجنبانیدی ایشان پناه باوج هوا دادندی و بازتاختن آوردندی و منقار نقّار را کار فرمودندی تا چشمخانهٔ او از سیه سپیدی خالي کردند و آن

و محبوسان جهان نادیده را چرا بپای مالیدی

زد خصم مرا ولیك در زندان زد　　در زندان شیر شرزه را بتوان زد

مگر از آن بود که در چشم تجبّر و تکبّر تو خطری نداشتم و بترازوی نخوت تو سنگي نیاوردم پیل گفت بیهوده مگوی که مالیده پای و شکسته دست چنان بسیار داریم (در گردن ما خون چنین بسیار است) این گردن بدین ستبری از خونِ بچگان تو گرانبار نخواهد شد بیچاره چون جبّاری و ستمکاری او دید نومید گشت و پیش مرغان آمد و تظلّم نامهٔ خود برخواند و قصّهٔ غصّهٔ خویش عرض داد و حکایت شکایت خویش آغاز کرد و از تعدّی پیل بر بچگان بنالید قطرات حسرات بر صفحات وجنات فرو ریخت وازفوّارهٔ دیده مشکها از اشکها برچهره راند و آنچه رفته بود بازگفت

مَنْ مُعِينِي عَلَى فُؤادٍ مُعَنَّي　　كُلَّما فِي دُجُنَّةٍ حَنَّانٌ(۱)

شعر

مرا یاری ده ای دلبر اگر بامن بدل یاری　　که مردم چون غمی گردد زیاران خواهد او یاری

مرغان گفتند تظلّم بجای خویش است وکس ترا بدین ناله وشکوه ملامتي نتواند کرد امّا با پیل دست درکمر که یارد کرد وکوه از آسیب بادکي کوفته شود با هیکلی بدان عظیمی وجثّهٔ بدان ضخیمي وشخصی بدان گردن آوری وقالبي بدان تن آبادی چه توان کرد چون همگنان عجز نامهٔ خویش برخواندند و آن بیچاره را نومید کردند عقعق در پیش افتاد و گفت این رقم عجز چرا برخویشتن بایدکشید و این کار چگونه برزمین توان افکند داد این بیداد رسیده باید داد

۱ - این شعر در نسخه فوق العاده مغلوط است وما قیاساً تصحیح کردیم و درنسخهٔ اصل این طریق است

من معینی عل فواد معنی　　کلما ومك در جنه حناه

بگر دانم تاچه فال آید بکنار آب در آمد و سلام کرد و گفت هیچ پایمردی هست که مرا دست گیرد زخم خوردهٔ روزگارم و آوارهٔ همسایهٔ ظالم و جگر سوختهٔ بچگان نادیده قصه و حال خویش حکایت کرد ایشان غمخوارگی نمودند و گفتند مرغان را هم چنگال خصومت بود و هم منقار وحشت و ما را نه چنگ جنگ است و نه پنجهٔ شکنجه گفت شکنجه حاجت نیست خندقی است بزرگ در پهلوی شبستان شما آنجا آیید و آوازی چند دراندازید تا او پندارد که آنجا آب است قصد آن خندق کند در آنجا افتد مرا تشفّی حاصل آید ایشان گفتند اگر درد ترا درمانی خواهد بود ما هم این ساعت آنجا بسر آئیم و هر یك دستان دیگر بسرائیم همه در آن خندق جمع شدند و دستانها ساختن گرفتند و زیر و بم نواختن پیل بشنید باخویشتن گفت آواز ساکنان آب می آید همانا که درین خندق آب است مسکین ندانست که بمعنی سراب است که هزار خون تشنگان ریخته است و هزار طامع و حریص را بیش فریفته عطفی کرد و خویشتن آنجا کشید تا آب خورد پای نهادن همان بود و سرنگون فتادن همان غوکان راه خانه گرفتند و مرغك راه آشیانه و گفت ای ظالم طاغی اگر بجثّه حقیر بودم بحیلت خطیر بودم دیدی که آن گردن ستبر تو تاب پر و بال من نداشت و این حکایت از بهر آن آوردم تا بدانید که بلطائف الحیل بسیار کار از جای بر توان گرفت که بآلت و حالت و عُدّت و شوکت پیش نشود و دیگر آنکه دشمن حقیر را خوار نباید (داشت) و بچشم حقارت نباید نگریست

فَلا تَحقِرَنَّ عَدُوّاً رَماكَ ... وَإنْ كانَ فِي ساعِدَيْهِ قِصَرْ
فَإنَّ السُّيوفَ تَحُزُّ الرِّقابَ ... وَتَعْجِزُ عَمّا تَنالُ الإبَرْ

دشمن خرد را حقیر مدار ... ورچه خوار و ضعیف باشد مرد

بیچاره اسیر و متحیّر بماند چکاو بیامد و بر سرش نشست و گفت ای بیچاره دیدی که عاقبت ظلم وخیم بود آنچه کشتی درودی و آنچه نهادی برداشتی و آنچه دادی باز ستدی

درختی که کشتی و آمد ببار بدیدی بر و بارش اندر کنار
گرش بار خار است خود کشتهٔ وگر پرنیان است خود رشتهٔ

روشنائی دیده مرا در خاك[1] کردی و روشنائی چشم خود را برباد دادی آتش غم بر سر من بیختی[2] و آبروی خود ریختی همان قصّهٔ شمع و پروانه است که آن پروانه بعشق گرد شمع طواف می کند ناگاه شمع بیمحابا بال و پروی بسوزد و در طشت شمعش افکند و در ساعت فرّاش بیاید و سر شمع ببرد و نزد پروانه باز نهد که وَالْجُرُوحَ قِصاصٌ و با اینهمه از پای ننشینم تا ترا دستبردی دیگر ننمایم بچگان من در خاك درد مرا شفا چون بود تاکین فرزندان خود نخواهم

(بیت)

چو کین سیاوش باید کشید سران را بسی سر بباید برید

هر ساعتی سودای بچگان اورا ناپروا کردی و آتش بسرش فرو ریختی

ما حالُ مَنْ کانَ لَهُ واحِدٌ یُؤْخَذُ مِنْهُ ذٰلِكَ الْواحِدُ
بس پراکنده و پریشانم سر و سامان خود نمیدانم
نتوان بود جز پراکنده دوستان مرده دشمنان مانده
هُوَ عَلَی عَیْنی وَ قَلْبی مَکانُهُ ثَوٰی بَیْنَ اَحْجارٍ وَ بَیْنَ تُرابٍ

روزی همچنان زاری کنان پروازی کرد تا بآبگیری رسید که غوکان بسیار در و مأوی داشتند گفت اَلْغَریقُ یَتَعَلَّقُ بِکُلِّ شَیْئٍ سنگی اندازم تا چه جواب آید وفرعه

---

۱ ـ درنسخه خواب ضبط شده است . ۲ ـ درنسخه ریختی ضبط است .

مملکت و ولایت است ایشانرا علم و حکمت است و پادشاهان بعلما و حکما محتاج ترند که ایشان بپادشاهان و هر که قدرِ علما نداند و حقّ ایشان بواجبی نگزارد و ایشانرا ازموافقت ذلِ صیانت نکند ازکمال عقل محروم بود و بداغ جهل موسوم پس گفت ای بید پای آمدن را بحضرت ما سبب چیست و خاموشی را موجب چه تواند بود مگر هیبت و شکوه و فرّ ما ترا مدهوش کرد اگر غرض حُطام دنیاست دستارچه از روی طبق بردار و آرزوئی که در سینه داری بصحرا آر و اگر از دشمنی بما التجا آوردهٔ عرض کن و اگر نصیحتی داری بخاموشی راست نشود و سخنان تو در هرنوع که رانی مقبول است و بر دیدگان معمول و التماسات مبذول و حاجات بنجاح و انجاز موصول و من اینك دریچهٔ سخن باز گشادم تا ترا مدخلی بود بیار تا چه داری بید پای سخن ملك بشنید قوی دل شد و آن حیرت و وحشت ازو برخاست و زبان برگشاد و ملك را ثنای پسندیده و دعای خوب گفت پس آغاز کرد که اَیُّهَا الْمَلِكُ آنچه آدمی بدو ممتاز است از دیگر حیوانات و بدان فضیلت و رتبت مخصوص است چهار چیز است یکی حکمت است دیگر عقل و عفّت وعدل پس عقل وعلم و ادب و تمیز از باب حکمت است وصبر و وقار داخل باب عقل است وحیا و کرم و صیانت وحمیّت داخل باب عفّت و راستی و نیکوکاری ونیکوخوئی داخل باب عدل محاسن دنیا این خصال حمیده است وهرچه ضدّ این است معایب ومساوی است و گفتهٔ حکیمان است که

اِلْزَمِ السُّکُوتَ فَاِنَّ فیهِ سَلامَةً وَ تَجَنَّبِ الْکَلامَ فَاِنَّ فیهِ نَدامَةً

و فتوی پیشوای هردو عالم صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِ مؤکّد وَ مؤیّد این کلمه است که مَنْ صَمَتَ نَجا و آورده اند که چهار کس ازحکما که بفضل و دانش موصوف بودند

تیغ و شمشیر گردنی بزنند وانچه سوزن کند نداند کرد

اکنون درین کار ازشما مشورت میکنم شاگردان اورا ثناها پیوستند و گفتند ای فاضل فیلسوف جهاندیده وکارهادانسته ونیك وبد بمعیار تجربت سخته و بر محكِ امتحان زده و بچشم بصیرت درعواقب نظر کرده اگرچه رای تو صائب تر است امّا می اندیشیم که بانهنگ درآب سباحت کردن دور ازعقل بود وهرکه درخانهٔ سِباع مسکن گیرد اگرنا کامی بدو رسد خود کرده بود وآنکس که خواهد که زهر از دندان مار بیرون آرد اگر اورا گزندی رسد کس راملامت نتواند کرد واین پادشاه جوان است وجهان نادیده و تجربت نایافته حوادث روزگار اورا نفرسوده ودر بوتهٔ ممارست نیالوده ترسیم نباید که حقّ نصیحت تو نشناسد و از سر جبّاری و سطوت سخنی گوید که خاطر تو کوفته شود گفت این سخن بجای خویش است امّا من این عزیمت بردل نقش کرده‌ام و برجان بنشته و ممکن نیست که پای باز پس نهم اگر سر برود رواست شما بسلامت باز گردید تا تقدیر چه تعبیه ساخته است و قضا چه کار پرداخته لِيَقْضِيَ اللهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولًا ایشان دعا گفتند و باز گشتند پس بید پای روزی اختیار کرد و بدر سرای ملك آمد وقهرمان را گفت تا دستوری بخواهد و ملك را بگوید که شخصی بر در است ومیگوید نصیحتی دارم سودمند چون باز گفتند دستوری یافت وپیش ملك رفت باجامهٔ براهمه وخدمت کرد ودست ملك بوسه داد وباستاد ومهرسکوت بر زبان نهاد وخاموش میبود ملك گفت این فیلسوف را از دو کار یکی پیش آمده است یا طمع دنیا دامن گرفته است تا اورا برپای داشت یابروی ظلمی رفته است وبجاهِ ما اعتصام می جوید وهیچ ازاین دوحال بفیلسوف لایق نبود چه اگرپادشاهانرا

قواعد ملك و پادشاهي تأسیس و تمهید کردند در عمارت جهان بذل مجهود تقدیم فرمودندو عالم بحال عمارت باز آوردندو حصنهای حصین و قلعه های منیع بر افراشتند حلقهٔ رق در گوش ملوك افکندند صفها شکستند و لشکرها کشیدند و کامها یافتند ونام نیکو اندوختند با رعیّت راه معدلت رفتند وطریق انصاف سپردند هریك برسپهر مملکت آفتابي بودند وبرفلك دولت ماهي ودر برج سعادت مشتری

آراؤُکُمْ وَوُجُوهُکُمْ وَسُیوفُکُمْ فِي الْحادِثاتِ اِذا دَجَوْنَ نُجومُ

مِنْها مَعالِمُ لِلْهُدی وَ مَصابِحُ تَجْلُو الدُّجي وَالأُخَریاتُ رُجومُ

ایشان رفتند و پادشاهی میراث بتو گذاشتند و تاج و تخت بتو ماندند و درخاك تیره منزل کردند وروان ایشان منتظر تاتو سیرت ایشان نگاهداری و درمعدلت بدیشان اقتدا کنی و رعیّت را در زیر جناح نجاح و پر اقبال خویشتن آری چون آفتاب برهرسری بتابی وچون سایه همگنان را درپناه راحت وآسایش فروآری و چون کوه بار همگنان از روی حلم بکشي و چون ابر همهٔ تشنگان راآب زلال جان پرور دهي و چون نسیم همهٔ رنجوران را آسوده کنی تو بیکباره بظلم و بیدادی سپر برسر آب افکندی و آتش جور و عدوان برافروختی ونام نیکوی اسلاف بر باد دادی وسیرت پسندیدهٔ همگنان در خاك کردی و هیچ نیندیشیدی که ورای فرمان‌تو فرمانی است واز پس این جهان جهانی عنان کشیده تردار این توسن طبیعت را پیش از آنکه تنگش بگسلد و پایت از رکاب حیات بدر افتد آنگه پشیمانی سود ندارد ملك چون این سخنان زهر آلود درشت درست بشنود اژدهای نفس امّاره سر برآورد و آتش خشم در دل و جگرش بجوش آمد نخوت پادشاهی چشم حلم وعقلش بعصابهٔ تحیُّر و تفکُّر بازبست گفت ای بیدپای ازکي بازچنین دلیر شدی

و بحکمت و معرفت معروف حاضر بودند در مجلس ملکی ملك گفت هر یك از شما سخنی گوئید که قانون ادب و فهرست حکمت و دستور عقل و فضل بود یکی گفت فاضلتر پیرایهٔ عالمیان را خاموشي است دیگری گفت سودمندتر چیزی آدمی را آنست که عنان تسلیم بدست تقدیر دهد و گردنِ رضا پیش خنجر قضا نرم دارد دیگری گفت بلندتر درجه آدمی را آنست که خویشتن شناس بود و حدّ خود بداند و این گوهریست که تاج نوشیروان بدان آراسته است و گفته اند رَحِمَ اللّٰهُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَ نَفْسِهِ و بزبان حال گفت این درّیست که از خزانهٔ نبوّت محمّدی صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَیْهِ دزدیده اند که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ قَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و آورده اند که از ملوك هند و چین و روم و پارس که چهار تن از پادشاهان عصر بودند در مجلسی حاضر شدند و گفتند هر کس سخني گوئیم در حکمت که تاریخ شود و مدّتها در صحیفهٔ حکم و امثال بماند ملك چین گفت من بر آنچه (بزبان) نیامده و نگذشته است قادرترم از آنچه (بزبان) آمد و گذشت ملك هند گفت من تا سخن نگفته ام پادشاهم و هر وقت که خواهم بگویم و بدان معرض که خواهم جلوه دهم چون بگفتم سخن بر من پادشاه شد و مرا محکوم کرد ملك پارس گفت عجب دارم از عاقلی که درِ سخن بر خود گشاید که آن سخن او را مکروه آید و منفعتي نکند و زیانش بیش از سود بود ملك روم گفت هرگز بر هیچ سخن ناگفته پشیمان نشده ام و بسیار بر آنچه گفتم پشیمانی خوردم امّا چون ملك راه سخن بر من گشاد و بندحیا و هیبت از زبان من برداشت و مرا گستاخ گردانید سخنی که در آن فائدهٔ دنیاوی و راحت عقباوی است بسمع ملك رسانم گفت ای ملك بلند همّت رفیع قدر تاج و تخت از پدران میراث یافتهٔ و در منصب ملك باستحقاق نشستهٔ پدران تو

چه دریاست این کاتش آرد ز آب همه روی او پـر ز درّ خوشاب
مر اورا نه عمقی و نـه ساحلي درو غرقـه کشتی هر عاقـلی
درین پرده آسیب ناخورده کیست که داند که اندر پس پرده چیست
گذشتن از آنسو که را باور است که پرده دراز است و پهناور است

ملك بر مرکب خاطر گرد جهان جولان میکرد و بدیدهٔ فکرت یك یك عجائب و صنایع را مشاهده میکرد و انگشت تعجّب بدندان تحیّر میگزید که این چگونه ساخته اند و پرداخته

فَفی کُلِّ شَیْئٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلٰی اَنَّـهُ واحِـدٌ

هر ذرّه از وجود آئینهٔ توحیدند و صانع نمای تحقیقند بزبان حال نه بزبان مقال خطبه میکنند و بر یگانگی صانع و کمال قدرت و جمال عظمت او گواهی میدهند

(بیت)

که افروخت این چرخ آئینه وش که افراخت این گنبد کینه کش
ز کـوکب درو شعلـه افـروخته بمسمـار قـدرت بـدو دوختـه
کـه انـدر دل سنك آتش نـهاد کـه از دیـدهٔ خاره چشمه گشاد
معادن کـه درسنك خارا نهـاد منـافـع بخاشاك دارو کـه داد
بجز داور راست یزدان پـاك بفرمـان او از سمك تـا سِماك

ملك را از بیدپای یاد آمد کس فرستاد تا اورا بیاوردند و پیش خود بنشاند وروزنامهٔ حکمت پیش وی نهاد و در باب معرفت ایزدی سخنها راند و بفرمود تا آن نصیحتِ زهر آمیغ را بدان عبارت که رانده بود می گفت و بسمع انصاف اصغا می فرمود و آن سیرت نامرضیّ و سریرت ناپسندیده بگردانید و راه اسلاف نیکو طریقت

و ازکجا این گستاخی یافتی که درحضرت ملوك چنین سخن گوئی و چنین فضول بی‌مبالات رانی درخویشتن بغلط افتادی یامرا فراموش کردی درین سخن شهرت خویش میطلبی و نام نیکو میاندوزی تاگویند که بید پای روزی در حضرت ملك چنین فصلی گفت ودر روی ملك چنین سخنهای درشت راند همان مثل است که اسبان عقیلی نژاداعوجی نسب رانعل میزدند وبارگیران کوه گذار هامون نوردرا داغ مینهادند موش بچهٔ درآن میان پای درازکردکه مرانیز چهاردست وپای است پس بفرمود تااورابردارکنند چون ازپیش تختش بکشیدند بفرمودکه بزندان برند بیدپای‌را بحبس بردند وزبان حالش میگفت

(بیت)

جانا بنصیحتی که کردیم ترا مارا بفضیحت جهانی کردی

وروزگار براو می‌خواند

حُبِسْتَ وَمِنْ بَعْدِ الْكُسُوفِ تَبَلُّجٌ يُضِيئُ بِهِ الْآفَاقَ فِي الْبَدْرِ وَالشَّمْسِ

فَلَا تَعْتَقِدْ لِلْحَبْسِ غَمًّا وَ وَحْشَةً فَأَوَّلُ كَوْنِ الْمَرْءِ فِي أَضْيَقِ الْحَبْسِ

پس بیدپای مدّتی در حبس بماند که کس ازو یاد نیاورد تاشبی که بیداری بر ملك مستولی شد و خواب از چشمش دوری گزید همهٔ شب در دریای تفکّر غوّاصی میکرد و دیده برین روشن رویان شوخ چشم کاشته ودرغرائب وعجائب و صنایع وبدایع ایزدی نظاره میکرد

(نظم)

چه چیز است این کارگاه بلند یکی شاد دل زو یکی مستمند

بساطی ز حکمت و راپود و تار گهی گلشن و روشن و گاه تار

رغبت بهزل نماید بظاهر کتاب می گراید و صورت نگاه میدارد و هر که معنی طلب و حکمت خواه بود آنچه مقصود و مضمون کتاب است می خواند و میداند[1] زیرا غرض فیلسوف از وضع باب اوّل آنست که از دوستی و مواصلت دو دوست خبر دهد که چگونه قواعد مصادقت و موافقت درمیان ایشان مؤکّد گردد و بناءِ اتّحاد و اتّفاق استحکام پذیرد چون از مداخلت و مخالطت ساعیان و بدسگالان حذر واجب شمارند و شرایط احتیاط و مواظبت را مرعی دارند چه ساعی نمّام و شریر فتّان هر گاه فرصت تضریب و سعایت بدست آرد و مجال بدسگالی و فتنه انگیزی یابد برای یك سودِ خویش صد زیان بایشان رساند و آتش خصومت و عداوت را درمیان آنان بر افروزد تا دوستی بدشمنی بدل گردد و مواصلت و مرافقت بمباینت و مفارقت انجامد درجمله بیدپای حکیم درمقصورهٔ باشا گرد خویش اقامت گزید که در مدّت مقرّر تألیف کتاب را بانجام رساند و از عهدهٔ انجاز عهد و وفای وعد بر آید و مدّت یك سال بدین کار مشغول شد و پس از مجاهدت بسیار بدرك مطلوب کامیاب گردید و تألیف کتاب را باتمام رسانید چون مدّت معهود سپری گردید ملك نزدِ وی کس فرستاد و از انجام کتاب و وفای وعد استعلام کرد بیدپای توسّط رسول پیغام داد که من وعده را بانجاز و عهد را بوفا رسانیدم اگر رأی ملك مصلحت بیند روزی را معیّن فرماید که اهل مملکت در بارگاه گرد آیند آنگاه بفرماید تا کتاب را با خود بیاورم و در حضور همگان قرائت کنم چون رسول بخدمت دابشلیم باز گردید و پیغام فیلسوف رسانید ملك بغایت خرّم و شادمان گردید و روزی را معیّن نمود

---

۱ ـ نسخهٔ خطی ناقص است و همین جا ختم میشود و ما برای مزید فائده و رفع این نقیصه بقیهٔ باب را از عربی ترجمه کردیم و مخصوصاً بسبك انشاء کلیله و دمنه نگاشتیم که بانشاء آن کتاب متناسب باشد و بیگانه ننماید .

پیش گرفت و از گذشته عذرها خواست و گشاد نامهٔ عدل او در ممالك بخواندند و بشارت این موهبت ایزدی بدور و نزدیك رسانیدند و بیدپای را بفرمود تا مطّلع میبود بر احوال ممالك و آنچه تازه شود از آئین عدل و رسوم ظلم بسمع او میرساند و رعیّت را بانصاف و معدلت او مستظهر می گرداند پس بفرمود تا همچنانکه حکماء گذشته از برای اسلاف او کتابهای حکمت تألیف ساخته‌اند و تصنیفها پرداخته بیدپای نیز از جهت او کتابي سازد مشتمل بر حکم و امثال چنانکه بر کتابهای گذشته تفضیل و ترجیح دارد و گفت معالم جهانداری و مراسم پادشاهي چنان نهیم که حجّتي باشد ملوك آینده را و دستور پادشاهان و لایتش را

(بیت)

نسبت از خویشتن کنم چو گهر — نه چو خاکسترم کز آتش زاد

لَسْنَا وَ إِنْ أَحْسَابُنَا كَرُمَتْ — مِمَّنْ عَلَي الْأَحْسَابِ يَتَّكِلُ (۱)

نَبْنِي كَمَا كَانَتْ أَوَائِلُنَا — تَبْنِي وَ نَفْعَلُ كَالَّذِي فَعَلُوا

بید پای یك سال مهلت خواست و پس فراغت جست با شاگردی فیلسوف عاقل هشیار دل و اندیشه ها کردند و خاطر را از هر جانب دوانیدند تا وضع این کتاب چگونه و چون میبایست که جدّ و هزل و غثّ و سمین بهم بود راه نداد سئوال و جواب و قول و عمل نسبت بحکیمی کردن از حکمت دور بودی و دلها از آن نفور شدی تا این دو حیوان را با دست کردند کلیله و دمنه پس بزبان ایشان و دیگر حیوانات این حِکَم و امثال تعبیه کردند و بزیباتر معرضي جلوه دادند تا هر که

---

۱ - این شعر در ذیل امالی ابوعلی قالی این طریق است

لَسْنَا وَ إِنْ كَرُمَتْ أَوَائِلُنَا — يَوْماً عَلَى الْأَحْسَابِ نَتَّكِلُ

و درعقد الفرید جزء دوم این طریق ضبط است

إِنَّا وَ إِنْ كَرُمَتْ أَوَائِلُنَا — لَسْنَا عَلَى الْأَحْسَابِ نَتَّكِلُ

که پوشیده ام چیزی اختیار نکنم با اینهمه ازعرض حاجتي خاطر ملکانه را آسوده و فارغ نگذارم ملك گفت باز گوی که هرچه از ما طلب کني ترا مبذول است گفت شهریارا حاجت من آنست اگر رأی پادشاهي اقتضا کند بفرماید تا از آنچه من گرد آورده ام تألیفي پردازند و کتابي مدوّن سازند و در حفظ آن بکوشند چنانکه نیاکان و اسلاف ملك معمول میداشتند و در محافظت نامه های حکما و علما از بذل هر گونه مجاهدت دریغ نمیکردند چه بیم آنست که این ترتیب و ترکیب که گنج حکمت و کان حصافت است از مملکت هند خارج شود وچون مردم پارس بر آن آگاهی یابند آنرا بدست آرند و درخزائن خود برند ونگاهدارند دابشلیم بفرمود تا کتاب را دربیت الحکمه برند و در حفظ آن نهایت جدو اهتمام برعایت رسانند پس باحضار شاگردان فیلسوف فرمان داد وایشان را بصلات وجوائز گرانمایه سرافراز ومفتخر گردانید

چون نوبت جهانداری بشهریار باذل انوشیروان عادل رسید وخاطر ملکانه همواره باختیار کتب حکمت وعلم وادب واخبار گذشتگان معطوف بود خبر کتاب کلیله و دمنه بسمع وی رسید و برای تحصیل آن از پای ننشست تا برزویهٔ طبیب مقدّم اطبّای فارس رانزدخودخواندو بانواع تلطّف ومکرمت مستظهر ومخصوص فرمود وبجانب هندوستان روان کرد برزویه کتاب را از هند بایران آورد ودر خزائن فارس نهادند ودرصیانت ومحافظت آن غایت دقّت ومواظبت رامعمول داشتند .

(انجام)

که اهل مملکت حاضر آیند و در حضور ایشان کتاب قرائت گردد پس بفرمود تا در اقصی بلاد هند منادی کنند و مردم را از این واقعه بیاگاهانند چون روز موعود فرا رسید ملك امر کرد برای حکیم تختی مانند تخت وی برافراشتند وبرای شاهزادگان و دانشمندان نیز کرسیها گذاشتند آنگاه کس بطلب حکیم فرستاد چون رسول نزدیك وی رسید و پیغام ملك بگزارد بید پا برپا خاست وجامهٔ سیاهی که برای حضور در خدمت پادشاهان معمول آن زمان بود بپوشید شاگرد وی کتاب را برگرفت و روان گردیدند چون ببارگاه وارد شدند همهٔ حاضران برای تعظیم و بزرگداشت فیلسوف از جای خود بجستند و ملك نیز از روی تخت برخاست و از خدمت پسندیدهٔ حکیم شکرگزاری و سپاسداری فرمود چون فیلسوف نزدیك رسید نخست دست ادب برسینه نهاد آنگاه برای سجده سر برزمین گذاشت وبرنداشت ملك گفت ای حکیم سر از زمین بردار وخود را رنجه مدار که امروز روز شادی و مسرّت است نه هنگام رنج و زحمت بید پا بپا خاست و بامر پادشاه بر تخت خویش برای قرائت کتاب بنشست ملك از فائده وغرض هرباب پرسشها کرد وجوابهای نغز وپسندیده شنود وبر تعجّب ومسرّتش بیفزود وزبان بتحسین وی بگشود که ای حکیم فرزانه از آنچه مطلوب ومقصود من بود گذر نکردی وهرچه در ضمیر داشتم در طیّ این سخنان بیان نمودی اکنون آنچه آرزو و حاجت تست بخواه که البتّه مسئولت مقبول است و مأمولت معمول و در انجاح مقاصد و اسعاف مطالب تو تأخیر جائز نشمریم وتوقّف روا نداریم بید پا پادشاه را تحیّتی بتواضع بگفت که سعادت ملك پایدار واقبال ودولت برقرار باد امّا مال مرا بدان احتیاجی نیست وامّا لباس براین جامه

کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی بسبب دستبرد و عدم امانت خوانندگان و نویسندگان و سهو کتاب و نسّاخ تغییر و تحریف و اغلاط فراوان در آن راه یافته است. و بدیهی است هر کتاب که بیشتر در محلّ توجّه و نظر خواصّ و عوامّ واقع میگردد بیشتر در معرض تصرّف و تحریف و اشتباه واقع میشود.

نگارنده در تجدید چاپهای این کتاب باوجود عدم وسائل و موجود نبودن نسخه‌های خطی محل اعتماد آنچه مقدور و ممکن بود غایت جدّ و اهتمام را مبذول داشت و در تصحیح اغلاط و تحریفات و غیره در هر چاپ سعی وافی و اهتمام بسیار نمود.

مخصوصاً درچاپ جدید که از نظر خوانندگان گرامی میگذرد بجهت مراجعه و مطابقهٔ بانسخهٔ خطّی و نُسخ عربی ابن المقفّع بتصحیح بسیاری از اغلاط و اشتباهات و سقطها و تحریفات و غیره توفیق حاصل نمود و بیقین میتوان گفت نسخهٔ حاضر بهترین و صحیح ترین نسخه ایست که بکوشش و جهد این جانب منتشر میگردد.

و نیز زحمت و مجاهدت آقای محمد مظیّر عضو چاپخانهٔ مجلس که با کثرت گرفتاری درغلط گیری و مقابله این کتاب غایت دقّت و مواظبت را مبذول داشت شایستهٔ قدردانی و امتنان و درخور هرگونه تحسین است.

